

فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی

دانیل گرن

ترجمه‌ی رضا اسپیلی

فاشیسم
و
بناگاه‌های کلان اقتصادی

دانیل گرن

ترجمه‌ی
رضا اسپیلی

این کتاب ترجمه‌ی است از:
Fascism and Big Business
Daniel Guerin
Pathfinder
2000



www.rouZGar.com

فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی

دانیل گرن

ترجمه‌ی رضا اسپیلی

نشر یکم: نشر قطره، ۱۳۸۳

نشر دوم: نشر الکترونیک روزگار، ۱۳۹۹

همه‌ی حقوق محفوظ است

به کارگران،

به آنان که کار می کنند

رنج می کشند

و از این رویکار می کنند

ر. ا.

فهرست

پیش‌گفتار بر چاپ فرانسوی سال ۱۹۴۵	۷
پیش‌گفتار بر چاپ فرانسوی سال ۱۹۶۵	۱۹
دیاچه	۲۱
بخش یکم: پشتیبانی بنگاه‌های کلان اقتصادی از فاشیسم	۲۳
بخش دوم: طبقه‌ی میانی: خاستگاه فاشیسم	۴۷
بخش سوم: رازورزی فاشیسم: مرد سرنوشت، میهن	۷۳
بخش چهارم: عوام‌فریبی فاشیسم: سرمایه‌داری «سرمایه‌ستیز»	۸۹
بخش پنجم: استراتژی فاشیسم در حرکت به سوی دست‌یازی به قدرت	۱۱۷
بخش ششم: برآمدن و برافتادن فاشیست‌های عامی	۱۴۹
بخش هفتم: «دکترین» واقعی فاشیسم	۱۷۹
بخش هشتم: فاشیسم در قدرت: رام کردن پرولتاریا	۱۹۳
بخش نهم: فاشیسم در قدرت: خط مشی اقتصادی	۲۲۵
بخش دهم: فاشیسم در قدرت: خط مشی کشاورزی	۲۷۵
بخش پایانی: توهم‌هایی که باید برطرف شوند	۳۰۱
منابع	۳۱۷
نمایه	۳۴۵
تصاویر	۳۵۳

پیش‌گفتار بر چاپ فرانسوی سال ۱۹۴۵

کتاب فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی، کمی پس از ششم فوریه‌ی ۱۹۳۴ آغاز شد و در ژوئیه‌ی ۱۹۳۶ روی پیشخوان کتابفروشی‌ها بود. آیا لازم بود تا کتاب را به شکل حاضر تجدید چاپ کنیم یا آن‌که باید بررسی را تا شروع سال ۱۹۴۵ ادامه می‌دادیم؟ تاریخ پایان این نوشته بی‌شک زود هنگام بود. پدیده‌ی فاشیسم هنوز در جریان پیشرفت کامل خود بود (بیشتر از هر جایی در آلمان) و ویژگی‌هایش هنوز آشکار نشده بودند، پس لازم بود تا بیشتر بررسی کنیم.

اما شاید مانعی بر سر راه پژوهش گسترده‌ی ما وجود داشت. موضوع این کتاب، اگر بتوان این‌گونه گفت، مطالعه‌ی فاشیسم در شکل نابیش است. پس از ۱۹۳۹، پدیده‌ی فاشیسم می‌خواست که با تحول بزرگ جنگ امپریالیستی در هم آمیزد. هیچ چیز مثل دو کشور در حال جنگ به یکدیگر شبیه نیست. ویژگی‌های فاشیسم در بیشتر موارد (و نه به کلی) با مشخصه‌های آشنایی چون نظامی‌گری افسارگسیخته‌ی جهان و اقتصاد جنگ ادغام شده است. بی‌شک هر توصیف ماتریالیستی از جنگ همچون توصیف ماتریالیستی از فاشیسم خواهد بود. اما هرچه شاخ و برگ بیشتری به بحث بدهیم، کمتر به جمع‌بندی می‌رسیم. این وظیفه را به دیگران وامی‌گذاریم. ما آگاهانه دورنمای این اثر را با مطالعه‌ی پدیده‌ی فاشیسم در درون خودش به پایان رسانده‌ایم.

ممکن است بر این نظریه، این شبهه وارد شود که فاشیسم و جنگ [جهانی دوم] جدایی‌ناپذیرند و این جنگ فرزند هیولای فاشیسم تلقی شود. آشکارا این را رد می‌کنیم. مسلماً ارتباط مستقیمی میان جنگ و فاشیسم وجود دارد. آنان از یک کود می‌رویند و هر کدام به روش خود، فرآورده‌ی هیولای وارسیستم سرمایه‌داری رو به زوال می‌باشند. هر دو

آنان از فساد ریشه‌ای سیستم سر برمی‌آورند: نخست، ناسازگاری میان پیشرفت خوفناک نیروهای تولیدی و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید؛ دوم، تقسیم‌بندی جهان میان دولت‌های قدرتمند. آنان می‌خواهند تا با راه‌های متفاوتی، حلقه‌ی آهنی تناقضات دربرگیرنده‌ی این سیستم را بشکنند و هر دو در جهت بهبودی سودهای به مخاطره افتاده‌ی سرمایه‌داری می‌کوشند. به‌علاوه، ورای این بند و بست‌های کلی می‌توان ارتباط متقابل مستقیم‌تری میان فاشیسم و جنگ در ایتالیا و آلمان مشاهده کرد: از آنجایی که این دو کشور فاقد مواد خام و بازار بوده و در برابر کشورهای «سیر»، جزو ملت‌های «گرسنه» قلمداد می‌شدند، آن بحرانی که تمامی سیستم سرمایه‌داری را متشنج کرده، در مورد این دو کشور خصیصه‌ای کاملاً حاد داشته و بر آنان، بیشتر از دیگر کشورها وجود یک «دولت قدرتمند» را تحمیل کرد. آنان چونان قدرت‌های «متجاوز» و با هدف تصرف بخشی از غنیمت از ملل «سیر» عمل کرده و هدفشان ایجاد تقسیمات جدیدی در جهان، آن هم با اجبار نظامی بود درحالی‌که دشمنان مخالف با این تقسیم جدید خود را قدرت‌های «دوستدار صلح» نشان می‌دادند.

بنابراین فاشیسم و جنگ مطمئناً مرتبطند اما این ارتباط از نوع علت و معلولی نیست. نابودی فاشیسم (با فرض احتمال وقوعش) به این زودی‌ها به دست نمی‌آید و علل رقابت‌ها و جنگ‌های امپریالیستی به این زودی‌ها از بین نمی‌روند. برای چهار سال از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ دو گروه قدرت‌های بزرگ برای دست‌یابی به بازار جهانی با یکدیگر جنگیدند که در هیچ اردوگاهی، کشور «فاشیستی» وجود نداشت. در واقع فاشیسم و جنگ هر دو معلولند. معلول‌های متفاوت یک علت: گرچه هر دو پدیده همدیگر را پوشش می‌دهند، گرچه در زمان‌هایی به‌نظر آمیخته می‌آیند (و همه‌گونه تلاش آگاهانه‌ای برای یکی نشان دادنشان انجام گرفته است) اما هنوز هرکدام هستی جداگانه دارند و نیازمند مطالعه‌ای جداگانه‌اند.

آیا حوادث آغاز شده از سال ۱۹۳۹ نوری نو بر پدیده‌ی فاشیسم می‌تاباند؟ هرچند که ممکن است نارضایتی خوانندگان را به همراه داشته باشد اما پاسخ می‌دهیم نه، می‌گوییم که حوادث این سال‌های اخیر به عقیده‌ی ما به هیچ روی نتیجه‌گیری این کتاب را تغییر نمی‌دهد و این از خودبینی ما نیست. تنها کاری که فاشیسم از سال ۱۹۳۹ به این طرف کرده، اثبات دوباره‌ی بربریت خود است. هرچند که این نیز پس از مشاهده‌ی در هم

کوبیدن پرولتاریای آلمان و ایتالیا - پیش از خرد کردن اروپا - جای شگفتی ندارد. آیا این بربریتی که عبارتست از «فاشیسم» در مخوف‌ترین ویژگی‌های خود فقط باید «فاشیستی» در نظر گرفته شود؟ کل جنگ، عملی است بربرگونه.

جدای از اینها، جنگ و اشغال آلمان، با فرصت بخشیدن به ما برای مشاهده‌ی هر چه نزدیکتر این پدیده، به ما می‌آموزد - آن‌چنان که پیشتر گمان می‌کردیم - که رژیم فاشیستی، به‌رغم دعوی «توتالیتار»^{*} بودنش، نظامی متجانس نیست. هرگز در ترکیب و حل کردن عناصر مختلف برای ساختن آلیاژی واحد، موفق نبوده است. چرخ‌های متفاوت آن بدون اصطکاک کار نمی‌کنند. برخلاف کوشش‌های چندین ساله‌ی هیتلر در یافتن قاعده‌ی سازش میان حزب و ارتش؛ و رماخت[†] wehrmacht از سویی و گشتاپو[‡] Gestapo و اس‌اس SS از سویی دیگر به جدال سگ و گربه‌ای خود ادامه دادند. پشت این تناقض، مشکل طبقاتی وجود دارد. رژیم فاشیستی به‌رغم ظواهر موجود نشان می‌دهد که در لذت بقای خود هرگز بورژوازی را خانه‌نشین نمی‌کند. وقتی چند سال پیش این فرضیه را تقویت کردیم که فاشیسم وسیله‌ای است در دست بنگاه‌های کلان اقتصادی، با آن مخالفت شد که در ایتالیا، همچون آلمان (و در آلمان شدیدتر از همه جا) آهنگ حرکت این بنگاه‌ها کند شده است. قاطعانه این را رد می‌کنیم.

بورژوازی با پیگیری اهداف خود در دولت توتالیتار، قدرت مستقل باقی می‌ماند. از آن‌جایی که دسته‌ی هیتلر به‌طور حتم برای در هم شکستن پرولتاریا انتخاب شده بود، بر تن آن پیرهن قهوه‌ای می‌پوشاند و از این رو خودش آن پیرهن را بر تن نمی‌کند (یا اگر این کار را بکند فقط برای نمایش است). هرمان روشنینگ Hermann Rauschning با این فرضیه‌اش که طبقه‌ی حاکم را عامیان فاشیست که به هیچ چیز احترام نمی‌گذارند و «هیچ‌انگار»[§] هستند، برکنار کردند، ما را به اشتباه می‌اندازد. بی‌شک موارد منفردی وجود دارد که با سرمایه‌داران بزرگ بدرفتاری شده باشد یا آنان را مجبور به مهاجرت کرده باشند اما بنگاه‌های کلان اقتصادی به مثابه کل در جزر و مد نهر قهوه‌ای غرق نشدند، بلکه

* Totalitarian؛ فراگیرندگی

† در زبان آلمانی به معنی نیروی دفاعی است؛ ارتش آلمان نازی

‡ پلیس مخفی دولتی در آلمان نازی

عکس این قضیه اتفاق افتاد.

در همه زمانی ارتش وسیله‌ی برتری دهنده‌ی طبقه‌ی حاکم است. استقلال نسبی ارتش از رژیم و امتناعش از نازی‌گرایی کامل، نشان دهنده‌ی استقلال بنگاه‌های کلان اقتصادی (و زمین‌داران بزرگ) از رژیم فاشیستی و امتناع آن‌ها از سازگاری‌شان با آن است. ما گفته‌ایم: «هیتلر ضربات پنهانی به ستاد کل ارتش وارد آورد.» ژنرال‌های نافرمان با موفقیت عزل شدند؛ بی‌شک این «پاکسازی‌های» دایمی تأییدی است بر مقاومت ارتش که با پشتیبانی بورژوازی بزرگ در برابر نازی‌گرایی کامل ایستادگی کرد. اما دربارهی بیستم ژوئیه، آن ژنرال‌ها، سرمایه‌داران بزرگ، آن اربابان کشور که پس از تلاش سوء قصد به هیتلر به دار آویخته شده یا به ضرب گلوله کشته شدند، چه می‌توان گفت؟ بیستم ژوئیه‌ی ۱۹۴۴ در آلمان درست مثل بیست و پنجم ژوئیه‌ی ۱۹۴۳ در ایتالیا (روزی که مارشال بدولیو Badoglio و شاه، فرمان دستگیری موسولینی را صادر کردند) گواه روشنی است بر این نکته که طبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم هرگز جذب دولت خودکامه‌ی توتالیتار نشد. بورژوازی پس از کمک مالی به فاشیسم و به قدرت رساندن آن، به‌رغم ناسازگاری‌های اندک، تاخت و تاز نازی‌های عامی را تحمل کرد: این با منافعش هماهنگ بود. اما از روزی که معلوم شد ناسازگاری‌های پدید آمده از جانب رژیم بر سودها می‌چرید، بورژوازی با حمایت ارتش، تردیدی در به دام انداختن فاشیسم به خود راه نداد.

در سال ۱۹۳۶ در خاتمه‌ی کتابمان این فرضیه را بیان کردیم: حرکت در ایتالیا موفق شد اما عجالتاً در آلمان شکست خورد. اما [امروز اضافه می‌کنیم که] هیتلر به معنی واقعی از زمان سوء قصد بیستم ژوئیه تمام شد. بنگاه‌های کلان اقتصادی، بزرگترین محفل ارتش، دیگر از او پیروی نمی‌کردند. او تنها به صورتی مصنوعی و با ابزار غریب وحشت که پلیس و اس‌اس هیملر در داخل ارتش و جمعیت [آلمان] به مثابه کل ترویج می‌کردند، باقی ماند. او تنها به این دلیل بقا یافت که نقشه‌های تحریک خارجی برای تجزیه‌ی آلمان در توده‌های آلمانی، بازتابی نومیدانه [و منبعث] از گزینه‌ی بقای نفس پدید آورده بود. گرچه مردم از رژیم روی گردانند اما این رژیم قادر بود تا آن‌را به طرز زود گذری اغفال کند. او به این دلیل دوام آورد که طبقه‌ی حاکم از ایجاد و گشایش جنگ داخلی در میانه‌ی جنگ خارجی هراس داشت. همین آخرین فقره ثابت می‌کند که ابزار

سهمناک سرکوب ایجاد شده توسط فاشیسم می‌تواند زندگی این آخرین نفر را برای لحظه‌ای هم که شده طولانی‌تر کند حتی اگر بنگاه‌های کلان اقتصادی از او روی گردانده باشند. گلوله‌ی در نظر گرفته شده برای کارگران نیز می‌تواند سوراخی در پشت برخی سرمایه‌داران ایجاد کند اما نه برای مدتی مدید.

هیچ رژیم سیاسی نمی‌تواند در برابر طبقه‌ای که قدرت اقتصادی را در دست دارد، حکم براند. گرچه ممکن است ساده‌لوحان را خوش نیاید اما باید گفت که قوانین قدیمی که همواره بر روابط طبقاتی حاکم بوده‌اند، این بار نیز بی‌نتیجه نماندند. فاشیسم این قوانین را با تکان عصای سحرآمیز معلق نکرد. رابطه‌ی میان فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی چنان ژرف است که اگر روزی این بنگاه‌ها، حمایت خود را دریغ کنند، آغاز افول فاشیسم است.

در پایان این کتاب به آرزوی دوام فوق‌العاده‌ی فاشیسم اشاره کرده‌ایم. فاشیسم امروزه با تلاش نومیدانه‌ای از خود دفاع می‌کند. هرچند خود را گم‌شده دریابد اما می‌کوشد که بر تمام انتظارات چیره شود. به هر حال اگر به خاطر آوریم که فاشیسم نه تنها وسیله‌ای در خدمت بنگاه‌های کلان اقتصادی که همزمان، تحول خشن و پر رمز و راز خرده بورژوازی بی‌نوا و ناراضی است، این پدیده قابل درک می‌شود. گرچه بخش عظیمی از طبقه‌ی میانی که در به قدرت رساندن فاشیسم نقش داشته، امروزه خود را بی‌رحمانه فریب خورده می‌یابد اما این مورد درباره‌ی بخش مبارز درست به نظر نمی‌رسد. در دستگاه بوروکراتیک عظیم دولت فاشیستی، بسیاری جوانان مبتذل و فاسد اخلاق وجود دارند هرچند که متعصبان واقعی نیز جای خود را دارند. اینان نه تنها با دفاع از رژیم از موقعیت اجتماعی و حتی زندگی خود، دفاع می‌کنند هم‌چنین به ایده‌ای دل بسته‌اند که تا هنگام مرگ به آن چسبیده‌اند (بگذارید اشاره‌ای گذرا داشته باشیم که از دست دادن ایمان شخصی با اجبار یا با سرنیزه‌های خارجی صورت نمی‌گیرد، تنها توفان قدرتمند انقلاب پرولتری در آلمان، توانا به روشن کردن ذهن آنان است).

فاشیسم در کشورهایی که به قدرت رسید به دلیل دیگری نیز فرصت بقا یافت. فاشیسم در سقوطش همچون زایشش بیشتر مرهون از خود راضی بودن «دشمنانش» است: دولت «دموکراتیکی» که از پس آن آمد کاملاً به ویروس فاشیستی آلوده گشت (درست مثل دولت «دموکراتیکی» که پیش از فاشیسم وجود داشت و به‌کل به آن مبتلا

گشته بود). «پاکسازی» چیزی نیست جز وقاحتی شرمگینانه چراکه اگر بخواهیم واقعا دولت بورژوا را ضد عفونی کنیم باید آن را نابود نماییم. رؤسای قوهی مجریه، ارتش، پلیس و نیروی قضایی - درست همان پرسنلی که مدتی پیش کلیدهای قدرت را به فاشیسم تحویل دادند - با کمک‌ها و راهنمایی‌های رژیم گذشته در مسند قدرت باقی می‌مانند. در ایتالیا، مارشال بدولیو مردی است که به یکباره درجه‌داران و کادریهای ارتش را به صورت (پیرهن‌سیاه‌ها) درآورد. اگر او به عنوان جانشین موسولینی، به دوچه* اجازه‌ی فرار از زندان دهد چه کسی شگفت زده می‌شود؟

شاید در پایان این کتاب به یک موضوع به اندازه‌ی کافی نپرداخته باشیم: پیشرفت زیرزمینی نبرد طبقاتی زیر پلک فاشیست‌ها. اصرار داریم و به این اصرار، الزام داریم که روش‌های کاربردی و مهیب رژیم توتالیتار، جنبش‌های کارگری را خرد و «متلاشی» کردند. آن‌ها را به روش‌های علمی - اگر بتوان این‌گونه گفت - ردیابی کرده، هر شکل مخالفتی را در نطفه خفه کردند. اما به تدریج که پلک فاشیست‌ها بالا رفت، دریافتیم آن زیرها نبرد طبقاتی که به زعم آنان برای همیشه از بین رفته بود، درست راه خود را پیش گرفته است. این خطوط را می‌نویسیم و شمال ایتالیا هنوز آزاد نشده است اما پژواک پُرتوان نبرد فوق‌العاده‌ی کارگران میلان و تورین در صنایع بزرگی که در سال ۱۹۲۰ پرچم سرخ بر فراز آنها برافراشته شد، تاکنون در گوش‌مان طنین انداز است. دیکتاتوری فاشیستی پس از بیست سال، موفق به تغییر دادن کارگران ایتالیایی نشده است.

در آلمان، نیروی رژیم و وحشت پلیسی بسیار شدیدتر بوده است. اما برخلاف پوزبند زدن وحشیانه به مردم آلمان، دوباره آثار پیش‌روی انقلابی به‌ویژه در اردوگاه‌ها و زندان‌ها را می‌یابیم. فاشیسم نمی‌تواند حرکت پیوسته‌ی بشریت به‌سوی رهایی را متوقف کند. فقط موقتاً آن را به تعویق می‌اندازد. آیا لازم است این کتاب را در حالی که مرام موسولینی و هیتلر، مقلدانشان را در دیگر کشورها دل‌سرد می‌کند دوباره چاپ کنیم؟ آیا این کتاب خارج از مصالح ناظر به گذشته در این زمان ضرورتی دارد؟

با بازخوانی این کتاب، این حقیقت را خاطرنشان می‌کنیم که موضوع اصلی آن، بسیار بیشتر از آن‌که فاشیسم باشد، سوسیالیسم است. چراکه فاشیسم در اساس چیزی نیست جز محصول مستقیم شکست در دست‌یابی به سوسیالیسم! پشت فاشیسم، سایه‌ی

* Il Doce، در زبان ایتالیایی به معنی رهبر و پیشوا، لقب بنیتو موسولینی

سوسیالیسم بی‌وقفه حضور دارد. ما فقط اولی را در ارتباط با دومی مطالعه می‌کنیم. در صفحات این کتاب، بارها و بارها فاشیسم در نقطه‌ی مقابل سوسیالیسم و در تضاد عمده با جنبه‌های ذاتی مشخص آن، تعریفی از سوسیالیسم به دست می‌دهد. امیدواریم روزی برسد که از فاشیسم چیزی جز خاطره‌ای دردآور نماند. این کتاب می‌کوشد تا با سهمگین‌ترین مخالف سوسیالیسم مقابله کند و نشان دهد که چه بوده است. شاید در این زمینه به این زودی‌ها کهنه نشود.

آیا واقعا مشخص است که از جهان‌گیر شدن فاشیسم جلوگیری شده است؟ امیدواریم اما به هیچ وجه نمی‌توانیم از آن اطمینان داشته باشیم. این توهمی جهانی است که شکست «دول محور» نافوس مرگ فاشیسم را در تمام دنیا به تنین درآورده است.

«دموکراسی»های بزرگ همیشه راست نمی‌گویند. آنان آن‌چنان‌که امروز می‌گویند با هیتلر برای شکل اقتدارگرا* و وحشیانه‌ی نظام ناسیونال سوسیالیستی‌اش مبارزه نکردند بلکه از آنجایی که امپریالیسم آلمان در آن لحظات مشخص، در استیلای بر جهان با آنان در نبرد بود، با آن جنگیدند. معمولا فراموش می‌کنند که هیتلر با تأیید بورژوازی بین‌المللی به قدرت رسید و در سالیان نخست حکمرانش، سرمایه‌داری انگلیسی – آمریکایی از مهان‌سالاری[†] انگلیسی گرفته تا هنری فورد Henry Ford بر اساس تمام مدارک و شواهد، حمایت خود را ارزانی او داشتند. آنان به او به عنوان «ابرمردی» که به تنهایی توانمند برقراری دوباره‌ی نظم در اروپا بود و این قاره را از گزند بلشویسم رهایی می‌بخشید، می‌نگریستند.

تنها بعدها وقتی که سرمایه‌داران کشورهای «دمکراتیک»، منافع، بازارها و منابع مواد خام خود را با بسط و گسترش غیر قابل مقاومت امپریالیسم آلمان، تهدید شده یافتند، با تهمت‌هایی چون «غیر اخلاقی» و «غیر مسیحی» بودن ناسیونال سوسیالیسم موعظه‌های خود را شروع کردند. حتی بعدتر که سرمایه‌داران و رهبران کلیسا، بیشتر نگران دفع «خطر سرخ» بودند تا خطر آلمان، طرفدار پلیس اروپا شدند.

امروزه «دموکراسی»های بزرگ خود را «ضدفاشیست» می‌دانند. آنان همواره این

* authoritarian

† aristocracy

عبارت را به زبان می‌آورند. در واقع ضدفاشیستی‌گری، خط مشی لازم و ضروری است برای چیره شدن بر رقیبان آلمانی‌شان. آنان نمی‌توانند وفاداری کامل توده‌های مردمی را در نبرد علیه هیتلریسم فقط و فقط با غلیظ کردن احساسات ملی به دست آورند. برخلاف آنچه از ظاهر برمی‌آید دیگر در عصر جنگ‌های ملی نیستیم. نبرد طبقاتی و جنگ اجتماعی در عصر ما مسلط است. رنجبران، دیگر خود را قربانی آزادی اروپا نمی‌کنند مگر آن‌که احساسات مربوط به گونه‌ای نظم اجتماعی در آنان رشد یابد و به غریزه‌ی طبقاتیشان متوسل شوند. به آن‌ها گفته بودند که نابود کردن فاشیسم، الزامی بوده و آن چنان که به‌وضوح می‌توان دریافت، فاشیسم، شکل وخیم سرمایه‌داری منفور است و آنان [برای چیره شدن بر آن] تمام فداکاری‌ها را لازم می‌دانسته‌اند. سنگربندی پاریس در پایان ماه اوت ۱۹۴۴ و اعمال قهرمانانه‌ی ماکي‌ها* از جمله نمونه‌های ستایش‌انگیز فداکاری پرولتاریا بود که در اذهان باقی خواهند ماند.

اما فردا، «دموکراسی»های بزرگ، به راحتی «ضدفاشیسم» را به کناری می‌گذارند. این عبارت معجزه‌آسا که تاکنون کارگران را علیه هیتلریسم برمی‌انگیزاند، همین‌که نقطه‌ی عزیمت دشمنان سیستم سرمایه‌داری شود برای آنان نامطلوب جلوه می‌کند. تا به امروز در بلژیک و یونان، متفقان در شکستن و در هم کوبیدن وحشیانه‌ی هر جنبش مقاومتی که امیدوارانه راه خود را پی می‌گرفت، تردیدی به خود راه نداده‌اند. آنان دیر یا زود برای برقراری دوباره‌ی نظم مجبور به یافتن حمایت‌هایی در میان جوامع آزاد (مثل مورد یونان) می‌باشند. آنان در برابر مردمان پیشرو از تشکلهایی با ویژگی‌های مشهود فاشیستی پشتیبانی می‌کنند که طبیعتاً باید به نام دیگری نامگذاری شوند چراکه نام فاشیسم مشخصاً از درجه‌ی اعتبار ساقط است. اما متاع همان است و عنوان دیگر. فاشیسم به هر نامی که خوانده شود، ارتش ذخیره‌ی سرمایه‌داری رو به زوال باقی خواهد ماند.

بنابراین نتیجه‌گیری بنیادین ما با آخرین روی‌داده‌ها تأیید می‌شود. یعنی باید با فاشیسم، این نتیجه‌ی شکست در دست‌یابی به سوسیالیسم به‌طور مؤثری نبرد شود و این نبرد قطعاً با انقلاب پرولتری به پیروزی می‌رسد. اردوگاه «ضد فاشیسم» که آن را رد می‌کند چیزی جز وراجی متقلبانه و بیهوده‌ای نیست. بدبختی آن جاست که به بورژوا — دموکرات‌ها اجازه داده‌ایم تا ضدیت با فاشیسم را از آن خود کنند. این آقایان از ضربت

* maqui، پارتیزان‌های زیرزمینی دشمن نازی‌ها.

شلاق فاشیسم بر پوست خود می‌ترسند اما دست‌کم به همان اندازه از انقلاب پرولتری نیز در هراسند. آنان به ناگهان، راه‌حلی التقاطی برای آشتی دادن این دو ترس یافتند: «جبهه‌های مردمی». این «جبهه‌های مردمی» در برابر فاشیسم رجزخوانی می‌کنند اما هیچ اقدام فوری و مؤثری در حمله به ریشه‌های مادی آن نمی‌کنند. آنان به‌رغم نطق‌های شدیدالحن عوام‌فریبانه و طولانی علیه «خانواده‌های دویست نفری»، «تراست‌ها» و حتی جنایات وخیم‌تری که نتیجه‌ی مقررات اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری است از مقصر شمردن سرمایه‌داری خودداری کرده، علل اصطکاک میان پرولتاریا و طبقه‌ی میانی را تشدید می‌کنند و بدین ترتیب طبقه‌ی میانی را به سوی همان فاشیستی می‌کشانند که از آن دوری می‌گزید، همان فاشیستی که ادعا می‌کردند منحرفش می‌کند.

تهدید فاشیستی، بسیاری مردم را به کشف و درک مسأله‌ای به نام طبقه‌ی میانی رهنمون شد. همین اواخر احزاب چپ در آن‌ها نشانی از موکلان آسان‌گیر، وفادار و پایدار یافتند. اما از روزی که معلوم شد طبقه‌ی میانی در جریان حرکتش - تشدید شده با بحران اقتصادی - وارد اردوگاه مخالف شده، دیوانگی جمعی آن را فراگرفته و یونینفرم فاشیستی بر تن می‌کند، این احزاب ناراحتی مرغی را داشته‌اند که در هراس دایمی گم شدن جوجه‌هایش به سر می‌برد. برای آنان این مشکل تبدیل به مسأله‌ای ذهن‌آزار شد - چگونه طبقه‌ی میانی را حفظ کنیم؟

متأسفانه آنان نه چیزی از مشکل فهمیدند و نه خواستند که بفهمند. ما باید در این کتاب برای سطحی انگاشتن این مشکل عذرخواهی کنیم. منطق تحلیل ما کمتر پیرامون توانایی سوسیالیسم در تشویق طبقه‌ی میانی به روی گرداندن از فاشیسم بود تا نشان دادن چرایی و چگونگی موفقیت فاشیسم در به دست آوردن همراهی طبقه‌ی میانی. پس اجازه دهید گریز مختصری داشته باشیم.

طبقه‌ی میانی و پرولتاریا منافع مشترکی در برابر بنگاه‌های کلان اقتصادی دارند. اما مواردی بسیار فراتر از منافع مشترک وجود دارد. آنان در ضد سرمایه‌داری خود یک جور نیستند. بی‌شک بورژوازی به دلخواه و به موقع، این اختلاف منافع را تشدید کرده، از آن بهره‌برداری می‌کند. بنابراین برای خرده بورژوازی و پرولتاریا ناممکن است که برنامه‌ای مشترک که هر دو را راضی کند ارایه نمایند. یکی از این دو حزب باید گذشت کند. پرولتاریا طبیعتاً تا حدی موافق این مسأله است. باید دید که ضربات وارده به بنگاه‌های

کلان اقتصادی از جانب پرولتاریا همزمان به خرده سرمایه‌گذاران، افزارمندان، تاجران و دهقانان ضربه نزند. پرولتاریا باید در زمینه‌های ضروری مشخصی سخت‌گیر باقی بماند. چراکه اگر به دلیل حفظ تأثیرش بر طبقه‌ی میانی در آن جاها نیز تسلیم شود باید از اطمینان بخشی بر دهقانان و کاسبکاران و وارد آوردن ضربات قطعی بر سرمایه‌داری چشم‌پوشد.

و هر گاه در مأموریت خود که همانا نابودی سرمایه‌داری است شکست بخورد و هر زمان که از مزیت‌های خود به نحو احسن استفاده نکند، طبقه‌ی میانیِ گِرافتاده میان تهدید بنگاه‌های کلان اقتصادی و تهاجم طبقه‌ی کارگر، خشمگینانه به دامن فاشیسم درمی‌غلطد.

خلاصه آن‌که پرولتاریا نمی‌تواند با چشم بستن بر برنامه‌ی سوسیالیستی خود، طبقه‌ی میانی را همراه خود کند. پرولتاریا باید با قدرت و ثبات عمل انقلابی‌اش، طبقه‌ی میانی را از ظرفیتش برای رهبری جامعه به راهی نو آگاه کند. اما درست اینست که مخترعان «جبهه‌ی مردمی» نمی‌خواهند که این را بفهمند. آنان تنها یک طرز فکر دارند: دام گذاشتن بر سر راه طبقه‌ی میانی و این کار را چنان با مهارت انجام می‌دهند که سرانجام آن را به دام فاشیسم می‌کشانند.

ضدیت با فاشیسم مادام که چون دمبی به دنبال بادبادک دموکراسی بورژوازی کشیده شود نمی‌تواند پیروز باشد. باید از این قاعده‌ی «ضد» آگاه بود. نمی‌توان به اصلی دست یافت مگر آنکه با اصل دیگری با آن مخالفت ورزید. یک اصل برتر. دنیای امروز در میانه‌ی تشنج خود نه تنها در جست‌وجوی شکلی از مالکیت است که منطبق با ویژگی جمعی و مقیاس غول‌آسای تولید باشد بلکه علاوه بر آن در پی شکلی از حکومت است که قادر به جانشینی نظامی عقلانی به جای بی‌نظمی باشد؛ در حالی که آزادی انسان را نیز به همراه داشته باشد. پارلمان‌گرایی بورژوازی، کاریکاتوری از دموکراسی را - حتی ناتوان‌تر و فاسدتر از این - پیشنهاد می‌کند. دنیای تباه شده و دلسرد به سوی دولت قدرتمند و انسان فرستاده شده از آسمان، به سوی «اصل رهبری» می‌چرخد.

فاشیسم در سطح عقاید تنها آن روزی شکست‌پذیر خواهد بود که ما با پیروزمندی شکل جدیدی از حکومت انسانی را، یک دموکراسی سالم، کامل و مستقیم که در آن تمام تولیدگران در انجام هر کاری نقشی داشته باشند، به بشریت تقدیم کنیم. این نوع جدید

دموکراسی، غول بی‌شاخ و دمی نیست. اختراع روح نیز نمی‌باشد. وجود هم دارد و آن انقلاب کبیر فرانسه است. بگذارید نخستین گریه‌های زایش انقلاب کبیر فرانسه را - همچنان‌که در اثر دیگری آن را شرح خواهیم داد - بشنویم. کمون ۱۸۷۱، اولین تلاش در راه عملی کردن آن بود که مارکس و لنین [در آثارشان] با مهارت به آن پرداخته‌اند. روسیه‌ی شوروی در سال ۱۹۱۷ مدلی فراموش‌نشدنی به دنیا نشان داد. از آن زمان، دموکراسی شورایی در روسیه، به دلایل بی‌شماری که برشمردن آنها خارج از حوصله‌ی این کتاب است کسوفی طولانی را از سر گذرانده. این کسوف با ظهور فاشیسم همزمان است.

امروزه فاشیسم فلج شده است. آخرین ضربات را با اثبات عملی دموکراسی واقعی، دموکراسی کمون یا شورایی که بر تمام انواع حکومت‌های بشری رجحان دارد بر آن وارد آورده‌ایم. لنین می‌گفت: **با تمام قوا به سوی شوراها!** و موسولینی بی‌شرمانه این شعار را کاریکاتور گونه، شعار دولت توتالیتار خود ساخت: **با تمام قوا به سوی فاشیسم!** دولت توتالیتار، هیولایی است رو به مرگ که برای ابد با تضمین پیروزی مخالف آن، جمهوری شوراها را از شرش خلاص خواهیم شد.

پیش‌گفتار بر چاپ فرانسوی سال ۱۹۶۵

پس از آنکه هیتلر در آغاز سال ۱۹۳۳ قدرت را به دست آورد و پس از کودتای نافرجام فاشیستی در ششم فوریه‌ی ۱۹۳۴ در پاریس، به توصیه‌ی دوستان به‌ویژه سیمون وی Simone Weil خود را موظف به آن دیدم تا با ابزار تحقیق «موشکافانه» با فاشیسم مبارزه کنم، تا دلایل واقعی پیروزی فاشیسم را بشکافم، شکست‌های پی‌درپی احزاب کارگری را، که دیگران مصرانه خواستار پوشاندن آن‌ها هستند، بررسی کنم و برای خوانندگان آشکار سازم که نمی‌توان با چنگ زدن به کاه دموکراسی بورژوازی با فاشیسم مبارزه کرد و باید میان فاشیسم و سوسیالیسم یکی را برگزید - این برنامه‌ی من بود.

اما برای اجرای این تعهد ضرورت داشت تا پیش از هر چیز، ماهیت واقعی فاشیسم تشخیص داده شود. به نظر من فاشیسم یک بیماری بود. برای تشخیص دادن بیماری جدید که چیز کمی از آن می‌دانیم، پزشکان متوسل به مقایسه‌ی دقیق نشانه‌های مشاهده شده در بیماران گوناگون می‌شوند. من نیز می‌کوشم تا این کار را انجام دهم. بیماران من ایتالیا و آلمان بودند. تلاش کردم تا با کنار گذاشتن ویژگی‌های متفاوت دو کشور، تنها اشتراکات پدیده‌ی فاشیستی را در نظر آورم.

من در این مقایسه‌ی همه جانبه از نوشته‌های لئون تروتسکی Leon Trotsky در آلمان و فرانسه به عنوان مأخذ^۱ استفاده کرده‌ام. این نوشته‌ها به من کمک کردند تا مشکل پیچیده‌ی طبقه‌ی میانی در نوسان میان پرولتاریا و بورژوازی را بفهمم و دریابم که بحران اقتصادی از سویی و کوتاهی طبقه‌ی کارگر از سویی دیگر آنان را به سمت تبه‌کاران راست افراطی کشاند. این نوشته‌ها هم چنین مرا به این توصیف رهنمون ساخت که چگونه همین که فاشیسم به قدرت رسید، بیشتر جناح چپ «عوام» خود را پاکسازی کرد و با این

پاکسازی به گونه‌ای دیکتاتوری پلیسی و نظامی کلاسیک تبدیل شد. دو اثر بزرگ دیگر نیز به کمک آمدند. یکی تحلیل نظری فاشیسم ایتالیا - که به خاطر دقت، صراحت، وضوح، سبک و ارزش حقایقش ارزشمند است و اینیاتسیو سیلونه در تبعیدگاه سوییس به نام فاشیسم *Der Faschismus* و به زبان آلمانی آن را چاپ کرده است. و دومی اثری از هوادار اسپانیایی تروتسکی، آندرس نین *Andres Nin* است به نام دیکتاتورهای زمان ما *Les Dictateurs de Notre Temps* که پیر نوئل *Pierre Naville* آن را به فرانسه برگردانده و پیش از چاپ، دستنوشته‌ی آن را به من سپرد (این کتاب هنوز چاپ نشده است). این نین بود که نقش قابل ملاحظه‌ی صنعت سبک و سنگین را در دستیابی فاشیسم به قدرت و نیز این که چرا «بنگاه‌های کلان اقتصادی» بیشتر از دیگر گروه‌های فشار اقتصادی نیازمند به «دولت قدرتمند» فاشیستی هستند به من آموخت.

باید در جریان تکامل بیماری فاشیسم، حقایق بی‌شماری می‌اندوختم. آنها را در ستون‌های روزنامه‌ی محافظه‌کار اما پر از اطلاعات تان *Temps* (زمانه) و نیز دو نشریه‌ی دارای اسناد فراوان، یکی «استالینیستی» و دیگری «رفرمیستی» یافتم: بولتن ماهیانه‌ای که «مؤسسه‌ی مطالعات فاشیستی» *Etudes Sur le Fascisme* چاپ می‌کرد و روزنامه‌ی چاپ آمستردام از فدراسیون بین‌المللی کارگران حمل و نقل (به رهبری دبیرکل اش ادو فیمن *Eddo Fimmen*) به نام فاشیسم.

دیباچه

فاشیسم را بهتر از همه جا می توان در کشورهایی مطالعه کرد که خود را به شکل کامل در آن جاها نمایان کرده: کشورهایی که چنان که می گویند شکل کلاسیک آن را پذیرفتند - ایتالیا و آلمان.

این کتاب، تاریخ فاشیسم در هیچ کشوری نیست و نه تطابقی بین دو نمونه بلکه ترازنامه ای از مشابهت ها و اختلاف های شان است. چنین امتیازی در فراز و فرود عوامل تصادفی مختص یک ملت - مقدار مشخصی از خصایص عمومی آن ملت - عملاً به نفع تلاشی برای تعریف کنار می رود. اگر تعابیر علمی در سیاست معتبر باشند باید نوشت: مقدار مشخصی از قوانین [حاکم بر آن ملت].

اما «قوانین» تا آن جا که نتایج عملی از آنها استناد می شود به نفع سیاست هستند. امید است خواننده بپذیرد که تنها یک راه برای سد کردن راه فاشیسم وجود دارد و آن براندازی سرمایه داری است. کلارا زتکین Clara Zetkin در سال ۱۹۲۳ نوشت: «فاشیسم عقوبت جانکاه پرولتاریاست برای آن که در پی گسترش انقلاب آغاز شده در روسیه [در کشورهای دیگر] نبوده است...»^۱

فردا روزی اگر بگذاریم که دوران سوسیالیسم بگذرد، فاشیسم جنایت ما می باشد.

بخش یکم

پشتیبانی مالی بنگاه‌های کلان اقتصادی از فاشیسم

۱

دولت همواره وسیله‌ای بوده است که از طریق آن یک طبقه‌ی اجتماعی بر دیگر طبقات اجتماعی حکم رانده است. هنگامی که دولتی، سیماهای بیرونی‌اش را تغییر می‌دهد و رژیم سیاسی به رژیم سیاسی دیگری تبدیل می‌شود، نخستین پرسشی که به ذهن می‌آید این است: پشت صحنه چه خبر است؟ آیا طبقه‌ی جدیدی به قدرت می‌رسد؟ اما هنگامی که نشانه‌های صریحی نشان می‌دهند همان طبقه‌ی پیشین در کرسی قدرت است، پرسش به این شکل تغییر می‌یابد: در این بلبشو چه منافعی عاید طبقه‌ی حکمران می‌شود؟

تا به امروز، سیستم سیاسی در بیشتر دولت‌های پیشرفته‌ی صنعتی، «دموکراسی»، دموکراسی دروغین بوده است که عبارت است از: دموکراسی پارلمانی نه دموکراسی مستقیم، دموکراسی بورژوازی و نه دموکراسی طبقه‌ی کارگر، دموکراسی بدلی و نه دموکراسی ناب که در بازبینی‌های جدی اغلب به سزارسمی* نیمه رشد یافته تغییر شکل می‌دهد. اما در مجموع باید گفت که این مرسوم‌ترین شکل سیاسی در کشورهای پیشرفته است.

در ایتالیا و آلمان، دو قدرت بزرگ اروپای غربی، سیستم سیاسی جدیدی که کاملاً با دموکراسی متفاوت است و فاشیسم نام دارد، جایگزین دموکراسی شد. از آن‌جا که

* Caesarism

فاشیسم ابتدا در ایتالیا پدید آمد، این پدیده همواره نامی ایتالیایی دارد، هرچند که به هیچ روی ویژه‌ی ایتالیا نیست و مشکلات پدید آمده از آن بعدی جهانی دارد. (در روم باستان، برخی صاحب منصبان اداری با افسرانی که «لیکتور» نام داشتند مشایعت می‌شدند، آنها دسته‌های شاخه‌ی بید را که دور محوری پیچیده شده بود و فاشو نام داشت به عنوان نماد قدرت با خود حمل می‌کردند. در اصطلاح سیاسی مدرن ایتالیا، نام فاشو (در جمع، فاشی) برای گروه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی مبارز که شماری از آنان بسیار پیشرفته بودند به کار رفت. اما بعدها جنبش فاشیستی موسولینی این کلمه را از آن خود کرد). از زمان ظهور سرمایه‌داری، بورژوازی مسلط، دموکراسی را دلخواه‌ترین سیستم سیاسی در نظر گرفته است. اکنون در این دو کشور، بورژوازی نگرش‌اش را تغییر داده است. چرا؟

انقلابی‌ها تمایل کاملاً طبیعی دارند به آنکه همه‌ی آن چیزهایی را که به آنان مربوط باشد ببینند. آنان بیشتر متمایل به این باور هستند که بورژوازی تنها برای در هم شکستن تهدید قریب‌الوقوع انقلاب پرولتری به فاشیسم متوسل می‌شود. در این نگرش کمی حقیقت وجود دارد هرچند که مسأله را بسیار آسان کرده است. سرمایه‌داران به‌طور مشخص از انقلاب در هراسند و به دسته‌های تبه‌کار کمک مالی می‌کنند تا رفتار مناسب را به کارگران بیاموزند. اما این برای خفه کردن انقلاب و رساندن قدرت دولت به فاشیسم چیز زیادی نیست. در لحظه‌ی به قدرت رسیدن فاشیسم در ایتالیا و آلمان، انقلابی در کار نبود. پناه جویی بورژوازی به فاشیسم بیشتر به دلیل یافتن پاسخی برای بی‌نظمی‌های اقتصادی است تا ناآرامی‌های خیابانی. این مرضی که می‌خواهند فراموشش کنند بیشتر درونی است تا بیرونی.

سرمایه‌داری بر سود استوار است. از زمان رشد سرمایه‌داری، بورژوازی به واسطه‌ی افزایش دایمی تولید و توسعه‌ی ثابت بازارهای بومی و خارجی، قادر به بهره‌برداری از منابع جدید بوده است. پس از جنگ یکم جهانی، سرمایه‌داری به‌طور کلی رو به زوال گذارد. بحران وخیم دیگری به بحران‌های دوره‌ای اقتصادی گذشته افزوده شد که تمام سیستم را نشانه رفت و بسیاری منابع سود سرمایه‌داری را تهدید کرد.

تا زمان جنگ، دموکراسی کاملاً با سرمایه‌داری سازگار بود. همه با این ترجیع‌بند قدیمی آشنایند: دموکراسی کم‌هزینه‌ترین شکل حکومت است... روح داد و ستد آزاد تنها در آب و هوای مساعد آزادی گل می‌دهد... حقوق سیاسی که دموکراسی به توده‌ها

می‌بخشد به صورت نوعی سوپاپ اطمینان عمل می‌کند و از برخوردهای خشونت‌آمیز میان قانون‌گذار و آن‌که قانون برایش گذارده می‌شود، جلوگیری می‌کند... دموکراسی با تشویق توده‌ها به خواستن کالاهای بیشتر و بخشیدن آن‌ها به توده‌ها - تا حدی که نیازهایشان را برآورده کند - بازارهای سرمایه‌داران را گسترش می‌دهد. همه به قدر کافی حق دارند - هنگام وفور نعمت، مردم باید اجازه داشته باشند تا دست‌کم خرده نانی به دست آورند.

اما در دوره‌ی کنونی افول سرمایه‌داری، طبقه‌ی قانون‌گذار تا حدی مجبور به رعایت دموکراسی است تا به دقت مزیت‌هایش را در برابر نقطه ضعف‌هایش بسنجد. مانند الاغ بوریدان Buridan دو دسته علف خشک می‌بیند و تردید می‌کند. چه معضل رنج‌آوری! در کشورهای مشخص و در شرایط مشخص نقطه ضعف‌ها بر مزیت‌ها می‌چربند. در این‌جا به نظر می‌رسد هنوز قطعی نباشد که بورژوازی منافع خود را به درستی محاسبه کرده باشد. تنها گذر زمان همه چیز را مشخص می‌کند.

هنگامی که بحران‌های اقتصادی حاد می‌شوند و نرخ سود به سمت صفر میل می‌کند بورژوازی تنها یک راه برای ذخیره کردن سودهایش دارد. این‌که جیب‌های مردم را تا دینار آخر خالی کند و متوسل به آن‌چه شود که م. کایو M. Caillaux وزیر مالی فرانسه آن را به گویایی «معجزات بزرگ» می‌نامد: کم کردن وحشیانه‌ی دستمزدها و هزینه‌های اجتماعی، افزایش عوارض تعرفه‌ای به هزینه‌ی مشتری و... به علاوه آن‌که دولت، تشکیلات تجاری در آستانه‌ی ورشکستگی را نجات می‌دهد و مردم را مجبور به پرداخت هزینه‌های سرمایه‌داران می‌کند. چنین تشکیلاتی با یارانه‌ها، معافیت‌های مالیاتی، سفارش کارهای عام‌المنفعه و تسلیحاتی بقا می‌یابند. خلاصه آن‌که دولت‌ها با نابود کردن مشتریان بخش خصوصی به حقوق مردم تجاوز می‌کنند.

اما چنین ترفندهایی در نظام‌های دموکراتیک، نتیجه نمی‌دهند. تا زمانی که دموکراسی پایدار است، توده‌ها گرچه به دقت فریفته و غارت می‌شوند اما ابزار دفاع در برابر «معجزات بزرگ» را دارند: آزادی نشر، حق رأی، حق سازماندهی اتحادیه‌ها و اعتصاب و غیره. درست است که این دفاع‌ها سست و ضعیفند اما هنوز می‌توانند محدودیت‌هایی بر تقاضای سیری‌ناپذیر قدرت پولی بگذارند به‌ویژه آن‌که طبقه‌ی کارگر سازماندهی شده، در برابر پایین بودن دستمزدها مقاومت می‌کند. بنابراین در کشورهای

مشخص و در شرایط مشخص، بورژوازی، دموکراسی سنتی‌اش را به دور می‌اندازد و با کمک هایش و - یارانه‌هایش - از «دولت قدرتمندی» که به تنهایی می‌تواند توده‌ها را از تمام ابزار دفاعی لخت کند، دستانشان را به پشتشان ببندد و در نهایت راحت‌تر جیب‌هایشان را خالی کند، یاری می‌گیرد.

عبارت «در کشورهای مشخص و در شرایط مشخص» مهم است. اینان ملت‌هایی هستند که بسیار دیر، دعوی جایی در این سیاره کرده‌اند. و بدین ترتیب خود را فاقد مواد خام و بازار می‌بینند. در کشورهای ثروتمندتر، بورژوازی به‌نظر موفق می‌آید. البته نه در خلاصی از بحران‌های دایمی بلکه دست‌کم در رهایی از مشکلات فعلی‌اش. آنان به طریقی قادر به شروع دوباره‌اند. مکانیسم بهره به چاره‌ای دست یازید که دست‌کم نیاز به جانشینی دیکتاتوری به جای دموکراسی نباشد. اما آن‌ها در اساس همان روش‌ها را در هر دو مورد به کار می‌برند: دولت، دوباره سرمایه‌داری خصوصی را برقرار می‌سازد و آن را با کارهای عام‌المنفعه‌ی بزرگ و «قراردادهای دفاعی» احیا می‌کند. اما در مورد کلوب فاشیست‌ها با توجه به سرمایه‌ی انباشت شده‌ی نسل‌های پیشین، نیازی به خالی کردن جیب کارگران نبود. در آمریکا برنامه‌ی نیو دیل* روزولت Roosevelt کافی بود.

این‌که بگوییم بورژوازی در کشورهای مشخصی چون ایتالیا و آلمان به فاشیسم کمک مالی کرد و به دلایل بالا آن را به قدرت رساند، سرشار از ابهام است. بر خلاف اعتقاد عمومی، بورژوازی سرمایه‌دار کاملاً همگون نیست. این بورژوازی با هر تهدید عمومی به منافع طبقاتیش برخوردی خشن نشان می‌دهد. اما در مورد موضوعات و موارد کمتر حاد، شکاف‌های عمیق، خود را نشان می‌دهند. هر گروه سرمایه‌دار در دفاع از منافع اقتصادی‌اش با منافع دیگر گروه‌های سرمایه‌داری در تضاد است. کاملاً درست است که چنین گروه‌هایی ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند و خطوط افتراق همواره بسیار حاد نیستند اما این مسئله به هیچ روی مانع از وجود تضادهای ژرف منافع نمی‌شود. بنابراین مهم است که بخواهیم بدانیم در جاهایی چون ایتالیا و آلمان، بورژوازی به مثابه کل به فاشیسم یاری و کمک کرد یا گروه‌های مشخص سرمایه‌داری. از آن‌جایی که احزاب گوناگون سیاسی بورژوازی، آینه‌ها یا بهتر بگوییم ابزاری در دست گروه‌های گوناگون

* New Deal، برنامه‌ی سیاسی - اقتصادی روزولت رئیس‌جمهور آمریکا در دهه‌ی سی میلادی.

سرمایه‌داری اند، غیر ممکن است ترفندها، دشواری‌ها و کنش‌های متقابل و شگفت‌انگیز احزاب سیاسی را در دوره‌ی پیش از دست‌یازی فاشیسم به قدرت درک کنیم مگر آن‌که برداشت هرکدام از این گروه‌ها از فاشیسم فهمیده شود.

این بخش نشان خواهد داد که فاشیسم در ایتالیا و آلمان، بیشتر از هرچیز از آقایان صنعت سنگین (آهن و فولاد و معدن) و بانک‌داران سرمایه‌گذار در صنعت سنگین، کمک گرفته است. بگذارید اکنون نتیجه‌ای را که بعداً به آن می‌رسیم طرح کنیم: مطالعه‌ی جزء به جزء و عینی فاشیسم در ایتالیا و آلمان به روشنی نشان خواهد داد که صاحبان صنعت سنگین، «مردان بنگاه‌های کلان اقتصادی»، رئیس هستند و حتی باید گفت: تنها سودورزان دیکتاتوری فاشیستی.

به تحلیل‌مان بازگردیم، چرا در مراحل نخستین صاحبان صنعت سنگین تقریباً در کمک و تحریک جنبش فاشیستی تنه‌ایند؟ چرا دیگر گروه‌های سرمایه‌گذار - به‌ویژه آن‌هایی که رهبری‌شان با صنعت سبک یا صنعت کالاهای تکمیلی بود - در آغاز راه، ناراضی و برخی اوقات حتی دشمن رشد جنبش فاشیستی‌اند؟

برای درک این نکته که صنایع سبک و سنگین، منافع اقتصادی یکسان ندارند و از استراتژی سیاسی و اجتماعی یکسان سود نمی‌جویند حتماً نباید به ایتالیا و آلمان رفت. تضادها تقریباً به‌طور ثابت بین دو گروه افشا می‌شوند. صنعت سبک اغلب از سلطه‌ی بیش از حد صنعت سنگین که پول فراوانی برای مواد خام و ماشین‌آلات مطالبه می‌کند، گله‌مند است. صنعت سنگین در سیاست خارجی، قسمت اعظم سفارش‌های مهمات‌رسانی را (که ریشه در دولت ملی و قدرت‌های «دوست» دارد) پذیرفت که به‌طور مشخص مخصوص سیاست «اعتباری»، نیرو و ماجراجویی‌های امپریالیستی است. اما صنعت سبک که علاقه‌مند به صادر کردن محصولات غیر نظامی است از جنگ یا خودکفایی سود نمی‌جوید به علاوه که با سرمایه‌داری و محافل مالی بین‌المللی بسیار نزدیک‌تر و هم‌پسته‌تر است تا با صنعت سنگین. بنابراین موافق با سیاست همکاری بین‌المللی است.

صنایع سبک و سنگین در تماس با کار معمولاروش‌های به کل متفاوتی به کار می‌برند. رؤسای تشکیلات فولاد و معدن در روی‌کرد آمرانه‌شان، روانشناسی «رئیس سخت‌گیر» را در نظر دارند. قدرت‌خواهی‌شان با دورنمای وسیع دادوستدشان و نقش

سلطه‌جویانه‌ای که در اقتصاد و دولت بازی می‌کنند، توصیف‌شدنی است. اما همچنان باید این توصیف را در آن‌چه مارکس آن را «ترکیب اندام‌وار» سرمایه‌ی به کار رفته در تشکیلات می‌نامد، جست‌وجو کرد: ضریب «سرمایه‌ی ثابت» (سرمایه‌گذاری شده در ساختمان کارخانه‌ها، مواد خام و غیره) به سرمایه‌ی متغیر (مثل دستمزدها) در صنایع سنگین نسبت به صنایع سبک بسیار بالاتر است. نتیجه این است که محدوده‌هایی که تولید در آن‌ها سودمند است منحصر به صنعت سنگین می‌شود!^۱ هر جا که مدیران صنایع فولاد توانا به تولید با ظرفیت بالا نیستند، «هزینه‌های ثابت» (سود، افت قیمت) در کارخانه‌هایشان در مقدار تولید زیاد اما ناکافی، سرشکن شده و بنابراین سود کم می‌شود.^۲ وقتی اعتصابی پدید می‌آید، کمترین توقف تولید به معنی از دست دادن میلیون‌ها (واحد پول) است.^۳ اگر بحران‌های اقتصادی حاد شوند، آن‌ها قادر به قطع هزینه‌های ثابت نیستند و فقط می‌توانند مبالغ حقوقی را کم کنند؛ کاهش وحشیانه‌ی دستمزدها برای آنان ضرورتی مستبدانه است.

صاحبان صنعت سبک از سیاست کاری متفاوتی پیروی می‌کنند. ترکیب اندام‌وار سرمایه‌شان در حد پایینتری است، هزینه‌های ثابتشان کمتر است و خودپسندی‌شان شدت کمتری دارد. به علاوه این حقیقت که کالا‌های مصرفی تولید می‌کنند، آنان را از این‌که تورم شدید حاصل از صنایع سنگین در دوره‌ی بحران، تأثیری مخرب بر قدرت خرید توده‌ها - در این جا مشتری - می‌گذارد، می‌ترساند. بنابراین بیشتر آنان ترجیح می‌دهند به جای تاکتیک‌های خشن، «همکاری طبقاتی» و «صلح صنعتی» و هر آن‌چه که به واقع روش ریاکارانه و مودیان‌ه‌ی رام کردن و تباهی طبقه‌ی کارگر است به کار برند.

بنابراین شگفت نیست که صنعت سبک و سنگین در ایتالیا و آلمان با احساسات کاملاً متفاوتی در پی رشد فاشیسم بوده‌اند. صنعت سنگین می‌خواهد نبرد طبقاتی را تا خرد کردن طبقه‌ی کارگر ادامه دهد. صنعت سبک هنوز به این اعتقاد دارد که همه چیز می‌تواند با «صلح صنعتی» و کار سیاسی سر هم بندی شود. صنعت سنگین سیاست خارجی «پویا» را مطرح می‌کند؛ صنعت سبک گرایش به سیاست «همکاری داخلی» دارد. صنعت سنگین می‌خواهد تا استیلای اقتصادی خود را با کمک دولت‌های دیکتاتوری که دولت او خواهند بود تقویت کند؛ صنعت سبک از این پیشرفت در هراس است.

اما - جای تأکید ندارد - که گروه‌های سرمایه‌دار صنعت سبک، مقاومت جدی‌ای در برابر فاشیسم نمی‌کنند. آنان پیروزی فاشیسم و دیکتاتوری «توتالیتار»ش را نمی‌خواهند اما در ضمن هیچ راه مؤثری برای جلوگیری از پیشرفت آن نمی‌شناسند. چرا؟

نخست از آن رو که فاشیسم جنبشی «ملی» بود در خدمت طبقه‌ی دارا، منطبق با آن و با این نمود: همدردی با تمام مالکان ثروت یا دست‌کم تحمل آنان. و دوم از آن رو که هیچ گاه فکر نمی‌کردند دیکتاتوری «توتالیتار» فاشیستی عملی باشد. آن‌ها فاشیسم را بیشتر به عنوان جنبشی سیاسی می‌دیدند که می‌توان در آن دستکاری‌هایی کرد و آن را به سود خود به کار برد. بنابراین در هر دو کشور، سیاستمداران «لیبرال» ارتباط نزدیکی با گروه صنعت سبک داشتند که با فاشیسم مطابق مقتضیات زمان رفتار می‌کرد. آن‌ها در وفاداری به تاکتیک رسمی «صلح صنعتی» و تاخت و تاز سیاسی‌شان، گمان می‌کردند همین که فاشیسم را پارلمانی کرده و وارد آن شوند، به عنوان وزنه‌ای برابر با نیروهای پروولتری عمل خواهد کرد. آنان تنها در سوار کردن فاشیسم بر اسب قدرت موفق عمل کردند.

و در روزی که فاشیسم با ناباوری تبدیل به نیروی سیاسی قابل توجهی شد، جنبشی مردمی که دیگر نمی‌شد بدون استفاده از نیروهای مسلح با آن روبه‌رو شد، صنعت سبک و سیاستمداران لیبرال، اصالت طبقاتی را در رأس تناقض منافع قرار دادند. آنان از ریختن خون «میهن پرستان» بیزار بودند و خودشان به پیروزی فاشیسم رضایت دادند. تمامی طبقه‌ی سرمایه‌دار برای به قدرت رساندن فاشیسم متحد شد.

این هشدار است برای ضد فاشیست‌هایی که فکر می‌کنند می‌توانند با اتکا بر «جناح چپ سرمایه‌داری» و بورژوازی «لیبرال» جلوی پیشرفت فاشیسم به سوی دست‌یازی به قدرت را بگیرند.

ما نخست در ایتالیا و سپس در آلمان خواهیم دید که چه گروه‌های مختلف سرمایه‌داری، تفکر فاشیستی دارند. این تحلیل به خاطر وضوح بیشتر به دو قسمت بخش می‌شود:

۱- نخست این‌که بنگاه‌های کلان اقتصادی، فاشیسم را روانه‌ی دست‌یازی به قدرت نمی‌کنند بلکه از تبه‌کاران مزدور فاشیستی به عنوان میلیشیای ضد کارگری سود می‌جویند.

پس از جنگ یکم جهانی، در دو کشور مورد نظر ضرورت داشت تا برای پرهیز از

انقلاب اجتماعی واقعی طبقه‌ی کارگر، امتیازات مهمی به آنان داده شود. سرمایه‌داری کلان که تصمیم داشت روزی این امتیازات را باز پس گیرد از آغاز در این اندیشه بود که وظیفه‌ی از ریشه برکندن پرولتاریای سازماندهی شده و در هم کوبیدن مقاومت آن را به تبه‌کاران مسلح و نظامی بسپارد. زمین‌داران کلان وارد بازی شدند. درآمد آنان از استثمار نامحدود پرولتاریای روستایی تأمین می‌شد. آن‌ها نیز مجبور شده بودند امتیازهایی بدهند و نگران بازپس‌گیری زمین‌های از دست رفته‌شان بودند.

این پشتیبانان مالی وظیفه‌ی دیگری برای دسته‌های مسلح موسولینی و هیتلر قابل شدند. ایتالیا و آلمان پس از جنگ در تقابل با قدرت‌های بزرگ «خشنود»، خود را سرافکنده یافتند. صاحبان صنعت سنگین سیری‌ناپذیر از رساندن مهمات و جنگ‌افزار در برابر «پیمان‌های ناعادلانه» به جنگ‌افروزی کمک کردند و از تبه‌کاران فاشیست برای نبرد در برابر سران حکومت‌های قانونی سود جستند.

۲- اما به محض آن‌که بحران‌های جدی اقتصادی، سودهای این بنگاه‌ها را ضایع کرد و به نظرشان رسید که یک «دولت قدرتمند» به تنهایی توانا به ایجاد منافع‌شان است، تصمیم گرفتند به پله‌ای بالاتر رفته و با گروه‌های فاشیستی به سوی دست‌یازی به قدرت سیاسی حرکت کنند. بنگاه‌های کلان اقتصادی با کمک این گروه‌ها، نوع جدیدی از دیکتاتوری را برقرار ساخت.

در ایتالیا

پس از جنگ یکم جهانی، جوشش واقعی انقلاب توده‌ای در ایتالیا وجود داشت. گرچه کارگران و دهقانان به قدر کافی برای دست‌یابی به قدرت بالغ نشده بودند اما دست‌کم به قدر کافی مبارز بودند تا امتیازهای مهمی به دست آورند - کارگران صنعتی، دستمزدهای بهتری به دست آوردند؛ روز کاری، هشت ساعت شد؛ قراردادهای جمعی به تشخیص عموم گذارده شد؛ و «کمیته‌های کارخانه‌ای»، تولید را سامان دادند؛ اعتصاب‌ها یکی پس از دیگری به وقوع پیوستند - هزار و ششصد و شصت و سه مورد در سال ۱۹۱۹ و هزار و هشتصد و هشتاد و یک مورد در سال ۱۹۲۰. در جنوا Genoa و دیگر بنادر بزرگ، کارگران باراندا از سازماندهی قوی بر صاحبان کشتی‌ها پیروز شدند. کارگران صنایع فولاد، موفقیت‌های بسیار بیشتری به دست آوردند: آنان در سپتامبر ۱۹۲۰ نبردی را گسترش دادند که منجر به یک نبرد طبقاتی گسترده شد. هنگامی که صاحبان صنایع بزرگ،

کارخانه‌هایشان را تعطیل کردند، ششصد هزار کارگر صنایع فلزی ایتالیا کارخانه‌ها را اشغال کرده و با نظر «کمیته‌های کارگاهی» شروع به تولید کردند. آن‌ها در شکستن تقدس رؤسا تردیدی به خود راه ندادند. گاو صندوق‌ها را گشوده، رازها را کشف کردند. بنابراین به دقت از هزینه‌ها و سودها محافظت کردند... آنان در جنگ پیروز شدند: به هر حال به آنان - روی کاغذ - حق نظارت بر مدیریت و «کارگران» داده شد (می‌گوییم روی کاغذ، چراکه پیش‌نویس «نظارت کارگری» هرگز به اجرا نیامد. آقایان، بحران حاد اقتصادی در پایان سال ۱۹۲۰ را بهانه‌ای برای به تعویق انداختن این قانون به زمانی بهتر کردند و زمان بهتر... پیروزی فاشیسم بود).

دهقانان نیز روح جنگنده‌ی کمتری نشان ندادند. آنان در بازگشت از خندق‌هایشان، خواستار «تقسیم اراضی» شدند که پیشتر به آن‌ها وعده داده شده بود و هنگامی که به وعده عمل نشد، آن‌ها زمین‌های درخواستی‌شان را اشغال کردند. حکمی دولتی، انجام کامل *Fait Accompli* آن را تأیید کرد. در شرایطی که خود را برای همکاری سازمانده‌ی می‌کردند حق چهار سال ماندن در زمین‌هایی را که خودجوش تصرف کرده بودند دریافت داشتند. (حکم ویسوکی Visochi، دوم سپتامبر ۱۹۱۹). کشاورزان مستأجر هم چنین موفق به تمدید دوره‌ی اجاره‌شان شدند. کارگران روزمزد کشاورزی، اتحادیه‌های قدرتمند تشکیل دادند. «انجمن سرخ» مشهور با کمک کمون‌های روستایی به سمت سوسیالیسم - که تیول بسیاری پرولترها شد - کشیده شد. آنان با زمین‌داران کلان، به عنوان دو قدرت در کنار هم - که ایشان را مجبور به پذیرش قراردادهای اتحادیه‌ای و غیره می‌کردند - چانه‌زنی می‌کردند. این فتوحات به طور مستقیم، منافع و اقتدار دو سلسله‌ی قدرتمند را که در ایتالیا حکم می‌راندند، تهدید کرد: «سلسله‌ی صنعتی» و «سلسله‌ی زمین‌دار».

سلسله‌ی صنعتی در ایتالیا بسیار جوان بود. تا دهه‌ی اول سده‌ی بیستم، صنعت فولاد رشد نیافته بود. در کشوری بدون معدن آهن و ذغال سنگ، چنین صنعتی مگر به صورت انگل و سربار نمی‌توانست وجود داشته باشد و فقط با انقیاد تمام نیروهای اقتصادی و سیاسی کشور، تنها با بستن مالیات سنگین بر صنایع تولیدی و مصرفی، تنها با داشتن حمایت‌های تعرفه‌ای و سفارش‌های دولتی، می‌توانست سودمند باشد. تجاوز به تریپولی Tripoli (۱۹۱۲-۱۹۱۱) و جنگ یکم جهانی به فولاد رونق بخشید. آقایان مهم صنعت فولاد - پرون Perron، انگلیس Agnellis و دیگران - که امکانات وقیحانه‌ای در

ساخت ابزار مرگ‌آور انباشته بودند، به هنگام آتش‌بس موقت بر تمام زندگی اقتصادی کشورشان مسلط شدند. از روی ناچاری و برای پرهیز از انقلاب، توافق‌های مشخصی با کارگران‌شان کردند، با آنان توافق کردند که به سرعت به سر کارهایشان باز گردند. به‌ویژه اشغال کارخانه‌ها علامت خطری برای آن‌ها بود. آنان با افسردگی احساس می‌کردند که دیگر نمی‌توانند استعمار کنند. بحران که گذشت، آن‌ها و هم‌پیمانان‌شان، کشتی‌داران - به‌ویژه جنوایی‌ها - آماده بودند تا به هر روش ممکن از «نظارت کارگری» و دخالت کارگران در مدیریت فرار کنند. آنان که آگاهی قوی طبقاتی‌شان، ایشان را برانگیخته بود در سال ۱۹۰۸ سازمانی قوی به نام مؤسسه‌ی ارضی *Associazione Agraria* تدارک دیدند که در دوران جنگ با لایه‌ی جدید مالکان زمین تقویت شد.

در آغاز آوریل ۱۹۱۹ در جنوآ، صاحبان صنایع و زمین‌داران پیمان مقدسی بستند تا در برابر «بلشویسم» در کنار یکدیگر بجنگند. آن‌چنان که روسی^۴ نوشته: «این گردهم‌آیی نخستین مرحله به سوی سازمان‌دهی دوباره‌ی نیروهای سرمایه‌داری در برخورد با شرایط تهدید بود.» در هفتم مارس ۱۹۲۰، نخستین کنفرانس ملی صاحبان صنایع در میلان تشکیل شد و فدراسیون عمومی صنایع تأسیس گردید. برنامه‌ای جامع و جزیی‌نگر از عملیات مشترک طرح‌ریزی شد که شامل همه‌چیز از جمله استراتژی عملیات در برابر اتحادیه‌های کارگری بود. کمی بعد از آن در هژدهم اوت، فدراسیون عمومی کشاورزی تأسیس شد. «صاحبان صنایع و زمین‌داران با نیروهای پراکنده وارد مبارزه نشدند».

اما نه صاحبان صنایع و نه زمین‌داران خودشان نمی‌توانستند مبارزه علیه پرولتاریا را تاب آورند و برای این منظور از تبه‌کاران مسلحی چون فاشی بنیتو موسولینی Benito Mussolini که خود را «جبهه‌ی متحد علیه بلشویسم» می‌نامید، سود جستند. این تبه‌کاران به آزار طبقه‌ی کارگر برخاسته بودند، قابلیت‌شان را برای مبارزه و مقاومت تضعیف می‌کردند و بدین ترتیب به رؤسا اجازه می‌دادند تا زمین‌های از دست رفته‌شان را به دست بیاورند. در آوریل ۱۹۱۹ موسولینی خطاب به انجمن اقتصادی «جماعت»، همکاری خود را اعلام داشت و آنان این همکاری را رد نکردند ولی مهم‌تر از همه این‌که در پاییز ۱۹۲۰ پس از اشغال کارخانه‌ها از سوی کارگران، کمک‌های صاحبان سرمایه و زمین‌داران روانه‌ی صندوق‌های فاشی شد.

۲

بنگاه‌های کلان اقتصادی ایتالیا دلیل دیگری برای کمک به تبه‌کاران فاشیست داشتند. امپریالیسم جوان ایتالیا بسیار دیر به صحنه آمد: درست هنگامی که بهترین مکان‌ها پیشتر تصاحب شده بود، در آرزوی خرده نانی از این نعمت بی‌کران بود: صحراهای شنی تریپولی. ایتالیای ۱۹۱۴ به قول گُرادینی Corradini ملی‌گرا، «پرولتاریای بزرگ» بود. و بدین گونه بود تا آتش پس موقت پایان یافت. متفقان به عنوان بهای ورود ایتالیا به جنگ، امتیازهای منطقه‌ای مشخصی را به ایتالیا قول داده بودند اما به قول‌ها عمل نشد. چنان‌که دیده‌ایم، صاحبان صنایع بزرگ منافع مستقیمی داشتند، مثلاً در سیاست خارجی تجاوزگرانه، دولت‌ها را با سفارش‌های مهمات‌رسانی تقویت کردند و بازارهای جدیدی به روی فرآورده‌های‌شان گشودند. بنابراین آنان تبه‌کاران فراقانونی کهنه‌کار جنگی و ماجراجو را تجهیز و کمک مالی کردند. از آن‌جایی که پیمان ورسای، شهر کوچک فیومه در آدریاتیک را از ایتالیا جدا کرد، (Fiume، پس از ژوئیه ۱۹۱۹ این شهر نه به ایتالیا و نه به یوگسلاوی داده نشد بلکه به یک کمیسیون نظامی بین‌المللی سپرده شد) آن‌ها چهره‌ای نمادین به این تبه‌کاران دادند. آنان را زیر فرماندهی دانوتزیوی d'Annunzio ادیب به اشغال شهر فرستادند (هفدهم سپتامبر ۱۹۱۹). بعداً در پایان سال ۱۹۲۰، آن‌ها بنیتو موسولینی را تجهیز کردند تا روزنامه‌اش پوپولو دیتالیا *Popolo d'Italia* را با تیراژی زیاد و مبارزه‌ای پر سر و صدا برای جنگ هوایی و دریایی به بهترین نحو چاپ کند. موسولینی در شماره‌ی بیست و سوم دسامبر این روزنامه اعلام کرد به نبرد می‌رود تا «برای سیاست توسعه‌ی خارجی» برزمد.^۵

۳

صنعت سبک به‌ویژه نساجی که در ایتالیا از نظر تاریخی بر صنعت سنگین تقدم داشت با خط مشی صنعت سنگین مخالفت ورزید. مخالفت‌ها با کمک مالی بانک قدرتمند بانکا کومرچاله *Banca Commerciale* (بانک تجارت) بود. در آستانه‌ی ورود ایتالیا به جنگ و در زمان جنگ و پس از آن، نبرد میان دو گروه بسیار حاد شد: برادران پرون و تراست بزرگ فلزکاری‌شان، آنسالدو *Ansaldo* در برابر توتنپلیتز *Toeplitz* رییس این بانک. صنعت

سبک از استیلای صنعت سنگین که به معنی عوارض مالیاتی بیش از حد زیاد و قیمت‌های انحصاری برای دستگاه‌ها بود، هراس داشت. رهبری سیاسی صنعت سبک، جولیتی Giolitti به دنبال خط مشی کاری سنتی خود، تمام ابتکارش را برای رام کردن پرولتاریا از طریق «همکاری طبقاتی» به کار بست.

در سال ۱۹۱۵، صنعت سبک - و جولیتی - با ورود ایتالیا به جنگ مخالفت بی‌نتیجه‌ای ورزیدند. اما در ژوئیه‌ی ۱۹۱۹ جولیتی به قدرت بازگشت. او به مجلس، پیشنهاد تحقیق در منافع حاصل از جنگ را داد؛ برنامه‌ای که آشکارا با صنعت سنگین ضدیت داشت. او ماجرای فیومه را تسویه کرد (پایان دسامبر ۱۹۲۰) و سیاست همکاری بین‌المللی را به اجرا گذارد. در نهایت در جریان اشغال کارخانه‌ها نقش میانجی ایفا کرد و نه از کارخانه‌داران که کارخانه‌هاشان را بستند و نه از مسببان آن ماجرا، حمایت کامل نکرد. از حرکت‌های انقلابی یک طرف جلوگیری کرد و از طرف دیگر به زور امتیازهایی گرفت. رؤسای بانکا کومرچاله به اتحادیه‌ی اعتصاب‌کنندگان (FIOM) قول «بی‌طرفی دوستانه» دادند.^۶

۴

خیلی پیش از آن نبود که صاحبان صنایع، شروع به تضعیف پرولتاریای سازماندهی شده به دست فاشیسم کردند. آنان در فکر روانه کردن فاشیسم به فتح قدرت بودند. آن‌ها برای «دولت قدرتمند»ی که از طریق آن بتوانند مستقیماً به آرزوهای‌شان برسند می‌کوشیدند. در سال ۱۹۲۱، بحران جدی اقتصادی، بی‌امان، سرچشمه‌های سود را خشکاند. در خورشید سوزان جنگ، تشکیلات اقتصادی به نحو چشمگیری رشد یافتند. تراست‌های غول‌آسایی چون آنسالدو پدیدار شدند که ترکیب عظیمی از کارهای فلزی و کارخانه‌های آهن بود و ایلوا ILVA که همراه با آنسالدو، تعدادی معدن، کارخانه‌های فلزی و کشتی‌سازی را در اختیار داشت. در این دوره ارزش برابری سهام آنسالدو، پانصد میلیون لیره بود و اوراق قرضه‌ی چشمگیری به میزان یکصد میلیون لیره داشت. ارزش برابری سهام ایلوا نیز سیصد میلیون لیره بود و اوراق قرضه‌ی تا صد و چهل و شش میلیون لیره داشت.^۷ حتی ایده‌ی هزینه‌ی تولید فراموش شد. صنایع وابسته و مصنوعی ایجاد شدند. معدن‌هایی که مدت‌ها متروک مانده بودند دوباره مورد بهره‌برداری قرار گرفتند.

درخواست جنگ‌افزار، افکار عمومی را به این‌جا کشاند که بازار و سودها، محدودیتی ندارند.

اما هنگامی که ساعت آرامش فرا رسید، سفارش‌های جنگی یک شبه متوقف شد، بازارهای محلی از بین رفت و فروش‌های تثبیت شده‌ی خارجی ناپدید گردید. «غرامت» تعهد شده از سوی متفقان به ایتالیا پرداخت نشد و بدتر از آن، بازارهایی را که با مشقت فراوان از پیش از سال ۱۹۱۴ در اروپای شرقی و شرق نزدیک یافته بودند از دست دادند. چگونه سرمایه‌ی هنگفتی که در صنایع سنگین سرمایه‌گذاری شده بود می‌توانست بازگشت سرمایه را تضمین کند؟ ظرفیت تولید چنین صنعت قارچ مانندی چگونه می‌توانست کاهش یابد؟ «غول»‌هایی چون آنسالدو و ایلوا و بانکشان بانکا دیسکونتو *Banca sconto* یکی پس از دیگری به زیر گل فرو رفتند. در ژانویه ۱۹۲۱، ششصد هزار بی‌کار وجود داشت.

کار بنگاه‌های کلان اقتصادی به آن‌جا رسید که تنها کمک دولت می‌توانست دوباره تشکیلات‌شان را سودمند سازد. و دولت هم به آن‌ها کمک کرد تا مقاومت طبقه‌ی کارگر را بشکنند و دستمزدها را کاهش دهند؛ دوباره تشکیلات سقوط کرده‌شان را راه انداخت؛ به آن‌ها کمک مالی کرد؛ از مالیات معافشان کرد؛ حمایت‌های تعرفه‌ای برای‌شان تضمین نمود و با سفارش تسلیحات آن‌ها را حفظ کرد. روسی می‌نویسد: «در میان کسانی که از ورشکستگی آن بانک بزرگ [بانکا دیسکونتو] ضربه خوردند چند پشتیبان مالی فاشیسم وجود داشتند... که می‌خواستند به هزینه‌ی دولت نجات یابند.»^۸

اما دولت ابزاری کاملاً مطیع در دستان آنان نبود. سیاستمداران در قدرت (جولیتی و همکارانش) منافع صنعت سبک را مرجح می‌شمردند. فراتر از این‌ها، آزادی‌های دموکراتیک به توده‌های زحمتکش اجازه داد تا ابزارهای دفاع از استانداردهای زندگی را فراهم آورند. گرچه سازماندهی طبقه‌ی کارگر دچار ضعف شده و روحیه‌ی اعضایش با «هیأت‌های کیفری» تبه‌کاران فاشیستی تضعیف گردیده بود؛ حزب سوسیالیست و کنفدراسیون عمومی صنایع (CGT) هنوز نیروهای قابل اتکایی بودند.

یک راه حل باقی ماند، از بین بردن آزادی‌های دموکراتیک، در هم شکستن سازمان‌های کارگری و تغییر دولت به نحوی که سیاستمداران به کل چاپلوس بر سر کار باشند. تبه‌کاران فاشیستی، دیگر تنها نقش میلیشیای ضد کارگری را بازی نمی‌کردند. در

کنگره‌ی رم (هفتم تا دهم نوامبر ۱۹۲۱)، فاشی تبدیل به حزب سیاسی شد. در شورای ملی که در فلورانس برگزار شد (بیست تا بیست و یکم دسامبر ۱۹۲۱) موسولینی، دستور حرکت خود را به حزب جدید داد: پیش به سوی فتح قدرت!

۵

آن چنان که دیدیم صنعت سبک به هیچ روی پیروزی فاشیسم را نمی‌خواست. اما سیاستمداران آن با فاشیسم مدارا می‌کردند چراکه جنبشی «ملی» بود. جولیتی تصور می‌کرد همانگونه که در رام کردن پرولتاریا و جلوگیری از اشغال کارخانه‌ها موفق بود، قادر خواهد بود تا فاشیسم را نیز به همان روش رام کند. اگر «قدرت» پارلمانی شود، فاشیسم نیروی مخالف متعادل‌کننده‌ی مفیدی در برابر نیروهای پرولتری خواهد بود.

او در بهار ۱۹۲۱، مجلس نمایندگان را منحل کرد. برای انتخابات جدید آماده شد و به سوی «بلوک ملی» احزاب حکومتی، با فاشیسم متحد شد. در تمام ایتالیا، نامزدهای فاشیست از حمایت‌های حکومتی برخوردار شدند. به این ترتیب، جولیتی، انتخاب‌سی نماینده‌ی فاشیست را که موسولینی نیز میان آنان بود ممکن ساخت. جولیتی در کتاب خاطرات خود نوشت: «من این را حرکتی عالی در نظر می‌گیرم چراکه فاشیسم تا کنون [خود را] نیرویی واقعی در زندگی ملی نشان داده است و مطابق این اصل قدیمی‌ام که هر نیروی سیاسی در ملت باید حق بیان خود را در مجلس داشته باشد، آرزو می‌کنم که فاشیسم نیز در مجلس جا و بیان محکمی داشته باشد.» اگر بپذیریم که جولیتی هم سوسیالیست‌ها و هم فاشیست‌ها را تحت کنترل داشت، او سعی می‌کرد آن‌ها را با هم آشتی دهد. سردار ارتشی‌اش، بونومی Bonomi در سوم اوت آنان را به امضای «پیمان صلح» واداشت.

طرح جولیتی اما نتیجه‌ای کاملاً متفاوت با آنچه طرح‌ریزی کرده بود، در پی داشت. او به جای مجبور کردن فاشیسم به رعایت نظم، با تأیید نامزدهای فاشیست در انتخابات با بهترین سکوی پرش به فاشیسم کمک کرد. بسی پیش از پایان جنگ داخلی، «پیمان صلح» به موسولینی دم سحرآمیز باارزشی بخشید که با استفاده از آن به باور عمومی مخالف با خشونت فاشیستی، اطمینانی دوباره داد و جنبشی را سامان بخشید که به سرعت رشد کرد. این نتیجه‌ی دوگانه که به دست آمد موسولینی با شتاب، پیمان را نقض

کرد (نوامبر ۱۹۲۱). ولپه Volpe ی تاریخ‌نگار می‌نویسد: «نقض این پیمان، اکنون مفید و ضروری بود».^۹ جنگ داخلی دوباره سخت‌تر از همیشه شروع شد. تا آغاز سال ۱۹۲۲ رهبران صنعت سبک چون کراون Crown که نزدیک به بانکا کومرچاله بودند به این شناخت رسیدند که فاشیسم قدرت مستقلی شده و فقط می‌توان با قدرت نیروهای مسلح از پیشرفت آن جلوگیری کرد. اما منافع و علایق عمومی طبقات دارا بر آن بود که نیروهای «ملی» نباید از یکدیگر جدا شوند، به علاوه آن‌که عامل اقتصادی جدیدی در این شرایط پدید آمد: پس از فرو ریختن تراست‌های بزرگ فلزی و بانک‌داران بانکا دیسکوتو؛ بانکا کومرچاله بخشی از دارایی‌های صنعت سنگین را تحویل گرفت و بدین ترتیب منافعی در صنعت سنگین یافت. از این پس نه تنها صاحبان صنایع بزرگ بلکه بانکا کومرچاله نیز موسولینی را به قدرت رساندند. اربابان «فدراسیون صنایع» و توتنپلیتز با کمک یکدیگر در اکتبر ۱۹۲۲، میلیون‌ها [لیره‌ی] مورد نیاز برای لشکرکشی به رم را فراهم کردند. بر اساس نظر روسی در بیست و هشتم اکتبر: «مذاکرات جالب توجهی میان موسولینی و... سران فدراسیون عمومی صنایع، سینیور بنی Benni و اُلِیوتی Olivetti برگزار شد. رؤسای انجمن بانک‌داری برای لشکرکشی به رم، کمک مالی بیست میلیونی کردند. رهبران فدراسیون‌های صنایع و کشاورزی به رم تلگراف زدند که به اعتقاد آنان تنها راه حل ممکن، حکومت موسولینی می‌باشد.» سناتور اِتوره کونتِی Ettore Conti از اشراف بسیار قدرتمند، تلگرام مشابهی فرستاد: «موسولینی، کاندیدای پلوتوکراسی* و انجمن‌های تجاری است.»

۶

در آلمان

این‌جا نیز به هنگامی که جنگ پایان یافت، شاهد رشدی انقلابی در کارگران و دهقانان بودیم. هنگامی که نظامی‌گری پروسی در نوامبر ۱۹۱۸ فرو ریخت، نظامی جدید و خود به خودی در چند ساعت جوشید: شوراها ی کارگران و سربازان، نسخه‌ی آلمانی روسیه‌ی شوروی. برای چند روز این شوراها تنها قدرت‌های قانونی در رایش بودند. در هر شهر،

* Plutocracy، حکومت ثروتمندان

شوراها قدرتشان را به یک کمیته‌ی اجرایی تفویض می‌کردند. در برلین، حکومت مرکزی «کمیسرهای مردمی»، بازتابی از کمیته‌ی شورای کارگران و سربازان برلین بود. این تجربه، بسیار کوتاه بود. بخشی از آن به گردن جنایت سوسیال دموکراسی بود و بخشی بر گردن فقدان آموزش و سنت انقلابی در توده‌ها. جمهوری «شوراها» باید بسیار زود، راهی به سوی جمهوری دموکراتیک بورژوایی می‌یافت. اما در این جمهوری، کارگران و دهقانان از مزایای سیاسی و اقتصادی حیاتی بهره‌مند شدند: گسترش حق رأی برای هر دو جنس، ساعت کاری هشت ساعت در روز، به رسمیت شناختن قراردادهای اتحادیه‌ای، بیمه‌ی بیکاری، برگزاری انتخابات «کمیته‌ی کارگاهی» و غیره. کارگران مزارع که زمین‌داران بزرگ شرق آنان را به کار گرفته بودند، حق سازماندهی به دست آوردند و در اتحادیه‌ها تجمع کردند. فدراسیون کارگران مزارع از یکصد هزار عضو در میانه‌ی سال ۱۹۱۸ به هفتصد هزار عضو در سال ۱۹۲۰ رسید. آن‌ها شرایط بهتر کاری، قراردادهای اتحادیه‌ای، بیمه‌ی بیکاری و حق برگزاری انتخابات کمیته‌ی کارگاهی را به هر قیمتی به دست آوردند. به هر حال منافع کارگران مزارع بسیار کمتر از کارگران صنایع بود. برای مثال آن‌ها می‌توانستند انتخابات «کمیته‌ی کارگاهی» را به شرطی برگزار کنند که دست‌کم بیست کارگر در همان تشکیلات می‌داشتند (در بخش صنعت این تعداد، ده نفر بود). روز کاری در کشاورزی، ده ساعت شد و نه هشت ساعت و بخشی از کارگران مزارع عملاً از بیمه‌ی بی‌کاری محروم بودند و زارعان مستأجر از برخورداری از مزیت‌های قراردادهای اتحادیه‌ای مستثنا بودند.^{۱۰}

این دستاوردها به منافع و اعتبار سلسله‌های صنعتی و زمین‌دار آلمان آسیب رساندند. سلسله‌ی صنعتی در آلمان بسیار قدیمی‌تر از ایتالیا بود. بسیار پیش از جنگ، گروه‌های صنعتی کروپ Krupp، تیسن Thyssen، کیردورف Kirdorf و بوئزیگ Boersig و دیگر گروه‌های صنعتی، نقش «رؤسای خشنی» را داشتند که با کارگران زیر استثمارشان همچون بنده‌ی زرخرد رفتار می‌کردند. پروفیسور بُن Bonn می‌نویسد: «دولت نظامی و بوروکراتیک با رعایایش مذاکره نمی‌کند. فرماندهی می‌کند. درست همان‌گونه که سرمایه‌داری آلمان که به قدرت رسید در پی حکم راندن بر تابعینش با اقتدار، فریب و نفوذ از بالا و از موضع قدرت بود.»^{۱۱} کروپ به کارمندان می‌گفت: «ما فقط کارگران وظیفه‌شناسی می‌خواهیم که به خاطر نانی که از ما می‌گیرند از صمیم

قلبشان سپاسگزار ما باشند.»^{۱۲} پیش از جنگ، مدیران بزرگ صنایع آهن و فولاد، به «اتحادیه‌ی آلمانی برای نبرد علیه سوسیال دموکراسی» کمک‌های هنگفتی کردند.

چند روزی آقایان صنعت سنگین از سوءاستفاده‌هایی که ازشان می‌شد سرخورده شدند. اما به سرعت به هوش آمده، ترس‌شان سبب انتقام‌جویی شد و تصمیم گرفتند به اجبار زمانه، دست به توافقاتی بزنند. استینز Stinnes در فوریه‌ی ۱۹۱۹ گفت: «بنگاه‌های کلان اقتصادی و تمام کسانی که برای صنایع تصمیم‌گیری می‌کنند روزی تأثیر و قدرتشان را باز خواهند یافت. سرخوردگی مردم احیای آن‌هاست. نیمی از مردم که از گرسنگی در حال مرگند نیاز به نان دارند نه کلام زیبا.»^{۱۳} فریتز تیسن Fritz Thyssen نیز گفت: «دموکراسی برای ما این است - هیچ.»^{۱۴} وزیر سابق، درنبرگ Dernberg در سخنرانی‌ای برای کارفرمایان بزرگ گفت: «هر روز کاری هشت ساعته، میخی است در تابوت آلمان!» بنگاه‌های کلان اقتصادی دشمن قوی «کمیته‌های کارگاهی» باقی ماندند گرچه خود این کمیته‌ها، کاریکاتورهای پریده‌رنگی از «شورا»های سال ۱۹۱۸ بودند و قوانین «سوسیالیستی» پیش گفته را نابود کردند. این کمیته‌ها تنها به ایده‌ی «همکاری» با کارکنان، آن هم زبانی پایبند ماندند. صاحبان صنایعی که هر کدام «در خانه‌های خود یک ارباب بودند» پی فرصت مقتضی می‌گشتند.

البته شوم‌تر از همه‌ی اینها، نظرهای صاحبان اراضی عظیم شرق البه Elbe، اشراف پروسی (یونکرها Junker) بود. در آلمان همچون ایتالیا مهان‌سالاری کهنه‌کار هنوز صاحب زمین بود. یونکرهای زمین‌دار با اعتقاد به ایده‌ی قرون وسطایی اقتدار، عادت به رفتار اربابانه با رعایایشان داشتند. تا زمان جنگ این رعیت‌ها از بسیاری از حقوق آغازین نیز محروم بودند. آنان در کنار اربابان‌شان مجبور بودند به نامزدهای محافظه‌کار رأی دهند یا در غیر این صورت باید «بار و بندیل‌شان را جمع می‌کردند».^{۱۵}

نویسنده‌ای آلمانی توصیفی دقیق از این ناحیه‌ی شرقی البه، این زمین ناشناخته Terra Incognita جایی که حقوق فتودالی‌ای چون حق اربابی شب زفاف Jus Primae Noctis همچنان نافذند به دست داده است.^{۱۶} این جو را می‌توان به راحتی درک کرد اگر خشم و غضب این اشراف را در چند امتیازی که پس از جنگ به اجبار به زرخیدانشان دادند، می‌دیدیم.

اما نه صاحبان صنایع و نه اشراف نتوانستند خودشان جنگ را در برابر پرولتاریای

سازماندهی شده به پیش ببرند. آنان این وظیفه را به «دسته‌های داوطلب» یا «هم‌پیمانان جنگجو» واگذارند، تبه‌کاران مسلحی که در «جنگ با بلشویسم» تبحر داشتند. آن‌چنان که پروفیسور گومبل Gumbel اشاره کرده است^{۱۷}، این دسته‌ها تبدیل به «گارد محافظ سرمایه‌داری» شدند. آنان برای جنگ با پرولتاریای سازماندهی شده تربیت شدند تا آن را ضعیف کرده، مقهورش سازند. یکی از این دسته‌های تبه‌کاری در مونیخ نام «حزب ناسیونال سوسیالیست» را برای خود برگزید و آدولف هیتلر از سال ۱۹۲۰ به بعد به رهبری آن برگزیده شد.

۷

بنگاه‌های کلان اقتصادی آلمان برای کمک مالی به این دسته‌های مسلح دلیل دیگری نیز داشتند. امپریالیسم آلمان بسیار دیر به صحنه آمد. این امپریالیسم در تقسیم‌بندی جدید جهانی با استفاده از نیروهای مسلح نقشی نداشت. پیمان ورسای Versailles مواد خام و نواحی صنعتی حیاتی (چون لورن Lorraine، سیلزی Silesia، سار Saar و دیگر مناطق) را به سان امپراتوری استعماری تاراج کرده بود. آلمان، به اجبار، خلع سلاح شده بود و باید به نام «بازسازی» به پیروزمندان، مبلغ نجومی یکصد و سی و دو بلیون مارک طلا می‌پرداخت. آقایان صنعت سنگین، آلمان را به سمت خط مشی متجاوزانه‌ی خارجی و شوونیستی سوق دادند: ۱- تسخیر دوباره‌ی بازارهای از دست رفته‌شان، ۲- خلاصی از شر خلع سلاح که دست آنان را از یک منبع سود اساسی کوتاه کرده بود، ۳- فرار از بازسازی تحمیلی که هزینه‌های تولید را بسیار سنگین می‌کرد. آنان در فعالیت برای به دست گرفتن رهبری حکومت رایش، تبه‌کاران کهنه‌کار جنگی و ماجراجویان را مسلح و به آنها کمک مالی کردند. برای مثال در ژوئن ۱۹۱۹ دسته‌های «بالتیکوم Baltikum» شامل پنجاه هزار سرباز ورزیده را به جنگ ارتش شوروی در لیتوانی فرستادند. در سال ۱۹۲۳، «لشکر داوطلب» آنان در اشغال فرانسه در روهر Ruhr مقاومت کرد. «رایشس‌ور سیاه Black Reichswehr» — آن‌چنان که دیگر جوخه‌ها می‌نامیدندشان — تشکیل شده بود تا «مقاومت غیر فعال» [اما] رسمی بنگاه‌های کلان اقتصادی برای اهداف دموکراتیک را به «مقاومت فعال» تبدیل کند. در بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۲۳، تمامی این «هم‌پیمانان جنگجو» در سازمان واحدی که در رأس آن

۸

رهبران صنعت کالاهای تکمیلی (Fertigindustrie) به‌ویژه کالاهای الکتریکی و صنایع شیمیایی، همچون ایتالیا با مقررات وضع شده‌ی آقایان صنعت سنگین مخالفت کردند. پس از جنگ، مخالفت به‌ویژه میان دو گروه - استینز و تیسن، آقایان صنعت سنگین در مقابل راتناو Rathenau، رییس آگ (انجمن عمومی الکتریکی) قدرتمند - شدت گرفت. صنعت کالاهای تکمیلی در برابر قیمومت صنعت سنگین قد علم کرد چرا که صنعت سنگین آن را مجبور به پرداخت قیمت‌های کارтели برای مواد خام مورد نیازش کرده بود. راتناو، آشکارا دیکتاتوری صنایع عظیم فلزی و معدن را تقبیح کرد. درست همان گونه که اشراف سده‌های میانه امپراتوری آلمان را به گراند دوشس‌هایی^{۱۹} تقسیم کرده بودند، آقایان صنعت سنگین، آلمان را به دوشس‌های اقتصادی تقسیم کردند، «چراکه فقط به ذغال‌سنگ، آهن و فولاد فکر می‌کردند و دیگر صنایع را نمی‌دیدند یا بهتر بگوییم آن‌ها را می‌بلعیدند.»^{۲۰}

خط مشی اجتماعی صنعت کالاهای تکمیلی حول و حوش همکاری طبقاتی وضع شده بود. هنگامی که استینزها و تیسن‌ها در رؤیای باز پس گرفتن سازش‌های خود از پرولتاریا بودند و به میلیشیای ضد کارگری کمک مالی می‌کردند، راتناو برای «رسته‌گرایی»^{*} و همکاری بین کارفرمایان و حقوق‌بگیران برنامه‌ای در دست اجرا داشت.^{۲۱} در حالی که همان آقایان در رؤیای دیکتاتوری، با اکره جمهوری وایمار Weimar را پذیرفتند، راتناو وارد کابینه‌ی دولت دموکراتیک رایش شد. صنعت سنگین گرچه در امور خارجه وابسته به صادرات بود اما در اساس تمایلات ملی‌گرایانه و حمایتی داشت. صنعت کالاهای تکمیلی به سوی تجارت صادراتی جهت‌گیری کرد و ارتباط نزدیکی با شرکت نیرومند آمریکایی، جنرال الکتریک برقرار کرد که علاقه‌ی زیاد این شرکت آمریکایی به آگ برای تجارت آزاد و همکاری بین‌المللی بود. راتناو، پیمان ویسبادن Wiesbaden را با فرانسه و پیمان راپالو Rapallo را با روسیه امضا کرد و اصل

* Corporatism

بازسازی سرمایه‌داری آلمان را پذیرفت. یک کشف درخشان: در ژوئن ۱۹۲۲ که او را کشتند ثابت شد که یکی از صاحبان بزرگ صنایع ساکسونی Saxony اتومبیل در اختیار قاتلان گذاشته بود است.^{۲۲}

۹

از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ بنگاه‌های کلان اقتصادی علاقمند به کمک به دسته‌های فاشیستی بودند تا آن‌ها را از خطر حذف شدن نجات دهد. آن‌ها در آن زمان نیاز فوری به فاشیست‌ها نداشتند بلکه آن‌ها را به عنوان نیروهای یدکی می‌خواستند. در این سال‌ها، آن‌ها در سازمان غول‌پیکر صنعتی و با کمک سرمایه‌ی خارجی به کار گرفته شدند. این تشکیلات موقتاً خط مشی همکاری - همکاری خارجی با آنتانت Entente با کمک مالی آنگلو ساکسون‌ها و همکاری داخلی با سازمان‌های کارگری - را خواستار شد. هنگامی که مارک تثبیت و برنامه‌ی داوز dawes به اجرا گذارده شد، سرمایه‌داری آمریکا به آلمان هجوم آورد. تا سال ۱۹۳۱، «هنگفت‌ترین عمل سرمایه‌گذاری در تاریخ مالی دنیا»^{۲۳} به رقم سی بیلیون مارک طلا، شکل گرفت.

اما این عملیات بی‌شرمانه به فاجعه‌ی اقتصادی بی‌سابقه‌ای ختم شد. صنعت آلمان با دلارهای قرضی با بهره‌ی بالا، ماشین‌آلات تولیدی خود را تا یک سوم مقدار پیش افزایش داد و خود را به حد تهیه کردن نیازهای سراسر دنیا تجهیز کرد. اما یک چیز فراموش شد: مشتری. در داخل، قدرت خرید با دستمزدهای پرداختی بسیار کندتر از ظرفیت تولید رشد کرد. بسیاری کارگران با [برنامه‌ی] «تعديل» بی‌کار شدند. (این بی‌کاری تکنولوژیک در سال ۱۹۲۷ پدید آمد و در ژانویه‌ی ۱۹۲۹ بیشتر از دو میلیون بی‌کار وجود داشت). سرانجام، تراست‌هایی که از همه سو رشد می‌کردند با اجازه دادن به انحصارگران بزرگ برای افزایش دلخواه قیمت فروش، قدرت خرید مشتری را کاهش دادند و او را خرد کردند. اما آقایان بیش از هر چیز به فکر بازارهای خارجی بودند. آن‌ها قیمت کالاهای صادراتی‌شان را کاهش می‌دادند و به هزینه‌ی مشتری داخلی، در تدارک فروش کالاهای خود به مقیاسی عظیم بودند.

و ناگهان در لحظه‌ای که ابزار جدید تولید کار خود را کرد و محصولات تمام شده در کارخانه‌ها روی هم انباشته شد، مشتری خارجی ناپدید گشت. بحران جهانی آغاز شد.

هنگامی که شاخص تولید (۱۹۲۸:۱۰۰) در ایالات متحد از ۱۰۶/۳ در سال ۱۹۲۹ به افت شدید ۶۴ در پایان سال ۱۹۳۱ رسید در آلمان نیز افت مشابهی از ۱۰۱/۴ در سال ۱۹۲۹ به ۶۰ در پایان سال ۱۹۳۱ وجود داشت. تا فوریه ۱۹۳۰، تعداد بی‌کاران به بیش از چهار میلیون نفر رسید. دیگر، دستگاه‌های غول‌پیکر با نصف ظرفیت‌شان کار می‌کردند.

بحران صنعتی با بحران مالی همراه بود. در حالی که ایالات متحد بیشتر اعتباراتش را در دوره‌های کوتاه مدت اهدا می‌کرد، بانک‌های آلمانی اعتبارات خود را به مشتریانشان در دوره‌های طولانی مدت اعطا می‌کردند. اعلام برنامه‌ی حقوق گمرکی الحاق اتریش به آلمان Austro – German Anschluss در هژدهم مارس ۱۹۳۱ که مخالفت امپریالیسم فرانسه و اقمارش را برانگیخت به شماری از ورشکستگی‌ها شتاب بخشید. نخست ناکامی مؤسسه‌ی اعتباری (Credit – Anstalt) وین پیش آمد (یازدهم می) که اعتبار بانک‌های آلمان را کاهش داد. سرمایه‌گذاری‌های کوتاه مدت خارجی، مثل گوسفند پنرج Panurge* رایش را تحت فشار گذاشتند. و بانک‌ها که خودشان وام‌های بلند مدت به صنایع پرداخته بودند نمی‌توانستند به دریافت قسط‌هایشان دل خوش کنند (ورشکستگی دانات بانک Danat Bank در سیزدهم ژوئیه). رشد نرخ ثابت نزول بانکی به حداکثر خود، اقتصاد آلمان را به کل فلج کرد. انباشت سرمایه قطع شد. دیگر شرکت‌ها سودهای سهام‌شان را نپرداختند و تعدادی از آن‌ها عملاً ورشکست شدند. نرخ سود به سمت صفر میل کرد.

صاحبان صنایع بزرگ به‌ویژه ضربات سختی خوردند، سرمایه‌های ثابت هنگفتشان آنان را با هزینه‌های ثابت فوق‌العاده زیادی مواجه کرد که حتی هنگام تعطیلی کارخانه‌هایشان باید متحملش می‌شدند. کارشان به جایی رسید که فقط کمک دولت می‌توانست سودهایشان را به صورت مصنوعی احیا کند. اوضاع به همین منوال بود تا دولت به آنان کمک کرد دستمزدهای کارگران را کاهش دهند و این حاصل دوره‌ی فریب‌آمیز «تعديل» بود. اما برای این کار ابتدا باید سیستم قراردادهای اتحادیه‌ای را در هم می‌کوبیدند؛ این سیستم در سال ۱۹۳۱، ده میلیون کارگر و تقریباً دو میلیون کارمند اداری را تحت پوشش خود داشت. از این رو باید نه تنها سازمان‌های اتحادیه‌ای بلکه ابزار

* همراه بزدل پانتاگروئل، و او پسر جوان و عصبی گارگانتوئل بود؛ کنایه از بزدلی و فرومایگی.

این سازمان‌ها در کارخانه‌ها یعنی «کمپته‌های کارگاهی» را به ضعف و سستی می‌کشاندند. به این منظور، دولت «هزینه‌های اجتماعی» را محدود، میزان مالیات را بیش از حد و تشکیلات زوال یافته را دوباره احیا کرد، به آن‌ها کمک مالی کرد و معافیت مالیاتی برای شان در نظر گرفت و با سفارش‌هایش آن‌ها را تغذیه کرد. در کشاورزی بحران شدت کمتری نداشت و صاحبان زمین‌های بزرگ یکی پس از دیگری از دولت تقاضای «کمک اضطراری» کردند و عوارض گمرکی وارداتی روی هم انباشته شدند.

اما دولت بنده‌ی به کلی سر به راهی در اختیار آقایان صنایع و اشراف زمین‌دار نبود. مردانی چون صدراعظم برونینگ Bruening و صدراعظم فن اشلیشر Von Schleicher بیشترین توجه و علاقمندی را به صنعت کالاهای تکمیلی (به‌ویژه صنایع تولیدی شیمیایی که بسیار به صادرات وابسته بود) نشان دادند تا صنعت سنگین. برونینگ، «همکاری» با پرولتاریای سازماندهی شده را سفارش می‌کرد. اشلیشر دل رهبران اصلاح‌طلب اتحادیه‌ها را به دست آورد و در تضاد با منافع صنعت سنگین از برنامه‌ای حمایت کرد که کمابیش آن را از راتناو گرفته بود؛ برنامه‌ی «سوسیالیسم دولتی». برونینگ اعتنایی به درخواست‌های اشراف زمین‌دار نداشت و برنامه‌ی «مسکونی سازی»^{*} را که تهدید کننده‌ی حقوق ویژه‌ی آنان بود تدارک دید. اشلیشر از اهدای سهمیه‌های صادراتی مورد تقاضای آنان که حکومت فن پاپن Von Papen (ژوئن تا نوامبر ۱۹۳۲) قولش را به این اشراف داده بود، سر باز زد. صنعت کالاهای الکتریکی و شیمیایی در واهمه از تلافی‌جویی که برای بازارهای جهانی‌شان خطرآفرین باشد با برنامه‌ی فن پاپن به مخالفت برخاسته، او را وادار به ترک قدرت کرده بود. اشلیشر با نارضایتی بیش از حد خود، رسوایی استهیلفه Osthilfe («کمک‌های اضطراری» در پروس شرقی) را عیان ساخت - برنامه‌ای که به تحریک رییس جمهور هیندنبورگ Hindenburg که اکنون از رجال کشوری بود برای مهان‌سالاری زمین‌دار آلمان سخاوت‌مندانه به نظر می‌رسید.

نباید ناگفته گذارد که برونینگ، تعدادی از حکم‌های قانونی تصویب‌شده مثل کاهش دستمزدها و محدود کردن «هزینه‌های اجتماعی» را به آگاهی عموم رساند. اما این اقدامات کافی نبود. پاپن با کمک‌های مالی و معافیت‌های مالیاتی سعی در احیای فعالیت صنایع داشت. باز هم کافی نبود. به‌علاوه رهبران سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌ها

* Colonization

با «پذیرش بی‌چون و چرای» حکم‌های قانونی به حد نهایی سازش رسیدند. به گمان‌شان اگر بیش از این تسلیم می‌شدند، توده‌های مردمی، آن‌ها را به کناری می‌انداختند.

یک راه حل باقی ماند: صاحبان صنایع و زمین‌داران باید دولت را کاملاً تحت انقیاد خود درآورند و زمام امور آن را به سیاست‌مداران کاملاً مطیع بپردازند. به این دلیل آنان ناسیونال سوسیالیسم را در آب نمک خوابانند، سال‌ها گیاهوار رشدش دادند و به سوی فتح قدرت رهنمونش کردند. فریتز تیسن که هرگز دوستش هیتلر را «مأیوس» نکرد، امیل کیردورف پیر رییس تراست فلزی قدرتمند گلزن کیرخن *Gelsen Kirchen* که از سال ۱۹۲۷ «ستایشگر» هیتلر بود و دیگران به کمک‌هایشان افزودند.

بعداً در اول ماه می ۱۹۳۶ امیل کیردورف گفت: «به گذشته‌ی زندگی خود که فکر می‌کنم نمی‌توانم از خدا متشکر باشم که به من عمری طولانی داد... تا بتوانم در موقع مناسب به کمک پیشوای محبوب‌مان بشتابم.»^{۲۴} در هشتم آوریل ۱۹۳۷، هیتلر، کیردورف را در جشن نودمین سال تولدش در دویسبورگ *Duisburg* ملاقات و نشان عقاب آلمان، بالاترین نشان رایش را به او اهدا کرد. سرانجام در شانزدهم ژوئیه ۱۹۳۸، پیشوا - صدراعظم شخصاً در تشییع جنازه‌ی کیردورف در گلزن کیرخن حاضر شد و حلقه گلی بر تابوتش گذارد.

تا تابستان ۱۹۳۰، صاحبان صنایع بزرگ و بانک‌داران آن‌ها [پروزی] حزب ناسیونال سوسیالیست را تضمین کردند. آنان منابع مادی غنی‌ای به حزب دادند تا در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰ پیروز شود و در مجلس آلمان، رایشستاگ *Reichstag*، صد و هفت کرسی به دست آورد. بسی بعد، هیتلر در یک سخنرانی که خاطره‌ی «عملیات حیرت‌انگیز» را زنده می‌کرد به شنوندگانش گفت که درباره‌ی این‌که «چگونه است که هزار سخنگو هر کدام اتومبیلی در اختیار دارند و می‌توانند سالیانه یکصد هزار میتینگ برگزار کنند»، فکر کنند.^{۲۵} در سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ کمک‌های سیل‌آسای صاحبان صنایع فراوان‌تر از همیشه به صندوق‌های حزب ناسیونال سوسیالیست (NSDAP) روانه شد.

صنعت کالاهای تکمیلی، پروزی ناسیونال سوسیالیست‌ها را نمی‌خواست. هنوز بیش از هر چیز از استیلای صنعت سنگین بیم داشت. اما دولتمردان مرتبط با **صنعت کالاهای تکمیلی** با ناسیونال سوسیالیسم به دلیل آن‌که جنبشی «ملی» بود دفع‌الوقت می‌کردند. صدراعظم برونینگ گمان می‌کرد که می‌تواند همان‌گونه که سوسیالیست‌ها را رام

کرده، ناسیونال سوسیالیست‌ها را نیز مطیع کند تا در «پارلمان‌گرایی» پیش‌گفته به عنوان وزنه‌ی تعادل مفید در برابر نیروهای پرولتری عمل کند. او در بهار ۱۹۳۰ رایشستاگ را منحل کرد اما موفق شد تا هیتلر را سوار بر اسب مراد کند چراکه به او فرصت داد تا در انتخابات پیروزمندانه‌اش شرکت کند. او همچنان اصرار به خطاکاری داشت. او از خود تعریف و تمجید می‌کرد که هیتلر را به دام خواهد انداخت، آرامش خواهد کرد و «این شاهکار سیاسی خود را چون شکاری نایاب به پای رییس جمهور رایش خواهد انداخت.»^{۲۶} در ژانویه‌ی ۱۹۳۲ او مذاکره‌ای با پیشوا داشت و سعی کرد تا او را به راه آورد. اما نقشه‌اش نقش بر آب شد. چند ماه بعد نیز اشلاشر در رام کردن جناح میانه‌روی ناسیونال سوسیالیسم (گرگور اشتراسر Gregor Strasser) موفقیت بیشتری از سلف خود به دست نیاورد و نیز در آشتی دادن آن‌ها با جناح میانه‌رو جنبش کارگری (لایپارت Leipart).

صنعت کالاهای تکمیلی، سرانجام دریافت که ناسیونال سوسیالیسم تبدیل به نیروی مستقل مهار ناپذیری شده که شاید تنها با نیروهای مسلح بتوان آن را مهار کرد اما منافع عمومی طبقات دارا، درگیری نیروهای «ملی» را قدغن می‌کرد.

در چهارم ژانویه‌ی ۱۹۳۳، هیتلر به قدرت رسیده، در مذاکره‌ای با پاپن در خانه‌ی بانک‌دار بزرگ کلن Cologne، فن شرودر von Schroeder، به این تصمیم رسید که با صنعت سنگین ناحیه‌ی رن - وستفاليا Rhenish - Westphalia ارتباط برقرار کند.^{۲۷}

هم‌چنین صدراعظم اشلاشر در سی‌ام ژانویه‌ی ۱۹۳۳ از بازی دست کشید و سرمایه‌داری آلمان برای زایاندن رایش سوم در حوض تعمید، متحد شد.

بخش دوم

طبقه‌ی میانی: خاستگاه فاشیسم

فاشیسم فقط از خواست و کمک‌های آقایان سرمایه‌دار زاده نشده است. سیلونه به درستی می‌گوید: «تنها روشن ساختن این نکته که این سازمان‌ها، اختراعی شیطنانی از سرمایه‌ی مالی هستند و می‌خواهند قوانین خود را حفظ کنند برای درک ماهیت این نیروها که از اعماق جامعه قد علم می‌کنند، کافی نیست.»^۱ بی‌شک در آغاز که دسته‌های فاشیستی نقش میلیشیای ضد کارگری را بازی می‌کنند، ماجراجویانی با روحیه‌ی مزدورانه را اجیر می‌کنند. اما همچنان که فاشیسم به سوی دست‌بازی به قدرت پیش می‌رود و تبدیل به جنبش عظیم توده‌ای می‌شود، انگیزه‌هایی که هستی هزاران انسان را به سوی فاشیسم تحریک می‌کند، پیچیده‌تر می‌شود و نیاز به تحلیل کاربردی دارد. اربابان سرمایه‌دار به‌رغم تمام طلاهایشان هرگز نمی‌توانند چنین نیروی انسانی را «به پیش برانند»^۲، اگر توده‌ها از پیش در شرایطی ناپایدار و در نتیجه ناراضی‌کننده که آنان را مهبای نبرد با قدرت و فتح آن می‌سازد، قرار نداشته باشند.

در واقع در ایتالیا همچون آلمان، لایه‌های گوناگون اجتماعی میان بورژوازی سرمایه‌دار بزرگ و پرولتاریای سازماندهی شده قرار داشتند که قربانیان رشد و بحران سرمایه‌داری و از شرایط مادی و معنوی خود ناراضی بودند. آن‌ها در آرزوی تغییرات بنیادین بودند که ناگهان این پرسش پیش آمد: پس چرا به سوسیالیسم نمی‌گروند؟ این چیزی است که می‌کوشم توضیحش دهم.

اجازه دهید نخست نگاهی به طبقه‌ی میانی شهری بیندازیم.

«طبقه‌ی میانی» شهری، ستون فقرات گروه‌های فاشیستی بود. سوسیالیسم مدت‌ها بر این عقیده بود که این طبقه‌ی میانی در نتیجه‌ی رشد و پیشرفت خودبه‌خودی سرمایه‌داری، محکوم به فناس است و این‌که رقابت و تمرکز صنعت و سرمایه، ریشه‌های اقتصادی آن را خواهد خشکاند. مانیفست کمونیست به سال ۱۸۴۸ بیان می‌دارد: «قشرهای پایینی طبقه‌ی میانی - خرده دلالان، فروشندگان و بیشتر تجار بازنشسته، افزارمندان و دهقانان همگی به تدریج جذب پرولتاریا می‌شوند... آنان حتی ساعت نزدیکی را که به عنوان بخش مستقلی در جامعه‌ی مدرن به کل از بین بروند خواهند دید...» در عمل این پیشرفت تا حدی متفاوت - یا دست‌کم با سرعت کمتری - از آن‌چه سوسیالیسم انتظارش را داشت به پیش رفت. این حقیقت دارد که طبقه‌ی میانی از رقابت و تمرکز سرمایه‌داری در رنج بود. شرایط این طبقه بدتر هم می‌شد؛ آن‌ها از نظر مالی تضعیف شدند اما به نابدی نرسیدند. همه‌ی افراد تشکیل دهنده‌ی این طبقه، «جذب پرولتاریا نشدند.» آنان پرولتر نشدند بلکه بی‌نوا شدند. آن‌ها حتی امروزه خود را به اصرار «بخشی مستقل در جامعه‌ی مدرن» می‌دانند. هرچه بیشتر رنج می‌برند، بیشتر به هستی طبقاتشان وابسته می‌شوند. ادوارد برنشتاین^۳ Eduard Bernstein بیان داشته که تا پایان قرن، کارخانه‌داران کوچک، افزارمندان و بازرگانان نه نسبی که به طور مطلق موفق به ابقای خود و افزایش تعدادشان می‌شوند. این به معنی کاهش تمرکز سرمایه‌داری نیست. تشکیلات بزرگ بسیار سریع‌تر از تولیدگران و کاسبکاران خرده‌پا رشد می‌کنند. اینان رقابت با انحصارهای بزرگ را بی‌رحمانه‌تر می‌یابند اما به بقایشان ادامه می‌دهند. چرا مقاومت می‌کنند؟ زیرا که تولیدگران مستقل این شرایط را حتی اگر هر روز بی‌ثبات‌تر شود به شرایط پرولتری ترجیح می‌دهند. پرولتاریا درست به همین دلیل از طبقه‌اش فرار می‌کند و به گرسنگان طبقه‌ی میانی می‌پیوندد.

جریان تحول پیش‌بینی شده با عامل دیگری نیز متوقف می‌شود. سرمایه‌داری در مرحله‌ی مشخصی از رشد خود نوع جدیدی از طبقه‌ی میانی را پدید می‌آورد که مشخصه‌ی اصلی آن در مقایسه با موارد قدیمی ترش وابستگی اقتصادی است. این نوآمدگان بر خلاف خرده بورژوازی مستقل دیگر بخش بزرگتری از ابزار تولید را کنترل

نمی‌کنند. اگر بخواهیم آنان را مزدبگیر بنامیم باید گفت که از راه دستمزدها، اجرت‌ها یا حق‌الزحمه‌های دریافتی‌شان زندگی می‌کنند.^۴ کاوتسکی kautsky نخستین کسی بود که به آنان توجه کرد.^۵ او نشان داد که چگونه رؤسای تشکیلات بزرگ، بخشی از کارهایشان را به کارگران ویژه‌ی خود - مهندسان، طراحان، تکنیسین‌ها، دکترها و وکیلانی که به نحوی به شرکت مرتبطند - می‌سپارند. به علاوه ساختار صنعت کلان، خروجی‌های بازرگانی‌شان را سازماندهی می‌کند؛ آنان ارتشی از توزیع‌کنندگان، کارگزاران، مدیران تعمیرگاه‌ها، تعمیرکاران و غیره تنظیم کردند. خرده‌افزارمندان و کاسبکاران، با چشم‌پوشی از استقلال‌شان و مزدبگیری شدن غیرمستقیم، امکان بقا می‌یابند. خرده‌فروشان، مدیر شاخه‌ای از فروشگاه‌های زنجیره‌ای می‌شوند. کارگر دستی، نقش کاهنده‌ی کارگر ماهر را پیدا می‌کند و به همین ترتیب.

گرچه آنان طبقه‌ی میانی «جدید» را می‌سازند که استقلال اقتصادی ندارد اما [این طبقه] به هیچ روی «جذب پرولتاریا» نمی‌شود. آنچنان‌که لوسین لائورا lucien laurat نوشته: «کاری که می‌کنند از ماهیت ویژه کاری ماهرانه برخوردار است. اجرتشان به شکل دستمزد و حقوق پرداخت می‌شود و این حقیقت وجود دارد که عمل مستقیم‌شان در فرآیند اقتصادی بسیاری از آنان را به طبقه‌ی سرمایه‌دار نزدیک می‌کند... بخش بسیار بزرگی از این مقوله‌ی اجتماعی... تا کنون استمرار داشته و خود را بالاتر از پرولتاریا می‌داند.»^۶

بسی پیش از جنگ، موقعیت طبقه‌ی میانی قدیمی به نوبه بهتر بود. با رشد سریع طبقات میانی جدید به آنان احساس رنج‌آور وابستگی اقتصادی دست داد و با نگرانی شاهد دوران مزدبگیری، ناداری و ساده‌زیستی خود بودند.

۲

جنگ، طبقه‌ی میانی «قدیمی» را بی‌نوا و طبقه‌ی میانی «جدید» را پرولتر کرد. بخش عظیم کمک مالی به جنگ را دارندگان ذخایر مالی کم انجام دادند. کم شدن ارزش پول و بهره‌دار کردن وام‌های حکومتی، درآمد سرمایه‌داران کوچک را کم کرد، مالیات پردازان خرده‌پا با جریمه‌های مالیاتی بیچاره شدند، حقوق کارکنان و کارمندان اداری به نسبت اوضاع اقتصادی بالا نرفت، کاهش قدرت خرید توده‌ها کسب و کار خرده تاجران را

مختل کرد، رقابت سرمایه‌ی انحصاری کارخانه‌های مستقل کوچک را بی‌رحمانه به رکود کشاند، تکنیسین‌ها هر روز بیشتر احساس می‌کردند که از سوی کارخانه‌هایی که در آن‌ها کار می‌کنند به بردگی کشانده می‌شوند. این نشانه‌ها که در تمام کشورهای سرمایه‌داری پس از جنگ مشهود بود با خشونت‌ی ویژه در ایتالیا و آلمان و بیشتر در آلمان پدیدار گشت.

در ایتالیا

سقوط لیبره (۱۹۲۰-۱۹۱۹) مردمان با درآمد ثابت را بی‌رحمانه در تنگنا قرار داد. رنج‌باری این شرایط برای سرمایه‌داران کوچک، مستمری‌بگیران و بازنشستگان بود چراکه پرولتاریا مرهون عمل اتحادیه‌ها توانسته بود دوباره و به صورت جزئی دستمزدها را تنظیم کند. هم‌زمان، بحران اقتصادی، بسیاری افزارمندان و خرده بازرگانان را ورشکست کرد. تمرکز صنعتی که تا آن موقع مشکل پیش می‌رفت، سریع‌تر از همیشه به پیش می‌تاخت. روسو با نظری به بیشتر افراد طبقه‌ی میانی می‌نویسد: «دریافتی بسیاری از آنان، بسیار کمتر از حقوق بگیران است و مجبور به تقبل هزینه‌هایی بسیار بیشتر برای زندگی و تحصیلات هستند. زندگی پس از جنگ آن‌ها، شکنجه‌ی روزانه است. ضعیف‌تر از آن هستند که بتوانند خود را با هستی کم‌ارزش پرولتاریا وفق دهند و فقیرتر از آن‌که بتوانند فشار افزایش پیاپی قیمت‌ها را تحمل کنند. آنان خود را گرفتار چنگال قدرتمندی دیدند که به تدریج آن‌ها را خرد می‌کرد... حکومت‌هایی که نگرانی‌شان برآورده کردن نیازهای خودشان بود به آنان بد کردند. تازه به دوران رسیده‌های ثروتمندی که خوشی خود را بر ویرانه‌های آنان ساختند، آنان را استعمار کردند... طبقه‌ی میانی به این احساس رسید که هر روزه کمی از مقام و مرتبه‌ی خود را از دست می‌دهد.»^۷

در آلمان

سرنوشت طبقه‌ی میانی آلمان بسیار غم‌بارتر بود. چراکه آنان در زمان امپراتوری از «امنیت مادی و شخصیت روانی قابل اعتنایی» برخوردار بودند.^۸ سقوط مطلق مارک، تمامی زندگی آنان را ویران کرد. مردمان با درآمد و پس‌انداز ثابت به روز سیاه افتادند. پس از تثبیت مارک، وام‌های عمومی مربوط به رایش، ایالات و شهرداری‌ها حدود ۱۲/۵ درصد ارزش واقعی‌شان، ارزش‌گذاری شدند، (قانون آوریل ۱۹۲۵).^۹ مولر وان دن بروک

Moeller Van den Bruck می‌نویسد: «تمام قشرهای حرفه‌ای و محترم اجتماعی به سطح پرولتاریا فروافتادند به‌رغم آن‌که مردم برای زندگیشان مقاومت نمودند»^{۱۰} می‌کردند. دستمزدها یا اجرت کارکنان یا کارمندان دولت، افت بیشتری نسبت به حقوق کارگران صنایع داشت. درآمد یک استاد دانشگاه کمتر از یک کارگر بود. پس از تورم، ۹۷ درصد آلمانی‌ها هیچ سرمایه‌ای نداشتند.

سپس دوران «تعدیل» با تکیه بر تمرکز و تراست‌سازی آغاز شد. طبقات میانی مصرف‌کننده در رنج بودند. آن‌ها باید در عمل برای فرآورده‌های تولیدی، قیمت‌های فزاینده‌ای می‌پرداختند. رقابت تراست‌ها و کارتل‌ها، کارخانه‌داران کوچک و صنعتگران را از تجارت بیرون انداخت. و بانک‌ها فقط با بهره‌های بالا به آنان اعتبار می‌پرداختند. خرده‌تاجران با رشد فروشگاه‌های بزرگ و زنجیره‌ای و نیز با ظهور «فروشگاه‌های تک‌نرخی» ضربه‌ی سختی خوردند.

فروشگاه‌های بزرگی چون Tietz، Wertheim و کارشتات Karstadt فعالیت‌های زیادی (آرایشگری، فروش وسایل حمام، مواد غذایی، ماهی، چای، قصابی، رستوران، لباس‌فروشی و فروشگاه‌های مواد تولیدی و همه نوع تعمیرات) را یکجا انجام می‌دادند. پس از ۱۹۲۵ فروشگاه‌های تک‌نرخی در تمام شهرهای متوسط و بزرگ بر پا شد. در ۱۹۳۱ سه شرکت (که دو تایشان را کارشتات و تیتز تأسیس کردند و سومی را شرکت امریکن وول‌ورث American Woolworth) دارای دویست و پنجاه فروشگاه بودند. فروشگاه‌های تک‌نرخی به دلیل ارزانی کالاهایشان و با خرید سهام به قیمت‌های به‌صرفه و گردش سریع سرمایه‌شان بسیار موفق بودند.^{۱۱}

تکنیسین‌ها و دارندگان مشاغل آزاد خود را نوکرهای خانگی سرمایه‌ی کلان احساس می‌کردند. آنان که به درجه‌ی کارگران باسواد سقوط کرده بودند چیزی نبودند جز «شماره‌ای در کارخانه.»^{۱۲} سهام‌داران کوچک نیز به سرعت توسط بزرگان سرمایه بلعیده شدند. ایجاد سهام ممتاز جدید با قدرت رأی‌دهی مضاعف، تمام ابزار کنترل و بیان را از آنان گرفت؛ آنان دیگر صدایی نداشتند و به سودهای سهام اندکی که برایشان در نظر گرفته شده بود، دلخوش بودند.

در سال ۱۹۲۹، استرزمان stresemann وزیر اعلام داشت: «اگر این راه را ادامه دهیم چیزی جز تراست‌ها در یک سو و میلیون‌ها کارمند و کارگر در سویی دیگر نداریم...

امروزه [طبقه‌ی میانی] تقریباً به کل پرولتار شده است.^{۱۳} با بحران سال ۱۹۳۰ سومین توقفگاه طبقه‌ی میانی شروع شد. آنان نسبت به پرولتاریا که تا حد مشخصی از طریق قراردادهای اتحادیه‌ای و مجوزهای بی‌کاری حمایت می‌شد، رنج شدیدتری را متحمل شدند. شرایط تجارت و صنعت خرد بسیار سخت شد. دستمزدهای اغلب کارگران اداری و تکنیسین‌ها از کارگران ماهر کمتر بود. آن‌ها همچون پرولتاریای اصیل به خیابان‌ها پرتاب شدند. برخی از آن‌ها، فرزندان سرمایه‌دارانی بودند که تورم ورشکست‌شان کرده بود. طبقات میانی «قدیم» و «جدید» با یک غم مشترک، متحد شدند.^{۱۴} مظنه‌ی بازار بورس که سقوط کرد، فرصت‌های اندکی که پس از تثبیت مارک دوباره جان گرفته بودند، زایل شدند.

۳

رنج‌های طبقه‌ی میانی ایتالیا همچون آلمان، آنان را به طغیان کشاند. خرده‌بورژوازی طبق معمول، خلق و خوی صلح‌طلب داشت. مادام که وضعیت اقتصادی قابل تحمل و امیدوار به بهبود روزافزون آن باشد، ستایش‌گر نظم موجود است و از راه اصلاحات در جست‌وجوی بهبود شرایط خود برمی‌آید اما همان‌گونه که امیدش به ترقی از راه‌های قانونی و صلح‌آمیز کمرنگ شود و پی ببرد که بحرانی که از آن رنج می‌برد گذرا نیست بلکه بحران کل سیستم اجتماعی است و تنها با گذار بنیادین این سیستم علاج‌پذیر است، «به راحتی خشمگین شده و آماده‌ی انجام هر کاری با شدیدترین اقدامات می‌شود.»^{۱۵}

اما این نیز عامل شناخته شده‌ای است که ناهمگونی و موقعیت بینابینی طبقه‌ی میانی بین دو طبقه‌ی اساسی جامعه - بورژوازی و پرولتاریا - این طبقه را از داشتن موقعیت سیاسی منحصر به فرد محروم می‌کند. شورش‌های آنان خصیصه‌ای مستقل ندارد و بورژوازی یا پرولتاریا از آن بهره‌برداری می‌کند.

این پرسش بحرانی در این جا پیش می‌آید: چرا طبقه‌ی میانی درب و داغان شده از جانب سرمایه‌ی کلان، از همدستی با طبقه‌ی ضد سرمایه‌داری چون خودش، پرولتاریا، دوری گزید؟ و چرا به دامن سوسیالیسم درنگلتید؟

نخست باید به خاطر داشته باشیم که بین طبقه‌ی میانی و طبقه‌ی کارگر سازمانده‌ی شده،

ناهمگونی و عدم توافق طولانی‌ای [در این زمینه] وجود داشته که بورژوازی در ابقا و افزایش زیرکانه‌ی منافع خود کامیاب شده است.

۱- از زمان زوال سرمایه‌داری، منافع طبقه‌ی میانی شدیدترین تناقضات را با بورژوازی بزرگ صنعتی و مالی داشته است. طبقه‌ی میانی پس از جنگ آشکارا ضد سرمایه‌دار بود. اما همین ضدیت با سرمایه‌داری تا حدودی متفاوت از پرولتاریا بود. سوسیالیسم پرولتری درست به قلب سرمایه‌داری نشانه می‌رود. می‌خواهد تا نیروی محرکش - استثمار نیروی کار و غارت ارزش افزوده - را ویران کند. از این رو به کل سیستم سرمایه‌داری حمله می‌برد و هدفش همگانی کردن ابزار تولید است. اما طبقه‌ی میانی، قربانی استثمار نیروی کار نیست بلکه عمدتاً قربانی رقابت و سازماندهی اعتبارهای سرمایه‌داری است. از این رو در حالی که ضد سرمایه‌داری آن همسو با سوسیالیسم پرولتری نیست، متمایل به خواست‌های واپس‌گرایانه می‌شود و نمی‌خواهد که پیشرفت سرمایه‌داری منجر به نتیجه‌ی نهایی خود یعنی همگانی شدن ابزار تولید شود بلکه می‌خواهد «چرخ‌های تاریخ را به عقب بازگرداند».^{۱۶} «نه اقتصاد پویا یا پیشرفته را که همین اقتصاد فعلی را می‌خواهد. در جست‌وجوی دولتی است که آزادی و فعالیت اقتصادی را به منظور محدود کردن ظرفیت رقابتی رقبا، قانونمند سازد.»^{۱۷} آنان در رؤیای سرمایه‌داری تغییر یافته، رها از سوء استفاده‌های تمرکزگرایی، اعتبار و احتکار می‌باشند. به عبارت دیگر، تکنیسین‌ها و کارمندان کنسرسیوم‌های بزرگ، دیدگاه‌های ضد سرمایه‌داری نزدیکتری با پرولتاریا دارند.

هریسون Herisson می‌نویسد: «بسیاری از مردم، خواهان ملی شدن آن تشکیلات بزرگی هستند که موفق به کسب منافع مردم نشده‌اند. آنان امیدوارند که چون کارمندان به مزیت‌های مادی، منزلت اخلاقی و امنیت برسند. ضد سرمایه‌داری آنان سوسیالیستی‌تر از کاسب‌کاران است.»^{۱۸}

در حالی که سوسیالیسم پرولتری، چارچوب‌های مالکیت خصوصی را می‌شکند، رشدی بسیار کند و سطحی می‌کند اما طبقه‌ی میانی به طرز تلقی کهنه‌ای از مالکیت وفادار است و بورژوازی سرمایه‌دار که هر روزه بی‌رحمانه از آنان سلب مالکیت می‌کند، پیش طبقه‌ی میانی ژستِ مدافع قداست مالکیت می‌گیرد و سوسیالیسم... را که مالکیت را انکار می‌کند چون مترسکی علم می‌کند.

۲- علاوه بر این‌ها، طبقه‌ی میانی متعصبانه به برتری‌های طبقاتیش چسبیده است و فقر و ضعف فزاینده‌اش پس از جنگ یکم جهانی این دلبستگی را بیشتر کرد. خرده بورژوازی سرسختانه از طبقه‌ی کارگر و شرایط پرولتری نفرت دارد. هیتلر در کتاب نبرد من *Mein Kampf* این‌گونه اعتراف می‌کند: «برای مردم عادی که از چنان سطح اجتماعی برخاسته بودند، غیر قابل تحمل بود که حتی برای لحظه‌ای به شرایط پیشین بازگردند.» طبقات میانی نپذیرفتند که پرولتر شوند. «هر قدر که موقعیت اجتماعی‌شان بیشتر در معرض مخاطره قرار گیرد بیشتر برای تثبیت موقعیتشان تلاش می‌کنند. فقیرترین کارمندان و بدهکارترین دکانداران خود را عضو طبقه‌ای بسیار بالاتر از پرولتاریا می‌دانند حتی اگر کمتر از بیشتر کارگران کارخانه‌ها درآمد داشته باشند.»^{۱۹} «پرولتر یقه سفید» که کارفرمایانش او را از «احساس نادرست آبرومندی بورژوایی» اشباع کرده‌اند^{۲۰}؛ خصم کارگران صنایع است. او برای سود بیشتر به کارگران حسادت می‌ورزد و هم‌زمان می‌کوشد تا به هر نحو ممکن آنان را متفاوت از خود نشان دهد. او نمی‌فهمد که چرا سوسیالیسم پرولتری از ویرانی طبقات سخن می‌گوید و نگران امتیاز موهوم طبقاتی خودش است. در آرزوی فرار - به هر نحو ممکن - از پرولتر شدن که در انتظار اوست، از هرگونه هم‌کاری و هم‌فکری با رژیم سوسیالیستی که این پرولتر شدن را شتاب می‌بخشد، خودداری می‌کند. به عبارت دیگر آماده است تا به آنانی که قول نجات از چنین سرنوشتی می‌دهند - قول «غیر پرولتر شدن» - گوش فرا دهد.

۳- بورژوازی سرمایه‌دار کوشید تا طبقه‌ی میانی را در برابر پرولتاریای سازماندهی شده قرار دهد. آنان از این حقیقت آگاه بودند که افزایش دستمزدها از طریق فعالیت اتحادیه‌ها، هزینه‌ی شرکت‌های کوچک را نسبت به شرکت‌های بزرگ بالاتر می‌برد و مالیات‌های لازم برای «هزینه‌های اجتماعی» دولت‌ها نیز تأثیر بیشتری بر هزینه‌های خرده تولیدکنندگان دارند تا شرکت‌های بزرگ. در نهایت، خرده بورژوازی سرمایه‌دار، خرده دکانداران را در برابر تعاونی‌های کارگری تحریک می‌کند (این امر به‌ویژه در ایتالیا و آلمان که تعاونی‌های سوسیالیستی پس از جنگ یکم جهانی به رشدی بی‌اندازه رسیدند، واقعیت دارد).

۴- خرده بورژوازی در وهله‌ی اول، ایده‌ی نبرد طبقاتی، اصل اساسی سوسیالیسم پرولتری را درک نکرد. برای خرده بورژوازی بر خلاف کارگران، سرمایه‌دار استثمارگر،

«بی‌نام و نشان، غیر قابل فهم و پنهان پشت پرده‌ی سوداگری آزاد باقی می‌ماند.»^{۲۱} هنگامی که از منافع تهدید شده‌ی خود دفاع می‌کند این کار را با همان رویه‌ی سرمایه‌دار دشمن انجام می‌دهد: نبرد تن به تن. در این جا تضاد منافع وجود دارد نه نبرد طبقاتی. موقعیت طبقه‌ی میانی بین بورژوازی و پرولتاریا بیانگر این نکته است که چرا اینان متمایل به رد کردن هرگونه نبرد طبقاتی – چه نبردی که بورژوازی علیه پرولتاریا تدارک ببیند و چه مبارزه‌ای که پرولتاریا در برابر بورژوازی. آن‌ها امکان همکاری طبقاتی را پذیرفته و قبول دارند که **مصلحتی عام** ورای تمام موارد خصمانه وجود دارد و با این مصلحت عام، همه‌ی مصالح دیگرشان را که میان بورژوازی سرمایه‌دار و پرولتاریا در نوسان است، معنی می‌کنند. آنان خواب دولت «فراطبقاتی» را می‌بینند که نه در خدمت پرولتاریا و نه در خدمت بورژوازی که طبعاً در خدمت خودشان خواهد بود. اما در حالی که پرولتاریا نمایانگر واقعیت نبرد طبقاتی بین کار و سرمایه است، بورژوازی سرمایه‌دار نبرد طبقاتی را پشت نقاب «همکاری طبقاتی» پنهان می‌کند و موفق می‌شود طبقه‌ی میانی را از سوسیالیسم روی گردان کند.

۵. دیگر سوء تفاهم میان طبقه‌ی میانی و پرولتاریا در ایده‌ی ملت یافت می‌شود. کارگران بی‌ریشه که تنها قدرت بازو دارند، «هیچ میهنی» ندارند در حالی که خرده بورژوازی حتی خود را مالک نام میهن می‌داند. برای بورژوازی دفاع از سرزمین پدری، دفاع از مالکیت، کارگاه، تجارت و اوراق قرضه‌ی دولتی‌اش است. پرولتاریا به سوی «انترناسیونالیسم» پیش می‌رود در حالی که بورژوازی سرمایه‌دار که برایش پول، بی‌میهن است خود را ملبس به نقاب «ملت» می‌کند و موفق به فریب دادن طبقه‌ی میانی می‌شود. پس از جنگ یکم جهانی نویمیدی پدید آمده از «پیروزی ناقص» در ایتالیا و بُرد شرمسارانه در آلمان به شوونیسم طبقه‌ی میانی دامن زد. طبقات میانی ایتالیا و آلمان به خوبی قانع شدند که دلیل اصلی بدبختی‌شان «معاهده‌های غیر متصفانه» یا پیمان آمرانه‌ی ورسای *Diktat Of Versailles* بوده است. این مردمان خوب نه از سیستم سرمایه‌داری که مسئول واقعی این بدبختی‌هاست و نه از نمایندگان این سیستم در کشورهای خود بلکه از «پلوتوکراسی بین‌المللی» متفثر شدند. [مفاهیم] ضد سرمایه‌داری، شوونیسم و آزادی‌های ملی و اجتماعی در ذهنشان در هم می‌شدند. از طرف دیگر در همین دوره کارگران خسته از جنگ و مملو از ابراز احساسات نسبت به

انقلاب روسیه، سرخورده از بت خونخوار «میهن» تمام امیدشان را به انترناسیونال بسته بودند.

اما بر خلاف این کژفهمی‌ها و تناقض‌ها، سوسیالیسم پرولتری رشدیافته در آلمان و ایتالیا و ضربه خورده از بورژوازی سرمایه‌دار توانست بخش عظیمی از طبقه‌ی میانی رنج‌بر و مبارز را بی‌طرف یا حتی همراه خود کند. البته در توفیق انجام این کار نه خود را انکار کرد و نه سازشی کرد در جهت ناشناس جلوه دادن برنامه‌هایش. دستان طبقه‌ی میانی به راحتی مسلح شدند: طبقه‌ی کارگر خود را بی‌پاک نشان داده بود و مصمم به تغییر نظم اجتماعی از بالا به پایین و به طبقه‌ی میانی راهی نشان داده بود که نوبیدی‌شان را به امید تبدیل می‌کرد، آنان بر نارضایتی‌شان غلبه کرده بودند. اما هم در ایتالیا و هم در آلمان احزاب طبقه‌ی کارگر نمی‌خواستند یا نمی‌دانستند چگونه باید با سیستم موجود مقابله کنند.

در ایتالیا

پس از جنگ، بخش بزرگی از طبقه‌ی میانی شکست خورده به سوسیالیسم امید داشت. در انتخابات ۱۹۱۹ آرای خرده بورژوازی و آرای کارگران بیشتر از همیشه به صندوق‌های رأی ریخته شد. هنگامی که در ۱۹۲۰ کارگران صنایع فلزی کارخانه‌ها را اشغال کردند، هم‌فکری بخش عظیمی از بورژوازی را با خود داشتند. اما حزب سوسیالیست خود را به کلی ناتوان از رهبری جوش انقلابی توده‌ها نشان داد. به جای آن که در رأس تحولات قرار گیرد از پس آن روانه گشت. به قول موسولینی این حزب نمی‌دانست چگونه «از چنین موقعیت انقلابی‌ای که در تاریخ تکرار نخواهد شد سود جوید.»^{۲۲}

در آلمان

لایه‌های بزرگ طبقه‌ی میانی در سال ۱۹۱۹ در همان حال که کارگران اداری و کارمندان به اتحادیه‌ها پیوستند برای نخستین بار به سوسیال دموکراسی رأی دادند. در ۱۹۲۳ در زمان اشغال روهر و سقوط ارزش پول، خرده بورژواهای شکست خورده و مأیوس به دامن کمونیسم پناه آوردند. اما سرمایه‌ی کلان در آلمان به سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳ شکست نخورد. از ژانویه ۱۹۱۹ رهبران سوسیال دموکراسی قیام اسپارتاکیست‌ها را به خون کشیدند؛ در اکتبر ۱۹۲۳، جنایت جدید سوسیال دموکراسی به اضافه‌ی مقررات شکسته

بسته و پر نوسان انترناسیونال کمونیسم، روح جنگنده‌ی توده‌ها را بی‌رمق کرد و آنان را به ناکامی دیگری کشاند. آخر آن‌که پس از ۱۹۳۰ هیچ‌یک از دو حزب نتوانستند با در هم شکستن «سیستم» سرمایه‌داری و به دست آوردن قدرت، طبقه‌ی کارگر را از بحران سرمایه‌داری رهایی بخشند.

طبقه‌ی کارگر که خود را ناتوان از یافتن راه بیرون شد از بحران نشان داد، طبقه‌ی میانی را از خود مأیوس کرد. به‌ویژه آن‌که با نبرد اقتصادی روز به روزش آنان را از کوره به در کرد؛ نبردی که بسیار ناقص و نرم‌دلانه حتی در ابقای دستاوردهای گذشته نیز ناموفق بود اما [برعکس] در برقراری شرایط ناپایدار بدون مداوای بیماری‌های جامعه به مثابه کل موفق عمل کرد. بنابراین طبقه‌ی میانی، عقب‌گردی کرده و گناه رکود اقتصادی را نه به گردن تراست‌ها که به دوش طبقه‌ی کارگر انداخت. راست‌سازماندهی شده از این رنجش در برابر کارگران نهایت بهره‌برداری را کرد. اما احزاب بورژوازی سنتی مثل حزب ناسیونالیست ایتالیا یا حزب ناسیونال آلمان از آن جایی که برنامه‌شان حفاظت از وضع موجود بود نتوانستند از این فرصت به دست آمده استفاده کنند. بنابراین روش خود را تغییر دادند. لباس مبدل بر تن کرده و به شکل سیاسی جدیدی به نام فاشیسم کمک مالی کردند. فاشیسم نه تنها خود را در خدمت وضع موجود نشان نداد بلکه ادعای براندازی داشت. هرچه که در اغفال طبقه‌ی میانی پیشتر می‌رفت، بیشتر ادعا می‌کرد که ضد سرمایه‌داری حتی انقلابی است. بدین ترتیب سرمایه‌داری، با هدایت شورش طبقه‌ی میانی - که می‌توانست علیه سرمایه‌داری باشد - به نفع خود و با به کارگیری قربانیانش در سازمان‌هایی که هدف اصلی‌شان دفاع از مزیت‌های سرمایه‌داری است، مانور قدرت داد.

۴

اکنون طبقه‌ی میانی روستایی را بررسی می‌کنیم.

دیگر شناخته شده است که دهقانان، طبقه‌ای همگون با منافع مشخص تشکیل دادند که دارای خط مشی سیاسی خاص خود بود. این عوامل: موقعیت بینابینی‌شان میان طبقات اساسی جامعه، این حقیقت که پراکنده‌اند و خود این مسأله سبب می‌شود تا از تماس داشتن با یکدیگر و از گرد آمدن محروم بمانند و در نهایت فردگرایی‌شان، عواملی

نامطلوب در تشکیل یک جنبش سیاسی ناب دهقانی است. دهقانان میان دو قطب جاذب در نوسانند: پرولتاریای سوسیالیستی و زمین‌داران بزرگ.

آنان بر خلاف طبقه‌ی میانی شهری، احساس تعلق به طبقه‌ای متفاوت از کارگران نمی‌کنند. مگر نه این‌که کارگران، خود دهقانان دیروزند یا فرزندان همین دهقان‌ها. دهقان نیز همچون کارگر از تعلق داشتن به مردم آگاهی دارد. او در انزجارش از فنودالیسم زمین‌داری که زمین‌ها را منحصر به خود کرده و سرمایه‌داری کلان که به آن خراج می‌پردازد (تراست‌های کود شیمیایی، ماشین‌آلات کشاورزی، دانه، شرکت‌های نیروی برق، دلالان و واسطه‌های کلان، بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و غیره) دست‌کمی از سوسیالیست‌ها ندارد. اما بورژوازی سرمایه‌دار سعی در مواجهه‌ی دهقانان با کارگران دارد و می‌گوید که برنامه‌ی سوسیالیسم پرولتری، اشتراکی کردن زمین‌هاست و دهقانان را برای هر ذره از خاکشان به لرز می‌اندازد. از این حقیقت که در سیستم سرمایه‌داری، دستمزدهای بالاتر به معنی فزونی هزینه‌های زندگی و «هزینه‌های اجتماعی» حکومتی به معنی مالیات‌های بیشتر است سود می‌جوید. در نهایت بورژوازی به دنبال متقاعد کردن دهقانان است که ایشان منافع مشترکی با زمین‌داران بزرگ دارند. بورژوازی از تناقضی که در سرمایه‌داری میان منافع کشاورزی و صنعت وجود دارد استفاده می‌کند. کشاورزی می‌خواهد که با تعرفه‌های بیشتر حمایت شود و فرآورده‌هایش را هرچه گران‌تر به فروش برساند. صنعت خصم است: نخست به این دلیل که قیمت فرآورده‌های کشاورزی را بالا می‌برد که سبب افزایش هزینه‌های زندگی می‌شود و به تدریج قیمت‌های تمام‌شده‌ی خودش را تحمیل می‌کند، دو آنکه در عوض حمایت بیش از حد تعرفه‌ای، کشاورزی را از بازارهای خارجی محروم می‌کند. از این رو، بورژوازی تلاش می‌کند تا دهقانان را متقاعد کند که به عنوان کشاورز، دارای منافع مشترکی با زمین‌داران بزرگ در برابر صنعت هستند.

بنابراین دهقانان بنا به شرایط در یکی از دو «بلوک» قرار می‌گیرند. یکی از دو بلوکی که تمام کشاورزان از دهقانان فقیر تا مالکان زمین‌های بزرگ یا تمام قربانیان سرمایه‌داری از دهقانان فقیر گرفته تا پرولتاریا در آن قرار دارند. اگر پرولتاریای سوسیالیست بداند چگونه در برابر زمین‌داران فنودال و کلان انحصارگران سرمایه‌دار نبرد قاطعانه کند، اگر «پویاترین» بودن را به خود ثابت کند، می‌تواند تمام کژفهمی‌ها را برطرف کرده، توده‌های

عظیم دهقانان را پشت سر خود به جنبش آورد و اگر برعکس، ابتکار عمل در دست مالکان زمین‌های بزرگ باشد، اگر آنان خود را بی‌پرواترین نشان دهند و به نظر برسد که با تمام توان از منافع دهقانان فقیر حمایت می‌کنند، این بیداری آنان، توده‌ی زمینداران کوچک را به دنبال خود می‌کشاند.

مورد اخیر، همان چیزی است که در ایتالیا و آلمان به وقوع پیوست.

در ایتالیا

دهقانان مستقل در این کشور در اقلیت بودند. ایتالیا کشوری است با اراضی وسیع. جمعیت ۶۰ درصدی کشاورزی، هیچ‌گونه استقلال اقتصادی نداشتند و می‌توانستند جذب پرولتاریا شوند. اینان کارگران یا مستأجران کشاورز بودند. استقلال «دهقانان مستقل» نسبی است، آن‌ها یا کشاورزانی هستند که وقتی صاحب ابزار کار، دام و سرمایه‌ی کار هستند زمین ندارند یا زمین‌داران کوچکی هستند بسیار فقیر چنان‌که بسیاری از آنان مجبورند بیرون از تکه‌زمین‌شان به عنوان کارگر اجاره‌ای کار کنند.

پس از جنگ یکم جهانی، سوسیالیسم می‌توانست از این لایه‌ی کوچک دهقانان مستقل دستگیری کرده، دست‌کم آنان را بی‌طرف کند. خرده زمین‌داران و کشاورزان، یا مشتاق افزایش دارایی‌هایشان یا در پی دسترسی به مالکیت زمین‌ها بودند. آنان با خواست «تقسیم اراضی» مستقیماً به صاحبان زمین‌های بزرگ حمله می‌بردند. اما حزب سوسیالیست، جسارت جنگ در برابر صاحبان زمین‌های بزرگ را نداشت و رخوتش را پشت حمله‌پردازی‌های فراچپ‌گرایی پنهان می‌کرد. نه تنها دهقانان را در نبردشان برای به چنگ آوردن زمین‌ها یاری نکرد بلکه در عوض به آن‌ها تلقین کرد که انقلاب پرولتاری زمین را از آنان خواهد ستاند.^{۲۳} از این رو در کنگره‌ای، یکی از رهبران فدراسیون کارگران کشاورزی اعلام کرد که سوسیالیست‌های ایتالیا «از بلشویک‌هایی که با دادن زمین به دهقانان به سوسیالیسم خیانت کردند»^{۲۴}، انقلابی‌تر می‌باشند. کنگره‌ی فدراسیون کارگری در فوریه‌ی ۱۹۲۱ به ظاهر، برنامه‌ای برای «اشتراکی کردن زمین‌ها» اتخاذ کرد که به‌خوبی می‌دانستند به تصویب مجلس نخواهد رسید و به کشاورزان خرده‌پا و مستأجر در زمین مورد بهره‌برداری دورنمای «پرولتار شدن» را می‌داد. آن‌چنان‌که روسی نوشته: این برنامه، «میلیون‌ها خانوار دهقان، اکثریت عظیم جمعیت روستایی ایتالیا را» در برابر سوسیالیسم قرار داد.^{۲۵}

نتیجه این بود که دهقانان از پرولتاریای سوسیالیستی سرخورده شدند. فقیرترین اینان به سوی حزب کاتولیک (پوپولاره *popolare*) کشیده شدند، حزبی که به راحتی بر روح طغیان‌گیشان مهار زد تا در نهایت آنان را به موقع به دامن فاشیسم درگلتانند. دیگران مستقیم به اردوگاه زمین‌داران بزرگ، این مدافعان مالکیت پیوستند.

اما اگر زمین‌داران چهره‌ی واقعی خود را نشان می‌دادند و یک حزب محافظه‌کار سنتی تشکیل می‌دادند، نمی‌توانستند به این راحتی‌ها به همراهی دهقانان دل خوش کنند. از این رو آنان خود را به شکل دیگری درآوردند و به نوع جدیدی تشکل سیاسی به نام فاشی کمک مالی کردند که خود را انقلابی می‌نامید و حتی برای خود، شعار عوام‌فریبانه‌ی «زمین مال اوست که می‌کاردش» برگزیده بود.

اینان حتی پیش‌تر رفتند. روسی نقل می‌کند که آن‌ها در نواحی مشخصی موفق شدند تا به جامعه‌ی زمین‌داران بزرگ بقبولانند که از هر هزار هکتار زمینشان، ده هکتار را - و البته فقیرترین زمین‌ها را - به خود کشاورزان اجاره دهند. فاشیست‌ها این‌گونه به خود می‌بالیدند: «بینید، سوسیالیست‌ها به شما قول همه چیز دادند ولی [در عمل] هیچ چیز به شما ندادند، آن‌ها حتی از استقلال شما حمایت نکردند. فاشی صدها خانواده را در زمین‌هایشان تثبیت کرد، زمین‌هایی که می‌تواند هر سال در آن‌ها کار کنند.»^{۲۶} بنابراین، مالکان بزرگ توانستند برای دفاع از منافع‌شان، دهقانان را به خدمت خود آورند.

در آلمان

زمین‌داران کوچک بسیار بیشتر از ایتالیا هستند و ظهورشان به آغاز قرن نوزدهم بازمی‌گردد (قانون فن اشتاین Von Stein و هاردنبرگ hardenberg). حدود ۲۸ درصد جمعیت روستایی، استقلال اقتصادی ندارند (کارگران کشاورزی) اما تقریباً ۵۵ درصد، دهقانان خرده‌پایی هستند که بیش از پنج هکتار زمین ندارند. این مالکان کوچک بیشتر در جنوب و غرب ساکنند. به عبارت دیگر در شرق (پومرانی Pomerania، پروس شرقی، براندنبرگ Brandenburg و سیلزی Silesia) زمین‌داران بزرگ برتری دارند؛ تقریباً هژده هزار یونکر، مالک ۲۰ درصد خاک آلمان هستند.

پس از جنگ یکم جهانی، جنبش سوسیالیستی می‌توانست آن‌ها را به سوی خود کشانده یا دست‌کم بخش عظیمی از دهقانان آلمانی را بی‌طرف کند. در ژانویه‌ی ۱۹۱۹ خرده‌دهقانان رأی بالایی به سوسیالیسم دادند و «شورای دهقانی» را با الگو برداری از

«شورای کارگران و سربازان» پایه‌ریزی کردند. همچون ایتالیا، اساسی‌ترین خواستشان، تقسیم اراضی - Siedlung، مسکونی‌سازی - بود. رزا لوکزامبورگ Rosa Luxemburg و نخستین کمونیست‌های آلمان از اتحاد پرولتاریا و دهقانان بر پایه‌ی تقسیم اراضی وسیع و حذف مهران‌سالاری زمین دفاع می‌کردند.^{۲۷} اما مجمع اسپارتاکیست‌ها منحل شد و سوسیال دموکراسی مراقب بود تا مبادا نبردی در برابر زمین‌داران پدید آید و در اشتیاق خود برای نابود کردن کمونیسم، از کمک تمامی نیروهای واپس‌گرا و به‌ویژه ارتش یعنی کاست (caste) مهران‌سالار سود جست.

در یازدهم آوریل ۱۹۱۹، «قانون مسکونی‌سازی» منتشر شد با این عبارت که دولت می‌تواند دو سوم زمین‌های بزرگتر از صد هکتار را بخرد. اما بوروکراسی دولتی در اجرای آن کارشکنی کرد و حتی سوسیال دموکراسی هیچ تلاشی برای ضمانت اجرای آن نکرد. نیز قانون پروسی دهم مارس ۱۹۱۹ املاک اربابی وقفی را منحل اعلام کرد اما این قانون با حکمی در نوامبر ۱۹۲۱ لغو شد. تا سال ۱۹۳۳ تنها یک سوم املاک موروثی تقسیم شدند.

بنابراین پرولتاریا نتوانست که در ساعتی سرنوشت‌ساز، دهقانان را با خود همراه کند و بعدها بی‌توجهی دهقانان تبدیل به دشمنی عیان شد. در واقع پس از ۱۹۲۹، کشاورزی آلمان در بحران بسیار وخیمی گرفتار آمد. برای درک این بحران باید به خاطر داشت که آلمان اصولاً کشور کشاورزی نیست. در آن‌جا زمین خوب، کمیاب است. تلاش‌های پرهزینه‌ای لازم است تا دشت‌های شمالی مملو از جنگل و شن‌زار و لجن‌زار را بارآور سازد.^{۲۸} در این کشور با پیشرفت شگفت‌انگیز صنعتی، ناموزونی پیشرفت میان صنعت و کشاورزی بیشتر از دیگر کشورهای سرمایه‌داری نمود دارد. در دوران جنگ این عدم تعادل از طرفی صنعت را به اوج پیشرفت رساند و از طرف دیگر کشاورزی را به بیش از شانزده بیلین [مارک] قرض کشاند.

گرچه در دوران جنگ و تورم، کشاورزی آلمان شکوفایی مصنوعی داشت و خود را از بیشتر قرض‌هایش رهانید، تفاوت‌های قدیمی میان کشاورزی و صنعت دوباره به زودی آشکار شدند و کشاورزان باز در دام بدهی افتادند. به هنگامی که صنعت با جهش‌هایی غول‌آسا پیشرفت می‌کرد، کشاورزی بیهوده تلاش می‌کرد تا از آن پیروی کند. «بهنیه‌سازی» زراعت در دستور کار روز بود و سرمایه‌ی خارجی به وفور تقدیمش

می‌شد. کشتگران که جوراب‌های پشمین‌شان را نیز از دست داده بودند باید با بهره‌های بالایی وام می‌گرفتند. آنان پس از باج و خراج دادن به وام‌دهندگان آمریکایی و بانک‌های آلمانی باید عوارض سنگینی به تراست‌های بزرگ و ملی کود شیمیایی و دستگاه‌های کشاورزی می‌پرداختند. فرآورده‌های کشاورزی‌شان افزایش یافت و گله‌ها چندین برابر شدند اما این پیشرفت‌ها فقط در ظاهر مفید فایده بودند. «هر ساله، محموله‌های کشاورزی سنگین‌تر می‌شدند و اما امید به کم شدن بدهی‌ها، ضعیف‌تر می‌شد.»^{۲۹} کشاورزان کم‌بهره‌تر، حتی نمی‌توانستند برای «بهینه‌سازی» کوشش کنند. آنان به همان روش‌های عقب افتاده‌ی کشاورزی ادامه می‌دادند و نه برای افزایش بازده محصولشان که به سادگی برای پرداخت هزینه‌های روزمره و مالیاتشان، وام می‌گرفتند.^{۳۰}

نتیجه چه بود؟ مبلغ بدهی کشاورزی هر ساله بالاتر می‌رفت: از یک و نیم بلیون در سال ۱۹۲۵ به حدود شش بلیون در سال ۱۹۲۸ و دوازده بلیون در ۱۹۳۰ رسید. مادام که قیمت‌های بازار کنترل می‌شد - گرچه این کنترل به هیچ وجه مطلوب نبود - و فراوانی سرمایه‌ی خارجی، باز پس دادن بدهی‌ها را با بستن قرارداد وام‌های جدید ممکن می‌ساخت، کشاورزان از موقعیت واقعی خود آگاهی چندانی نداشتند. اما در تابستان ۱۹۲۹ قیمت فرآورده‌های کشاورزی بسیار سریع‌تر از کالاهای صنعتی شروع به پایین آمدن کرد. کشاورزی آلمان وارد بحران شد و یک حقیقت مهم: دهقانان کوچک و متوسط ضربه‌ای به مراتب شدیدتر از زمین‌داران بزرگ خوردند. این از ویژگی‌های کشاورزی آلمان است که زمین‌داران بزرگ در کار کاشت مواد غذایی و غله هستند در حالی که دهقانان خرده‌پا بیشتر در پرورش دام و تولید لبنیات و فرآورده‌های دامی - کره، تخم مرغ، شیر، پنیر و... - دستی دارند. یونکرها به‌ویژه پس از سال ۱۹۳۰ موفق به برقراری حمایت‌های تعرفه‌ای قوی از غلات شدند که مانع سقوط مظنه‌های بازار می‌شد. از طرف دیگر، پرورش دهندگان خرده‌پای دام از آن جایی که صنعت به دلیل تلافی جویی خارجی، مخالف افزایش عوارض بر فرآورده‌های درجه دوم بود، مورد حمایت قرار نگرفتند. نه تنها کشاورزان خرده‌پا در مقایسه با زمین‌داران بزرگ در شرایط نامطلوبی به سر می‌بردند بلکه باید دانه و غله‌ی مورد نیاز دام‌هایشان را نیز به بهای بالا می‌خریدند. در نهایت، زمین‌داران با همه نوع کمک دولتی به‌ویژه استهیلفه *Gosthilfe* مشهور ابقا شدند درحالی که خرده دهقانان به حال خود رها شدند. مالیات‌های کشاورزی (یک بلیون

مارک در سال ۱۹۳۲ در مقایسه با ۷۵۰ میلیون در سال ۱۹۲۹) به‌ویژه دهقانان کوچک و متوسط را تقریباً نابود کرد.

از این رو دهقانان آلمانی به راستی در هم شکستند. آیا رنج‌هایشان آن‌ها را به پروتاریا نزدیک‌تر کرد؟ در آلمان وایماری، سوسیال دموکراسی، حزبی دولتی بود که حتی در پروس قدرت هم داشت. دهقانان سوسیال دموکراسی، «هزینه‌های اجتماعی» را مسئول فلاکت‌هایشان می‌دانستند. آنان غرق در مالیات‌ها و بی‌رحمانه پیگرد شده توسط خزانه‌داری و وادار به فروش اجباری فرآورده‌هایشان، در برابر نظم موجود قد علم کردند. پس از ۱۹۲۸ دهقانان در اشلسوینگ - هولشتاین Schleswig - holstein پرچم‌های سیاه به دست گرفتند و در برابر اداره‌های دولتی، اداره‌ی مالیات و کلانتری شورش کردند. آنان ابتدا از سلاح مقاومت فعال، سلاح «عدم همکاری» سود جستند. اعتصاب مالیاتی در اشلسوینگ شروع شد و در شمال آلمان تا سیلزی و پروس شرقی گسترده گشت. حکومت سوسیالیست پروس، مسببان اصلی جنبش را به زندان انداخت، کسانی که بعدها تروریست شدند. به اداره‌های مالیات حمله شد و بمب‌گذاری‌هایی انجام گرفت.

در این لحظه، زمین‌داران بزرگ به خرده دهقانان گفتند که تمامی «کشاورزی» یکپارچه در برابر «صنعت» قرار گرفته و باید از خود دفاع کند و به پرورش دهندگان کوچک دام قول دادند تا همچون گذشته و به مانند [بخش] غلات از حمایت‌های تعرفه‌ای بهره‌مند خواهند شد و این همان روشی بود که با آن غلات خودشان سودآور می‌شد و کوشش کردند تا آنان را وارد انجمن «دفاع دهقانی» (جبهه‌ی سبز Gruene Front) کنند.

اما جبهه‌ی سبز سازمانی بود آشکارا زیر سلطه و نفوذ زمین‌داران بزرگ و مستقیمی منافع آنان را در نظر داشت که به تدریج خود را ناتوان از جذب توده‌های شورشی دهقانی نشان داد. سپس یونکرها که در انبان‌شان بیش از یک نیرنگ وجود داشت تغییر چهره دادند؛ آنان از تشکل سیاسی جدیدی به نام حزب ناسیونال سوسیالیست حمایت کردند. ناسیونال سوسیالیسم مدعی بود که خود را وقف دفاع و نجات خرده دهقانان می‌کند و خواستار «مسکونی‌سازی» اراضی بزرگ است. یونکرها با دست‌یازی به این ترفندها برای دفاع از منافع خود، در به خدمت گرفتن خرده دهقانان موفق نشان دادند.

فاشیسم هم‌چنین از دو مقوله‌ی اجتماعی دیگر تشکیل شده، از افراد متعلق به طبقات مختلف اما دارای منافع اقتصادی مشخص و خواست‌ها و آرزوهای روانی مشترک: کهنه سربازان جنگی و جوانان.

کهنه سربازان جنگی درخواست مادی مشخص و مشترکی از دولت داشتند: پرداخت مقرری جنگی. و این اشتراک منافع، آنان را به سازماندهی رهنمون شد. اما در مورد آنان، احساسات و خاطرات دیگری نیز وجود دارد که به این اتحاد کمک می‌کند: «رفاقت جبهه» و «روح سنگرها».

آنان، پس از جنگ که از خدمت مرخص شده و به خانه‌هایشان بازگشتند، «فرسوده، ناراحت و مأیوس»^{۳۱} بودند. برای‌شان دردناک بود که به «یکنواختی زندگی عادی که بین کار، خانواده و ورق‌بازی در کنج کافه‌ها تقسیم می‌شد، بازگردند.»^{۳۲} ناراضی‌ترین آنان‌ها کسانی بودند که نمی‌توانستند دوباره کار پیدا کنند و یا از آن جایی که تحصیلاتشان را تمام نکرده بودند در کاری تخصص نداشتند. باید افسران عالی‌رتبه و دون‌پایه‌ی بازنشسته شده را به اینان افزود (در سال ۱۹۲۰ در ایتالیا، صد و شصت هزار افسر در لیست بازنشستگی بودند و تعداد بازنشستگان در آلمان بسیار بیشتر از این رقم بود). و سرانجام، کسانی که از جنگ نیاز جسمانی خشونت را با خود به همراه آورده بودند، نیازی که دیگر در زمان صلح در یک زندگی ملالت‌بار، ارضا نمی‌شد.^{۳۳} تمامی آنان دشمن نظم موجود چیزها بودند؛ آن‌ها از این که ملت - که تا پای جانیشان از آن دفاع کرده بودند - مقام شایسته‌شان را بدانان نبخشیده بود، عصبی بودند و نیاز مبهمی به بازسازی سیاسی و اجتماعی احساس می‌کردند.

این آرزوها باید در جهات مشخصی آنان را به پرولتریای سازماندهی شده و سوسیالیسم رهنمون می‌شد. اما بین آنان و سوسیالیسم اختلافاتی وجود داشت. رفاقت جبهه، پدید آمده از تساوی در پیشگاه مرگ، اختلافی کاملاً ماهوی با رفاقت پرولتری داشت و کمکی به درک ضرورت نبرد طبقاتی نمی‌کرد. کهنه سربازان جنگی، سوسیالیسم را سرزنش می‌کردند که بر واقعیت نبرد طبقاتی اصرار می‌ورزد. به علاوه این کهنه سربازان، تنفر مبهمی از «آنان که پشت خط بودند» داشتند و این تنفر دو پهلوی بود: تقریباً

سوسیالیستی وقتی که هدفش سود برندگان از جنگ بود و سیاست‌مداران بورژوا را مسئول ادامه و طولانی شدن این کشتار می‌دانست و ضد سوسیالیستی وقتی هدفش کارگران مبارز مشهور به «ناراضی»^{*} و «صلح‌طلب»[†] بود.

با این همه، سوسیالیسم می‌توانست پس از جنگ از نارضایتی کهنه سربازان استفاده کند. مشخصاً برای سوسیالیسم غیر ممکن بود که بدون خود افشاگری با «روح سنگرها» موافقت کند و به «رفاقت جبهه» نسبت به وحدت طبقاتی اولویت دهد. سوسیالیسم نمی‌توانست با توجه زیاد به کهنه سربازان از اترناسیونال چشم‌پوشد. ولی اگر جسارت داشت و می‌دانست چگونه نفرت از جنگ و سود برندگان از آن را به ایده‌ی انقلابی پیوند دهد و خود را مصمم به سرنگونی سیستم سرمایه‌داری - این مسئول قصابی‌های بی‌رحمانه و مسبب «تمدن بهتر بشری» که خون‌های بسیاری برای آن ریخته شد - نشان دهد، بدون شک می‌توانست کهنه سربازان را به خود جذب کند. اما این‌گونه نشد، سوسیالیسم در عمل خود را ناتوان نشان داد. برای مشتاقان نظم جدید، این جنبش بسیار کهنه و فسیلی به نظر می‌آمد. این فاشیسم بود که آرزوهای کهنه سربازان را برآورده کرد (بخش ۳).

۶

جوانان نیز سرنوشت مادی تراژیک - بی‌کاری - و آرزوی احساساتی برای نظم داشتند: این‌که جوان باید به عنوان عاملی مستقل در جامعه شناخته شود. در زمان‌هایی که «عادی» نامیده شده‌اند، جوان بورژوا دارای اشتراکات کمی با جوان پرولتر بود. دانشجو از یک خانواده‌ی بورژوا یا خرده بورژوا اغلب از زیر بیست سال در کلاس‌های کالج یا دانشکده می‌ماند تا پیر شود. او در سالیان دراز تحصیل با فرآیند تولید آشنایی ندارد و دارای استقلال اقتصادی نیز نیست؛ به جای این‌که او خانواده‌اش را کمک مالی کند، خانواده‌اش از او حمایت می‌کند. این یعنی انگل نه یک شهروند مولد. از این رو توهم تعلق به یک مقوله‌ی خاص دارد. او خود را از بزرگترها جدا می‌کند و معتقد است باید در

* defeatist

† pacifist

برابر آن‌ها از خود دفاع کند. او از «آرزوهای جوانی» سخن می‌گوید. [معتقد است] در تمام دوره‌ها به ویژگی مشترک این جوان دانشجو، حسادت و ناشکیبایی روا داشته شده است. پزشک، وکیل یا هنرمند جوان باید سال‌ها در انتظار شغل مورد نظرش بماند. آن‌ها اتحادی شورشی در برابر پیشینیانی که راهشان را سد کرده اند تشکیل می‌دهند.

در ایتالیا در حوالی سال ۱۹۱۰، روشنفکران و دانشجویان به همراه مارینتی Marinetti شاعر، فوتوریست بودند. این جوانان با تأکید بر جوانی خود و نقش کردن نام «جوان» بر پرچم‌هایشان، خود را متفاوت نشان می‌دادند. آن‌ها تنها یک چیز می‌دانستند: ناشکیبایی در برخورد با آینده. معضل‌شان بلوغ، مرد اداره شدن و «از رده خارج شدن» بود. «پیرترین ما هنوز سی سال سن ندارد. بیایید در تغییر همه چیز شتاب کنیم. باید خلاف جریان شنا کنیم!»^{۳۴} این ترجیع‌بند آنان بود.

در آلمان از ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ جوانان دانشجو و روشنفکران در یوگند یوگونگ Jugendbewegung (جنبش جوانان) سازمان یافتند تا به «بلوغ سنی»، استقلال و مأموریت جوانان پافشاری کنند. همین مشخصه، نامه‌ی دعوتی است به کنگره‌ی ۱۹۱۳ که در هوهن مایسنر Hohen Meissner نزدیک کاسل Kassel با شرکت ده هزار جوان برگزار شد: «برای نسل بزرگتر، جوان تا به امروز یک نیروی کمکی بوده است. از زندگی جمعی محروم شده و در چارودیواری جامعه‌ای دیوانه‌نقشی منفعل یافته. اکنون آگاه شده و رها از عادات بزدلانه‌ی بزرگترها، برای ساختن زندگی‌اش می‌رزم... جوان در آرزوی عمل کردن به‌سان عاملی مستقل در شکل‌گیری اجتماع می‌باشد.»^{۳۵}

در عوض برای کارگر جوان، ایده‌ی طبقاتی مهم‌تر از ایده‌ی سن و سال است. او از مدرسه که بیرون می‌آید، تفاوتی میان جوان و بزرگسال نمی‌بیند. جوان و پیر در سر کار به یکسان است شمار می‌شوند. اغلب کارگران جوان، خانواده‌ی خود را تأمین می‌کنند. او بدون گذر از کودکی به بلوغ رسیده و اکنون یک مرد است.

اما پس از جنگ هم در ایتالیا و هم در آلمان، بیشتر بورژوازی (یا خرده بورژوازی) جوان و پرولتاریای جوان بیش و کم یک حالت داشتند: تمام جوانان، بدون تمایز، قربانی بحران بودند.

۱- در نتیجه‌ی بحران اقتصادی، موقعیت روشنفکران و جوانان دانشجو به بیشترین حد بی‌ثباتی رسید. «آرزو»های خاص‌شان تشدید یافته می‌شد.

در ایتالیا، جوانان مرخص شده از خدمت سربازی که مطالعاتشان به وقفه افتاده بود همچون فارغ‌التحصیلان جدید دارای مشکل بزرگ یافتن کار یا بازگشت به موقعیت [کاری پیشین‌شان] بودند. خانواده‌هایشان به شدت متأثر از کاهش ارزش پول و هزینه‌های بالای زندگی بودند. به علاوه، جنگ که یا به عنوان سرباز یا در پشت خط آن را تجربه کرده بودند، آنان را با مزه‌ی ماجراجویی آشنا ساخته بود. از کیفیت جوانی ستایش شد: «جوانی، جوانی، بهار زیبایی»، این را آردیتی Arditi موافق فاشیسم در سرودش به نام جووینتزا Giovinezza (جوانی) می‌سرود. آن‌ها اکنون بی‌کار، بی‌سکان و مشتاق عمل بودند.

در آلمان، بحران اقتصادی که از پایان سال ۱۹۲۹ شروع شد، دانشجویان جوان و روشنفکران را به نومیدی و وحشتناکی کشاند. خانواده‌های ویران شده‌شان دیگر توانایی پرداخت هزینه‌های تحصیل فرزندان‌شان را نداشتند و حتی نمی‌توانستند کار یدی کنند. و برای فارغ‌التحصیلان، امید یافتن موقعیت شغلی وجود نداشت. مشتاقان کارمندی دولت باید صبر می‌کردند تا بیست و هفت ساله یا حتی سی ساله شوند و تنها از ۲۰ درصد متقاضیان امتحان ورودی به عمل می‌آمد. برای بیست و چهار هزار دارنده‌ی دیپلم، ده هزار فرصت شغلی پیش‌بینی شده بود. این جوانان ضعیف و شورشی از جامعه‌ای که مانع استفاده‌ی آنان از استعدادهایشان می‌شد متنفر بودند و آن را به انفعال محکوم می‌کردند.

۲- بی‌کاری جوان پرولتر را خرد کرد. عناصر بی‌ریشه و بی‌طبقه که فرایند تولید آن‌ها را رد می‌کرد تبدیل به طفیلی شدند. جوان بی‌کار در موقعیت اقتصادی و روانی مشابهی با جوان دانشجو قرار گرفت. هم‌سن و سال بودن، تمام جوانان بی‌کار نوامید را به یکدیگر نزدیک کرد. آنان در برابر بی‌عدالتی وارد بر خود، شورش کردند و خواستار سیستم اجتماعی‌ای شدند که سبب قربانی شدن جوان‌ها نشود.

این پدیده به‌ویژه در آلمان، جایی که بیست و شش درصد بی‌کارانش در سال ۱۹۳۲ کمتر از بیست و چهار سال سن داشتند به چشم آمد. بیشتر پرولتاریای جوان باید خانه را ترک می‌کرد و بدون امید یافتن کار، دوباره و بی‌کار سرگردان خیابان‌ها و بزرگراه‌ها می‌شد. جوانان بی‌ریشه و طبقه‌ی بزهکار دیگر توقع نجات از طریق عمل و پیروزی طبقه‌ی خود را نداشتند؛ آنان به ارتش جوانان بی‌کار تحصیل‌کرده پیوستند.

در ایتالیا و به‌ویژه در آلمان، سوسیالیسم می‌توانست دل‌بخش عظیمی از این جوانان

دل‌سرد را به دست آورد. آشکارا غیر ممکن بود که سوسیالیسم بتواند بدون خودفاشگری بر زمین ناهموار «جوانی خودخواه» قد برافرازد و ایده‌ی سن و سال را بر ایده‌ی طبقاتی اولویت دهد. اما می‌توانست که قدرت و جسارت از خود نشان دهد. جوان، طبیعتاً عاشق خطر و قربانی کردن است و بی‌اعتنا به مخاطرات. در این شرایط، پیروزی با سیستمی است که جسورترین و ایده‌آل‌گراترین جنبش باشد، جنبشی که بیشترین قربانی را بخواهد و در براندازی سیستم موجود که مسئول تنگدستی‌هاست، راسخ‌ترین باشد. اگر سوسیالیسم خود را «پویاترین» نشان می‌داد نه تنها مانع از جدایی کارگران جوان از طبقه‌شان می‌شد بلکه دانشجویان و روشنفکران جوان را نیز به ارتش پرولتاریا وارد می‌کرد.

اما جنبش سوسیالیستی، خود را انقلابی نشان نداد و جاذبه‌ی خود را از دست داد. این فاشیسم بود که با مهارت بر راز و رمز جوانی چیره شد و نه تنها جوانان تحصیل کرده که مهم‌تر از اینها، بسیاری جوانان بی‌کار بی‌طبقه را به خود جذب کرد.

سرانجام فاشیسم، پرولتاریا را نیز جذب خود کرد گرچه نتوانست بر توده‌های عظیم پرولتاریا تأثیر به‌سزایی داشته باشد (بخش ۸). اما در جداسازی مقوله‌های مشخص کارگری از طبقه‌ی کارگر که به دلایل متفاوتی، آگاهی طبقاتی را از دست داده بود موفق عمل کرد. در دوره‌ی بحران، یک طبقه‌ی کارگر قدرتمند، شجاع و پیشرو، در اطراف خود همه لایه‌های پیرامونی پرولتاریا را گرد می‌آورد. اما اگر پیش‌قراولان فاقد توان و نیروی پویا باشند، طبقه متلاشی شده و از بین می‌رود. این همان چیزی است که در ایتالیا و آلمان پدید آمد.

تباهی هم در پایین و هم در بالا به وقوع پیوست. از بالا، فاشیسم کسانی را به خدمت گرفت که به عنوان «مهان‌سالاری کارگری» شناخته می‌شدند. و در جذب تعداد مشخصی پرولتر «بورژوا شده» که خود را فراتر از طبقه‌شان می‌پنداشتند موفق عمل کرد. این اشخاص مادام که تعلق داشتن به سازمان‌های کارگری برای یافتن کار ضرورت داشت یا تا آن‌جا که دسترسی به استانداردهای شایسته‌ی زندگی را تضمین می‌کرد به آن وفادار بودند، اما همین‌که سازمان‌های کارگری اهمیت خود را از دست دادند و دیگر قادر به تضمین این استانداردهای زندگی نبودند آن را رها کردند. در آلمان، به‌ویژه، ناسیونال سوسیالیسم، مزدبگیران سابقاً ممتاز را که سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌ها را مقصر

می‌دانستند - چراکه از طریق آن‌ها به ایده‌آل‌های خره بورژوازیی‌شان نمی‌رسیدند - گرد هم آورد.^{۳۶}

فاشیسم از پایین، آنان را که به تازگی به صف پرولتاریا پیوسته بودند - پسران دهقانان که به تازگی از روستا آمده بودند و وقت کافی برای فراگرفتن آگاهی طبقه‌ای نداشتند و کارگرانی که با پیدایش تکنیک‌های جدید به کارگر غیر ماهر تغییر ماهیت داده بودند و بی‌شناخت از یک شاخه‌ی صنعت به شاخه‌ای دیگر در حرکت بودند و کار و غرور حرفه‌ای نداشتند، در حاشیه‌ی سازمان‌های کارگری قرار داشتند و در نتیجه تمایل به جدا شدن از طبقه‌شان داشتند - گرد آورد.^{۳۷} در ایتالیا همچون آلمان، فاشیسم از طریق آن‌ها به کارخانه‌ها راه یافت.^{۳۸}

هم‌چنین فاشیسم از پایین، بی‌کاران را جذب کرد. بی‌کار رانده شده از فرآیند تولید در حاشیه‌ی طبقه‌اش قرار دارد، پیوندهای او با برادران کارگرش سست شده و به زودی هیچ همسانی بین او و کارگر دارای کار باقی نمی‌ماند مگر تضاد منافع. فقر و رخوت، روحیه‌ی او را تضعیف می‌کند، حتی تحقیر می‌شود. او از خود و طبقه‌اش احساس یأس می‌کند و برای لقمه‌ای نان آماده‌ی خیانت به طبقه‌اش می‌شود.

سرانجام، فاشیسم تعداد مشخصی از رانده شدگان طبقه‌ی کارگر را به کار می‌گیرد - «اعتصاب‌شکنانی» که همواره در برابر سازمان‌های کارگری قد علم می‌کنند و همیشه آماده‌ی لیسیدن چکمه‌ی رییس هستند، خبرچین هستند، دستمزدهای زیر محدوده‌ی اتحادیه‌ها را می‌پذیرند و اعتصاب‌ها را می‌شکنند: به عبارت دیگر، کسانی که مارکس آن‌ها را لمپن پرولتاریا می‌نامد، مادر به خطاهایی که داوطلبانه بی‌طبقه‌اند چراکه نمی‌خواهند کار کنند و از انقلاب متنفردند چراکه همه را مجبور به کار می‌کند. پس به آن خیانت می‌کنند.

در ایتالیا، هرزگان و مجرمان ماهر در «جوخه‌های عملیاتی» موسولینی شرکت جستند. آن‌ها در آن‌جا اسامی مستعار برگزیدند: «وحشی»، «نکبت» و «بی‌رحم».^{۳۹} و در آن‌جا غرایز فاسدشان را به آزادی تمام و امنیت کامل انجام می‌دادند.^{۴۰}

آنیانته Aniante یک فاشیست سابق در سال ۱۹۲۴ در خاطراتش نوشت: «من در آن روز واقعا احساس کردم که موسولینی و فاشیسم ته‌مانده‌های اجتماع را احضار می‌کنند».^{۴۱}

در گروه‌های توفانی هیتلر هم همان بوی گند وجود داشت. مورد هُرسْت وِسل Horst Wessel مادر به خطای هرزه‌ای که قهرمان ملی شد، پر مفهوم است. د. و. پ. بنیشو D. P. Benichou and نوشتند: «تمام کسانی که حول و حوش قانون زندگی می‌کنند، ماجراجویان، تبه‌کاران و پاندازان به جنبش فاشیستی پیوستند... آنان در سر تا ته سازمان هیتلر یافت می‌شوند.»^{۴۲}

رهبران فاشیستی در هر مکانی از سلسله مراتب، بت‌های گروه‌های‌شان هستند. بیشتر آنان از عوام می‌باشند، از خرده بورژوازی یا پرولتاریای بی طبقه شده. از میان سیصد و هشت رهبر حزب فاشیست ایتالیا و «اتحادیه‌ها»، دویست و پنجاه و چهار نفر متعلق به خرده بورژوازی بودند.^{۴۳} موسولینی به عنوان کارمند شروع به کار کرد. او آموزگار مدرسه بود. او به کارگران فولاد لومبارد lombard گفت: «در بیست سالگی کارگری می‌کردم، کارگر بودم و بعدتر یک بَنّا».^{۴۴} اما بنیتو موسولینی پرولتری منحصر به فرد بود. آنجلیکا بالابانوف Angelica Balabanoff که او را می‌شناخت از او به عنوان «ولگردی بی طبقه» یاد کرده است. فردگرایی خرابکار که نسبت به طبقه‌ای که زمانی به آن تعلق داشت احساس حقارت قلبی می‌کرد.

هیتلر نیز پسر یک کارمند بود، کارمند اداره‌ی گمرک. می‌خواست معمار شود اما مجبور شد تا موقتاً کار یدی کند. ستایش‌گران او می‌گویند: «او در وین به عنوان کارگر ساختمان و کمک بَنّا کار و با کارگران زندگی می‌کرد. با آن‌ها کار و نبرد می‌کرد.»^{۴۵} اما او پرولتری غریب بود. همکارانش - آن‌گونه که خودش در نبرد من اعتراف می‌کند - به او نفرت می‌بخشیدند و او مشوق «امتناع» از انجام نظم و انضباط اتحادیه‌ای بود.

دوچه و پیشوا را مشخصاً گروه‌هایشان بت کردند. آن‌ها با عامی‌گری به موفقیت رسیدند و با چاپلوسی، از پشتیبانان‌شان تضمین دوباره گرفتند. دانیل هالوی Daniel Halevy پس از دیداری با موسولینی نوشت: «تأثیر کلی‌ای که [موسولینی] بر من گذاشت و آن‌چه که هویدا بود این بود که او مردی بود خشن - بسیار خشن‌تر از دیگر مردمان - بدپوش و بد اصلاح کرده... پر شور و مثل ریشی که صورتش را سیاه کرده بود، قوی...».^{۴۶} و ژرژ سوارز Georges Suarez پس از دیداری با هیتلر نوشت: «او با قدم‌های سنگین به ایستگاه بازگشت... مهربان و هرزه به نظر می‌رسید... در حد یک کوهنورد خوب بود که نمی‌داند چگونه از دستانش استفاده کند... قدم‌های سنگین او، ژست

بی‌وقارش و کاکل‌های غریب موهایش از جمله علایمی هستند که نشانگر علایق یک ملت می‌باشند.»^{۴۷}

رهبران فاشیستی در هر مکانی از سلسله مراتب، نه تنها چهره‌ای عامی بودند بلکه نگرشی عوامانه نیز داشتند. آن‌ها به شدت از بورژوازی بزرگی که کمک‌شان می‌کرد بیزار بودند. آن‌ها با مجبور کردن افراد خود به احترام گذاردن، سعی در جبران نقایص تربیتی و تحصیلاتی خود داشتند. به این دلیل است که وقتی آقایان سرمایه‌دار آن‌ها را به راهبرد دولت می‌سپارند، آن‌ها سنگدلانه کارمندان سیاسی بورژوازی را به کناری گذاشته و تمام قدرت را به قبضه‌ی خود درمی‌آورند.

بخش سوم

رازورزی فاشیسم: مرد سرنوشت، میهن

فاشیسم پیش از هر چیز به پیروانش رازورزی می‌بخشد. چرا رازورزی بر همه چیز مقدم است؟

نخست آن‌که گروه‌های فاشیستی همگون نیستند. هر مقوله‌ی اجتماعی که فاشیسم به آن پناه ببرد، تقاضاها و درخواست‌های خاص خود را دارد. شکی نیست که از عوام‌فریبی «سرمایه‌ستیزی» به عنوان «شاه‌کلید» سود می‌جوید، اما برای پرولتر آگاه، دهقانان و دیگران، قواعدی نیز بر آن می‌افزاید (بخش ۴). اما این عوام‌فریبی اغلب متناقض، نمی‌تواند به تنهایی تمامی این ناراضیان را راضی کند. ابتدا باید ملاتی که آنان را به یکدیگر می‌چسباند یافت شود؛ گونه‌ای رازورزی خرافه‌ی عمدی که بتواند اختلاف منافع یا مفاهیم میان آن‌ها را همگون کند - رازورزی‌ای که به تعبیر ناسیونال سوسیالیست‌ها، «بسیاری افراد یک جمعیت گرد آمده در وحدتی روحانی را در اتحادی احساسی، یکی کند».^۱

به علاوه، فاشیسم پیش از آن‌که شعور را تقویت کند، ایمان را قوی می‌نماید. یک حزب حمایت شده با کمک‌های طبقات دارا با هدف سَری دفاع از دارایی‌های داراییان، شعور اعضایش را تقویت نمی‌کند و تا اعضایش افسون نشوند به فهم آن‌ها نیازی ندارد. در لحظه‌ی اعتقاد صادقانه هیچ چیزی آسان‌تر از بازی با حقیقت و منطق نیست. [هواداران] آنان به هیچ چیز توجه نمی‌کنند. و اگر اتفاقاً چشم‌هایشان را بگشایند، مشکلی نیست با استدلال و به سرعت آن‌ها را می‌بندند: این‌گونه است چون رهبر این‌گونه می‌گوید! علاوه بر آن، فاشیسم در پناه بردن به سیه‌روزی و ناراضیتی مردم به قدر کافی

خوش اقبال بود. این پدیده‌ای است روانشناسانه و به قدمت جهان که رنج، انسان را به صوفی‌گری و رازورزی متمایل می‌کند.

هنگامی که بشر رنج می‌کشد از خرد چشم می‌پوشد، از درمان منطقی بیماری‌اش صرف‌نظر می‌کند و دیگر شور و شوق تلاش برای نجات خود ندارد. او در انتظار معجزه است و چشم به راه ناجی تا پشت سر او روان شود و خود را قربانی او کند.

فاشیسم سرانجام مزیت دیگری - اگر بشود این‌گونه گفت - نسبت به سوسیالیسم دارد و آن این است که از توده‌ها نفرت دارد. تردیدی در مهار کردن‌شان از راه بیمار ساختن‌شان ندارد. موسولینی (آنچنان‌که خود آشکارا بدان مباحثات می‌ورزید) تجربه‌های بسیاری با مردمی داشته که «کمک بسیار به او کرده‌اند» و «به او روان‌شناسی جمعیت و لمس و تصویری عینی از آن‌چه می‌خواهند و می‌توانند انجام دهند، آموختند».^۲ به علاوه آن‌که او به عنوان تجربه‌ای شخصی، روان‌شناسی جمعیت اثر دکتر لو بن Le Bon را از بر است، کتابی که همواره همراهش است: «جوامع همواره مؤنث هستند... آن‌ها جز عقایدی که تحمیل‌شان می‌شود، عقیده‌ی دیگری ندارند... و با قوانینی بر پایه‌ی عدل نظری ناب هدایت نمی‌شوند بلکه در جست‌وجوی چیزی هستند که آن‌ها را متأثر کند و گولشان بزند... جوامع تنها احساسات سهل و افراطی را درک می‌کنند... و فقط بت‌ها و پندارها آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهند.»

هیتلر نیز همین بینش را داشت؛ او می‌نویسد: «اکثریت قاطع مردم دارای طبع زنانه‌ای هستند بدین مفهوم که عقاید و اعمال‌شان بسیار بیشتر از آن‌که با واکنش‌های ناب همراه باشد وابسته به احساسات‌شان است. توده‌ها... کمتر پذیرای ایده‌های انتزاعی هستند. از طرف دیگر آنان به آسانی زمینه‌ی حس و شور را در خود نگاه می‌دارند. هر کسی که بخواهد بر توده‌ها حکم‌رانی کند باید راه ورود به قلبشان را بشناسد. در تمام دوره‌ها، نیرویی که محرک خشن‌ترین انقلاب‌ها در زمین بوده بیشتر متکی بر تعصب تحریک شده و هیجان غش‌آلودی بوده که توده‌ها را چون دیوانگان به غضب می‌آورد تا آن‌که بر پایه‌ی نتایج عقاید علمی‌ای باشد که بر جمعیت تأکید دارند.»^۳

مذهبی که به نظر می‌رسد ریشه در ترس و تشویش مردم بدوی از رودرویی با نیروهای طبیعی دارد، نیروهای طبیعی که بشر هنوز راه مهار و غلبه بر آن‌ها را نمی‌داند. بعدها که موجودی اجتماعی شد، فلاکتی که طبقات استثمارگر بر زندگی‌اش تحمیل کردند، او را دست به دامن ماوراءالطبیعه کرد. امید به زندگی در بهشت، جبران محرومیت کشیدن در زمین است.

در دوران مدرن که بشر می‌آموزد طبیعت را قانون‌مند و بار زندگی روزمره را سبک‌کند، مذهب پیوسته زمین را فراموش می‌کند. اما بحران سرمایه‌داری توده‌ها را به وحشت و گنجی فرو می‌افکند، درست شبیه به هراسی که نیاکان دورشان باید در مواجهه با نیروهای غیر قابل درک طبیعت تجربه می‌کردند. و از آن‌جا که مذهب سنتی و نخ‌نما و وصله پینه خورده به ثروت، بی‌اعتباری پیشه می‌کند، دیگر هیچ جاذبه‌ای ندارد و بدین صورت مذهب بدلی مدرن شده‌ای پدید می‌آید. اما اگر در شکل، نو باشد در نهایت، همان افیون قدیمی است.

موسولینی می‌گوید: «فاشیسم مفهومی مذهبی است.»^۴ «اگر فاشیسم عقیده نبود چگونه می‌توانست به هوادارانش خوشتن‌داری و شوق عطا کند؟»^۵ «هیچ چیز بزرگی نمی‌تواند جز در حالت شور و شوق عاشقانه به تصوف مذهبی به نتیجه برسد.»^۶ در میلان، یک «مدرسه‌ی صوفی‌گری فاشیستی» افتتاح شد و روزنامه‌ای در این باره نوشت: «فاشیسم بازگشت به سوی خداست.»^۷ «شهادت‌نامه‌ی بالیلا *Credo of the Balilla* این‌گونه اظهار می‌دارد: «من به پدر مقدس مان، فاشیسم، اعتقاد دارم.»

ایمان! الفبای مذهب ناسیونال سوسیالیسم است. هیتلر پس از به دست آوردن قدرت خطاب به گروهش گفت: «شما گاردی بودید که پیشتر مرا با ایمان قلبی همراهی کردید. شما اولین هوادارانی بودید که به من ایمان داشتید... این شعور تحلیلی نبود که آلمان را از مضیقۀ نجات داد بلکه ایمان شما بود... چرا ما این‌جا آمده‌ایم؟ به دستور؟ نه، چون که قلب شما امر کرده، چون که آوایی درونی دستور داده، زیرا شما به جنبش ما و به رهبرش ایمان دارید. تنها نیروی ایده‌آل‌گرا قادر به انجام این کار است... عقل به شما می‌گوید که این‌جا روبه روی من باشید و ایمان به شما دستور می‌دهد که این کار را انجام دهید!»^۸

این مذهب همچون دیگر مذاهب، مصیبت‌های پیروانش را با موعظه‌ی تحقیر «ماده» و با «تغذیه‌ی» روحانی که بر تغذیه‌ی جسمی مقدم است تسلی می‌بخشد. در این‌جا فاشیسم

از کلیسای کاتولیک سرقت می‌کند. پاپ لئوی سیزدهم Pope Leo XIII می‌پرسد: «اگر قحطی روحی رستگاری بشر را به مخاطره اندازد، درک وفور نعمت مادی چه سودمندی برای او دارد.»^۹

موسولینی می‌نویسد: «فاشیسم به قداست و قهرمانی، در عمل به آنچه که هیچ محرک، ضرورت و شتاب اقتصادی ندارد، اعتقاد دارد.» او «ایده‌ی رفاه اقتصادی که بشر را به حیوان اندیشمندی تبدیل می‌کند که فقط یک کار می‌کند - غذا خوردن و چاق شدن - رد می‌کند.»^{۱۰}

هیتلر نیز می‌گفت: «انسانی که با خوردن و آشامیدن در زندگی راضی می‌شود هرگز نخواهد فهمید چه کسانی قربانی نان روزانه‌اش می‌شوند تا بتواند تشنگی روح و گرسنگی روانش را ارضا کند.»^{۱۱}

۲

اما ریاضت کشی به خودی خود کافی نیست. کشف بزرگ فاشیسم تجدید شکل قدیمی احساسات مذهبی، پرستیدن مرد سرنوشت است که آن را از کلیسا وام گرفته است. انسان را با رنگ و لعاب ضخیم تمدن بت پرست می‌کند. قدیمی‌ترها خدایانی را می‌پرستیدند که «صرفاً بازتابی ناهمگون از زندگی خودشان بودند.»^{۱۲} امروزی‌ها احساس نیاز به آفریدن می‌کنند یا به تعبیر مارسل مارتینه Marcel Martinet: «اسطوره‌ای بازیافتی که تنها طرحی از خودشان است اما در عوض، سنگینی بار گله‌گذاری‌هایشان، نیازهایشان، تفکراتشان و زندگی‌شان را بر آن سوار می‌کنند.»^{۱۳} آن‌ها الوهیتی را که در ذهن خود ساخته‌اند از دوجه یا پیشوا می‌خواهند و رستگاری‌شان را از این مردان سرنوشت طلب می‌کنند.

اما توده‌ها به خودی خود این هستی اسطوره‌ای را پدید نیاورده‌اند. فاشیسم نیز با فرآیند کاری و طولانی فرضی به این تلقی یاری رسانده است. نخست، شارلاتان‌های ماهری را می‌بینیم - خود بت آینده یکی از آن‌هاست - که در روح مردم نیاز به مسیح را تلقین می‌کنند. موسولینی در ۱۹۲۱ نوشت که در دهه‌ی آینده «بشر به ضرورت احساس علاقه به یک دیکتاتور پی خواهد برد.»^{۱۴} «ما منتظر رهاننده‌ای هستیم که ما را از بدبختی‌های مان رها سازد اما هیچکس نمی‌داند او از کجا خواهد آمد.»^{۱۵} تیسن در سال

۱۹۲۲ این‌گونه گفت و مولر وان دن بروک در سال ۱۹۲۳ به حسرت گفت: «ما به پیشوا نیاز داریم».^{۱۶} و خود هیتلر: «وظیفه‌ی ما یافتن دیکتاتور است، هر جایی که او ظاهر شود یک نفر حاضر به خدمت او است».^{۱۷}

بدین ترتیب مرد سرنوشت ظاهر می‌شود. اما او همچون دیگران فانی است. با او مخالفت می‌شود. او آشکارا نمی‌تواند خودش این مقام را به دست آورد و اطرافیانش در این زمینه به او کمک می‌کنند. معجزگیانش هر صبح و شام او را چون برگزیده‌ای به مردم معرفی می‌کنند. مردم ابتدا باورش نمی‌کنند. تلاش یارانش برای مشروعیت بخشیدن به او خام‌دستانه است و خنده‌آور اما اینان صبورند و زمان به سودشان در حرکت است. ده بار مسیح خود را بدون هیچ موفقیتی پیشنهاد می‌کنند اما در یازدهمین مرتبه، خرده بورژوازی ابراز تمایل می‌کند. «بالاخره شاید ناجی او باشد!» مثلاً در ایتالیا، فاریناچی Farinacci و دیگران، به صورتی خستگی ناپذیر در اطراف موسولینی افسانه‌ای بافتند (این توصیف از کنت اسفورتزا Count Sforza است).^{۱۸} در آلمان، حوالی فوریه‌ی ۱۹۲۱، اِسر، Esser دوستش هیتلر را با نام پیشوا تقدیس کرد. روزنبرگ و گوبلز – rosenberg Goebbels سال‌ها این کار آغاز شده از سوی اسر را پی گرفتند.

آنان سپس (باز به قول کنت اسفورتزا) «به درجه‌ی نیمه‌خدایی ترفیع می‌یابند». آن‌ها خود را مصون از گناه و دانای کل می‌دانند. در کتاب ده گفتار درباره‌ی مرد میلشیا می‌خوانیم: «موسولینی همیشه حق دارد» و در شهادت‌نامه‌ی بالیلا: «من به نبوغ موسولینی اعتماد دارم». ویلهلم کوبه Wilhelm Kube بیان می‌دارد که: «آدولف هیتلر شخصیتی است با نبوغ جهانی». گورینگ Goering به خبرنگار مورنینگ پست گفت: «بی‌تردید هیچ قلمرویی از فعالیت انسانی وجود ندارد که پیشوا در آن تسلط عالی نداشته باشد».^{۱۹} «همان‌طور که کاتولیک‌ها پاپ را در تمام مسائل مذهبی و اخلاقی مصون از خطا می‌دانند، با همان عقیده‌ی محکم و ژرف معتقدیم که پیشوا در تمام موضوع‌های در بر گیرنده‌ی مسائل و مصالح اخلاقی و اجتماعی مردم بی‌خطاست».^{۲۰} رودلف هس Rudolf Hess نیز گفت: «یک نفر فراتر از هر انتقادی است؛ پیشوا! همه می‌دانند که همواره حق با او بوده و همیشه حق با او خواهد بود».^{۲۱}

از این مرحله تا مرحله‌ی پرستش تنها یک پله باقی است که آن هم به سرعت طی می‌شود. در ایتالیا، ارگان رسمی، میلیتسیا فاشیستا Milizia Fascista این‌گونه تعلیم

می‌دهد: «عشق به خدا را در خاطر داشته باشیم اما فراموش نکنیم که خدای ایتالیا، دوچه است». ۲۲ جنتیزون Gentizon، خبرنگار روزنامه‌ی تان Temps در رم بیان می‌دارد: «دهقانان و همسران‌شان با مشاهده‌ی دوچه از راه دور که برای توقیف کوتاه به برجی می‌آمد زانو زدند... هاله‌ای ایده‌آلیسمی و شاعرانه او را در بر گرفته. او تبدیل به چهره‌ای اسطوره‌ای شده است. وقتی در جایی به معرض دید می‌آید، چهره‌های بسیاری از بینندگان به نظر گشوده می‌آید». ۲۳

در آلمان، گوبلز بزرگترین کشیش آیین جدید شد. او می‌گفت: «ایمان به پیشوا با رازآمیزی مبهم، همه‌جاگیر شده!» ۲۴ او چون یک پدر روحانی کلیسا هیتلر را ستایش می‌کرد: «در نومییدی مفرطمان در شما جاده‌ی ایمان را یافتیم... شما برای ما به مثابه انجام خواستی رازآمیز بوده اید. شما به ما کلام دلتنگ رهایی را آموختید. شما اعتبار ما را به معجزه‌ی آینده دوختید». ۲۵ وقتی پیشوای «او» رهبر آلمان شد، او از این هم پیشتر رفته، با او چنان سخن می‌گفت که انگار با خدای خود. در بیستم آوریل ۱۹۳۰، روز تولد هیتلر، او از رادیو این ستایش را برای هیتلر فرستاد: «امروز، شما* باید بدانید که پشت شما† و اگر لازم باشد پیش از شما، ارتش کاملی از جنگجویان ایستاده‌اند که در هر لحظه آماده‌ی قربانی کردن خود به پای شما و عقاید شمایند... به شما قول شرف می‌دهیم که همواره برای ما هم‌چون امروز، هیتلر ما، خواهید ماند!» ۲۶ رُهم Roehm او را «رهاننده‌ی جدید» می‌نامید. ۲۷ هس تأکید داشت: «این مرد، بدون این‌که خود را آلوده‌ی تشبثات دنیوی کند، مردم آلمان را رهبری خواهد کرد». ۲۸ و مدیحه‌سرایی نوشت: «خواست او همان خواست خداست». ۲۹

۳

اگر این مذهب بخواهد که جذابیت کاملش را بر توده‌ها اعمال کند، باید چیز دیگری نیز داشته باشد. فاشیسم بر آیین مرد سرنوشت یا آیین تازه‌ی میهن تأکید می‌کند. میهن آن‌گونه که مارتینه گفته: «بت وحشتناک عصر ما، نام مستعاری است که ملت‌ها بر خود

* Thou

† Thee

می‌گذارند و جوامع تحت آن به قدرت خودشان به مثابه جمعیت عشق می‌ورزند».^{۳۰} در می‌یابیم که چگونه فاشیسم از تعیین هویت این دو آیین سود می‌جوید. از این پس رهبر، تجسمی از ملت است و پرستیدن مرد سرنوشت، پرستش میهن است: نگهبانی از سرزمین پدری، نگهبانی از رهبر محبوب است. هواداران متعصب رهبر، خودبه‌خود هواخواهان سینه‌چاک عقاید ملی می‌شوند. و برعکس افراطیان عقاید ملی، سرسپردگان رهبری. سرانجام هنگامی که قدرت به دست آمد قوانین دولتی، دستورهای شخصی دوچه و پیشوا شدند.

در ایتالیا

گرگولینی Gorgolini ایتالیایی می‌نویسد: «فاشیسم مذهب میهنی است».^{۳۱} در بعد از ظهر روز لشکرکشی به رم، موسولینی گفت: «اسطوره‌ی ما ملت است. اسطوره‌ی ما بزرگی ملت است».^{۳۲} جنتیزون می‌نویسد: «مذهبی جدید در ایتالیا زاده شده... خداپرستی یعنی میهن... و حرمت گذاشته شده به آن نیازمند عبارات مقدس است. روزنامه‌های فاشیستی را بخوانید، در هر صفحه این عبارات را می‌بینید: ایتالیای مقدس، ایتالیای خدایی!»^{۳۳} مردان میلشیا در دعای هر روزه‌شان فریاد سر می‌دهند: «خدایا تویی که هر شعله را روشنی بخش و هر قلب را ایستانده‌ای! شور و شوق به ایتالیا را هر روز در من از نو تازه کن!»

و اکنون این دو آیین یکی می‌شوند. دعای مردان میلشیا با این عبارت تمام می‌شود: «خدایا ایتالیا را به دست شخص دوچه نجات ده!»

در آلمان

واژه‌ی **دویچ‌لاند** Deutschland بتی شده که تمام مردم بر آن زانو می‌زنند. هنگامی که هیتلر این واژه را بر زبان می‌آورد، به وجد می‌آید و سخنرانی‌اش تبدیل به اندرزهای واقعی می‌شد. «من نمی‌توانم خود را از سرنوشت مردم و عقیده‌ی محکمی که این ملت دوباره به آن چنگ خواهد زد جدا کنم؛ من نمی‌توانم خود را از عشق این مردم، که خود من هستم، و این عقیده‌ی یقینی که ساعتی خواهد رسید که میلیون‌ها انسان، پشت سر ما، رایش آلمان جدید، رایش افتخار، شکوه، قدرت و عدالت را خواهند دید، رها کنم. آمین!»^{۳۴} پروفیسور هاوئر Hauer بیان می‌دارد: «واقعیت خداپرستی این است: مردم و

تاریخ ملّی!»^{۳۵} و بالدور فن شیراخ Baldor von Schirach رهبر جوانان هیتلری در مراسم جشن بی دینی سولستیس* این موعظه را ایراد می‌کند: «پیش از آتش افروزی، به بزرگی و پاکی امپراتوری جاودان آلمان قسم می‌خوریم تا خود را وقف خدمت به میهن مان کنیم».^{۳۶}

اکنون این رازورزی یکی شده است، «آدولف هیتلر، آلمان است و آلمان، آدولف هیتلر!»^{۳۷} این ترجیع‌بند ناسیونال سوسیالیسم به قدرت رسیده است.

۴

فاشیسم در اطراف این رازورزی مرکزی، رازورزی‌های جنبی‌ای چون آیین مرگ را نیز به کار می‌بندد. فاشیست‌های شرکت‌کننده در جنگ‌های داخلی، موضوع احترام‌های همیشگی و پرورده شده هستند.

در ایتالیا

ولپه‌ی تاریخ‌نگار می‌نویسد: «از این پس یک رسم وجود دارد، رسمی که مرگ را یافته و تقویت کرده است».^{۳۸} جنتیزون در یکی از گزارش‌هایش می‌نویسد: «کسانی که در راه میهن یا انقلاب پیرهن‌سیاه‌ها مردند، شهیدان ایده‌آلی هستند که هوادارش بودند. به یادشان محراب‌ها بر پا می‌شود، آتش‌های نذری می‌افروزند و مناسکی بر پا می‌دارند».^{۳۹} در شهادت‌نامه‌ی بالیلا می‌خوانیم: «من به محرمیت شهدای فاشیسم اعتقاد دارم.» در نمایشگاه انقلاب فاشیستی اتاق ویژه‌ای به آنان اختصاص داده شده بود. «از یک سرسرای مدور، نغمه‌های ملایم بسیاری برمی‌خیزد در یادآوری و تمجید خاطره‌ی آنان که ناپدید شدند».^{۴۰}

در آلمان

نخستین بند سرود هُرسِت وِسل *Horst Wessel Lied*، سرود رسمی ناسیونال سوسیالیسم، خاطره‌ی مرگ را زنده می‌کند:

رفقا، قربانیان جبهه‌ی سرخ و واپس‌گرایی، روحتان را به حرکت آورده، به صف ما

* solstice: انقلاب جوی، انقلاب زمستانه و تابستانه.

بیوندید.

روزنبرگ نوشت: «قربانی شدن تمام کشته شدگان برای ناسیونال سوسیالیسم آن را تبدیل به مذهب می‌کند.»^{۴۱} این آیین همچون ایتالیا مراسم عالی خود را دارد. در سال ۱۹۳۵، سالگرد قیام سیاسی ۱۹۲۳ مونیخ نه تنها به قربانیان این قیام اختصاص یافت که نیز به تمام دویست و بیست و پنج نفری که در راه حزب جان باخته بودند. «در خیابان، نام هر [شهیدی] با حروف طلایی بر ستون ویژه‌ی خود نوشته شده بود، وقتی صف سربازان از آن‌جا گذشت، شعله‌ای در شعله‌دان بالای هر یک از این ستون‌های سیاه برافروخته شد.»^{۴۲}

۵

رازورزی دیگر، «جوانی» است. فاشیسم در ایتالیا با مهارت از میراث فوتوریسم سود جست و در آلمان از جنبش جوانان (*jugend bewegung*) که به جوان غرور بخشید و او را به سان «عاملی مستقل در جامعه» شناساند و در نبرد برابر بزرگسالان «از رده خارج» و دنیای کهنه به او قول حمایت داد.

در ایتالیا

ولپه می‌نویسد: «در نخستین روزهای فاشیسم، مسایلی فراتر از سیاست و مشکلاتش وجود داشتند که مهم‌تر از همه‌ی آن‌ها جوانی بود؛ جوان ایتالیایی، جوان پس از جنگ و سرشار چنان‌که گویی ملت از نو جوان شده است. انقلاب فاشیستی کار خود را خوب انجام داده است. بنابراین اسطوره‌ی جوانی با پرهیزگاری رشد می‌کند، پرهیزگاری که رهین زندگی یک مرد چهل ساله است.»^{۴۳} جنتیزون اصرار دارد که: «فاشیسم نه تنها دوره‌ی جوانی را چون یک دوره‌ی گذار بین کودکی و مرد شدن در نظر می‌گیرد که آن را مرحله‌ای جداگانه می‌داند با مشخصه‌ها، نیازمندی‌ها و ضرورت‌های ویژه‌ی خودش. پیش از فاشیسم، جوان ایتالیایی آن‌گونه که می‌گویند، در مرحله‌ای بینابینی میان ناآگاهی کودکی و دوره‌ی مردانگی بود. اما فاشیسم با اعطای قوانین جوانی به جوان، آن را به خودی خود، باارزش ساخته است.»^{۴۴}

در آلمان

در سال ۱۹۲۱، مقاله‌ی اسپنگلر Spengler، پروس دوستی و سوسیالیسم، شروع به الگوسازی برای جذب جوانان کرد. جوانان در تمام سخنرانی‌های هیتلر از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ پیدا می‌شدند: «ما پیش از هر چیز به ارتش قدرتمند جوانان آلمانی می‌بالیم... جوانان آلمان، روزی سازندگان دولت نژادپرست ما خواهند شد.»^{۴۵} بعدها گوبلز با لحنی شاعرانه گفت: «انقلابی که ساخته‌ایم... تقریباً به تمامی کار جوانان آلمان بوده است.»^{۴۶} «در آلمان، جوانی فرمان‌رواست...»^{۴۷}

۶

و آخرین رازورزی، رازورزی «کهنه سربازان جنگی» است (بخش ۲). در ایتالیا، نخستین گروه تشکیل شده از جانب موسولینی در ۱۹۱۵، سربازان فاشی بود و فاشی ۱۹۱۹ با نشان «روح سنگرها» تشکیل یافت.

هیتلر می‌گفت: «فقط ناشناس‌ها می‌توانند مردم آلمان را نجات دهند. اما این مردان ناشناخته باید از خط مقدم بیایند... آنان از صفوفی هستند که وظایفشان را در جنگ انجام داده‌اند.»^{۴۸} و رودلف هس: «رایش سوم بر پایه‌ی عقایدی که از سنگرها آمد تأسیس شد.»^{۴۹}

دوچه و پیشوا، سربازان «ناشناس» جنگ بزرگ بودند. موسولینی خاطرات جنگ خود را منتشر و هیتلر اعمال برجسته‌ی جنگی خود را در نبرد من نقل کرد.

۷

تنها، خلق این رازورزی‌ها کافی نیست، باید آن‌ها را همه‌جا گسترانند. بنابراین، فاشیسم خود را به ابزار شگفت تبلیغات مجهز کرد. پیش از به دست آوردن قدرت، تبلیغات سلاح معمولی‌اش است و پس از پیروزی چنان نقشی بازی می‌کند که وزیری مخصوص برایش در نظر گرفته می‌شود. و این وزارت در حکومت به رجال بزرگ - داماد دوچه در ایتالیا و گوبلز در آلمان - واگذار می‌شود. هیتلر در نبرد من، کتاب شگفت آشوبگری سیاسی که باید عنوان فرعی «یا هنر رام کردن توده‌ها» را داشته باشد، توضیح می‌دهد: «من همواره

بیش از حد به تبلیغات، هنری که تقریباً برای احزاب بورژوا ناشناخته مانده، علاقه داشته‌ام. تبلیغات به طور قابل ملاحظه‌ای بر سازمان‌ها برتری دارد و به راحتی جنس انسان را اغوا می‌کند تا به دست سازمان‌ها سرشته شود.» گوبلز بعدتر گفت: «تبلیغات برای دولت‌های مدرن عملی است ضروری. هیچ چیز دیگری نمی‌تواند به این اندازه از ذوق هنری تسلط بر توده‌ها برخوردار باشد. تلاش‌های عاجزانه‌ی دیگر کشورها برای تأسی از ما از نوع تلاش‌های صرفاً آماتور است.»^{۵۰}

تبلیغات فاشیستی بر اصل اساسی خوار شمردن توده‌ها استوار است. هیتلر نصیحت می‌کند: «تبلیغات باید هم‌سطح توده‌ها باشد، و ارزش آن با نتایج به دست آمده معلوم می‌شود.»^{۵۱} و شاگرد هیتلر، گوبلز بدذات تکرار می‌کند: «تبلیغات تنها یک هدف دارد، اغوای توده‌ها. و هر وسیله‌ای که به این منجر شود خوب است.»^{۵۲}

در زیر خلاصه‌ای از این ابزار و وسایل [تبلیغاتی] را می‌آوریم تا از محدوده‌ی این اثر فراتر نرفته باشیم:

به‌کارگیری روش‌های مدرن فنی (که با کمک‌های بی‌کران صاحبان صنایع ممکن شد). هیتلر پس از به دست آوردن قدرت، شرح داد: «بدون اتومبیل‌ها، هواپیماها و بلندگوها نمی‌توانستیم آلمان را فتح کنیم. این سه ابزار فنی، ناسیونال سوسیالیسم را قادر می‌سازد تا مبارزه‌ای شگرف را پیش ببرد. دشمنان ما سرانجام شکست خواهند خورد چراکه اهمیت این سه ابزار تبلیغاتی را دست‌کم گرفته‌اند...»^{۵۳}

استفاده‌ی بی‌حد از نشان‌ها. دیداری - چهره‌های تبرداران روم قدیم یا صلیب شکسته؛ شنیداری - «یا، یا، آلا لا [در ایتالیا] Eia Eia Alala» یا «هایل هیتلر»؛ جسمانی - سلام رومی و غیره.

تکرار - فاشیسم با تکرار خستگی ناپذیر شعارهایش آن را چون چکشی بر جمجمه فرو می‌کوبد. هیتلر می‌نویسد: «توانایی شبیه‌سازی توده‌های عظیم محدود است، فهم‌شان کم و حافظه‌شان ضعیف است. پس تمام تبلیغات مؤثر ما باید منحصر به چند مسأله شود و تا آن‌جا که لازم است به شکل کلیشه‌ای بیان شود تا این‌که آخرین نفر حاضر نیز ایده‌ی ما را درک کند.»^{۵۴} هرچند ممکن است این عملیات اجرایی، خام‌دستانه به نظر برسد اما در عمل موفق شد. وقتی شخصی به کرات این سخنان بی‌روح را بشنود، در نهایت آن‌ها را گفته‌های ذهن خود می‌پندارد و از راه یافتن آن‌ها در بیان‌گوینده احساس

وجد می‌کند.^{۵۵}

قدرت کلمه - تبلیغات گفتاری مؤثرتر از تبلیغات نوشتاری است. هیتلر همیشه از «قدرت معجزه‌گر کلمات» به خود می‌بالید، قید رازآمیزی که در میتینگ‌های عمومی شنونده و گوینده را یکی می‌کند. او به «میتینگ‌های توده‌ای» رغبتی تمام داشت چراکه شخصی و مستقیم بودند و بر جمعیتی عظیم تأثیری واقعی گذاشته، آن‌ها را جذب می‌کرد.^{۵۶} و از رادیو که گفته‌های آدمی را به همه‌جا حتی دورترین روستاها می‌فرستاد متشکر بود.

تلقین - موسولینی از دکتر لوئین آموخت که جوامع بی‌نهایت تأثیرپذیرند و این که رهبران از یک «جاذبیت واقعا آهن‌ربایی»^{۵۷} بهره‌مندند. هیتلر این را «تأثیر شگفتی که آن را تلقین توده می‌نامیم»^{۵۸} عنوان کرد. تمام هنر تبلیغات فاشیستی، خلقی مداری بر گرد این جریان رازآمیز است. ولپه می‌گوید: «حالت سخن گفتن موسولینی چون عمل بود. او آن‌چنان در به دست گرفتن روح شنوندگانش موفق بود، چنان در برانگیختن احساسات در آن‌ها استاد بود... که گویی تصاویر را احضار می‌کرد.»^{۵۹} روزنامه‌نگاری هیتلر را این‌گونه توصیف کرد: «میانگین جمعیت آلمان، بازوانش بالا، دست‌هایش در هم فرو رفته، موهایش افشان به روی ابروها با رگ‌های ورم‌کرده، صدایش خفه و جذبه‌ای با اوست که با جمعیت ارتباط دارد.»^{۶۰}

گردآوری جمعیت کلان و ظاهر تماشایی - هنگامی که توده‌های بزرگ انسانی در جایی گرد می‌آیند و پیش‌زمینه‌ای مناسب آن‌ها را رهسپار می‌سازد، دیگر این جریان برای گسترش نیازی به گویندگان ندارد، خودش جهت خودش را پیدا می‌کند و با قدرت خودش مست می‌شود. فاشیسم در این گونه مناظر برتری دارد. مگر مطمئن نیستیم که در آلمان «رهبر بزرگ مردم را قابل نمی‌داند که به نوعی مربوط به او باشند. او علاقمند به تکرار و تمرین است و با جهت‌دهی به توده‌ها، خطوط، رنگ‌ها و موزونی جنبش بیگانه نیست.»^{۶۱}

هیتلر گونه‌ای میز خطابه و میکروفن داشت که حرف‌هایش را پخش می‌کرد. هم‌چنین می‌توانست از این میز با استفاده از تعدادی کلیدهای الکتریکی قدرت نورافکن‌ها را کم و زیاد کند. او به علاوه می‌توانست با فیلمبردار ارتباط مستقیم برقرار کند و به او علامت شروع فیلمبرداری بدهد.^{۶۲}

«با هم حرکت کردن» و یونفرم - بت - رژه‌ی گروه‌های فاشیستی تأثیری مشابه داشته است. (zusammen marschieren - حرکت با هم!) این‌جا، جریان نیازی به آفرینش ندارد چراکه این آفرینش پیوسته با موج مردمانی که یونفرم‌هایشان آنان را دارای شخصیتی یگانه می‌کند بازتولید می‌شود. و این جریان با مردمانی که آنان را در حال رژه می‌بینند ارتباط کامل دارد. جمعیت خود را تحسین می‌کند - ایده‌ال‌گرا می‌شود، تصفیه [ی روحی] می‌شود و [خود، سراسر] به ارتش در حال رژه تبدیل می‌شود.

۸

در خاتمه‌ی این تحلیل این پرسش پیش می‌آید: جنبش کارگری برای نبرد با رازورزی فاشیسم چه کرد؟ در ایتالیا و در آلمان، سوسیالیست‌ها در این زمینه به کلی ناتوان بودند. دلایل این ناتوانی را تحلیل می‌کنیم.

برخی از این دلایل، منطقی‌اند و از ماهیت سوسیالیسم برمی‌خیزند: ۱- سوسیالیسم بیشتر یک مفهوم علمی است تا مذهبی. بنابراین بیشتر به هوش و استعداد و خرد متوسل می‌شود تا به حس و تصور. سوسیالیسم از ایمانی که بدون بحث پذیرفته شود استقبال نمی‌کند بلکه خود، انتقادی خردمندانه بر سیستم سرمایه‌داری و نیازمندی‌های اشخاص وارد می‌کند و پیش از هواخواهی خواستار گونه‌ای تلاش شخصی [برآمده از] خرد و قضاوت است. بیشتر به مغز متوسل می‌شود تا به چشم یا اعصاب و با آرامش در پی متقاعد کردن خواننده یا شنونده است و نه اغفال و تحریک و هیپنوتیزم او.

بی‌شک روش‌های تبلیغاتی سوسیالیسم نیاز به جوان‌گرایی و مدرن شدن دارند، سوسیالیسم باید بیشتر خود را در دسترس توده‌ها قرار دهد و با آنان به وضوح و با زبان صریح و مستقیم و قابل درک سخن بگوید. حتی به نفعش است که از نشان‌ها و شعارها سود جوید. اما نمی‌تواند چون فاشیسم برای فرار از خودافشاگری به غرایز پست جمعیت متوسل شود. بر خلاف فاشیسم، توده‌ها را حقیر نمی‌شمرد بلکه به انسان‌ها احترام می‌گذارد و از آنان می‌خواهد که بهتر از آن شوند که هستند، که تبدیل به پرولتار آگاهی شوند که سوسیالیسم می‌گوید. سخت می‌کوشد تا سطح تفکر و اخلاق‌شان را ارتقا دهد.

۲- سوسیالیسم فراتر از هر چیز دیگر در پی بهبود شرایط مادی کارگران است و نمی‌تواند چون کلیسا و فاشیسم خواری متاع دنیا را به نام «مذهب» تلقین کند.

به علاوه‌ی این دلایل که ذاتی ماهیت سوسیالیسم هستند، دلایل دیگری وجود دارند که برخاسته از انحراف سوسیالیسم می‌باشند.

۱- سوسیالیسم جنبشی قدیمی است که شعله‌ی ریشه‌ای‌اش را از دست داده است. گرچه در آغاز، بهبود شرایط مادی کارگران را در نظر داشت و وعده داد که در تاریخ دوری «خوشبختی را در زمین» بپراکند، این حقیقت را روشن ساخت که دست یافتن به این بهبودی‌ها در حال حاضر و این «بهشت زمینی» در آینده نیاز به نبردی بی‌وقفه و آشتی‌ناپذیر، نبردی آغشته به رنج و ایثار دارد.

و در واقع سوسیالیسم کنونی بیش از هر جنبش دیگری نیازمند ناخودپسندی و ایثار پیشروان و مبارزان‌اش است. و بیشتر از هر جنبش دیگری قهرمان و شهید داشته است. گرچه ماتریالیست‌ها، انقلابی‌های پرولتری به قول مارسل مارتینه، «تنها ایده‌آل‌گراهای دنیای مدرن بودند»^{۶۳}، اما سوسیالیسم کم‌کم منحرف شد. به این باور رسید که مزیت‌های آسان‌یابی چون «بهشت روی زمین» می‌تواند بدون نبرد و ایثار و با الگوی حاضر آماده‌ی «همکاری طبقاتی» به دست آید. برای پی‌گیری منحنی این انحراف لازم است تا تمام تاریخ جنبش کارگری در ایتالیا و آلمان را از آغاز تا زمان جنگ - که فزاینده‌تر از محدوده‌ی مطالعه‌ی ماست - در نظر آوریم. لازم خواهد بود تا عصر طلایی سوسیالیسم ایتالیا را به یاد آوریم و به سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۰ بازگردیم، سال‌های نبرد قهرمانانه در برابر بورژوازی. گُرجولینی با یقین می‌گوید: «حقیقت این است که در عصر طلایی سوسیالیسم جوانان به سوی آن هجوم بردند و با حرکتی پربار به حرکت خود ادامه دادند.»^{۶۴} پس لازم خواهد بود تا غرق شدن تدریجی سوسیالیسم در باتلاق «آرامش اجتماعی» و پارلمانتاریسم را نشان دهیم و سپس رشد بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌های محافظه‌کار را که تمام هدفشان تجارت کردن و به دست آوردن کمک‌های جدید مالی برای خود و حتی سفارش‌های حکومتی در دوره‌ی جنگ بود دنبال کنیم.

در آلمان نیز لازم خواهد بود تا با سال‌های قهرمانانه‌ی ۱۸۹۰-۱۸۸۰، سال‌های تلخ نبرد طبقاتی آغاز کنیم و با گرگور اشتراسر هم‌سخن شویم: «آن ایمان، آن آرزوی مفرط، آن احساساتی‌گرایی میلیون‌ها انسان... این حزب که آدم آتشین مزاجی چون بیل Bebel را بزرگ کرد و هزاران قلب سوزان با چشم‌پوشی از خود، خود را وقف آن کردند.»^{۶۵} سپس انحراف تدریجی سوسیال دموکراسی را مشاهده می‌کنیم که در جست‌وجوی همکاری

طبقاتی بود و خود را در حزب عامیانه‌ی «اصلاحات دموکراتیک» مستحیل کرد. روزنبرگ ناسیونال سوسیالیست نوشت: «آلمان مارکسیستی فاقد اسطوره‌شناسی است، دیگر آرمانی ندارد که به آن اعتقاد داشته باشد و برای آن بجنگد. دیگر قهرمانی به ارتش کارگران مبارز معرفی نکرده است.»^{۶۶} لازم خواهد بود تا بوروکراسی کارگری محافظه‌کار را توصیف کنیم که در نظم موجود نشانده و خوب تغذیه شد و حاضر خدمتی کشیشان رده‌بالا را کرد که در خانه‌هایی می‌زیستند که با پنی‌های دست* کارگران ساخته شده بود و آن‌ها را «خانه‌های مردم» می‌نامیدند. یافتن کرسی قانونی با شغلی راحت در اداره‌های کارگری تبدیل به قانون زندگی رهبران منحرف سوسیالیسم شد. آن‌ها دیگر اعتقاد ندارند بلکه خوشند و گروه‌ها را در خدمت خود می‌خواهند، گروه‌هایی بدون آرمان که تنها جذب منافع مالی می‌شوند.

۲- در همان زمان، در زمینه‌ی دکتربین، سوسیالیسم یکی از مفاهیم ضروری خود را به کناری انداخت: «ماتریالیسم تاریخی». سوسیالیست‌های اولیه‌ی طرفدار مارکس ماتریالیست‌هایی بودند با این درک که: «ابزار تولید در زندگی اقتصادی معمولاً فرایند اجتماعی، سیاسی و زندگی معنوی را محدود می‌کند.»^{۶۷} برخلاف «ایده‌آلیست»‌ها که برای‌شان ژرف‌ترین نیروی محرک تاریخ، ایده‌ی عدالت و حق است که بشریت دارای آن‌ها است و به تدریج در طی اعصار و قرون آن‌ها را به دست می‌آورد^{۶۸}، سوسیالیست‌های کنونی بر این باورند که روابط تولیدی و روابط اقتصادی انسان‌ها با یکدیگر نقشی مهم‌تر در تاریخ بازی می‌کنند. اما اگر بر پایه‌ی اقتصادی تأکید می‌ورزند - که پیشتر بسیار از آن غفلت شده بود - به هیچ وجه «روبنای» حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری و فلسفی را بی‌ارزش نمی‌دانند. آن‌ها معتقدند که پایه، سازنده‌ی همه چیز است اما با این وجود روبنا ارزش خود را دارد و جزئی لازم در تاریخ و زندگی است.^{۶۹}

اما مارکسیست‌های منحرف شده معتقدند که تنها «مارکسیسم» و «ماتریالیسم» است که عوامل انسانی را خوار می‌شمارد. آن‌ها شکل‌ها، آمارها و درصدها را جمع‌آوری و با دقت زیادی دلایل ژرف پدیده‌های اجتماعی را مطالعه می‌کنند. اما با افتادن در دام مطالعه - با همان دقت روشی که در آگاهی انسان بازتاب می‌یابد - و افتادن در دام نفوذ روح بشر، واقعیت هستی این پدیده‌ها را فراموش می‌کنند.

از این رو اگر آن‌ها تنها به عوامل مادی علاقه‌مند باشند، قطعاً در نمی‌یابند که چه چیزی توده‌های تهی‌دست رنجور را به سمت مذهب می‌کشاند و چرا این خرده‌بورژواها، دهقانان، تحصیل‌کرده‌های جوان و جوانان بی‌کار، افرادی نشدند مسلط بر حقیقت مارکسیستی تا بتوانند به روشنی خطاهای سیستم سرمایه‌داری را تقبیح کنند و به درستی دلایل اقتصادی ظهور فاشیسم را تحلیل نمایند.

بی‌شک جنبش سوسیالیستی در پی ابقا و بهره‌برداری از گرایش‌های رازورزانه‌ی توده‌ها نیست. اما در عوض، ریشه‌های مادی احساسات مذهبی را با منسوخ کردن سیستم سرمایه‌داری، این منبع رنج و بی‌نظمی، ویران می‌کند. مطمئن‌ترین راه فرونشاندن آشکال رازورزی واپس‌گرا (مذهب «سنتی» و مذهب «فاشیستی») جلو انداختن زوال سرمایه‌داری و ظهور سوسیالیسم است. اما سوسیالیست‌ها در انتظار موفقیت با حقیقتی آشکار مواجهند که باید آن را در نظر بگیرند: بقای احساسات مذهبی.

می‌توان با تغییر شکل مذهب‌گرایی آن را مورد استفاده قرار داد که جانشینی عالی برای رازورزی فاشیستی است: «ایده‌آلیسمی» که فریبنده نیست چراکه بر پایه‌ی واقعیت است و هر دو پایش به روی زمین است و توسط مفهوم علمی تاریخ و مقصد عالی و «روحانی» پایان از خود بیگانگی انسان راهنمایی می‌شود.

اما سوسیالیست‌ها توانا به انجام این کار نیستند چراکه در باتلاق همکاری طبقاتی فرو رفته‌اند و هم‌چنان به «بی‌ارزشی ماتریالیسم برای عامل انسانی» قائلند. هزاران مرد و زن و انسان بالغ که می‌سوزند تا چیزی [هرچند اندک] به دست آورند، هرگز جذب سوسیالیسم تحلیل رفته‌ای نمی‌شوند که دست به دامن پارلمانتاریسم فرصت‌طلب و اتحادیه‌های کارگری عادی شده است. سوسیالیسم می‌تواند نیروی جاذبش را تنها زمانی به دست آورد که به توده‌ها بیاموزد که به دست آوردن «بهشت روی زمین»، هدف غیایی سوسیالیسم، نیاز به نبرد و فداکاری دارد.

بخش چهارم

عوام‌فریبی فاشیسم: سرمایه‌داری «سرمایه‌ستیزی»

رازورزی کافی نیست، هیچ شکمی را سیر نمی‌کند. همه‌ی افراد تشکیل دهنده‌ی گروه‌های فاشیستی به یکسان متعصب نیستند و حتی متعصب‌ترین‌شان منافع مادی‌شان را فراموش نمی‌کند. نگرانی برای این منافع در ضمیر ناخودآگاه‌شان نهفته است. فاشیسم باید هم‌چنین درمانی عملی برای بیماری‌هایی که از آن در رنجند مطرح کند تا بتواند آنان را اغفال کرده، شور و شوق‌شان را همچنان حفظ کند. گرچه باید در خدمت و مزدوری سرمایه‌داری - و این همان چیزی است که فاشیسم را از پایه از حزب‌های بورژوازی سنتی متفاوت می‌کند - نمایش سرمایه‌ستیزی بدهد.

اگر این سرمایه‌ستیزی را از کمی نزدیک‌تر ببینیم، به کلی با سرمایه‌ستیزی سوسیالیسم متفاوت است؛ در حقیقت، در سرشتش خرده بورژوازی است. پس فاشیسم با یک تیر دو نشان می‌زند: از سویی با ترجمان صادفانه‌ی واپس‌گرایانه‌ترین آرزوهای طبقه‌ی میانی، چاپلوسی آن را می‌کند و از سویی دیگر، توده‌های کارگری را به‌ویژه آنان که فاقد آگاهی طبقاتی (بخش ۲) با سرمایه‌ستیزی آرمانگرایانه و بی‌زیانی که سبب روی‌گردانی آن‌ها از سوسیالیسم اصیل می‌شود تغذیه می‌کند.

اما این «شاه‌کلید» عوام‌فریبی‌ها همه را راضی نمی‌کند. بنابراین فاشیسم مجبور است تا به زبانی رادیکال‌تر سخن بگوید، بدون پیچیدگی و قابل فهم برای کارگران و دهقانان خرده‌پای تشنه‌ی زمین.

خواهیم دید که آنان، این [چیزی] که خود را «سوسیالیسم» می‌نامد، در کلام بسیار بعید می‌دانند. خواننده خواهد پرسید که آیا حرکت به سوی چنین رنج‌هایی برای تشریح

این فخرفروشی‌های کلامی واقعا سودمند است؟ هم فهم این‌که عوام فریبان فاشیست از چه شعارهایی برای مسحور کردن پیروانشان استفاده کردند و هم تشخیص فاصله‌ی بین حرف و عمل در این جا نیاز به عمل متعهدانه دارد.

۱

بازی فاشیسم این است: خود را ضد سرمایه‌دار نامیدن اما حمله‌ی جدی نکردن به سرمایه‌داری. ابتدا می‌کوشد تا سرمایه‌ستیزی توده‌ها را به ملی‌گرایی بدل کند. وظیفه‌ای آسان! آن‌چنان‌که دیده‌ایم در تمام دوره‌ها، خصوصت طبقه‌ی میانی با سرمایه‌ی کلان همراه با پیوستگی محکم به ایده‌ی ملت است. در ایتالیا و به‌ویژه در آلمان، توده‌ها نیز مستعد اعتقاد به این امر هستند که دشمنی سرمایه‌داری خودی کمتر از دشمنی سرمایه‌داری خارجی است (بخش ۲). از این رو فاشیسم با منحرف کردن سرمایه‌ستیزی توده‌ها به سوی «پلوتوکراسی بین‌المللی» در حفاظت از حامیان مالی‌اش در برابر ناراحتی مردمی موفق عمل می‌کند.

در ایتالیا

بسی پیش از جنگ، سندیکالیست‌های مکتب سورل Sorel - که بعدها فاشیست شد - سندیکالیسم انقلابی‌شان را به ناسیونالیسمی که به طور قطع در حال پیشرفت بود چسبانده‌اند. روسونی Rossoni کشف کرده که «سرنوشت کارگران ایتالیا از سرنوشت ملت ایتالیا جدا نیست». لابیولا Labriola خواستار حق ایتالیا در بخت‌آزمایی برای راهنمایی جنگ صلیبی در برابر اروپای پلوتوکرات شد.^۱ سندیکالیست‌ها و ملی‌گراها در اعلام کردن ایتالیا به عنوان پرولتاریای بزرگ به یکدیگر پیوستند.^۲ موسولینی در نوشته‌های‌شان کاوش می‌کرد. از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸ مدام تکرار می‌کرد که «جنگ باید رضایت اجتماعی پدید آورد». ^۳ و بعدها گفت که میثاق ملت‌ها «تنها گونه‌ای مقررات ایمنی ملت‌های موفق در برابر ملت‌های پرولتر است». ^۴ روکو Rocco وزیر گفت: «نه تنها مشکل داخلی بلکه مشکل بین‌المللی توزیع ثروت وجود دارد.» و ملت‌های فقیر را در برابر ملت‌های غنی قرار می‌دهد: «پرولتر ایتالیایی در مقایسه با ملت‌های رقیب از شرایط نامناسب مردم کشورش بیشتر رنج می‌برد تا از آز یا طمع کارفرمایانش.» بنابراین برای بهبود شرایط

توده‌های ایتالیایی نخست لازم است تا شرایط بین‌المللی «ملت پرولتاریا» را بهبود بخشیم.^۵

در آلمان

درکسلر Drexler بنیان‌گذار حزب ناسیونال سوسیالیست در سال ۱۹۱۹ بیان داشت: «آلمان از هم گسیخته قربانی آز قدرت‌های غربی است.»^۶ مولر وان دن بروک با بیان اصل ملت پرولتری نوشت: «اگر عدالت سابقه‌داری برای ملت‌ها وجود نداشته باشد، سوسیالیسم نمی‌تواند به بشر عدالت ارزانی دارد. کارگران آلمانی باید بدانند که هرگز پیش از این، چون امروز برده‌ی سرمایه‌داری خارجی نبوده‌اند... نبردی که پرولتاریا به عنوان مظلوم‌ترین بخش یک ملت ستم‌دیده در راه آزادی انجام می‌دهد جنگی داخلی است که علیه خودمان نیست بلکه در برابر بورژوازی جهانی است.»^۷

اما این گرگور اشتراسر بود که تبلیغاتچی شاخص و خستگی‌ناپذیر این تلفیق شد: «صنعت و اقتصاد آلمان در دستان سرمایه‌ی مالی بین‌المللی به معنای پایان تمام امکانات آزادی اجتماعی است؛ پایان تمام رؤیاهای آلمان سوسیالیستی... ما آلمانی‌های جوان نسل جنگ، انقلابی‌های ناسیونال سوسیالیست و سوسیالیست‌های پرشور علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم تجسم یافته در پیمان ورسای پیکار می‌کنیم... ما ناسیونال سوسیالیست‌ها با دوراندیشی دریافته‌ایم که میان آزادی ملی مردم و آزادسازی اقتصادی طبقه‌ی کارگر آلمان ارتباط وجود دارد. ما سوسیالیسم آلمانی را پدید خواهیم آورد که تا زمان آزادی آلمان به طول خواهد انجامید!»^۸ گوبلز این را در قاعده‌ای عجیب خلاصه می‌کند: «هدف سوسیالیست آلمانی چیست؟ می‌خواهد که آینده‌ی آلمان، هیچ پرولتری نداشته باشد. هدف ناسیونالیست آلمانی چیست؟ می‌خواهد که در آینده‌ی آلمان دیگر پرولتاریای جهانی وجود نداشته باشد. ناسیونال سوسیالیسم چیزی نیست جز تلفیق این دو مفهوم.»^۹

آیا همچنان بدل کردن سرمایه‌ستیزی توده‌ها به چیزی دیگر ممکن خواهد بود؟ دومین سپر بالای فاشیسم - در شرایط دلخواه - یهودی‌ها بودند.

یهودی‌ستیزی به حالت نهان در ضمیر نیمه‌آگاه طبقه‌ی میانی وجود دارد. در تمام قرن نوزدهم، خرده بورژوازیِ قربانی پیشرفت سرمایه‌داری تمایل داشت که دشمنانش را فقط رباخواران، بانک‌داران و خرده بازرگانان یهودی بداند. توسنل Toussnel فرانسوی برای کتاب *فتودالیسم مالی* خود عنوان فرعی «یهودیان، پادشاهان معاصر» را برگزید و نوشت: «به تمام پدیدآورندگان انقلاب نصیحت می‌کنم که بانک‌ها را از یهودیان بگیرند.» فاشیست‌ها در بهره‌برداری از موضوع نژادپرستی به خشنودی طبقه‌ی میانی اطمینان داشتند و نارضایتی مردم و گرایش‌های ضد سرمایه‌داری توده‌ها را به سوی یهودی‌ها منحرف و به این ترتیب از پشتیبانان مالی خود حمایت می‌کردند.

در ایتالیا

در ایتالیا، یهودیان در اقلیت مطلق بودند (پنج‌هزار یا شصت هزار نفر از جمعیت چهل و چهار میلیون) و این عوام‌فریبی فرصت کمی برای موفقیت داشت، گرچه فاشیسم به هیچ وجه از آن غافل نماند. روزنامه‌ی ایل *Tevere* پس از چاپ منشور کارگری بیان داشت که اکنون زمان تسلط بانک‌داران یهودی سرآمده است.^{۱۰} «افراطی‌های» فاشیست به آسانی حساب‌های نادرست اقتصادی رژیم خود را به عمل بانک‌داری بین‌المللی یهود نسبت می‌دادند.^{۱۱}

تا ژوئیه‌ی ۱۹۳۸، فاشیسم ایتالیا به تقلید از متحدش هیتلر و برای منحرف کردن توجه از مشکلات جاری‌اش، یهودی‌ستیزی را به زرادخانه‌ی عوام‌فریبی خود افزود.

در آلمان

یهودی‌ستیزی در آلمان بسیار محبوب‌تر شد. از نظر عددی یهودیان تنها یک درصد جمعیت آلمان را تشکیل می‌دادند اما پس از جنگ هجوم ناگهانی بیش از یکصد هزار مهاجر یهود از لهستان، اکراین و لیتوانی، «مسأله‌ی یهود» را از نو زنده کرد. نقش یهودیان در زندگی اقتصادی، سیاسی و معنوی قابل توجه بود. در رأس بانک‌ها به اندازه‌ی کافی یهودی وجود داشت تا به امور مالی عالی هویتی یهودی ببخشد که توده‌ها نیز آن را به راحتی پذیرفته بودند؛ در بالای هرم اداره‌های بزرگ و فروشگاه‌های تک‌نرخی آن‌قدر یهودی وجود داشت تا خشم دکانداران کوچک را به سوی ایشان براند؛ در امور مالی آن‌گلو ساکسون که آلمان بدهکارش بود، آن‌قدر یهودی برجسته بود که آلمانی‌ها خود را

برده‌ی «دنیای یهود» بیندارند و در میان محترمان و سودبران بازار بورس نیز آن اندازه یهودی بود تا سرمایه‌گذاران کوچک آنان را مسئول ورشکستگی‌های خود بدانند. نیز در رده‌های بالای احزاب مارکسیست به قدر کافی یهودی پر جنب و جوش و درخشان وجود داشت تا مارکسیسم و سرمایه‌داری را پیوند یافته و بانک‌داران و کارگران یهود را بر اساس طرح فاش شده‌ی پروتکل بزرگان صهیونیست - افسانه‌ای که در قرن نوزدهم جعل شد - در تسلط این قوم بر جهان متحد نشان دهد. سرانجام و مهم‌تر از همه این‌که در طبقه‌ی میانی و در حرفه‌های آزاد - پزشک، خرده‌دکاندار، وکیل، روزنامه‌نگار، نویسنده و هنرمند که مورد نفرت رقیبان «آریایی»‌شان بودند - به اندازه‌ی کافی یهودی بود تا به هنگام، خشم رهای مردم را در برابر آنان و در نتیجه حمایت اربابان صنایع و بانک‌داران «آریایی» و حتی بزرگ متخصصان امور مالی یهود را نیز ممکن سازد!^{۱۲}

نیرنگ ناسیونال سوسیالیسم تبدیل کردن سرمایه‌ستیزی پیروانش به یهودی‌ستیزی است. گوبلز نوشت: «سوسیالیسم تنها در مخالفت با یهودی‌ها به دست می‌آید و چون ما ضد سامی هستیم، خواهان سوسیالیسم می‌باشیم.»^{۱۳}

در نتیجه، شاگرد جادوگر در قصیده‌ی مشهور گوته Goethe زندانی همان روح‌های شیطانی شد که به آنان پناه برده بود و با ائتلاف مهیب قدرت‌های بزرگ که خود، آن‌ها را علیه خودش متحد کرد، محاصره گردید و رودررو با وضع دشوار «بودن یا نبودن»، تصویر هذیانی هر مشکل‌آزاده‌ای را در یهودی‌ها می‌دید و نه تنها آن‌ها را سپر بلا کرد که پیش‌کار شیطان نیز نامیدشان: آن‌ها در داخل، دشمنان شکست‌ناپذیر و در خارج مدیران تشکیلات محاصره‌کننده‌ی جهانی‌اند. و می‌پنداشت که این بدنه‌های خارجی را «یا باید کشت یا این‌که او را خواهند کشت.»

او در جنون آزار رساندنی که به خود نیز آسیب می‌زند، چون هرود Herod، همه را قتل عام می‌کند. حتی از کودکان معصوم نیز نمی‌گذرد چراکه آن‌ها این قوم جن‌زده را جاودان می‌سازند. کشتار در اروپای شرقی به دلیل بیشتر بودن جمعیت یهودی‌ها سنگین‌تر بود. آلمان این ناحیه را که فتح کرد، آن‌جا را باروی شرقی رایش سوم کرد. بنابراین، یهودی‌ستیزی که دیگر تبدیل به تبعیض نژادی شده بود به عنوان نیرنگی عوام‌فریبانه مورد بهره‌برداری قرار گرفت و به شکل لئیمانه‌ترین نسل‌کشی تمام دوران‌ها بروز یافت.

گرچه فاشیسم توده‌های مردمی را به‌ویژه در برابر «پلوتوکراسی بین‌المللی» و یهودها برمی‌انگیزاند اما نمی‌تواند - بدون رسوا کردن خود - از حمله به بورژوازی بزرگ خود پرهیز کند. اما رجزخوانی فاشیسم در برابر بورژوازی بزرگ، اگر به‌دقت به آن گوش دهیم، به هیچ وجه سوسیالیستی نیست.

دشمنی طبقه‌ی میانی با بورژوازی بزرگ فرق نمایانی با دشمنی طبقه‌ی کارگر با آن دارد. طبقه‌ی میانی در آرزوی حذف طبقه‌ی بورژوازی بزرگ نیست بلکه می‌خواهد تا خود نیز تبدیل به بورژوازی بزرگ شود. فاشیسم که خود را بورژواستیز اعلام می‌کند و «انحراف» بورژوازی بزرگ را به سُخره می‌گیرد، قصد حمله به نظم اجتماعی موجود را ندارد؛ بلکه ترجیحاً می‌خواهد آن نظم را با تزریق خون جدیدی از نو برقرار سازد؛ خونِ عوام. بنابراین چاپلوسی طبقه‌ی میانی را می‌کند در حالی که همزمان توده‌ها را از نبرد طبقاتی و سوسیالیسم پرولتری منحرف می‌کند.

در ایتالیا

گُرگولینی با توصیف این‌که «بورژوازی بُزدلانه، حمله به انسان‌های مذهب را نهمی می‌کند و با کرختی، در فهم [امور] مشکل دارد»، بورژوازی را به سُخره می‌گیرد.^{۱۴} لانتزیلو Lanzillo در زمان اشغال کارخانه‌ها نیز، «بورژوازی پست، زشت، فاسد و تباهی یافته» را به ریشخند می‌گیرد.^{۱۵} اما این جا دم خروس پیدا می‌شود. برای زنده کردن «توان»^{۱۶} بورژوازی بزرگ باید استعدادهای جدیدی به صحنه آیند: «قانون پویای تاریخ اجتماعی» طرحی را اعلام می‌دارد که در پنج اکتبر ۱۹۲۴ از سوی کنگره‌ی «اتحادیه‌ی کارگری» فاشیستی به رأی گذاشته شد و عبارت بود از تأکید کمتر بر نبرد آشتی‌ناپذیر میان طبقه‌ها... نسبت به نبرد توانایی‌ها، یعنی، نبرد هدایت شده از جانب گروه‌های ماهر حرفه‌ای که استعداد و توانایی پذیرفتن مدیریت را در برابر گروه‌هایی که توانایی انجام این عملیات فرماندهی را از دست داده‌اند، دارا می‌باشند... ترجمه‌ی این دشوار به زبان آشنا: بورژوازی بزرگ باید به تدریج جایی برای «شایستگان» - یعنی فاشیست‌های عامی - باز کند.

در آلمان

نازی‌ها بورژوازی بزرگ را فرزند سر به راه خود کردند. هیتلر به قدر کافی صفت در اختیار نداشت تا به وسیله‌ی آن‌ها بورژوازی بزرگ را به باد ناسزا بگیرد. او «بزدلی مثالی»، «فرتوتی»، «پوسیدگی معنوی» و «دیوانگی» بورژوازی را به باد تمسخر می‌گرفت. اما بعدتر منظور واقعی او هویدا شد: او می‌نویسد لازم است «بدانیم که طبقه‌ی کشاورز پی در پی با جریان خون تازه‌ای که از طبقه‌ی پایین‌تر می‌آید از نو احیا می‌شود». ^{۱۷} اگوست وینینگ August Winnig کتابی کامل را به این موضوع اختصاص داد که مأموریت توده‌های مردمی جوان کردن نظم کهنسال اجتماعی و بازتولید طبقه‌ی قانون‌گذار خسته و رنجور است: «ماده‌ی خامی که عبارتست از پرولتاریا استعداد آفرینش ارزش‌های جدید خود و عقاید خود را دارد و این نیروها را به جوامع کهنه، نه برای ویرانی آن‌ها بلکه برای جوان‌تر کردن‌شان، تزریق می‌کند.» ^{۱۸}

۴

اما فاشیسم نمی‌تواند از مشکل داشتن با سرمایه‌داری، مگر با رسوایی خود، اجتناب کند؛ هرچند که سرمایه‌ستیزی‌اش بسیار متفاوت از سوسیالیسم پرولتری است. سرمایه‌ستیزی طبقه‌ی میانی در نهایت، سازمانده‌ی افتخاری دارد. نظریه‌پردازان خرده بورژوا از قرن نوزدهم نه به سرمایه‌داری مولد که به سرمایه‌داری تبیل - وام‌دهندگان و بانک‌داران - حمله می‌کردند. توسنل در کتاب **فئودالیسم مالی** خود رباخواری را که به «کار ملی فرانسه، مالیات دو سالیانه‌ی دوبیلیونی تحمیل می‌کند» تقبیح کرده درخواست انحصار دولت بر بانک‌ها را دارد. پس از سن‌سیمون Saint-Simon، پرودون Proudhon با اعتقاد به این‌که «علاقه به پول... سنگین‌ترین زنجیر در کار و غیر عادلانه‌ترین گونه‌ی مالیات‌بندی بر مصرف است»، ایده‌ی «اعتبار دوجانبه تا حدی که هیچ بدهی باقی نماند» که در نتیجه‌ی آن «هر کارگر تبدیل به پیمان‌کاری مستقل» می‌شود، مطرح کرد. فاشیسم نیز به نوبه‌ی خود، حملاتش را به «سرمایه‌ی استقراضی» متمرکز می‌کند و بدین ترتیب آرزوهای طبقه‌ی میانی را بیان می‌دارد، در حالی که توده‌های کارگری را از نبرد در برابر سرمایه‌داری به مثابه کل باز می‌دارد.

در ایتالیا

بیشتر درخواست‌های بنیادین برنامه‌ی فاشیست‌ها در سال ۱۹۱۹ در برابر بانک‌ها و سرمایه‌ی استقراری سوگیری شده بود: «انحلال رسته‌ها، توقیف همه نوع بانک‌داری و سفته‌بازی‌های بازار بورس، اعتبارات دولتی از طریق ایجاد یک سازمان ملی توزیع اعتبار، جلوگیری از درآمدهای نادرست، اضافه مالیات ویژه‌ی تدریجی بر سرمایه...» موسولینی در شماره‌ی ۱۹ ژوئن ۱۹۱۹ روزنامه‌ی پوپولو دیتالیا *Popolo d'Italia* نوشت: «این چیزی است که اکنون برای خزانه‌داری در نظر داریم: یا صاحبان دارایی از خود سلب مالکیت می‌کنند یا ما کهنه سربازان جنگی را برای مقابله با این موانع اعزام کرده، آن‌ها را سرنگون می‌کنیم».

در آلمان

در عوام‌فریبی ناسیونال سوسیالیستی، نبرد در برابر سازمان‌های اعتباری سرمایه‌داری نقش پراهمیتی داشت. برنامه‌های گوناگون حزب ناسیونال سوسیالیست نظارت و حتی ملی کردن بانک‌ها را پیشنهاد می‌کرد. بنابراین در اکتبر ۱۹۳۰، گروه پارلمانی ناسیونال سوسیالیست‌ها در رایشستاگ طرحی مبنی بر «این‌که بانک‌های بزرگ باید بدون تأخیر در اختیار دولت قرار گیرند» به پارلمان ارائه داد. در برنامه‌ی نازی‌ها، بستن بانک‌ها، تغییر اوراق قرضه‌ی قابل انتقال به اوراق بهادار غیرقابل انتقال و در نهایت به اوراق مشارکتی طرح شده بود. اما ایده‌ی گوتفرد فیدر *Gottfried Feder* به نام برچیدن بردگی سود درخشان‌ترین ایده بود. فیدر در آرزوی منسوخ کردن سود بدون منسوخ کردن سرمایه‌داری بود. او می‌نویسد: «دید ما با سراب سود مقدس فریب خورده است، سود ارتباط کمی با پول دارد همچنان‌که گواتر با گردش خون... برچیدن بردگی سود که نبرد غول‌آسایی [بر سر آن] در جهان وجود دارد... راه حل مشکلات اجتماعی و تنها وسیله‌ای است که نبرد عظیم جهانی بین سرمایه و کار را به آزادی کارگران، بدون آسیب رساندن به مالکیت و تولید ثروت، منتهی می‌کند».^{۱۹} بنابراین او سرمایه‌ی صنعتی را نادیده گرفته، تنها به سرمایه‌ی استقراری حمله می‌برد چراکه کروپ خوب که در سال ۱۸۲۶ بدون دارایی مُرد، سرمایه‌ی امروز شرکتش بالغ بر مجموع به‌نسبه کم بیست و پنج میلیون مارک است در حالی که ثروت روتشیلد *Rothschild* بد که با چند میلیون شروع کرده بود، امروزه به

چهل بلیون مارک می‌رسد.

فدر نتیجه گرفت: «به روشنی می‌دانیم که سیستم سرمایه‌داری - خود سرمایه - بلای جان بشر نیست. تشنگی سیری‌ناپذیر به سود سرمایه‌ی استقراضی مورد طعن و نفرین تمام انسان‌های زحمت‌کش است». از این رو نیازی به انقلاب مارکسیستی نیست. «سرمایه باید وجود داشته باشد و کارگر نیز... بلشویسم تصور می‌کند می‌تواند بیماری را با عمل جراحی مداوا کند در حالی که دلیل واقعی سمی است که باید از بین برده شود... اما واژگونی اقتصاد - که در روسیه ناکارآمد بود - به جبهه‌ی متحدی از تمام جمعیت مولد نیاز دارد: از کارگران یدی تحت فشار مالیات‌های غیر مستقیم گرفته تا کارکنان و کارمندان اداری، افزارمندان، دهقانان، مخترعان و مدیران شرکت‌های صنعتی، روشنفکران، هنرمندان و دانشگاهیان تا در برابر بردگی سود مقاومت کنند».

وعده‌ی برچیدن بردگی سود به‌ویژه به خرده دهقانانی که تکه زمین‌شان به گرو گذاشته شده بود کمک کرد. هنگامی که ناسیونال سوسیالیسم به قدرت رسید ادعا کرد که دیگر گروگذاری زمین‌هایی را که معاف از تصرف و انتقال‌ناپذیری هستند مجاز نمی‌داند. اما وقتی فدر تلاش کرد توضیح دهد چگونه بردگی سود را در چارچوب سیستم سرمایه‌داری بر خواهد چید به مشکل برخورد. او خواهان استهلاک سریع قرض‌های عمومی ثابت و تمام وام‌ها و رهن‌ها بود بدون این‌که مشخص سازد این عملیات از نظر مالی چگونه ممکن خواهند بود. و پس از اعتراض رسمی به سودها دوباره آن‌ها را با در پستی آشنا کرد: سهام‌داران صنعتی به راحتی به سود ثابت ۵ درصدی تن می‌دهند و تحت نظارت دولتی «تعاونی‌های اعتباری» با پایه‌ی منطقه‌ای و رسته‌ای قادر خواهند بود تا به نرخ منظم بر کالاها و «قدرت کار» وام اعطا کنند.^{۲۰} «هیچ‌کس سودهای اندک به دست آمده از اندوخته‌ها یا اوراق قرضه‌ی دولتی را به عنوان بردگی سود در نظر نمی‌گیرد».^{۲۱} او این جمله را در سال ۱۹۳۰ نوشت.

۵

اما فاشیسم نمی‌تواند بدون خود افشاگری از حمله به سرمایه‌داری صنعتی بگریزد. و در این‌جا نیز سرمایه‌ستیزی‌اش بسیار ناچیزتر از سوسیالیسم پرولتری است. دیده‌ایم که طبقه‌ی میانی نسبت به طبقه‌ی کارگر کمتر به ویرانی نیروی محرک

سرمایه‌داری - استثمار نیروی کار و اختصاصی کردن ارزش افزوده - (بخش ۲) گرایش دارد. در تمام قرن نوزدهم تا به امروز ایدئولوگ‌های خرده بورژوازی خود را محدود به حمله به رقابت و تمرکز صنعتی کرده‌اند و از نیروهای مردمی خواسته‌اند که انحصارهای بزرگ (کارتل‌ها و تراست‌ها) را کمتر زیان‌آور بدانند. فاشیسم برای نایل شدن به این خواسته‌های واپس‌گرایانه چابک‌پلوسی طبقه‌ی میانی را کرد و همزمان توده‌های کارگری را از سوسیالیسم پرولتری دور نمود.

در ایتالیا

گروگینی در سال ۱۹۲۱ با شدیدترین لحن «آقایان صنعت و تجارت کلان را که ایتالیا را به گرسنگی کشاندند، [بخوانید: طبقه‌ی میانی را ویران کردند]...» مورد طعن و استهزا قرار داد.^{۲۲} بعدها بوتایی Bottai نوشت: «ما باید برای پیشرفت و پیروزی قطعی افزارمندان سخت بکوشیم به‌ویژه به دلیل زیر: مخالفت با رشد فزاینده‌ی تمرکز سرمایه... از نیروهای باقیمانده در اصل مخالف... مانعی نیست که کارگران، عامل تأثیرگذاری در پیشرفت صنعت شوند».^{۲۳}

در آلمان

در آلمان که تمرکز سرمایه‌داری بسیار پیشرفته‌تر بود، عوام‌فریبی تراست‌شکنی نقش مهم‌تری داشت. گوبلز گفت: «نباید چند نفر محدود حق استفاده از اقتصاد ملی را داشته باشند! اما در واقع، انحصار چند نفره مسلط است. معدودی افراد دارایی‌های بی‌شماری اندوخته‌اند. این افراد ابزار بی‌حد و حصری برای بریدن نان روزانه‌ی مردم و دزدیدن کارشان در اختیار دارند...»^{۲۴}

بنابراین برنامه‌ی سال ۱۹۲۰ خواهان ملی شدن تمام شرکت‌های ثبت‌شده بود. در این‌جا ظاهراً سرمایه‌ستیزی فاشیسم به سوسیالیسم شبیه است. اما نازی‌ها شتاب داشتند که قاعده را به عمل درآورند. فدر به دقت توضیح داد که این ملی‌سازی هیچ وجه اشتراکی با سوسیالیسم مارکسیستی ندارد؛ چراکه آن مقدمه‌ای است بر جداسازی و تجزیه. او گفت: «یک‌صد هزار کارگر کفاش مستقل دارای ارزش بیشتری برای اقتصاد مردم و دولت هستند تا پنج کارخانه‌ی عظیم کفش».^{۲۵} برنامه‌ی سال ۱۹۲۰ هم چنین اعلام داشت که فروشگاه‌های بزرگ باید «اشتراکی» شده، تجزیه گردند و به ارزانی به خرده‌کاسبان اجاره

داده شوند.

یک دانشجوی جوان نازی، این واپس‌گرایی «سوسیالیسمی» را این‌گونه در عبارات برجسته‌ای توصیف کرده است: «ناسیونال سوسیالیسم می‌خواهد حرکت خودبه‌خودی چرخ‌های سرمایه‌داری را متوقف کرده، ترمزی برایش بگذارد، سپس آن را به عقب، به نقطه‌ی شروعش برگردانده، در آن جا ثابتش کند».^{۲۶}

۶

این سرمایه‌داری تغییر شکل یافته که به ریشه‌هایش بازگشته، مستلزم بازگشتی به خودکفایی اقتصادی* زمان‌های پیشین است. ناسیونال سوسیالیسم برنامه‌ی نمونه‌ای خرده‌بورژوازی، دولت بسته‌ی تجاری را که فیخته Fichte ی فیلسوف آن را در سال ۱۸۰۰ تنظیم کرده بود نبش قبر کرد. رقابت نفرین شده از چنین دولتی رخت بر بسته است. قیمت تمام کالاها از طریق نظارت همگانی تثبیت شده است، هیچ‌گونه خطر اضافه تولید یا کمبود وجود ندارد، یافتن تقاضاهای مکمل برای موجودی تضمین شده است و برعکس. هیچ‌کس نمی‌تواند ثروتمند شود اما هیچ‌کس نیز فقیر نیست. هر شخصی خدمت‌گزار جامعه است و سهم عادلانه‌ای از ثروت جامعه دریافت می‌دارد. اما چنین اقتصادی تنها زمانی ممکن است که دولت مورد نظر کاملاً خود را از دنیای خارج جدا سازد و از رقابت بین‌المللی برحذر باشد. از این‌رو دولت باید انحصار تجارت خارجی را در دست داشته باشد و پول کاملاً داخلی را رایج کند.

گرگور اشتراسر فیخته را خوانده بود: او در چهارده تیز انقلاب آلمان^{۲۷} سیستم سرمایه‌داری لیبرال را رد می‌کند، سیستمی که «زوالش پیش‌درآمد موفقیت انقلاب آلمان است.» و به نوبه‌ی خود اقتصادی را پیشنهاد می‌کند که نه به سود بلکه به نیازهای ملت یاری می‌رساند یا به تعبیر برادرش اُتو Otto: «برآوردن نیازهای هر عضو جامعه در زمینه‌ی غذا، پوشاک و جان‌پناه».^{۲۸} قانون نادرست عرضه و تقاضا باید منسوخ شود، قیمت تمام کالاها توسط دولت تثبیت شوند و توازنی مطمئن بین کمیت موجود و کیفیت مورد نیاز پدید آید. با این وجود، ناسیونال سوسیالیست‌ها مشکلات اجرایی این سیستم را پنهان

* autarky: به معنی اقتصاد بسته و بدون اتکا به صادرات و بی‌نیاز به جهان خارج.

نداشتند. از این رو آنان تصمیم به تجربه کردن این کار در بخش کشاورزی به عنوان نخستین حوزه‌ای که می‌تواند از اقتصاد سرمایه‌داری لیبرال بیرون بیاید گرفتند. اما تأکید کردند که «دیر یا زود، دیگر گروه‌های اقتصادی باید به دهقانان پیوندند و [خود را] با این اصول سازگار کنند.»^{۲۹} (برای درک چگونگی به عمل آوردن این ایده بخش ۱۰ را بخوانید).

چنین اقتصادی تنها پس از منسوخ شدن رقابت بین‌المللی ممکن خواهد بود: نیاز به خودکفایی یعنی تعرفه‌های گزاف دارد. موازنه‌های تجاری و صادراتی «امور مربوط به دوران سپری شده‌اند». «هر شخصی باید نیازهای زندگی‌اش را روی خاک خودش تأمین کند».^{۳۰} نخست لازم است تا به شهروندان آلمانی غذا برسانیم و سپس به فکر صادرات باشیم.^{۳۱} کالاهای آلمانی که پیشتر صادر می‌شدند باید در داخل کشور به دنبال بازار باشند. نازی‌ها اعلان داشتند که بحران صنعتی نتیجه‌ی بحران کشاورزی است. در نتیجه‌ی تعرفه‌های گزاف، قیمت فرآورده‌های کشاورزی با تجدید نظر بالا می‌رود و کشاورزی اصلاح شده، توانا به جذب محصولات صنعتی خواهد بود.

اما چگونه می‌توان به این «اقتصاد بسته» دسترسی پیدا کرد؟ با اعتماد به دولت و به انحصار درآوردن تجارت خارجی و پدید آوردن پول جدید که فقط برای استفاده‌ی داخلی و مستقل از طلا است. فدر نوشت: «گذر کردن از استاندارد طلا شرط ضروری برای اقتصاد سالم در رایش سوم است. اقتصادی که در آن، دوباره کار بر پول پیشی می‌گیرد [و ارزش بیشتری دارد].»

۷

یکی از دام‌هایی که فاشیسم بر سر راه خرده بورژوازی و کارگرانی با این طرز تفکر می‌گذارد رسته‌گرایی* است. در بررسی دقیق، سه نیرنگ آشکار در عوام‌فریبی رسته‌گرایی فاشیسم به دید می‌آید:

۱- به کارگران با طرز تفکر خرده بورژوایی وعده داده شد که «غیر پرولتر» باقی می‌مانند. باید گفت این عمل نمی‌تواند با پاک کردن تقسیم شدید میان سرمایه و کار و

* Corporatism

رییس و کارمند انجام شود اما با آشتی دادن دو گروه دخیل در تولید، چرا! این کارگران مطمئنند که در «رسته»‌های اشتراکی می‌توانند زندگی خرده‌بورژوازی داشته باشند: تضمین موقعیت، «حقوق عادلانه» و امنیت در سال‌های پیری - و مهم‌تر از همه این‌که رؤسا با آن‌ها با مناسبات یکسانی رفتار خواهند کرد درست مثل «همکاران» واقعی در اجرای وظایف تولیدی.

۲- به خرده‌بورژوازیِ قربانی رقابت انحصاری بزرگ و در حال پروتزر شدن (کارخانه‌داران کوچک، خرده‌تاجران و...)، قول نظم اجتماعی جدید با الهام از قرون وسطا و سالیان پیش سرمایه‌داری داده شد، رژیمی که در آن نه رقابت و نه «حق داشتن» مطرح نیست بلکه در آن خرده‌تولیدگران، سازماندهی شده و در «رسته‌های» مستقل خود حمایت می‌شوند تا دوباره ثبات و امنیت خود را بازیابند.

۳- و آخرین وعده این‌که «دولت رسته‌ای» جایگزین رژیم پارلمانی طفیلی و بی‌صلاحیت خواهد شد. دولتی که در آن تمام تولیدکنندگانی که در بدنه‌های تجاری و حرفه‌ای گرد آمده‌اند در بخش‌های مربوط به خود حضور خواهند داشت و منافع عمومی به نام خیر مشترک آشتی داده خواهند شد.

این اتوپیای سه‌گانه‌ی خرده‌بورژوازی تنها ویژگی فاشیسم نیست بلکه در تمام سده‌ی نوزدهم بروز یافته و شکل‌های گوناگون واپس‌گرایی و تفکر خرده‌بورژوازی به خود گرفته بود.

در آخرین قرن [هزاره]، خرده‌بورژواها افسوس صنف‌های* منحل‌شده‌شان را می‌خوردند. لیبرالیسم اقتصادی آنان را بی‌دفاع به جنگل سرمایه‌داری پرتاب کرد. رقابت بی‌رحم آنان را خرد و وارد طبقه‌ی کارگیشان کرد. بنابراین آن‌ها به دنبال سد کردن این حرکت رو به جلو و در آرزوی بازگشت به مرحله‌ی پیش‌سرمایه‌داری بودند.

حزب‌های واپس‌گرا (حزب مونارشویست[†] در فرانسه) و کلیسا برای رسیدن به مقاصد خود از این دید واپس‌گرایانه سود جستند و تأسیس دوباره‌ی صنف‌ها را در برنامه‌هایشان گنجانده‌اند. آنان با گذشته‌گرایی صنف‌های قرون وسطا را جعل کردند که چیزی نبود جز گونه‌ای تکذیب زمخت تاریخ. صنف‌های قرون وسطا در واقع کم‌ترین شباهتی به آن‌چه

* guild

† سلطنت طلب

امروز از آن‌ها تصور می‌شود ندارند. این صنف‌ها لحظاتی گذرا در قرون وسطا را به خود اختصاص دادند و پیشرفت سرمایه‌داری به سرعت سبب انحلال آن‌ها یا تغییر کلی ماهیتشان شد. آنان دیر ظاهر شدند و در قلمرو محدودی پیشرفت کردند: در میان افزارمندان و کسب و کارهای خرده‌پا. و حتی در این زمینه نیز «حرفه‌های آزاد» نامیده می‌شدند.

از سویی دیگر، صنعت بزرگ که در قرون وسطا رو به رشد بود از سیستم صنفی گریزان بود. بورژوازی پدید آورنده‌ی این صنعت، آن را در انجمن‌های تجاری‌ای سازماندهی کرد که به کلی متفاوت از صنف‌ها بود.^{۳۲}

همچنان‌که روش تولید سرمایه‌داری گسترده می‌شد، صنف‌ها نقشی به مراتب کمتر در قلمرو اقتصاد می‌یافتند. بنابراین در فرانسه، انحصارهای سلطنتی کارخانه‌ها مُنادی صنایع مدرن بودند و از طرفی موجب سلطه‌ی سیستم صنعتی شدند. وقتی تورگو Turgot (۱۷۷۶) و سپس انقلاب (۱۷۹۱) در فرانسه صنف‌ها را منحل کردند، آنان پیشتر از آن به‌خودی‌خود در حال احتضار بودند. سرمایه‌داری «آن زنجیرهایی را گسسته بود» که مانع پیشرفتشان بودند.^{۳۳}

به علاوه، حتی در صنف‌ها شکاف میان سرمایه و کار، نبرد طبقاتی، بسیار زود پدیدار شد. مه‌ان سالاری اربابان به سرعت تمام قدرت را در اختیار گرفت و تبدیل شدن کارگر روزمزد ماهر به ارباب را مشکل و مشکل‌تر کرد. این کارگر روزمزد ماهر تا قرن هفدهم پرولتر واقعی بود. صنف یک انحصار کاستی* بود، «دژی برای الیگارش‌ی هوشیار و حریص».^{۳۴}

اما حزب‌های واپس‌گرا و کلیسا پیشنهاد احیای این صنف‌های قرون وسطایی را دادند که دیگر با تکامل اقتصادی از مُد افتاده بودند.

بنابراین در فرانسه در نیمه‌ی اول این سده، گروه نخبه‌ای از نویسندگان کاتولیک (سیسموندی Sismondi، بوشه Bouchez، ویلنو-بارژمون Villeneuve – Bargemont، بوره Buret و دیگران) جنایت برآمده از رقابت را تقبیح کرده و خواستار تأسیس دوباره‌ی سازمان‌های حرفه‌ای شدند. کُنْت شامبور chambord در نامه به کارگران (۱۸۶۵) بیان داشت: «سلطنت همواره پشتیبان طبقه‌ی کارگر بوده است» و «تشکیل رسته‌های آزاد» را

* caste

خواستار شد. پس از ۱۸۷۰ کلیسا در دکترین خود به‌طور رسمی «رسته‌گرایی» را گنجانده. کنگره‌ی کاتولیک لیل Lille در ۱۸۷۱، اعلام داشت: «تنها راه بازگشت به جامعه‌ی آرام پیش از انقلاب، تأسیس دوباره‌ی سلطه‌ی وحدت در زمینه‌ی کار از طریق سازمان‌های کاتولیک است.»

در ۱۸۹۴ پاپ لئوی سیزدهم بخش‌نامه‌ی روم نوواروم* را منتشر کرد که در آن پس از مشخص کردن این‌که سرمایه‌داری «بدنه‌ی جامعه را به دو طبقه تقسیم کرده و ورطه‌ای خوف‌ناک میان آن‌ها پدید آورده است»، برای درمان شرارت بازگشت به گذشته را پیشنهاد کرد: «نیاکان‌مان تجربه‌ی طولانی تأثیر صنف‌ها را از سر گذرانده‌اند... پس باعث رضامندی است اگر همه‌جا تشکیل این‌گونه جوامع را شاهد باشیم.» بعدها لاتور دو‌پن La Tour du Pin که هم کاتولیک و هم سلطنت‌طلب بود با امیدواری می‌گفت که صنف‌ها کارگران و کارفرمایان را آشتی خواهند داد و «سازشی طبیعی را جایگزین بندوبست‌های نادرست خواهند کرد.»^{۳۵}

واپس‌گرایان فقط با نقش‌مشورتی این صنف‌ها یا رسته‌ها آن هم در صورتی که کاملاً تابع دولت سیاسی باشند موافقت کردند. سیاست اول است! از نظر کنت شامبور رسته‌ها باید «پایگاهی برای حوزه‌های انتخابی و حق رأی» باشند. از نظر لاتور دو‌پن آن‌ها «برترین دانشکده‌های طبیعی و تاریخی تمام بدنه‌های سیاسی» خواهند بود. اما فراتر از همه‌ی اینها دولت، سلطنت مطلقه یا مقتدر کل است که رسته‌ها برایش در حکم «همکاران ساده‌ای در مسایل اقتصادی» هستند.^{۳۶}

در حالی که واپس‌گرایان خواستار بازگشت به گذشته و احیای آن بودند، مصلحان اجتماعی قرن نوزدهم، بدون خواست بهبود عملی صنف‌های قرون وسطا، در رؤیای کاربرد اصول اساسی صنف‌ها برای جامعه‌ی مدرن و «سازماندهی» کارگران بودند. اما این خواست‌ها مغشوش بود. سن سیمون خواستار مربوط کردن «تولیدگران» (کارگران و صاحبان کارخانه‌ها با هم) به «رسته‌های» صنعتی بود.^{۳۷} هوادارانش اصرار داشتند که «اصول نوین» جامعه‌ی آینده «تفاوتی با اصول اساسی سازمان‌های جامعه در قرون وسطا نخواهند داشت.» «مقررات قانونی قصد برقراری نظم در ارتباطات صنعتی دارند. سپس مؤسسه‌ای وجود دارد که به‌تازگی به ذهن‌ها خطور کرده و به نیاز اتحاد و سازماندهی

پاسخ داده است... تا آن جایی که شرایط جامعه‌ی کنونی اجازه دهد ما به رسته‌ها ارجاع می‌کنیم. بدون شک این سازمان‌ها در بسیاری موارد ناقص بودند... اما ما سازمانده‌ی نادرست را بدون هیچ بنیاد جایگزینی ویران کردیم... چراکه مؤسسه‌هایی به نام رسته‌ها - که از آن‌ها بیزاریم - وجود داشتند، ما نمی‌خواهیم در این جا نتیجه بگیریم که صاحبان صنایع نباید الزاما این مؤسسه‌ها را تشکیل می‌دادند... از این رو کوشش‌هایی با هدف آشکار بازگرداندن نظم از طریق سازمانده‌ی جدید کارگری به عمل می‌آوریم.»^{۳۸} پرودون نیز «تأسیس دوباره‌ی سازمان‌های طبیعی کارگری بر مبنایی جدید - اصناف کارگری - را خواستار شد.»^{۳۹}

مصلحان اجتماعی قرن نوزدهم نسبت به کاتولیک‌ها و سلطنت‌طلبان طرفدار جدایی میان سرمایه و کار و کارفرما و حقوق‌بگیر، دارای ایده‌ی واضح‌تری نبودند و یا اگر به آن آگاه بودند در آرزوی پایان بخشیدن به این جدایی و زنده کردن یا تجدید مصنوعی تولیدگران کوچک مستقل بودند. (اما باید اشاره کرد که پرودون برای صنعت کلان مدرن، استثناء قایل بود چراکه معتقد بود این صنعت باید ملی شده و به دست سازمان‌های کارگری اداره شود).

حقیقت دارد که جانشینان آنان، «بهبودخواهان»* و طرفداران اتحادیه‌های کارگری، رسته‌های تولیدگران مستقل را رد کردند و امیدوار به «غیر پرولتری» کردن کارگران به روش‌های دیگری بودند و می‌خواستند از طریقی دیگر به این رسته‌ها برسند؛ از راه تمرین «همکاری طبقاتی» در سازمان‌های کارگری. آن‌ها می‌خواستند که از راه پیشرفت موازی انجمن‌های کارفرمایان و اتحادیه‌های کارگری و قدرت تجربه‌ی هر گروه در صنعت، این دو عامل «ضروری» تولید را با هم آشتی دهند. آنان خوشبین بودند که می‌توانند در مدیریت صنایع همگام با کارفرمایان سهیم باشند، ابتدا در هر اتحادیه و سپس در تمام کشور و از طریق تأسیس پارلمان اقتصادی.

پل - بونکور Paul-Boncour پیشر نماینده‌ی درخشان این آرمان شهر بود.^{۴۰} او پس از جنگ بسیاری بهبودخواهان را در کشورهای گوناگون و به‌ویژه در آلمان و نیز ایتالیا، فرانسه و دیگر کشورها شیفته‌ی خود کرد. تقریبا همه‌جا، بهبودخواهان فکر می‌کردند که زمان «دموکراسی اقتصادی، رسته‌گرایی و همکاری طبقاتی» فرا رسیده است. و به‌رغم

* reformists

تمام ناامیدی‌هایی که ازشان در رنج بودند، بهبودخواهی بین‌المللی همچنان در سودای این آرمان‌شهر می‌زیست: برای مثال در سوییس اتحادیه‌ها موافقت‌شان را با اصول «جوامع حرفه‌ای» که به‌طور قانونی کارگران و کارفرمایان را طبقه‌بندی می‌کرد اعلام داشتند. در اتریش کمی پیش از شکست، وینر آربایتز تسایتونگ *Wiener Arbeiter Zeitung* نوشت: سوسیالیست‌ها «می‌توانند به‌خوبی از ایده‌ی رسته‌گرایی استفاده کنند». در بلژیک دو من *De Man* «سازماندهی مشترک تولید با طرح رسته‌گرایانه» را مطرح کرد که در برنامه‌ی حزب کارگر بلژیک (POB) این سازماندهی مشترک «از به رسمیت شناختن اتحادیه‌ها و قراردادهای صنعتی به سمت تأسیس شورای اقتصادی به جای سنا خواهد رسید.»^{۴۱}

در فرانسه تکمیل‌کننده‌ی «برنامه»ی اتحادیه‌ی کارگری فرانسه (CGT) شورای اقتصاد ملی بود «مرکب از نمایندگان واجد شرایط برگزیده شده از سوی بالاترین هیأت سازمان‌های کارفرمایی و کارگری.»^{۴۲} حتی کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری در رؤیای دولت رسته‌ای واقعی بود «که در اصل به معنی همکاری کارفرمایان و حقوق‌بگیران در سازمان یا مؤسسه‌ی اشتراکی واحدی است.»^{۴۳}

و بهبودخواهان همواره با نقش مشورتی این مؤسسه‌های رسته‌ای موافقت. برای مثال در برنامه‌ی اتحادیه‌ی کارگری فرانسه، پارلمان اقتصادی «به حکومت در تصمیماتش الهام می‌دهد». اما جانشین حکومت نمی‌شود. دولت سیاسی قانون‌گذار باقی می‌ماند.

عوام‌فریبی فاشیستی پیوسته به واپس‌گرایان و بهبودخواهان نزدیک می‌شود. فاشیسم پیشاپیش ایده‌ی احیای صنف‌های افزارمندان و خرده تاجران قرون وسطا را از آنان وام گرفته است. ایده‌ی رسته‌گرایی بر پایه‌ی «همکاری طبقاتی» و مفهوم پارلمان مشورتی اقتصادی را از بهبودخواهان وام گرفته است اما از دو منظر ضروری همراه با واپس‌گرایان و در برابر بهبودخواهان صف‌آرایی می‌کند:

۱- بهبودخواهان برآنند تا رسته‌گرایی‌شان را در چارچوب دولت سیاسی دموکرات تنظیم کنند و فاشیست‌ها در چارچوب دولت سیاسی اقتدارگرا.

۲- بهبودخواهان می‌خواهند «همکاری طبقاتی»‌شان در هر رسته‌ای همراه با تمام حقوق اتحادیه‌های کارگری باشد اما هدف فاشیست‌ها بر پا کردن دولت رسته‌ای نه بر مبنای اتحادیه‌های آزاد کارگری که بر اساس اتحادیه‌های کارگری وابسته است.

در ایتالیا

مدلی پیش روی موسولینی وجود داشت: اساس‌نامه‌ی «رسته‌ای» اعلام‌شده توسط دانوتزیو در هشتم سپتامبر ۱۹۲۰ در فیومه که هیچ‌گاه عملی نشد. الهام‌بخش این اساس‌نامه آشکارا [بینشی] واپس‌گرایانه بود. در شهر افزارمندانِ کوچکی چون فیومه ده رسته‌ی اجباری پدید آمد که از استقلال برخوردار بودند، [درست] «چنان‌که در طول چهار قرن باشکوه دورانِ کمونی تأسیس شده بودند». اما طراح آن، مبارز پیشین اتحادیه‌های کارگری، دِ آمبریس de Ambris با ایده‌ی بهبودخواهانه‌ی پارلمانِ اقتصادی مرکب از شصت نماینده‌ی برگزیده‌ی رسته‌ها نیز آشنا بود.^{۴۴}

موسولینی علاوه بر آن مستقما از بهبودخواهان نیز وام گرفت. تقریباً در همان زمانی که فدراسیون کارگری ایتالیا پیشنهاد داد که قانون باید با توجه به «بدنه‌های مشورتی اتحادیه‌های کارگری» تنظیم شود. او به دوستی نوشت: «در آینده پارلمان‌های شایسته‌ای خواهیم دید که جایگزین یک پارلمان ناشایسته می‌شوند.»^{۴۵} او در مجمع فاشی در بیست و سوم مارس ۱۹۱۹ بیان داشت: «نمایش سیاسی حاضر برای ما کافی نیست، ما خواهان نمایندگی مستقیم تمام نظرات هستیم... ایرادی که به این برنامه وارد است این است که ما را به رسته‌گرایی بازگردانده. خب که چه؟» و در واقع برنامه‌ی سال ۱۹۱۹ فاشیست‌ها خواستار «ایجاد شوراهای فنی ملی کارگری، صنایع، حمل‌ونقل و غیره با انتخاب از سوی تمام حرفه‌ها یا اتحادیه‌ها» شد.

در آلمان

از زمان فیخته تا کنون بسیاری نویسندگانِ واپس‌گرای آلمانی، به‌ویژه در پایان جنگ از تشکیل دوباره‌ی صنف‌های قرون وسطایی حمایت کردند. مولر وان دن بروک می‌نویسد: «منطقی بود که به پارلمان‌تاریسم که انقلابی‌ها با شعار «شورها» و محافظه‌کاران با شعار رسته‌ها خواستارش بودند حمله ببریم... آنان در احیای حقوق رسته‌ای خود، این مسأله را نه در جست‌وجوی تاریخی و رمانتیک‌شان که به عنوان ایده‌ای مدرن مطرح می‌کنند...»^{۴۶} نازی‌ها نیز از همین چشمه آب می‌نوشند: «نقطه‌ی عزیمت» ناسیونال سوسیالیسم به تعبیر گرگور اشتراسر، «روح و گنجایش سیستم حرفه‌ای صنف‌ها و رسته‌های قرون وسطایی است.»^{۴۷}

فدر از بهبودخواهان ایده‌ی «اتحاد کارفرمایان و کارگران در رسته‌های حرفه‌ای در شاخه‌های گوناگون اقتصادی ... برای هدایتشان به سوی هدف مشترک تولید ملی در فضایی مطمئن و احساس مسئولیت دوجانبه» را قاپید.^{۴۸} در این رسته‌ها، «کارفرمایان و کارگران می‌توانند در کنار هم با حقوق یکسان بنشینند».^{۴۹} نازی‌ها در پیروی از بهبودخواهان، ایده‌ی مجلس مشورتی اقتصادی مرکب از شوراهای اقتصادی برگزیده‌ی منطقه‌ای با یک مجلس عالی اقتصادی در رأس را که عهده‌دار جلب منافع گوناگون باشد چون ایده‌ای از خود تبلیغ کردند.^{۵۰}

کلان سرمایه‌داران، پشتیبانان مالی فاشیسم، درباره‌ی عوام‌فریبی «رسته‌گرایی» فاشیسم چه فکر می‌کردند؟ تا زمانی که فاشیسم قدرت دولتی را قبضه نکرده بود آنان از مزیت عوام‌فریبی آگاه بودند. عوام‌فریبی بسیاری خرده بورژواها را به صف فاشیست‌ها کشاند. بسیاری کارگران را از طرفداری از اتحادیه‌های کارگری و نبرد طبقاتی روی‌گردان کرد و دموکراسی پارلمانی را بی‌مقدار گردانید.

اما پشتیبانان فاشیسم به‌رغم تحملشان، در خفا و به‌کلی با رسته‌گرایی، هر شکل همکاری طبقاتی و هرگونه «هم‌سطحی» با قربانیان‌شان دشمن بودند. آنان در کار و نیز در طبقه‌ی خود می‌خواهند که دستور بدهند و هیچ رابطه‌ی برابرگونه‌ای با کارکنان‌شان نداشته باشند. و بیش از هر چیز از این‌که قربانیان‌شان خواستار حق نظارت و مشارکت در مدیریت اقتصادی باشند در هراسند.

آن‌ها وحشت‌های پس از جنگ را فراموش نکرده‌اند، هنگامی‌که در ایتالیا کارگران کارخانه‌ها را اشغال و حق مدیریت تولید را مطالبه کردند و در آلمان شوراهای سربازان و کارگران چند روزی تنها قدرت قانونی بودند. بنابراین آن‌ها به‌طور سیستماتیک هرگونه ردی از رسته‌گرایی و نظارت کارگری که باید زودگذر آن را پذیرفت، ویران می‌کنند. در ایتالیا قول «نظارت کارگری» وعده داده شده به کارگران صنایع فلزی پس از اشغال کارخانه‌ها (۱۹۲۰) هرگز جامه‌ی عمل نپوشید. در آلمان رؤسا، کاملاً مخالف قوانین «اشتراکی» ۱۹۱۹ بودند و در سازمان‌هایی چون شوراهای پُتاس و ذغال‌سنگ هرگونه همکاری مؤثر با نماینده‌ی کارگران را رد کردند.

کارفرمایان «رسته‌ها» را نمی‌خواستند و حتی اگر در عمل آن را پذیرفتند تنها وقتی بود که این رسته‌ها نارسا و بی‌مفهوم شده بودند. بنابراین مثلاً مَثون Mathon از صاحبان

صنایع فرانسه از این حقیقت اظهار تأسف می‌کند که «آن‌ها که تا کنون در آرزوی بازسازیِ صنف‌ها بودند با همکاری گاه‌به‌گاه درباره‌ی اشتراک کارگران در مدیریت و سودهای تجاری» درک شده‌اند. این قلمرو باید ملک طلق رییس باقی بماند. متون «اصل حکمرانی یگانه‌ی کارفرمایان در رسته‌های اقتصادی... این که آنان تشکیلاتی دارند که آن‌ها را تأسیس کرده‌اند و بنابراین فرمانده بی‌چون و چرا و مسئول تام‌الاختیار آن‌جایند... این که آن‌ها واجد شرایط‌ترین شخص برای رهبری آن‌جاها می‌باشند... این که می‌توانند به‌تثایی با تشخیص کافی و گستردگی دید با شایستگی تمام و تجربه‌ی لازم قضاوت کنند... و [وجود] شخص مسئول، ضرورتی مطلق است» را می‌پذیرد.^{۵۱} و نتیجه می‌گیرد که رسته‌گرایی اقتصادی باید منحصر از رؤسا تشکیل شود. اما متون با پذیرش این قلمرو خصوصی هیچ زبانی در اشتراک رؤسا و کارگران در رسته‌های سوسیالیستی و بحث بر سر مشکل دستمزدها و شرایط کاری نمی‌بیند.

همه‌ی کارفرمایان فرانسوی که درباره‌ی «رسته‌گرایی» نوشته‌اند چه موریس آلویوه^{۵۲} Maurice Olivier و چه لوسین لِن^{۵۳} Loucien Laine یک نظر دارند: کارگران نباید در مدیریت اقتصادی شرکت جویند: «این هرج و مرج‌زاست.» خود هیتلر در لحظه‌ی خلوص نظر مشابهی داشت. وقتی اُتو اشتراسر در سال ۱۹۳۰ از او پرسید: «نظرتان درباره‌ی خود — مدیریتی اقتصادی برای کارگران معدن ذغال‌سنگ چیست» او با خشمناکی پاسخ داد: «سیستم [فعلی] کاملاً منصفانه است؛ چیز دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. هم مالکیتی و هم مدیریتی با کارگران یعنی مارکسیسم...»^{۵۴}

کلان سرمایه‌داران همان‌گونه که با «رسته‌های» مستقل دشمن‌اند با خرده بورژوازی مستقل (کارخانه‌داران کوچک، خرده تاجران) نیز دشمنی دارند. آنان نمی‌خواهند تولیدکنندگان خرده‌پا را ببینند که در رقابت، از جانب «رسته‌ها» حمایت می‌شوند. نیز مخالف «دولت رسته‌ای» هستند که تحت آن تمام منافع عملا در سطحی منطقه‌ای قرار می‌گیرند. نمی‌خواهند منافعی را با منافع دیگران همساز کنند بلکه با در هم شکستن و چاییدن هر کس دیگری در پی استیلای منافع خود هستند.

حزب ناسیونال آلمان که برخلاف نازی‌ها خود را به توده‌های گسترده مشغول نکرد، با شجاعت تفکرات درونی سرمایه‌داری بزرگ را در برنامه‌ی سال ۱۹۳۲ خود بیان کرد: «ما دولت رسته‌ای را رد می‌کنیم.»

بعدتر خواهیم دید که چگونه فاشیست‌ها چون طاووس پره‌های صنفی خود را برای قدرت‌نمایی به نمایش می‌گذارند اما در عمل تنها سایه‌ای از رسته‌گرایی را نگاه می‌دارند مبادا پشتیبانان مالی خود را مأیوس کنند.

۸

ترکیبات ضروری «سرمایه‌ستیزی» فاشیستی چنینند. برای تجزیه و تحلیل کردن این‌ها طرح‌ریزی مشخصی لازم است. فاشیسم برخلاف سوسیالیسم، دکترین تعریف‌شده و همگونی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. آنچنانکه پیر ژروم Pierre Gerome گفته: «عوام‌فریبی بسته به هر کشور و در هر کشور بسته به طبقات اجتماعی و موقعیت‌ها متفاوت است. این که چه قدر تناقض در برنامه‌های فاشیسم وجود دارد وجه تمایز کمی برای آن است...»^{۵۵} از این رو «سرمایه‌ستیزی» فاشیستی که در این جا تنها به خطوط کلی آن بسنده شد بسیار ناپایدار است. و باید این حقیقت را نیز به حساب آورد که همچنان‌که فاشیسم به قدرت نزدیک می‌شود، پیش از آن که بخواهد برنامه‌هایش را افشا کند، آن‌ها را به کناری می‌اندازد.

به‌ویژه هنگامی که فاشیسم (بیهوده) می‌کوشد تا کارگران آگاه، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها یا سندیکالیست‌ها را اغفال کند مجبور است برنامه‌اش را «محکم کند». فاشیسم نمی‌تواند به این کارگران آگاه فقط یک «رسته‌گرایی» مبهم را پیشنهاد کند (چراکه در فریب دادن آن‌ها شکست می‌خورد) اما به صورت افتخاری، اصلاحات طبقاتی را می‌پذیرد و نه تنها ادعا می‌کند که اصول سوسیالیسم را رد نمی‌کند بلکه خود را سوسیالیست‌تر از احزاب سوسیالیستی معرفی می‌کند.

در ایتالیا

رساله‌ی فاشیست ایتالیا بیان می‌دارد: «فاشیسم به‌خودی‌خود با سوسیالیسم مخالف نیست.» اما با «انحراف نظری و عملی آن چرا.» گُروگولینی می‌نویسد: «فاشیسم هرگز سوسیالیسم را از پیروی جریان خود و وعده به قول‌هایش که ضروری است و باید اعتراف کرد که نمی‌توان آن را رد کرد منع نمی‌کند». فاشیسم «نسبت به سوسیالیسم اصیل جسارت بیشتری برای بهبودی دارد.»^{۵۶}

در آلمان

گرگور اشتراسر می‌گوید: «جنبش کارگری آلمان جنبشی کاملاً محق است که آن را با اصولی‌ترین رضایت‌ها، شناخته و تصدیقش می‌کنیم.»^{۵۷} گوبلز نیز می‌گوید: «ما با مارکسیسم که یک جنبش طبقه‌ای کارگری است سر ستیز نداریم اما [این جریان کنونی] تحریفی از آن است...»^{۵۸} «تنها سوسیالیست‌های واقعی در آلمان و تمام اروپا ما هستیم.»^{۵۹}

۹

فاشیسم بی‌شرمانه خود را به کارگران آگاه، پشتیبان اتحادیه‌های کارگری می‌شناساند.

در ایتالیا

گرگولینی می‌نویسد: «موسولینی بزرگترین اهمیت را به جنبش اتحادیه‌های کارگری می‌دهد. او نسبت به گروه‌های کارگری [توده‌های کارگری]، اتحادیه‌هاشان و تعاونی‌هاشان که مایه‌ی غرورشان است - چراکه تلاش مستمر و پایدار آن‌ها را به نمایش می‌گذارد - همفکری دارد. او از قدرت آن‌ها به هنگام تشکیل فدراسیون‌های توانمند ملی و بین‌المللی ستایش می‌کند. فدراسیون‌هایی وجود داشته‌اند و نه تنها خواهان آزادی نظری‌اند که خواستار منافع واقعی پرولتری نیز هستند. فاشیسم در پی محروم کردن پرولتاریا از سازمان‌هایش نیست.»^{۶۰} نمی‌توان آن‌چه را کارگران به دست آورده‌اند لمس کرد. موسولینی می‌نویسد: «هیچ‌کس نمی‌تواند در آرزوی راندن توده‌های کارگری به عقب به شرایط کاری و زندگی نامطلوب‌تر از آن‌چه امروز دارند باشد.»^{۶۱} در همان بعدازظهر لشکرکشی به ژم فاشیسم در اعلامیه‌ای بیان کرد: «کارگران نباید از قدرت فاشیسم بترسند... حقوق قانونی آنان با صداقت تضمین خواهد شد.»^{۶۲}

در آلمان

همان تضمین‌ها، همان وعده‌های رسمی نیز توسط ناسیونال سوسیالیسم داده شد. گرگور اشتراسر بیان می‌دارد: «ما سازمانده‌ی کارگران در اتحادیه‌هایی درون سیستم مسلط سرمایه‌داری را کاملاً الزامی می‌دانیم... ما همیشه اتحادیه‌ها را نمایندگان منطقی کارگران

دانسته و خواهیم دانست.»^{۶۳} اگوست وینینگ نیز می‌گوید: «این نکته را باید درک کرد که امروزه بیش‌تر از همیشه، هستی جامعه‌ی سالم بدون اتحادیه‌های کارگری تصورناپذیر است.»^{۶۴}

۱۰

فاشیسم مدعی است که اگر نه از اعتصاب سیاسی، دست‌کم از اعتصاب اقتصادی حمایت می‌کند.

در ایتالیا

در رساله‌ی فاشیست ایتالیا می‌خوانیم: «فاشیسم به پرولتاریا نصیحت می‌کند که برای اطمینان از پیشرفت جامعه و رفاه تولیدکنندگان از تمام روش‌های نبرد استفاده کند.» روسونی می‌گوید: «نمی‌توانیم به‌طور منطقی*، اعتصاب را وقتی که دلایل اقتصادی دارد به‌عنوان یک حربه محکوم کنیم. وقتی حزبی چون فاشیسم با یکصد هزار سرنیزه انقلاب می‌کند اگر در شرایط خاص برای تحمیل به رسمیت شناختن حق قانونی به اقدامات خشن متوسل شود نباید شگفت‌زده شویم.»^{۶۵} موسولینی در ۱۹۲۴ به صاحبان صنایع اخطار دارد که اگر حقوق را اضافه نکنند «کارگران دارای حق عمل به میل خود خواهند بود.»

اما اعتصاب فاشیستی هرگز نباید سیاسی شود. در جلسه‌ی شورای عالی در بیست و چهار تا بیست و پنجم آوریل ۱۹۲۵ «اعتصاب به عنوان عملی جنگی در نظر گرفته شده که وقتی تمام روش‌های آرامش‌طلبانه آزمایش شده و تحلیل رفته‌اند می‌توان به آن متوسل شد... [اما] آشکارا تفاوت‌هایی میان اعتصاب‌های فاشیستی، استثنایی و با هدف مشخص و اعتصاب سوسیالیستی که عمل قانونی تمرین انقلابی با هدف‌های دور و دسترسی‌ناپذیر است وجود دارد...»

و در واقع مادام که اتحادیه‌های مستقل توقیف نمی‌شدند فاشیسم با آن‌ها در زمینه‌ی اعتصاب رقابت می‌کرد. در ۱۹۲۴ فاشیست‌ها از اعتصاب معدن‌چیان سن جووانی وال

* a priori

دارنو San Giovanni Val d'Arno حمایت کردند و هم‌چنین از اعتصاب سی هزار سنگ‌کارِ کارارا Carrara و غیره. در مارس ۱۹۲۵ «اتحادیه»ی فاشیستی کارگران صنایع فلزی دستور اعتصاب عمومی به کارگران کارخانه‌ی تونی Togni در برشیا Brescia داد و از این دست.

در آلمان

هیتلر نیز می‌نویسد: «تا زمانی که کارفرمایان عاری از فهم اجتماعی یا فاقد احساس حق و عدالت باشند کارکنانشان... حق و وظیفه‌ی دفاع از منافع جامعه‌شان در برابر حرص و بی‌انصافی یک شخص را دارند... هنگامی که بشر رفتار زشت می‌کند... مقاومت [در برابر آن] الزامی است... جبر به کشمکش می‌انجامد.»^{۶۶} جزوه‌ی تبلیغاتی چاپ‌شده‌ی «کانون‌های صنعتی» ناسیونال سوسیالیسم بی‌شرمانه‌تر بیان می‌کند: «ناسیونال سوسیالیسم به عنوان یک حزب کارگری حق بی‌قید و شرط اعتصاب را به رسمیت می‌شناسد... دروغی شرمناک است که بگوییم ناسیونال سوسیالیست‌ها وقتی به قدرت برسند... کارگران را از عالی‌ترین حربه‌شان، حق اعتصاب، محروم می‌کنند.»^{۶۷}

اما اعتصاب باید دارای ویژگی اقتصادی باشد و سیاسی نشود. هیتلر می‌نویسد: «برای رسته‌های نازی اعتصاب وسیله‌ی ویرانگر یا تضعیف‌کننده‌ی تولید ملی نیست بلکه، سرنگونی تمام موانع با ماهیت ضد اجتماعی که از پیشرفت اقتصادی توده‌ها جلوگیری می‌کنند سبب افزایش تولید ملی می‌شود.»^{۶۸}

و در واقع ناسیونال سوسیالیسم پیش از به قدرت رسیدن از جنبش‌های فراوان خواست‌های کارگران حمایت کرد. مثلاً در اکتبر ۱۹۳۰ از اعتصاب یکصد هزار نفری کارگران صنایع فلزی برلین حمایت کرد. در نوامبر ۱۹۳۲ نیز به همراه کمونیست‌ها اعتصاب رانندگان برلین را تحریک کرد.

۱۱

اما فاشیسم هم چنان به پیش می‌تازد. هم‌چون دامی برای کارگران آگاه دری نیمه‌باز در مدیریت تولید با کارگران می‌گشاید.

فاشیسم ایتالیا این امکان را که روزی خود کارگران، تولید را کنترل کنند کاملاً رد نمی‌کند.

کند. برنامه‌ی ۱۹۱۹ وعده‌ی کنترل خدمات و مؤسسه‌های همگانی را با این شرط به اتحادیه‌های کارگری داد: «مشخص سازند که آن‌ها از نظر اخلاقی و فنی شایستگی آن را دارند یا نه.» موسولینی در نطقی در مجمع مؤسسان فاشی (۲۳ مارس) از زبان به‌عمد مبهمی سود جست: «ما به تدریج در راه ساخت طبقه‌ی کارگر توانا به راهبری صنایع هستیم، آیا آنان را متقاعد می‌کند که حرکت صنعت یا تجارت کار آسانی نیست...» در طول اشغال کارخانه‌ها او نه تنها کنترل کارخانه از جانب کارگران نامدار را پذیرفت که کنترل اجتماعی - تعاونی صنعت را نیز قبول کرد، اما این استثنا را نیز به زبان آورد: «من می‌خواهم که کارخانه‌ها بهره‌وری بیشتر داشته باشند و اگر این کار با جایگزینی کارگران در مقام صاحبان صنایع تضمین می‌شود آماده‌ام که بگویم کارگران حق جایگزینی با صاحبان صنایع را دارند.»^{۶۹}

اما پس از دست‌یازی به قدرت مدیریت کارگری چیزی نبود جز یک امید دور: «هواداران اتحادیه‌های فاشیستی انکار نمی‌کنند که شاید در آینده‌ی دور اتحادیه‌های تولیدگران هسته‌های ضروری اقتصاد جدیدی باشند. اما تردید دارند که پرولتاریا امروزه شرایط خلق تمدن ویژه‌ی خود را دارا باشد.»^{۷۰}

۱۲

سرانجام فاشیسم پیش چشم کارگران آگاه، گذاری بنیادین از حقوق مالکیت را به نمایش می‌گذارد.

در ایتالیا

در رساله‌ی فاشیست ایتالیا می‌خوانیم: «فاشیسم دارای شرایط واقع‌گرایانه‌ای است که تنها یک نوع ممکن سیاسی را نمی‌شناسد بلکه خود را با تمام اشکال [سیاسی] همراه می‌داند چه فردگرایی چه جمع‌گرایی و چه هر شکل دیگر تا بتواند تولید حداکثر و رفاه را تضمین کند.» روسونی هم در مصاحبه‌ای بیان داشته: «رسته‌های فاشیستی هیچ تعصبی نسبت به سیستم تولید ندارند چراکه میان سرمایه‌داری و کمونیسم، سیستمی را ترجیح می‌دهند که بیشترین تولید را تضمین و بر اساس نیازهای وقایع تاریخی تصمیم‌گیری کند.»^{۷۱}

پروفسور اوگو اسپیریتو Ugo Spirito «رسته‌ها» را در آینده مالک تمام ابزار تولید

می‌داند. هنگامی که سرمایه و کار به سازش برسند، وقتی که رسته‌ها ابزار تولید و بورس را کنترل کنند و زمانی که اعضای رسته‌ها سهام‌دار باشند، عقیده‌ی مالکیت به مفهوم سرمایه‌داری آن، «از رده خارج» خواهد شد.^{۷۲}

در آلمان

گرگور اشتراسر با تیزبینی در «مفهوم کهن آلمانی مالکیت جمعی قبیله یا ملت بر ابزار تولید و خاک، مالکیتی که [در آن] هر فرد تولیدکننده تنها رعیتی است در خدمت جامعه» کاوش می‌کند. او می‌گوید: مارکسیست‌ها حق دارند «مالکیت بر ابزار تولید» را مطالبه کنند اما نه یک طبقه‌ی تنها - و نه حتی طبقه‌ی کارگر - نباید مالک شود بلکه تمام ملت باید مالک باشند.^{۷۳} بنابراین باید میان دارایی (Eigentum) و مالکیت (Besitz) تفاوت قایل شویم. تنها مردم باید مالک ثروت ملی باشند؛ افراد فقط می‌توانند امانت‌دار و مسئول در برابر جامعه باشند. از این رو امروز مالکیت ثروت مورد نظر نیست اما آینده موضوع دیگری را مطالبه می‌کند. ملت یگانه مالک است، همه می‌توانند امیدوار باشند که روزی دوباره «تیول‌ها» میان «رعیت‌ها» تقسیم شوند.^{۷۴}

اتو اشتراسر از برادر خود نیز پیشتر می‌رود. او پیشنهاد می‌کند که هر «رفیق خلق»، شریک دارایی اقتصاد آلمان شود. تمام آنچه برای دولت، یگانه مالک ثروت ملی لازم است این است که به هر کارفرما، کار خودش را در عوض مالیاتی که باید پنج یا ده ساله بپردازد چون «تیولی» ببخشد. تجارت غیر قابل انتقال خواهد بود. مالکیت، مدیریت و سودهای تجارت باید بین کارفرما، کارکنان و دولت به سه بخش تقسیم شوند. حق توارث باید محدود شود؛ اگر مالک دارایی بدون وارث مرد بمیرد به‌گونه‌ای قضاوت خواهد شد تا او به‌نحو شایسته‌ای راضی شود که تیول او به مردم بازگردانده شود.^{۷۵}

۱۳

فاشیسم در پناه بردن به خرده دهقانان نیز مجبور به «محکم کردن» برنامه‌هایش است. او شعار تقسیم اراضی را چنان به کار می‌برد که گویی از آن خود اوست و ادعا می‌کرد که از سوسیالیست‌ها، کسانی که جسارت نزدیک شدن به اراضی بزرگ را نداشتند، سوسیالیست‌تر است.

در ایتالیا

برنامه‌ی سال ۱۹۱۹ فاشیست‌ها برنامه‌ای صریح بود: «ما می‌خواهیم زمین‌ها را مستقیم به دهقانان بدهیم... تا به اشتراک در آن زراعت کنند.» شعار فاشی برای متأثر کردن دهقانان این بود: «زمین مال اوست که می‌کارش.» گروگولینی در سال ۱۹۲۱ بیان داشت که فاشیسم «قطعا مخالف اراضی پهناور» است. او به «زمین پهناور کشاورزی* با مالک غایب غیر مولدش که قطعات وسیعی را ناکاشته گذارده... این‌گونه زمین‌داری که زمین‌هایش را نمی‌کارد... و در عمل، حقوق مالکیتی خود را از دست می‌دهد» حمله می‌برد.^{۷۶} موسولینی در مقاله‌ای به تاریخ بیست‌وسوم مارس ۱۹۲۱ این عبارات پر آب و تاب را نوشت: «در چند ماه آینده، تمام ایتالیا زیر نفوذ ما خواهد بود... وظیفه‌ی ایجاد تنها انقلاب ممکن در ایتالیا به ما واگذار شده. انقلاب تقسیم ارضی زمین را به کسانی می‌بخشد که روی آن کشت می‌کنند.»

در آلمان

ناسیونال سوسیالیسم نیز در برنامه‌اش تقسیم اراضی بزرگ یا «مسکونی‌سازی» را گنجانده. والتر داره Walter Darre حملات عوام‌فریبانه‌ی متعددی به فنودالیسم ارضی می‌کرد که «چونان اشرافیت منحن روم باستان که فررو Ferrero آن را محکوم کرده، بر دارایی و حساب بانکی‌اش چمباتمه زده است»^{۷۷} دکتر کارل هارتویخ Carl Hartwich دیگر متخصص، جزو‌ای تمام و کمال به این مسأله اختصاص داد؛ او از هیتلر انتظار داشت تا مشکل شرق را حل کند. «بیشتر اراضی بزرگ در شرق باید ناپدید شوند... شرق باید مسکونی شود. نمی‌توانیم بدون توجه به سنت، اراضی بزرگ را حفظ کنیم.»^{۷۸} حتی پس از به دست گرفتن قدرت، کخ Koch فرماندار پروس شرقی بیان داشت که «پیشرفت عظیم تاریخی همراه با اجتماعی شدن شرق شروع شده است.» او دست‌یازی به برنامه‌ی «مسکونی‌سازی» بزرگ را که از پنج تا هشت سال طول خواهد کشید اعلام داشت.^{۷۹} کوبه Kube فرماندار براندنبورگ Brandenburg وعده‌ی برنامه‌ی مشابهی داد، «بسیار مهم‌تر از برنامه‌ی آزادسازی دهقانان که فن اشتاین Von Stain به آن دست یازید.»^{۸۰}

* Latifundium: زمین پهناور کشاورزی با مالک غایب و بردگانی که روی آن کار می‌کنند، آن‌چنان‌که امروزه در آمریکای لاتین مرسوم است.

تأنگلیخه روند شاو *Taegliche Rundschau* نوشت که «سوسیالیست‌های واقعی مثل رؤسای جمهور اریش کخ Erich Koch و هلموت بروکner Helmuth Brueckner این چند روزه سخنانی بر زبان آورده‌اند که نشانه‌ی انقلاب تقسیم ارضی و پاکسازی کامل سرمایه‌داری ارضی و ارتباطات مالکیتی منسوخ و غیر قابل تحمل است. نشانه‌های واپس‌گرایانه در سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ با موجی فزاینده محو می‌شوند آن‌چنان‌که به زودی تبدیل به خاطره‌ای تاریخی خواهند شد.»^{۸۱}

بخش پنجم

استراتژی فاشیسم در حرکت به سوی دست‌یازی به قدرت

اکنون خواهیم دید که فاشیسم در عمل ابتدا به کارگران سازماندهی شده حمله می‌برد و سپس فتح قدرت را به نمایش می‌گذارد و سرانجام یکباره [این] ارباب حکومت با استفاده از دستگاه دولتی ویرانی دموکراسی و سازمان‌های کارگری را در جهت ایجاد دیکتاتوری آشکار به کمال می‌رساند.

۱

نخست، تبه‌کاران فاشیست دارای ویژگی میلیشیای ضد کارگری‌اند که آقایان سرمایه‌دار و زمین‌داران کشوری، مأموریت ناتوان‌سازی پرولتاریای سازماندهی شده و در هم خرد کردن قدرت مقاومتش را به او واگذارده‌اند (بخش ۱). اگر روش استفاده از این دسته‌های تبه‌کار از کشوری به کشور دیگر کمی متفاوت باشد، راهکارها یکسانند: نظامی‌گری و تجاوز. فاشیسم در برابر تعداد بیشمار، «اقلیت بی‌شرم» و در برابر توده‌های کارگری بی‌شکل و معمولاً غیر مسلح، دسته‌های منظم و به‌خوبی مسلح شده را قرار می‌دهد.

در ایتالیا

بلافاصله پس از جنگ دوره‌ی شکوفایی انجمن‌های ضدکارگری در ایتالیا بود: فاشی جنگجوی موسولینی، انجمن ضد بلشویکی، فاشی برای آموزش اجتماعی، اُموس Umus، ایتالیای آزاد و غیره. همزمان، اعضای آردیتی Arditti، دسته‌های داوطلب جنگی،

به هنگام آتش‌بس صلح انجمن مبارزی با بیست هزار عضو تشکیل دادند که تبدیل به گروه ضربت انجمن‌های مختلف ضدکارگری شد و در شهرهای مهم دفتر مرکزی داشت.^۱ تقریباً همه‌جا، اجتماع آرام کارگران با زنان و کودکانشان در خیابان‌ها به‌طور غیرمنتظره‌ای از جانب گروه‌های بیست یا سی نفری آردیتی مسلح به خنجر و نارنجک دستی مورد حمله قرار می‌گرفت. مثلاً در پانزدهم آوریل ۱۹۱۹ در میلان وقتی که پس از میتینگ سوسیالیستی تظاهرات باشکوهی برگزار شد و تقریباً به مرکز شهر رسید، گروه کوچکی جوان به جمعیت یورش برده و تظاهرکنندگان شگفت‌زده از این حمله درنگی کرده، سرانجام عقب‌نشینی کردند. در عصر همان روز، دسته‌های دیگر دفتر مجله‌ی آوانتی *Avanti* را غارت کردند. در اول سپتامبر ۱۹۱۹ هنگام گشایش دفتر مجله‌ی جدید، نمایندگان سوسیالیست آن‌قدر کتک خوردند که مجبور به ترک ساختمان مجلس شدند. در ژوئیه‌ی ۱۹۲۰، آوانتی چاپ رُم به نوبه‌ی خود از حمله‌ی غارتیان جوان در امان نماند. به‌زودی آردیتی و دیگر انجمن‌های ضدکارگری با فاشی موسولینی در هم ادغام شدند.

در همان سال ۱۹۲۰، وزارت جنگ سرهنگی را به عنوان «متخصص نظامی در جنگ‌های داخلی» برگزید. این سرهنگ پس از سفر در ایتالیا و پایان پژوهش‌هایش گزارشی تهیه کرد که به نوشته‌ی روسی Rossi، «برنامه‌ای جزئی‌نگر برای تهاجم همه‌جانبه‌ی ضد سوسیالیستی» بود.^۲ اما او تصمیم گرفت بیست و پنج هزار مزدور استخدام کند تا نشان دهد که نظم داخلی نظم مطلوبی نیست: «باید میلیشیایی ایده‌آلیستی [درست خوانده‌اید] به دست مجرب‌ترین، شجاع‌ترین، قوی‌ترین و جسورترین ما سازماندهی شود. این میلیشیا باید بتواند در عمل، مقاومت نظامی و عملیات سیاسی را به عهده‌گیرد... عملیات محلی با چشم‌انداز مهارگستاخی مراکز برانداز، مدرسه‌ای عالی برای میلیشیای ما و همزمان در خدمت مأیوس کردن و در هم شکستن دشمن خواهد بود...» او در آن زمان این «عملیات» را «هیأت‌های کیفری محلی» نام گذارده بود. میلیشیایی که شکل می‌گرفت باید سازمان‌ها و تاکتیک‌های نظامی را قوت می‌بخشید. تنها در این صورت آن‌ها بهتر از نیروی دشمن - «آدم‌های جور به جور»، بد تجهیز شده، منفعل و ناتوان از برنامه‌ریزی و همکاری عملیاتی - خواهند بود.

موسولینی کار دیگری نداشت مگر عمل کردن به نصیحت خوب سرهنگ. اکنون می‌دانیم که در پاییز ۱۹۲۰، پس از ضربه‌ی اشغال کارخانه‌ها کمک‌های صاحبان صنایع

و زمین‌داران به صندوق‌های او سرازیر شد. از آن پس بود که او توانست سلاح بخرد و به جوانان استخدام شده و افسران پیشین که ثبت‌نام کرده بودند حقوق بپردازد. «جوخه‌های عمل انقلابی» تشکیل شدند. و ابتدا عملیاتشان را از روستاها شروع کردند، جایی که کارگران به دلیل قرار داشتن در انزوا آسان‌تر صدمه می‌پذیرند. تهاجمات با خشمناکی از بولونیا، مرکز «انجمن سرخ» امیلیا Emilia آغاز شد. انتخابات شهرداری در نوامبر ۱۹۲۰ با پیروزی حزب سوسیالیست همراه بود. در بیست‌ویکم نوامبر که شورای شهر جلسه داشت پیرهن سیاه‌ها به ساختمان شهرداری حمله برده و یک عضو واپس‌گرای این شورا به نام پیتر و جوردانی Pietro Giordani را که وکیل و کهنه سرباز جنگی بود کشتند. هیچ کس نمی‌داند چه کسی گلوله‌ی مرگ را شلیک کرد اما این دسته‌ها از آن به عنوان سکوی پرشی برای عملیات دوباره سود جستند. قضیه‌ی بولونیا به قول یکی از مدافعان موسولینی «دوران بزرگ فاشیسم را آغاز کرد... قانون انتقام بی‌رحمانه، قوی و وحشیانه بر شبه‌جزیره مسلط شد. این آرزوی فاشیست‌ها بود». «یک سال و نیم بعد، جسد تکه‌پاره شده‌ی زنی در بولونیا پیدا شد. قاتل دستگیر شد و فهمیده شد همان کسی است که پلیس در ساختمان شهرداری در روز قتل جوردانی وکیل دستگیرش کرده بود. از آن جایی که او آدمکش حرفه‌ای و افسر سابق پلیس بود فوری آزاد شد. همه‌چیز به گردن او افتاد... هیچ کس در بولونیا شک نداشت که او قاتل عضو شورای شهر است و به دستور عمل کرده است».^۳

«جوخه‌های عملیاتی» در تمام روستاهای دره‌ی پو Po وارد صحنه شدند و در رأس تمام آن‌ها پسران زمین‌داران بزرگ قرار داشتند و از جانب زمین‌دارانی که در ضمن اتومبیل‌هایی برای‌شان فراهم آوردند تجهیز شدند و «هیأت‌های کیفری» را در برابر روستاهای سرخ به دست گرفتند. موفقیت‌های آن‌ها در روستاها تشویق‌شان کرد تا در شهرها نیز به پرولتاریا حمله ببرند. از آغاز سال ۱۹۲۱ در ترسته Trieste، مودنا Modena، فلورانس و دیگر شهرها، دسته‌های تبه‌کار فاشیستی مراکز کاریابی، اداره‌ی تعاونی‌ها و روزنامه‌های کارگری را ویران کردند.

آن‌ها در شهر و روستا یک تاکتیک داشتند: استفاده از شگفتی [مردم]. جوخه‌ها با انضباطی آهنین کوکوران‌ه از رهبران‌شان اطاعت می‌کردند، به تندی برق ریشه می‌دواندند، در نقطه‌ای مشخص متمرکز می‌شدند و با کامیون رفت‌وآمد می‌کردند. به تعداد کم بودند

و ناگهان به سوی دشمنان بسیار خود حمله‌ور می‌شدند. مالاپارته Malaparte می‌گوید: «به آن‌ها تاکتیک‌های نفوذی و حمله‌های شگفت‌تعلیم داده و به خنجر و نارنجک دستی و مواد آتش‌زا مسلح بودند.»^۴ معمولاً پیش از آن‌که کارگران به هوش آیند این دسته‌ها کار ویران‌سازی و مرگ‌آفرینی خود را تمام می‌کردند و به‌آهستگی عقب می‌نشستند. اگر کم‌ترین مقاومتی نشان داده می‌شد نیروهای کمکی پیشاپیش آماده وارد عمل می‌شدند. اگر فاشیست‌ها مجبور به عقب‌نشینی می‌شدند روز بعد با تعداد بیشتری باز می‌گشتند و انتقام‌گیری وحشتناکی می‌کردند. کارگران مبارز را با روغن کرچک تنقیه، آنها را شکنجه یا ترور می‌کردند.

این واقعیتی مهم است که جوخه‌های فاشیستی حتی در این دوران نه تنها از کمک‌های پشتیبانان مالی‌شان برخوردار بودند که حمایت مادی و معنوی نیروهای سرکوبگر را نیز داشتند: پلیس، کارابینیری* و ارتش. برای استخدام پلیس در جوخه‌ها از قانون‌شکنان استفاده و به آن‌ها همه‌گونه مزایا و امنیتی وعده داده می‌شد. پلیس ماشین‌های خود را به اعضای جوخه‌ها قرض می‌داد و درخواست مجوز سلاح را از جانب کارگران و دهقانان رد می‌کرد درحالی‌که مجوزهای اعطا شده به فاشیست‌ها را تمدید می‌کرد.^۵ پاسداران «نظم و قانون» دستور داشتند به هنگام حمله‌ی فاشیست‌ها به «سرخ‌ها» بی‌کار بمانند و اگر سرخ‌ها مقاومت کردند پادرمیانی کنند.^۶ پلیس اغلب با فاشیست‌ها در تدارک حمله به سازمان‌های کارگری همکاری می‌کرد. گوبتی Gobetti لیبرال از دانشجویی سخن می‌گوید که در هیأت‌های کیفری نقش داشت و پلیس او را دعوت کرد تا با تبریک مقامات کلاه فاشیستی دریافت کند.^۷ هم‌چنین اعتراف‌های خود فاشیست‌ها وجود دارد. برای مثال اُمبرتو بیانکلی Umberto Bianchelli در خاطرات یک فاشیست بیان می‌دارد: «باید اعتراف کرد که فاشیسم پیشرفت کرد و تقریباً دستی آزاد داشت چراکه در میان کارمندان [پلیس] و افسران ایتالیایی روحیه‌ای دیده‌ایم که با دیدن ما که می‌پنداشتند برای نجات‌شان آمده‌ایم شاد می‌شدند. [آن‌ها] با یکدیگر در کمک به فاشی رقابت می‌کردند.» یک دانشجوی فاشیست و عضو جوخه‌ها در گونه‌ای اظهارنامه‌ی عمومی که برای یک روزنامه‌ی کمونیستی فرستاد نوشت: «پیش از آن‌که به مصاف شما بیاییم می‌دهیم تا پلیس شما را خلع سلاح کند، نه به خاطر ترس از شما که تنفر برانگیزید

* Carabinieri, پلیس ایتالیا، برگرفته از Carabineer به معنی پلیس سواره‌ی مسلح به کارابین.

بلکه به این دلیل که خون ما ارزشمند است و نباید در برابر پست‌ها و عوام فرومایه‌ای چون شما پایمال شود...»^۸

قاضیان هوادارشان پشت سر هم «قرن‌ها زندان برای ضد فاشیست‌ها و قرن‌ها بخشش برای فاشیست‌های مجرم» می‌بردند.^۹ Fera وزیر دادگستری در سال ۱۹۲۱ «به قاضیان دادگاه‌ها پیامی فرستاد که بر اساس آن خواستار به فراموشی سپردن موارد جنایی فاشیست‌ها شد.»^{۱۰}

اما فراتر از همه‌ی اینها، این ارتش بود که هواخواه پیرهن سیاه‌ها بود. ما نقش سرهنگ را دیده‌ایم که وزیر جنگ به او وظیفه‌ی مطالعه‌ی مشکلات تکنیکی نبرد با سوسیالیست‌ها را سپرده بود. کمی بعد ژنرال بدولیو Badoglio رییس ستاد ارتش بخش نامه‌ای محرمانه به تمام فرماندهان حوزه‌های نظامی فرستاد که بر اساس آن، افسران از خدمت مرخص شده (حدود شصت هزار نفر) باید به مهم‌ترین مراکز فرستاده شده و به فاشی پیوندند که آن‌ها را به خدمت خواهد گرفت و هدایت خواهد کرد. آن‌ها چهار پنجم حقوق سابق‌شان را دریافت خواهند داشت. مهمات از زرادخانه‌های دولتی به دسته‌های فاشیستی می‌رسند که افسران در مرخصی یا حتی تمام وقت [کاربرد] آنان را تعلیم می‌دهند. بسیاری از افسران با اطلاع از هم‌فکری مافوقشان با فاشیسم، آشکارا از جنبش دفاع کردند. موارد هم‌دستی بین ارتش و پیرهن سیاه‌ها روزبه‌روز مکرر می‌شد. برای مثال فاشو* *fascio* ی Trent با کمک یک گروهان پیاده‌نظام اعتصابی را شکستند و فاشوی بولزانو Bolzano را افسران پیاده‌نظام ۲۳۲ تأسیس کردند.

در نوامبر ۱۹۲۱، با کمک ژنرال گوندولفی Gondolfi «جوخه‌ها» به سازمان‌های نظامی واقعی جوش خوردند. بهترین رزمندگان و مطمئن‌ترین عناصر، پرینچیپی *Principi*‌ها، به دسته‌های ده تایی، گروهان، گردان و هنگ و با لباس‌های ویژه سازماندهی شدند. به‌علاوه‌ی این ارتش فعال نیروی ذخیره‌ای به نام ترری *Trairi* در نظر گرفته شده بود که مأموریت‌های با درجه‌ی دوم اهمیت را انجام می‌داد.

پرینچیپی‌ها که از نظر عددی بیشتر بودند به تصرف منظم مناطقی که مقهور می‌ساختند مبادرت ورزیدند. مالاپارته می‌گوید: «هزاران مرد مسلح، پانزده تا بیست هزار نفر، به شهر یا روستایی می‌ریختند و به‌سرعت در کامیون‌ها از ایالتی به ایالت دیگر روان

می‌شدند».^{۱۱} آن‌ها همه‌جا به مراکز کارایی و دفاتر مرکزی تعاونی‌ها و نشریات کارگری حمله می‌بردند. در آغاز ماه اوت ۱۹۲۲ آنان ساختمان شهرداری میلان و لگهورن Leghorn را که مسئولان سوسیالیست داشتند تصرف کردند، دفترهای روزنامه‌های آوانتی در میلان و لاوورو Lavoro در جنوا را آتش زدند و بندر جنوا را که پایگاه تعاونی کارگری کارگران بارانداز بود اشغال کردند. این تاکتیک‌ها به تدریج پرولتاریای سازماندهی شده را فقیر و ضعیف کرد و از ابزار عمل و حمایت محروم‌ش گرداند. فاشیسم دیگر در انتظار دست‌یازی به قدرت بود تا یکبار برای همیشه پرولتاریا را در هم خرد کند.

در آلمان

در آلمان نیز به سرعت پس از جنگ موج بزرگ انجمن‌های ضدکارگری از افسران بازنشسته، ماجراجویان و جانپان پدید آمد. این «یگان‌های داوطلب» (Freikorps) بودند که در ژانویه ۱۹۱۹ به کمون برلین و در آوریل همان سال به کمون مونیخ یورش بردند و کارگران کشاورزی پومرانی Pomerania را در تابستان همان سال و کارگران روهر Ruhr را در بهار ۱۹۲۰ وحشتزده کردند. آن‌ها بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ مجری تمام سوءقصد‌ها به سیاست‌مداران چپ بودند.^{۱۲}

حزب ناسیونال سوسیالیسم که در نخستین روزها یکی از بی‌شمار «انجمن‌های جنگجو» بود، همچون فاشیسم ایتالیا دیگر گروه‌ها را به خود جذب کرد. تاکتیک‌ها به تمامی برگرفته از فاشیسم ایتالیا بود. در تابستان ۱۹۲۰ تقریباً همان زمانی که پیرهن سیاه‌های موسولینی شروع به حمله به توده‌های کارگری کردند، هیتلر یک گروه ضربت کوچک تشکیل داد که آن را «یگان مسئول نظم» (Ordnertruppe) نامید و گروهی بود برای برهم زدن میتینگ‌های عمومی مخالفان. او در چهارم ژانویه ۱۹۲۱ به جمعیت شرکت جست در آبخووری کیندل kindl گفت: «جنبش ناسیونال سوسیالیستی در آینده اگر لازم باشد با زور از برگزاری میتینگ‌ها و سخنرانی‌هایی که می‌کوشد مردم را مأیوس کنند جلوگیری خواهد کرد...»^{۱۳}

تاکتیک‌های این گروه، مثل پیرهن سیاه‌ها اصولاً تجاوزگرانه بود: معدودی انسان جسور، آماده‌ی انجام هر کار به جمعیت حمله می‌بردند و در نتیجه‌ی یکپارچگی، فرزی و عملیات وحشیانه‌شان به رؤسای حوزه‌ها ضربه می‌زدند. هیتلر بیان می‌دارد: «بسیار پیش آمده که رفقای ما قهرمانانه در برابر توده‌های بی‌شمار سرخ‌ها که فریاد می‌کشند و

با مشتهای‌شان می‌جنگند ایستادگی کرده‌اند. واقعیت این است که این پانزده یا بیست نفر در نهایت پیروز می‌شوند و حریف‌شان می‌داند که پیش از آن، دو یا سه بار مثل بسیاری هواداران خود سرهایش شکسته خواهد شد... و این فرزندان ما چگونه می‌جنگند! چون گروهی زنبرو به صف آشوبگران حمله می‌برند... بدون نگرانی از برتری عددی دشمن یا از پا درآمدن و بدون هراس از زخمی یا غرقه در خون شدن.»^{۱۴}

تقریباً در همین مواقع بود که رییس پلیس مونیخ، پوهنر Poehner هنگامی که به وجود «سازمان‌های واقعی ترور سیاسی» اشاره شد پاسخ داد: «بله، بله، اما کمی در آن اغراق شده است.»^{۱۵}

در میتینگ در هوفبراه‌اوس Hofbraeuhaus در چهارم نوامبر ۱۹۲۱، یگان مسئول نظم پیش‌دستی کرده، پیش از شروع میتینگ مردانش را گرد آورده، آنان را ایستاند و هشدارشان داد که نباید اتاق را مگر به صورت دسته‌جمعی ترک بگویند. «مردانم چون گرگ‌هایی در حملاتشان یورش می‌بردند، در دسته‌های هشت یا ده نفری به دشمن هجوم می‌بردند و با غرش آن‌ها را به بیرون سالن می‌انداختند. جنجال بیست دقیقه طول کشید. در این مدت بیشتر دشمن هفتصد یا هشتصد نفری به بیرون پرت شدند و مردانم آن‌ها را به پایین پله‌ها غلتاندند و اکنون بیش از پنجاه نفر نبودند... آن روز عصر واقعا بسیاری چیزها آموختیم.»^{۱۶} این درسی مفید بود. در اکتبر ۱۹۲۲ هیتلر به همراه هشتصد نازی در کوبورگ Coburg به کنگره رفت. آن‌جا را که ترک می‌گفتند، جمعیت عظیمی کارگر به سمت‌شان آمده و فریاد زدند: «آدمکش‌ها! دزدها! جانی‌ها!» و شروع به پرتاب سنگ کردند. هیتلر می‌گوید: «دیگر شکیبایی ما به پایان رسید و جهنم در همه‌جا وزید، یک ربع بعد هیچ سُرخ‌ی جرأت نداشت نوک دماغش را روی خیابان بالا بگیرد.»^{۱۷} پس از درگیری هوفبراه‌اوس، گروه یگان مسئول نظم به نام مناسب‌تر گروه‌های توفانی (Sturm-Abteilung) نامیده و به‌زودی با حروف اول این عبارت یعنی S.A. (اس‌آ) شناخته شد. بعدها در اوت ۱۹۲۳ هیتلر گاردی شخصی به نام «گروه‌های ضربت هیتلری» تشکیل داد؛ هسته‌ی گاردهای نخبه یا Schutz-Staffel (معنی کلمه به کلمه: «ستون‌های محافظ») بعدی که به S.S. (اس‌اس) شناخته می‌شوند.

پس از فترتی چند ساله، ناسیونال سوسیالیست‌ها در ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷، اس‌اس و اس‌آ را با موفقیت احیا کردند. اس‌اس مانند پرینچیپی ایتالیا مرکب از گروه‌های برگزیده‌ی

استخدام شده از قابل اعتماد ترین هواداران بود. همچنان‌که اس‌آ نیز مرکب از ارتش گسترده‌ی مردمی بود که مأموریت‌های درجه دوم اهمیت را به آن می‌سپردند.

دسته‌های هیتلری اخلاص در میتینگ‌های عمومی را از سر گرفتند. در سال ۱۹۲۷ یکی از مریدان هیتلر، گوبلز Goebbels جوان، موفق به راه یافتن به بلوک سرخ برلین شد. او از «یافتن دشمن در دژ خودش» و «مجبور کردنش به جنگ» به خود می‌بالید. او با اجاره‌ی سالن فاروس Pharus برای میتینگ - جایی که معمولاً برای میتینگ‌های کمونیست‌ها رزرو می‌شد - مردانش را در اتاق پخش و با اشاره‌ای آن‌ها را روانه‌ی درگیری با دشمن انقلاب کرد. این دشمن به اشتباه در جای خود ماند چراکه باید تسلیم دشمنی می‌شد که در شماره کمتر از آنان بود.^{۱۸}

درگیری‌ها پس از ۱۹۳۰ به خیابان‌ها کشیده شد. میلیشای قهوه‌ای دشمن خود از طبقه‌ی کارگر را تحریک و در معابر عمومی به آن‌ها سوء قصد می‌کرد. هیچ یکشنبه‌ای نبود که به نبردی خونین نینجامد.

نیروهای سرکوبگر دولتی از دسته‌های فاشیستی حمایت مسلحانه می‌کردند. در پایان ۱۹۳۰ ژنرال فن اشلاشر گفت‌وگری بسیار دوستانه‌ای با سروان رُهم Roehm رهبر اس‌آ انجام داد. اشلاشر بیان داشت که به گروه‌های توفانی بسیار علاقمند است و تصریح کرد که آنان به حق قانونی رایشس‌ور دست‌اندازی نمی‌کنند.^{۱۹} ستاد کل ارتش به میلیشای جوان اجازه داد تا در پادگان‌های نظامی مشق کند و مربیان نظامی را به تعلیم آن‌ها گماشت.^{۲۰}

واقعیت این است که دسته‌های فاشیستی همچون مورد ایتالیا به دفاتر مرکزی سازمان‌های کارگری حمله‌ور نشدند. اما دشمنان‌شان را با نمایش نیرویشان از نظر روحی تضعیف کردند و با همه‌گونه خشونت‌ی ظرفیت مقاومتی آنان را به سستی کشاندند تا این‌که پس از دسترسی به قدرت زمان در هم خرد کردن دشمن فراهم شود.

جنبش کارگری در این مرحله چگونه در برابر تبه‌کاران فاشیست از خود دفاع کرد؟ تاکتیک‌های وقیحانه‌ی نظامی پیرهن‌سیاه‌ها یا پیرهن قهوه‌ای‌ها در آغاز کارگران را شگفت‌زده کرد چنانکه پاسخ‌هایشان به آن سست و بی‌پایه بود. اما اگر رهبران‌شان در

هراس از عمل مستقیم، ترمزی بر ستیزه‌جویی کارگران نمی‌گذاشتند آنها به سرعت و خودجوش خود را با آن تاکتیک‌ها وفق می‌دادند.

بهبودخواهان هم در ایتالیا و هم در آلمان می‌گفتند که بیایید مراقب باشیم به خشونت فاشیست‌ها پاسخ ندهیم، ما باید اعتقاد عمومی را که اکنون بر ضد ماست جلب کنیم. مهم‌تر از همه باید از تشکیل گروه‌های مبارز و شبه‌نظامی جلوگیری کنیم چراکه خطر دشمنی مرجعیت عمومی [با ما] وجود دارد که مطمئن هستیم تنها نیروی از بین برنده‌ی گروه‌های شبه‌نظامی فاشیستی خواهد بود! نباید سلاح فاشیست‌ها را وام گرفت چراکه ما پیشتر در آن زمینه از پا درآمده‌ایم.

این تاکتیک‌های قانونی و ناامیدکننده روحیه‌ی طبقه‌ی کارگر را درست در زمانی که آن‌ها احساسی از بی‌شرمی دشمن، اعتماد به نفس و شکست‌ناپذیری داشتند تضعیف کرد. اگر گروه‌های فاشیستی از زمان نخستین بهره‌برداری‌هایشان از مقاومت طبقه‌ی کارگر سازمانده‌ی شده، مطرح و متحمل انتقام‌های سختی می‌شدند، دوباره پیش از ایجاد «هیأت‌های کیفری» یا حمله به میتینگ‌های پرولتری به سستی کشیده می‌شدند؛ ضمن آن‌که موفق به استخدام پرسنل کمتری نیز می‌شدند و پیروزی‌های پرولتاریا در نبرد ضد فاشیستی همان «نیروی پویایی» را به آنان می‌بخشید که فاقدش بودند.

در ایتالیا

سوسیالیست‌ها و رهبران اتحادیه‌ها سرسختانه از دادن پاسخ و جنگ لفظی با فاشیسم خودداری می‌کردند و نیز از مسلح کردن و سازمانده‌ی نظامی خود. باتالیا سینداکاله (نبرد سندیکایی *Battaglia Sindacale*) اصرار داشت: «فاشیسم نمی‌تواند به هیچ صورتی در نبردی مسلحانه قدرت را [برای خود] تضمین کند بلکه تنها به شکل نبردی قانونی از عهده‌ی آن برمی‌آید». در ایالت رُویگو Rovigo، ماتتوتی Matteotti رهبر اتحادیه و مرکز کارایی گفت: «در خانه بمانید: به تحریکات پاسخ ندهید. حتی گاهی ترس، گاهی سکوت قهرمانانه است».^{۲۱} سوسیالیست‌ها که در دستگاه دولتی دارای روابطی بودند به چند دلیل پیشنهاد نیروی مسلح دفاعی در برابر فاشیسم دادند. اما «اتحادیه‌گراها این پیشنهاد را رد کردند و گفتند که وظیفه‌ی دولت است که از شهروندان در برابر حمله‌ی مسلحانه‌ی دیگر شهروندان دفاع کند».^{۲۲}

آن‌ها به دولت بورژوا پناه بردند تا در برابر دسته‌های فاشیستی ازشان دفاع کند. از این

رو در بهار ۱۹۲۱ با جدیت از کوشش نخست‌وزیر بونومی Bonomi برای «آشتی دادن» فاشیست‌ها و سوسیالیست‌ها استقبال کردند. آن‌ها در این خیال خام بودند که فاشیست‌ها بدنه‌های شبه‌نظامی‌شان را به دست خود منحل می‌کنند. توراتی Turati در مجلس رو به موسولینی و هم‌پالکی‌هایش با صدایی ترحم‌برانگیز گفت: «فقط این را از شما می‌خواهم: بگذارید واقعا آرامش داشته باشیم!»^{۲۳} و «پیمان صلح» در سوم اوت به امضا رسید.

اما چند ماه بعد فاشیست‌ها «پیمان» را لغو کردند و جنگ داخلی از سر گرفته شد. سوسیالیست‌ها در پی موافقت عمومی برای انحلال دسته‌های فاشیستی بودند. در بیست و ششم دسامبر، دولت بخش‌نامه‌ای به تمام فرمانداران ایالت‌ها فرستاد که بر اساس آن، تصرف اداره‌های مرکزی و ضبط تمام تسلیحات بدنه‌های شبه‌نظامی و پیگرد سازمان‌دهنده‌ی آن‌ها خواسته شده بود. اما اجرای این اقدامات به مقامات محلی واگذار شد و فرمانداران و دستیارانشان خود را به چند حمله‌ی فرمایشی عمدتاً به خانه‌های مردم و سازمان‌های کارگری محدود کردند تا همان‌گونه که روسی می‌نویسد: «سلاح‌های اندکی را که باید آن‌جا باقی می‌ماند توقیف کنند تا راه برای حمله‌های بی‌محابای فاشیست‌ها گشوده شود».^{۲۴}

مبارزانی با گرایش‌های گوناگون - سندیکالیست‌های انقلابی، سوسیالیست‌های چپ، سوسیالیست‌های جوان، کمونیست‌ها، جمهوری‌خواهان و غیره - برای جبران ضعف‌های سوسیالیست‌ها و رهبران اتحادیه‌های کارگری به همراه چندین افسر سابق و به تحریک شخصی به نام مینگرینو Mingrino میلیشیای ضد فاشیستی آردیتی دل پوپولو Arditi del popolo را در سال ۱۹۲۱ تشکیل دادند. اما این میلیشیا نه از جانب حزب سوسیالیست و نه از طرف فدراسیون کارگری مورد استقبال قرار نگرفت و در واقع تنها دشمنی آن‌ها را دید. آوانتی در هفتم ژوئیه‌ی ۱۹۲۱ مسخره می‌کرد که: «شاید آردیتی دل پوپولو در توهم کنترل جنبش مسلحانه‌ی واپس‌گراست...» وقتی حزب سوسیالیست «پیمان صلح» را با فاشیست‌ها امضا کرد از درک موقعیت «امتناع [از شرکت] در سازماندهی و عملیات آردیتی دل پوپولو بسیار خوشحال بود». کمونیست‌ها نیز به نوبه‌ی خود به اعضایشان دستور دادند تا میلیشیا را به بهانه‌ی این‌که شامل عناصر «شک‌برانگیز» و «بدون آگاهی طبقاتی» است ترک گویند. آن‌ها «جوخه‌های کمونیستی» جداگانه‌ای تشکیل دادند که به جز چند عملیات در میلان، تریسته و غیره نقشی نادرست ایفا کرد.^{۲۵}

آردیتی دل پوپولو می‌توانست با رهبری درست کانون تجمع تمام نیروهای پرولتری آماده‌ی نبرد مسلحانه با فاشیسم باشد.^{۲۶} اما با ترک گفتن برخی و طرد شدن از جانب دو حزب پرولتری و فدراسیون کارگری، تنها در چند شهر کوچک نیروی واقعی خود را به نمایش گذارد.

نتیجه این بود که وقتی پیرهن سیاه‌ها «هیأت کیفری» را در برابر این موقعیت تشکیل دادند و به دفترهای مرکزی سازمان‌های کارگری یا شهرداری‌های «سرخ» حمله کردند، کارگران مبارز یا ناتوان از مقاومت بودند یا مقاومت فی‌البداهه‌ی آنارشیک و بی‌تأثیری می‌کردند. در بیشتر موارد، متجاوز، رئیس حوزه می‌شد. هنگامی که فاشیست‌ها گروه‌های خود را با کامیون این طرف و آن طرف می‌بردند و به سرعت خود را برای عمل تقویت می‌کردند، دشمنان‌شان فاقد ارتباطات بودند و هیچ سازماندهی یا وسیله‌ی فرستادن نیروهای کمکی سریع از شهری به شهر دیگر نداشتند. روسی می‌نویسد: «فاشیسم مزیتی بزرگ بر جنبش کارگری دارد و آن هم آسانی آمدوشد و تمرکز است... فاشیست‌ها معمولاً بدون کراوات هستند... می‌توانند هرکجا زندگی کنند... درعوض کارگران پابند خانه‌هاشانند... این شرایط به دشمن مزیت‌های زیادی می‌بخشد. تهاجم در برابر دفاع و جنگ روان در برابر جنگ موقعیت».^{۲۷}

ضد فاشیست‌ها پس از «هیأت‌های کیفری» از انتقام دوری گزیدند و مقاومت فاشیست‌ها را ارج گذارده، به هیچ حمله‌ی متقابلی مبادرت نورزیدند. آن‌ها به اعلام «اعتصاب‌های اعتراضی عمومی» راضی بودند. اما این اعتصاب‌ها که مقامات را مجبور می‌کرد سازمان‌های کارگری را در برابر وحشت و ترور فاشیستی حفظ کنند به مذاکرات مسخره‌ای با مقامات هم‌دست فاشیسم منجر شد.^{۲۸} از آن جایی که این اعتصاب‌ها با عمل مستقیم همراه نبود نیرویی از دشمن نگرفت. در عوض، فاشیست‌ها از این اعتصاب‌ها سود جستند تا خشونتشان را دوچندان کنند. آن‌ها از اعتصاب‌شکنان حمایت کردند و آنان را از اعضای خودی می‌دانستند و «در آن خلاء تهدیدآمیز، هر اعتصاب در اطراف خود ضربه‌های سریع و خشن بر قلب سازماندهی دشمن وارد می‌آورد».^{۲۹} اما در موقعیت‌های بی‌نظیری که ضد فاشیست‌ها مقاومتی سازمان‌یافته با فاشیسم داشتند همواره پیش بودند. برای مثال در اوت ۱۹۲۲ در پارما، جمعیت کارگر حمله‌ای فاشیستی را به‌رغم تمرکز چندین هزار میلیشیا «از آن جهت که دفاع، تحت نظارت آردیتی دل پوپولو و

مطابق روش‌های نظامی» برنامه‌ریزی شده بود با موفقیت مهار کرد.^{۳۰}

در آلمان

اگر در آغاز که دسته‌های هیتلری هنوز ضعیف بودند احزاب کارگری با آنان رقابت می‌کردند، بی‌شک پیشرفت‌شان را محدود می‌کردند. ما در این جا تصدیق رهبران ناسیونال سوسیالیست را داریم. هیتلر در بازنگری‌اش به گذشته اعتراف می‌کند: «تنها یک چیز می‌توانست جنبش ما را در هم بشکند... اگر دشمن اصول را می‌شناخت و از نخستین روزها با بیشترین خشونت هسته‌های جنبش ما را در هم می‌کوبید».^{۳۱} و گوبلز: «اگر دشمن می‌دانست چقدر ضعیفیم احتمالاً چون لرزانکی ما را می‌لرزاند... و در همان آغاز کار می‌توانست ما را به خون بکشد».^{۳۲}

اما ناسیونال سوسیالیسم له نشد، تبدیل به یک قدرت شد و سوسیالیست‌های آلمان برای مقاومت در برابر این قدرت فقط به اجرای یک تاکتیک محدود بودند: اعتماد به دولت بورژوا و درخواست کمک و حمایت از او. ترجیع‌بند آنان این بود: دولت مداخله کند! آن‌ها نه به خود و رزمندگی توده‌ها که به پلیس پروس، رایشس‌ور و رئیس‌جمهور هیندنبورگ Hindenburg متکی بودند - بر این گمان بودند که چون کابینه‌ای سوسیالیستی در پروس بر سر قدرت است از پس کنترل آن برمی‌آیند - و انتظار داشتند اقتدار عمومی گروه‌های توفانی را به نیستی بکشاند. در آوریل ۱۹۳۲ ژنرال گروئر Groener وزیر کابینه‌ی برونینگ رضایتی گذرا به آنان داد: او اس‌آ را ممنوع اعلام کرد اما با این کار سند مرگ خود را امضا کرد چراکه باید در دوازدهم ماه می استعفا می‌داد تا کمی بعد در سی‌ام می به همراه تمام دولت برونینگ از کار برکنار شود. صدراعظم جدید، فن پاپن Von papen دوباره قدرت گروه‌های توفانی را تقویت کرد و تمام حکومت سوسیالیست پروس را برکنار کرده، نظارت بر پلیس را از آن‌ها گرفت.

حقیقت دارد که سوسیالیست‌ها از ۱۹۲۴ دارای میلیشیای ضد فاشیستی بوده‌اند به نام رایشس‌بانر Reichsbanner* که از نظر تعداد بسیار پراهمیت بود. آن‌ها این میلیشیای یکدست را در نمایش‌های باعظمتی به نمایش گذاشتند و اما از انجام عملیات با آن سر باز زدند. این میلیشیا در هر موقعیتی که می‌توانست وارد صحنه‌ی نبرد ضد فاشیستی شود

* پرچم رایش

از آن صحنه عقب‌نشینی کرد. برای مثال در بیست و دوم ژانویه‌ی ۱۹۳۳ که نازی‌ها در جلوی خانه‌ی کارل لیبکنخت Karl Liebknecht، دفتر مرکزی حزب کمونیست، رژه رفتند به رسته‌های رایشس‌بانر دستور داده شد با هماهنگی، در بیرون برلین رژه‌ای آزمایشی بروند.^{۳۳} نه تنها رهبران رایشس‌بانر از نبرد گریختند بلکه اجازه دادند تا پلیس فن پاپن چون گوسفندی آن‌ها را خلع سلاح کند.

به هر ترتیب، تعدادی از سازمان‌های اتحادیه‌ای در کارگاه‌هایی که عضو اتحادیه بودند یا میان بی‌کاران برای خود گروه‌های دفاعی تشکیل دادند. اما فدراسیون کارگری عقیده داشت: «شرایط آن‌قدر حاد نیست که آمادگی کارگران در نبرد برای دفاع از حقوقشان را توجیه کند». این فدراسیون با مخالفت با «تمرکزگرایی و تعمیم این اقدامات پیشگیرانه»، این اقدامات را «زاید» می‌دانست.^{۳۴}

کمونیست‌ها نیز ملیشیای ضد فاشیستی داشتند: «انجمن مبارزان جبهه‌ی سرخ» و از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ شعارشان این بود: هر جا فاشیست‌ها را دیدید آن‌ها را بزنید. این مبارزان با شهادت به ملیشیای قهوه‌ای پاسخ می‌دادند حتی در بسیاری موارد به دفاتر مرکزی و سربازخانه‌هایشان حمله می‌بردند. اما حزب پس از ۱۹۳۱ ناگهان از نبرد فیزیکی در برابر دسته‌های فاشیستی روی گرداند. تِوِگلر Torgler بعدها اعتراف کرد: «مدت‌های مدیدی کمونیست‌ها به اعضایشان دستور دادند تا از ترور چشم‌پوشند و شعار فاشیست‌ها را بزنید به فراموشی سپرده شد». مبارزه‌ی فیزیکی به نفع «مبارزه‌ی ایدئولوژیک» کنار گذاشته شد. تِوِگلر با غرور از بحث و جدل در میتینگ‌های عمومی با ناسیونال سوسیالیست‌ها و گروه‌های توفانی بدون از دست دادن آرامش یاد می‌کرد.^{۳۵}

وقتی در بیست و دوم ژانویه‌ی ۱۹۳۳ گروه‌های توفانی اعلام داشتند که می‌خواهند جلوی خانه‌ی لیبکنخت رژه بروند، رهبران حزب از وزیر کشور درخواست کردند آن را قذغن اعلام کند. آن‌ها در روزنامه نوشتند: «حزب کمونیست مقامات را مسئول آن‌چه می‌داند که در بولو پلاتز Buelow platz روی خواهد داد...» و این نیز دستورالعمل فرستاده شده به کارگران بود: نامه‌های اعتراض آمیز خود را به رئیس پلیس بفرستید.^{۳۶} علاوه بر این‌ها، گروه‌های مبارزی که آماده‌ی حمله‌ی متقابل بودند دستور رسمی دریافت کردند که مداخله نکنند، اطاعت نمایند و خشم‌شان را در سینه‌شان نگه دارند.

این تاکتیک‌ها نه تنها کارگران را در برابر فاشیسم مسلح، خلع سلاح کردند بلکه

روحیه‌ی آنان را نیز تضعیف کردند. ندادن اجازه‌ی نبرد به مبارزان جبهه‌ی سرخ که پیکارگرانی آگاه نبودند آن‌ها را که احساس نیاز به عمل می‌کردند به دامن گروه‌های توفانی درغلطاند.^{۳۷} به این ترتیب، بقیه‌ی کمونیست‌ها به دلیل «خسته شدن از درون» به اس‌آ گرویدند.

۳

و زمانی رسید که آقایان سرمایه‌دار دیگر از پیرهن قهوه‌ای‌ها یا پیرهن سیاه‌ها صرفاً به عنوان میلیشیای ضدکارگری استفاده نکردند بلکه برای دست‌یازی به قدرت نیز از آن‌ها سود جستند.

برای درک تاکتیک فاشیسم در این مرحله‌ی دوم، مهم است که این اشتباه مشترک را که مشکل دسترسی پرولتاریا به قدرت را با مشکل فاشیسم در این زمینه یکی می‌داند برطرف نماییم.^{۳۸} در عمل، بین این دو اختلاف‌های بسیاری در به دست گرفتن قدرت وجود دارد. سوسیالیسم پرولتری دشمن طبقاتی دولت بورژوا و حتی دولت‌های دموکراتیک است درحالی‌که فاشیسم در خدمت طبقه‌ای است که دولت نماینده‌ی آن است. سوسیالیسم انقلابی می‌داند که تنها از طریق نبردی واقعی به قدرت دست می‌یابد و باید مقاومت سنگین دشمنانش را سرسختانه بشکند. گرچه سوسیالیسم از تمام روش‌های قانونی به دست آمده از علم حقوق یا قانون اساسی بهره می‌گیرد و بدون کم‌ترین توهمی آن را انجام می‌دهد، می‌داند که پیروزی در نهایت مسأله‌ی قدرت است. البته این مسأله برای سوسیالیسم فرصت طلب که نه در فتح قدرت بلکه حداکثر در «نگهداری» قدرت و حکومت به نفع بورژوازی اهداف خود را پی می‌گیرد کاربردی ندارد.

در عوض، فاشیسم از لحظات اولیه در کمین فتح قدرت است. تاکنون موافقت قدرتمندترین بخش طبقه‌ی سرمایه‌دار را جلب کرده است و به علاوه‌ی آن هم‌فکری رؤسای ارتش و پلیس را نیز - کسانی که بستگی‌شان به پشتیبانان مالی فاشیسم بسیار نزدیک است. کسانی که دولت دموکراتیک بورژوا را در نظر دارند می‌دانند که حتی اگر منافعی، کمی متفاوت از منافع پشتیبانان مالی‌شان داشته باشند، اینان دیگر مقاومت تسلیحاتی را پیشنهاد نمی‌کنند؛ وحدت طبقاتی از اختلاف روش‌ها در کسب منافع

قدرتمندتر است. قیام سیاسی هیتلر در نهم نوامبر ۱۹۲۳ در مونیخ و شورش ششم فوریه‌ی ۱۹۳۴ نباید ما را گمراه کند. این‌ها در واقع کوشش‌های نابهنگام بودند. اگر در این موارد به فاشیست‌ها آتش می‌گشودند به این دلیل بود که آقایان سرمایه‌دار هنوز به قدرت دسته‌های فاشیستی اعتماد نداشتند.

بنابراین فاشیست‌ها می‌دانند که در واقع فتح قدرت برای آنان با زور به دست نمی‌آید. آنان اگر بخواهند می‌توانند فوری دولت را قبضه کنند. چرا این کار را نکردند؟ زیرا اعتقاد عمومی زیادی [در آن زمان] پشت سرشان نداشتند. در زمانه‌ی ما، حکومت کردن بدون جلب نظر توده‌های عظیم غیرممکن است. از این رو فاشیسم باید خود را به شکیبایی مسلح و ابتدا این توده‌های عظیم را مجذوب خود کند. باید این احساس را القا کند که نه به آسانی بلکه با جنبش گسترده‌ی مردمی به قدرت می‌رسد چراکه پشتیبانان مالی‌اش شامل رؤسای ارتش و پلیس آماده‌ی واگذاری دولت به او هستند. بنابراین تاکتیکش اساساً قانونمند است؛ می‌خواهد که از راه عمل طبیعی قانون اساسی و انتخابات به قدرت برسد.

از سوی دیگر فاشیسم باید به گروه‌های ضربت و میلیشای خود این توهم را ببخشد که جنبشی است انقلابی که درست همچون سوسیالیسم به دولت هجوم می‌برد و این‌که تنها شجاعت و روح فداکاری پیرهن سیاه‌ها و پیرهن قهوه‌ای‌ها تضمین‌گر این پیروزی است. این گونه است که باید در جنگ شرکت جوید و فتح قدرت را با اقتدار به نمایش گذارد.

گرچه به محض این‌که تاکتیک‌های قانونی فاشیسم سبب گرد آمدن توده‌های ناچار به اطراف آن شد و یا دست‌کم بخش زیادی از اعتقاد عمومی را برایش به ارمغان آورد و در نتیجه بدون کوچکترین مشکلی و به قانونی‌ترین روش در دنیا خود را در حکومت تثبیت کرد، نیرنگ و حقه هم تغییر یافت.

در ایتالیا

دیدیم که در ایتالیا آقایان صنعت سنگین، رهبران صنعت سبک و زمین‌داران بزرگ پس از سال ۱۹۲۲ در رساندن فاشیسم به قدرت توافق داشتند (بخش ۱). رؤسای ارتش به طرف فاشیسم کشیده شدند. یازده ژنرال بین ژوئیه و سپتامبر ۱۹۲۲ آشکارا به جنبش پیوستند. دو ژنرال دیگر، فارا Fara و چِکِرینی Ceccherini در میتینگ کارمندی هژدهم اکتبر که

برای آمادگی لشکرکشی به رم بود حضور یافتند. فاشیسم «در میان افسران رده پایین هم‌فکری بیشتری برانگیخت».^{۳۹} حتی در بدنه‌ی ارتش فاشیست‌های بی‌شماری وجود داشتند. در میان اعضای حکومت فاکتا Facta نیز هم‌دستان سری موسولینی بودند که به او پیشنهاد دادند اگر می‌خواهد به قدرت برسد در برابرش مقاومتی نمی‌کنند.

اما فاشیسم همچنان نیاز به جذب بخش زیادی از اعتقاد عمومی داشت. بنابراین موسولینی تصمیم گرفت تاکتیکی کاملاً قانونی را به کار گیرد. او به «فتح قانونی قدرت با وسیله‌ی نفوذ عمیق و دایمی در تمام نواحی و بخش‌ها و به‌ویژه مهم‌تر از همه، پدید آوردن اکثریت مطلق در کشور، اصلاح قانون انتخابات و انتخابات جدیدی که به حزب فاشیست قدرت نظارت بر مجلس و در نتیجه دولت را بدهد...» نظر داشت.^{۴۰}

موسولینی در آوریل ۱۹۲۲ به شورای ملی حزب فاشیست گفت که بدون شک حفظ سازماندهی مسلحانه‌ی حزب ضرورت دارد اما نباید امکان مشارکت فاشیسم در حکومت از بین برود. او رأی شورای ملی را نتیجه‌ی الزام فاشیسم به تمرکز فعالیتش بر پارلمان و نهادهای اجرایی می‌دانست. او در یازدهم اوت همان سال در ناپل بیان داشت که لشکرکشی به رُم که همه درباره‌اش سخن می‌گویند: «امکان‌پذیر است اما ضرورت مطلق ندارد». در سیزدهم همان ماه در میلان، میکل‌ه بیانکی Michele Bianchi درخواست انتخابات فوری کرد که به فاشیسم «حضور درخور اهمیت سیاسی‌اش در کشور»^{۴۱} می‌داد. در اکتبر، اگر «اهرم‌های نظارتی» مشخصی به فاشیسم داده می‌شد موسولینی همچنان آمادگی «مشارکت» در حکومت جولیتی بود. فراتر از همه‌ی اینها او بر پذیرش قانون جدید انتخابات از جانب حکومت و اقدام فوری برای برگزاری انتخابات اصرار می‌ورزید.

اما او هم‌زمان باید اعضای میلیشیا را که ناشکیبای عمل بودند با لاف و گزاف آرام می‌کرد. در واقع در میان درجه‌داران فاشیست بسیاری بودند که انتظار عمل «فراقانونی، شورشی و نظامی» داشتند و در «رؤیای کودتای بزرگ و انقلابی‌تر بودند تا صرفاً فتح قانونی قدرت».^{۴۲} مشق نظامی پرینچپی شدیدتر شد. در پایان ماه می ۱۹۲۲، ده هزار پیرهن سیاه از فرارا، مودنا، ونیز و دیگر شهرها در بولونیا گرد آمدند. در میدان‌های عمومی خیمه زده و اقدام به اشغال نظامی شهر کردند. در بیست‌وهشتم ماه می تمام فاشی‌های توسکانی Tuscany که به چند هزار نفر می‌رسیدند در فلورانس متمرکز شدند. در پایان

این ماه، موسولینی در پوپولو نوشت: «از هم‌اکنون فاشیست‌های سراسر ایتالیا خود را به هر دو صورت مادی و معنوی تجهیز می‌کنند. اگر لازم باشد با سرعت برق به مکان‌های مختلف می‌جهیم و همه چیز با یورش ما سقوط می‌کند». او در بیست و نهم ژوئیه مجلس را تهدید به شورش فاشیستی کرد.

این زبان و نمایش قدرت در لشکرکشی به رم، برخی را به این اعتقاد رساند که موسولینی برخلاف هیتلر، قدرت را با زور به دست آورده است. این درست نیست. اگر موسولینی منتظر انتخابات جدید نماند تا این‌که اکثریت مطلق در کشور، پیش از دست‌یازی به قدرت داشته باشد به این دلیل نبود که اعتقادی به نیاز یا اتکای به کودتا داشت. او چون هیتلر قانون‌مدار بود اما وقت منتظر ماندن برای انتخابات جدید را نداشت. مشکلات مالی او را زیر فشار گذاشته بودند. او از منابع بی‌اندازه‌ای که هیتلر در اختیار داشت بی‌بهره بود. او نیاز به مبالغ زیادی برای نگهداری میلیشیا داشت. فاشیسم ده‌ها هزار بی‌کار در اختیار داشت که باید تغذیه‌شان می‌کرد و نیاز اضطراری به «یافتن منبع درآمدی قانونی داشت که تنها بودجه‌ی دولتی می‌توانست آن را تأمین کند».^{۴۳}

و موسولینی باید بدون ترک گفتن تاکتیک‌های قانونی‌اش کمی حمله می‌برد. بنابراین در شانزدهم اکتبر، هیأتی چهارنفری مأمور اجرای کودتا شد: بیانکی Bianchi، دی‌ویه‌کی de Viochi، ژنرال د‌بونه de Bone و بالبو Balbo. در هژدهم همان ماه «هیأت چهارنفره»، «برنامه‌ی بسیج» را بسیار استادانه طرح کرد و معین نمود که ستون‌های فاشیستی برای لشکرکشی به رُم باید در کجاها یکپارچه شوند و تا بیست و چهارم همان ماه سی‌هزار پیرهن سیاه، سواره‌نظام و موتورسوار به علاوه‌ی بیست هزار کارگر از «اتحادیه»‌های فاشیستی در ناپل گرد هم آمدند و موسولینی از آنان بازدید به عمل آورد. در بیست و ششم، دستور سری تجهیز هنگ‌های فاشیستی صادر شد و پس از نیمه‌شب بیست و هفتم به اجرا درآمد.

اما اگرچه موسولینی لاف می‌زد، چیزهایی بودند که نیاز به لاف زدن نداشتند و او بسیار مراقب بود که «با آخرین نشانه‌های قانونمندی خرد نشود».^{۴۴} دولت دموکراتیک بدون جنگ تسلیم شد. موقعیت کمیکی پیش آمد. فاکتا Facta برای حفظ آبرو، حکومت نظامی اعلام کرد اما شاه از امضای حکم آن سر باز زد. در شمال ایتالیا، نیروهای نظامی به پیرهن سیاه‌ها اجازه‌ی اشغال ساختمان‌های عمومی، ورود به پادگان‌ها و دست‌یابی به

سلاح دادند و با گروه‌ها و افسران اعلام برادری کردند. در بیست و نهم همان ماه، شاه موسولینی را به ژم فراخواند. او با ماشین تخت‌خواب‌دار راحت به ژم رفت و بر اساس قانون مجلس وظیفه‌ی تشکیل کابینه به او واگذار شد. تنها وقتی همه‌چیز تمام شد، نمایشی آغازیدن گرفت که لشکرکشی به ژم نامیده شد. پنجاه هزار پیرهن سیاه با قطارهای ویژه به پایتخت، جایی که در آن رژه رفتند، آورده شدند.

در آلمان

پس از ۱۹۳۰، پشتیبانان مالی ناسیونال سوسیالیسم - صاحبان صنایع بزرگ و زمین‌داران - آن را روانه‌ی فتح قدرت کردند. فرماندهان رایشس‌وراشکارا از میلیشای قهوه‌ای حمایت می‌کردند. در ماه می ۱۹۳۲ ژنرال‌ها از رئیس‌جمهور هیندنبورگ خواستند که برای دفاع از کابینه‌ی برونینگ در مورد قیام فاشیستی به رایشس‌ور اطمینان نکند.^{۴۵} پس از بیستم ژوئیه دیگر ناسیونال سوسیالیسم از مقاومت پلیس پروس در هراس نبود.

هیتلر همچون موسولینی، مصمم به فتح قدرت بدون کشمکش با نیروهای سرکوبگر دولتی بود. اما او می‌خواست که پیش از حکومت کردن اکثریت باور عمومی با او باشد. بنابراین بین سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ مبادرت به مبارزه‌ی انتخاباتی عملی پیوسته کرد که قرین موفقیت بود. دوازده صندلی در رایشستاگ سال‌های ۲۸ تا ۳۰، یکصد و هفت کرسی در سپتامبر ۱۹۳۰ و دویست و سی کرسی در ژوئیه‌ی ۱۹۳۲. او در سال ۱۹۳۰ به دیوان عالی لایپزیگ توضیح داد: «جنبش ناسیونال سوسیالیستی آماده خواهد شد... ما خود را آن‌چنان وارد بدنه‌های قانون‌گذاری می‌کنیم که به حزب‌مان تسلط و مزیت بدهد. می‌توانیم با تصرف قوه‌ی قانون‌گذاری دولت را در قالبی مطلوب شکل دهیم». و وقتی وزیر دادگستری با حالتی حاکی از تردید پرسید: «شما می‌گویید که قصد دارید فقط روش‌های قانونی را پیش بگیرید؟» هیتلر بدون درنگ پاسخ داد: «یقیناً».^{۴۶}

و در واقع وقتی هیندنبورگ در بیست و هشتم مارس ۱۹۳۱ با حکمی ضمانت‌های اجرایی قانون اساسی را به حال تعلیق درآورد، هیتلر از حزبش خواست به نامه‌ی درخواست رئیس‌جمهور احترام بگذارد. درحالی‌که برخی هواداران‌اش از این سخن در شگفت و برخی ناشکیبا بودند او دستور داد: «هر ناسیونال سوسیالیستی که به خود اجازه دهد تا [حکم ریاست جمهوری] را نقض کند به سرعت اخراج خواهد شد».

بنابراین دست‌یابی هیتلر به اهدافش از طریق ابزار قانونی که در آرزویش بود چنان

قطعی بود که اگر نیاز می‌شد از در پشتی به قدرت می‌رسید - با «مشارکت» در حکومت رایش. او برخلاف مخالفت‌های پیروان افراطی‌اش در سال ۱۹۳۰ به دکتر فریک Frick اجازه‌ی ورود به حکومت واپس‌گرای تورینگیا Thuringia را داد و در سال ۱۹۳۱ دیت‌ریش کلاگس Dietrich Klagges اجازه‌ی ورود به حکومت برونشویک Brunswick را یافت. اگر او در چند مورد مخالف حضور و مشارکت وزرای ناسیونال سوسیالیست در حکومت شد تنها به دلیل فشار افراطی‌ها و حفظ آبرو بود. مثلاً در پایان سال ۱۹۳۲ او به‌شخصه علاقمند به ورود گرگور اشتراسر به حکومت اشلاشر بود اما گوبلز و گورینگ با عجله مداخله کرده، او را مجبور به تغییر عقیده کردند.^{۴۷}

ناسیونال سوسیالیسم در واقع با «جنبش انقلابی» در هم شد و به آن می‌بالید چراکه در صف آن بسیاری بودند که از ایده‌ی فتح قدرت به صورت شورشی دست نمی‌کشیدند. برای مثال، گروه‌های توفانی برلین که زیر فرماندهی سروان اشتنز Stennes بودند در مارس ۱۹۳۱ آشوب و رهبری سیاسی حزب را متهم به داشتن «گرایش‌های بورژوایی و لیبرال» و تبدیل «حزب ناسیونال سوسیالیست به حزبی همچون دیگر احزاب» کردند. هیتلر باید برای حفظ شور و شوق گروه خود مبارزه می‌کرد. باید در «دایره‌ی ارضی» حزب که والتر داره^{۴۸} Walter Darre سرپرستی آن را به عهده داشت طرح‌های سری ریخته می‌شد و نقشه‌هایی برای انجام یک توطئه طرح‌ریزی شد. ایده‌ی بزرگ داره و هم‌دستانش عبارت بود از دست‌یازی به قدرت زیر پوشش تمام‌عیاری از «قیامی کمونیستی». پلیس پروس در مارس ۱۹۳۲ هنگامی که در جست‌وجوی رهبران گروه توفانی پومرانی بود نقشه‌ی کودتای کاملی را پیدا کرد که قرار بود به این طریق اجرا شود. هم‌زمان ناسیونال سوسیالیسم آشکارا به نمایش نیرو پرداخت: ارتش واقعی که آن را حمایت و تغذیه می‌کرد در پادگان‌های خود آنان را نگه می‌داشت و چون گروه‌های منظم تعلیمشان می‌داد؛ با نمایشی از رژه‌های عظیم و اسکاادران‌های هوایی که برق‌آسا در آسمان جولان می‌دادند.

اما ارتش پیرهن قهوه‌ای‌ها ارتشی نمایشی بود و قدرت را فتح نکرد. دولت بدون کم‌ترین مقاومتی تسلیم شد. صدراعظم اشلاشر برخلاف شایعه‌ای که در آن زمان ورد زبان‌ها شد پادگان پُتسدام را بسیج نکرد. اما در سی‌ام ژانویه‌ی ۱۹۳۳، مارشال - پرزیدنت در حالتی بسیار بورژوازش از آقای آدولف هیتلر برای تشکیل حکومت جدید رایش

دعوت کرد. و پس از آن‌که این کار پایان گرفت از رژه‌ی پیرهن قهوه‌ای‌های پیروزمند در خیابان‌های برلین سان دید.

۴

در این مرحله‌ی دوم پرولتاریای سازماندهی شده برای مقابله با فاشیسم چه تلاشی کرد؟ درست آن است که پرسش حتی به این صورت نیز نباشد، چراکه رهبران کارگری حتی برای لحظه‌ای سعی نکردند تا راه فاشیسم را به سوی قدرت سد کنند. آنان تا آخرین لحظه از اعتقاد به امکان پیروزی فاشیسم سر باز زدند.

در ایتالیا

جوراتی Giurati فاشیست ایتالیایی از «سرسختی احمقانه در دست‌کم گرفتن فاشیسم و مردانش» سخن می‌گوید و می‌افزاید: «موسولینی برای دشمنان ما چون بسیاری دیگر فقط یک هوچی بود... هیچ‌کس آگاه نبود که در زیر آب راکد و فاسد استخر انفجاری آتش‌فشانی در حال شکل گرفتن بود». ^{۴۹} سوسیالیست‌های ایتالیا از «بدترکیبی پارلمان» در رنج بودند؛ از آن‌جا که فاشیسم تنها معدودی از رأی‌ها را در انتخابات به دست آورده و سی و پنج نماینده در مجلس داشت آنان این را خطرناک نمی‌دانستند و حتی به صورت دوره‌ای زوال فاشیسم را اعلام کردند. ^{۵۰} در همان عصر لشکرکشی به ژم، وقتی مردم صحبت از خطر احتمالی می‌کردند رهبران حزب می‌خندیدند. ^{۵۱} کمونیست‌ها نیز خطر فاشیسم را با بیان این‌که تمام شکل‌های تسلط بورژوایی، چه انگ دموکراتیک داشته باشند و چه انگ فاشیسم، یکسانند انکار می‌کردند. از این رو در سال ۱۹۲۲ در دومین کنگره‌ی حزب کمونیست در ژم، بوردیگا Bordiga فرض دست‌یازی فاشیسم به قدرت را رد کرد و به سازش ناگزیر میان تمام احزاب بورژوایی معتقد بود. وقتی در بیست و هشتم اکتبر، بسیج پیرهن سیاه‌ها شروع شد، دبیرخانه‌ی حزب ابلاغیه‌ای به تمام شعبه‌ها فرستاد که بیان می‌داشت: «لشکرکشی به ژم هرگز پیش نخواهد آمد». ^{۵۲}

در آلمان

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های آلمانی نیز نه تنها از اعتقاد به پیروزی ناسیونال

سوسیالیسم سر باز زدند بلکه پی‌درپی زوال آن را اعلام می‌کردند. سوسیالیست‌ها در هر موقعیتی فریاد پیروزی سر می‌دادند: در اوت ۱۹۳۲ به دلیل امتناع رییس‌جمهور هیندنبورگ از درخواست هیتلر و بعد در انتخابات ششم نوامبر به خاطر آرایشی که برای نازی‌ها نشانگر سقوط بود. در آن تاریخ فورواوتس *Vorwaerts* (به پیش!) نوشت: «ما ده سال پیش زوال ناسیونال سوسیالیسم را پیش‌گویی کردیم. این در کاغذهای سیاه و سفیدمان هویداست».^{۵۳} و درست پیش از دست‌یازی هیتلر به قدرت یکی از رهبران‌شان، شیفرین *Schiffrin* نوشت: «ما دیگر چیزی جز بوی گند نعشی پوسیده را احساس نمی‌کنیم. فاشیسم قطعاً مرده است و هرگز دوباره سر بلند نمی‌کند».^{۵۴}

کمونیست‌ها نیز به‌ندرت زیرک‌تر بودند. پس از انتخابات چهاردهم سپتامبر ۱۹۳۰، روته فاهنه *Rote Fahne* (پرچم سرخ) نوشت: «چهارده سپتامبر نقطه‌ی اوج جنبش ناسیونال سوسیالیسم در آلمان بود. این جنبش با ضعف و فتور پیش خواهد رفت».^{۵۵} در سال ۱۹۳۲ تلمان *Thaelmann* در برابر «فرصت‌طلبی بیش از اندازه‌ی فاشیسم هیتلری» قد برافراشت.^{۵۶} در تمام ادبیات کمونیستی سال ۱۹۳۲ سخن از تنزل، سقوط، تلاشی و عقب‌نشینی اردوگاه فاشیسم بود. پس از انتخابات ششم نوامبر در روته فاهنه می‌خوانیم: «همه‌جا اس‌آها از صفوف هیتلری فرار می‌کنند و به زیر پرچم کمونیسم می‌آیند. آن‌ها شروع به کنار گذاشتن هیتلر از جنبش کرده‌اند».^{۵۷} تلمان از «چرخش نیروهای طبقاتی به سوی انقلاب پرولتری» سخن می‌گفت.^{۵۸}

اما پرولتاریای سازماندهی شده باید از چه تاکتیک‌هایی سود می‌جست تا در برابر فاشیسم به قدرت برسد؟ فراموش نکنیم که فاشیسم قدرت را قانونی به دست آورد. لازم بود تا میلیشیای کارگری [درست] به هنگامی که فاشیسم فقط نقش «میلیشیای ضدکارگری» را داشت با آن مبارزه کند و فقط کافی نبود که فاشیسم را از به دست آوردن کرسی در پارلمان، به دست آوردن باور عمومی و ورود به حکومت از مجاری قانونی باز دارد. حتی اگر «اعتصاب و اعتراضی همگانی» در سراسر کشور پدید می‌آمد نمی‌توانست راه فاشیسم به سوی قدرت را سد کند - مگر آن‌که اعتصاب نقطه‌ی عزیمت تهاجمی انقلابی می‌شد. به‌بودخواهان ایتالیایی در این زمینه تلاش کردند. آن‌ها در پایان ژوئیه‌ی ۱۹۲۲ اعتصاب عمومی در سراسر شبه‌جزیره پدید آوردند اما فقط می‌خواستند بر حکومت، پارلمان و شاه فشار وارد آورند که از «آزادی‌های مدنی و قانون اساسی» دفاع

کنند. اما از آن جایی که پایان کار با عمل تجاوزگرانه همراه نبود در هم کوبیدن این حرکت برای فاشیست‌ها بازی بچه‌گانه‌ای بود. فاشیسم با «اعتصاب‌شکنان» خود خدمات همگانی ضروری را تأمین کرد و رئیس خیابان‌ها شد. این اعتصاب عمومی بی‌نتیجه به جای آن که راه فاشیسم را سد کند پیروزی معنوی برای آن به ارمان آورد - «کاپورتوی جنبش کارگری».^{۵۹} (Caporetto)، در این شهر کوچک در ونیز، گروه‌های ایتالیایی در ۱۹۲۷ به دست آلمانی‌ها و اتریش‌ها تارومار شدند؛ کنایه از شکست سنگین و شرم‌گینانه).

پس پرولتاریای سازماندهی شده چه می‌توانست بکند؟ همین که فاشیسم به سوی قدرت رهسپار شد جنبش کارگری تنها یک دستاویز داشت که به آن پناه ببرد: پشت سر گذاشتن فاشیست‌ها و نخست کسب قدرت کردن! اما احزاب پرولتری خود را انقلابی نشان ندادند و حتی برای لحظه‌ای در رؤیای کسب قدرت با زور نبودند. حقیقت این است که در زمان پیروزی فاشیسم در ایتالیا و آلمان جنبش کارگری به غایت ضعیف و ناکارآمد شده بود: نه تنها به دلیل بی‌کاری و نه فقط به خاطر شکست‌های پی‌درپی در درگیری‌های روزانه با دسته‌های فاشیستی که از نبود تاکتیک‌های جسورانه آب می‌خورد بلکه اساساً به این دلیل که سازمان‌های اتحادیه‌ای توانا به دفاع کردن از دستاوردهای طبقه‌ی کارگر نبودند. در ایتالیا فدراسیون کارگری نمی‌دانست چگونه در برابر کاهش دستمزدها در زمان بحران مقاومت کند یا کارفرمایان صنایع فلزی را مجبور کند با رعایت قانون با کارگران رفتار کنند. در آلمان فدراسیون عمومی کارگران آلمان کارگران را از مخالفت با حکم قانونی برونینگ که سبب کاهش دستمزدها می‌شد برحذر داشت به بهانه‌ی این که دفاع از معاش کارگران حکومت برونینگ را با خطر مواجه می‌کند و برونینگ از هیتلر «بهتر» است. این تاکتیک که به نام «ضرر کمتر» معروف شد کارگران را واقعاً بی‌روحیه کرد.

هنگامی که فاشیست‌ها مبادرت به فتح قدرت کردند جنبش کارگری خود را بی‌حرکت و کاملاً ناتوان از پس زدن آن نشان داد. سوسیالیست‌ها در ایتالیا خود را مدافعان نظم موجود نشان دادند و به پای قانون‌گذاران دولت بورژوا افتادند. آن‌ها به کارابینری سلطنتی و ارتش التماس کردند که قدرت را به موسولینی واگذار نکنند. در پایان ژوئیه، رهبرشان، توراتی Turati پیش پادشاه رفت تا «به او یادآوری کند که او عالی‌ترین مدافع قانون

اساسی است».

در آلمان رهبران بهبودخواه از هیندنبورگ و رایشس‌ور درخواست کردند تا «وظیفه‌شان را انجام داده»، قدرت را به هیتلر تفویض نکنند. وقتی پاپن حکومت سوسیالیست پروس را در بیستم ژوئیه‌ی ۱۹۳۲ برکنار کرد آن‌ها خود را محدود به اعتراض به این «نقض قانون اساسی» کردند و به دیوان عالی لایپزیگ شکایت بردند. ده روز پیش از آن‌که هیتلر به قدرت برسد کمیته‌ی اجرایی فدراسیون کارگری ملاقات کوتاهی با رئیس‌جمهور هیندنبورگ داشت. رهبران اتحادیه «همچنان به دولت ایمان داشتند و امیدوار به کمک رئیس‌جمهور رایش بودند». ^{۶۰} و در سی‌ام ژانویه‌ی ۱۹۳۳ روزی که هیتلر کابینه‌اش را تشکیل داد، به پیش‌! در چاپ ویژه‌ی خود نوشت: «سوسیال دموکراسی در مواجهه با دولتی که تهدید به کودتا می‌کند، در زمین قانون اساسی و قانون‌گرایی پابر جاست». کمونیست‌ها نیز برخلاف درازگویی‌های انقلابی‌شان عذر آوردند که بهبودخواهان هیچ نکردند - [و این در حالی بود که] خودشان نیز هیچ نکردند.

۵

اکنون فاشیسم قدرت را در اختیار دارد؛ به رهبرش به عنوان رئیس دولت تشکیل حکومت واگذار شده است. اما هنوز کلام آخر گفته نشده است، چراکه دشمن واقعی، پرولتاریای سازماندهی شده هنوز شکست نخورده. احزاب کارگری و اتحادیه‌ها هنوز وجود دارند و قانونی‌اند. خواهیم دید که چگونه فاشیسم از دستگاه دولتی برای تکمیل پیروزی‌اش سود می‌جوید، سازمان‌دهی کارگران را به کلی نابود می‌کند و دیکتاتوری را برقرار می‌سازد. در دوره‌ی پیش وقتی فاشیسم در راه دست‌یازی به قدرت بود، تاکتیکش چنان‌که دیدیم قانونی بود. آمادگی‌اش برای شورش لافی گزاف بود برای حفظ روحیه‌ی گروه‌هایش. اکنون درست برعکس قضیه صادق است. تاکتیک‌های قانونی اکنون تنها نیرنگی جنگی برای ساکت کردن دشمن است، نقابی زیر پوششی که از پس آن فاشیسم قانون‌مندی را بی‌حرمت می‌کند و به صورتی روش‌مند کودتایی سهمگین را آماده می‌سازد.

در ایتالیا

هنگامی که موسولینی از سوی شاه مأمور تشکیل کابینه شد فهمید که انجام حرکت جهشی خطرناک است. جنبش کارگری مرده نبود. شرایط سهمناک دیکتاتوری می‌توانست بازتاب‌های خطرناکی هم در میان پرولتاریای سازماندهی شده و هم در احزاب دموکرات لیبرال پدید آورد. باید وضع دفاعی اولی ویران شده و به دومی تضمین دوباره داده شود. در اکتبر ۱۹۲۲، رییس جدید دولت مثل گرگی در لباس بره به معاونانش تلگراف زد: «ما باید انضباط را حفظ کرده و به دیگران احترام بگذاریم. در هیچ شرایطی نباید به آزادی‌های شخصی تجاوز کنیم». در نهم نوامبر، ابلاغیه‌ای منتشر کرد که در آن بیان می‌داشت مصمم به ابقای آزادی، بازگشایی مراکز کارمایی و غیره است. تقریباً همزمان به کنت اسفورتزا، سفیر ایتالیا در پاریس، محرمانه گفت که قصد دارد تا «برنامه‌ای دموکراتیک بریزد».

این تاکتیک به هدفش رسید. موسولینی موفق به رام کردن لیبرال‌ها شد. بی‌نواها به خود می‌باوراندند که فاشیسم چیزی بیش از «لیبرالیسم تقویت یافته» نیست که تنها هدفش افزودن جزئیاتی چند به رژیم دموکراتیک است: تقویت حکومت و آشتی دادن قدرت با آزادی.^{۶۱} جولیتی پیر با شادی به قبصر جدید می‌خندید. آمندولا Amendola در مصاحبه‌ای اعلام کرد که برای نخستین بار حکومتی با ثبات و پایدار در ایتالیا روی کار آمده که توانا به برنامه‌ریزی درست کارهایش برای آینده است. فراماسونری که به لشکرکشی به رم کمک کرد توسط استاد اعظم* خود، توریجانی Torrigiani رژیم جدید را پشتیبانی کرد.

موسولینی برنامه‌ای بسیار مشخص را پی گرفت که عبارت بود از به دست آوردن اکثریت مطلق در مجلس با کمک لیبرال‌ها. در ژوئیه‌ی ۱۹۲۳، او موفق شد برای گذراندن قانون جدید انتخابات، مجلس را در دست داشته باشد. از آن پس، دو سوم کرسی‌های مجلس به حزبی داده می‌شد که اکثریت آرا را به دست آورده باشد آن هم در شرایطی که حزب دوم دست کم بیست و پنج درصد رأی ریخته شده را کسب کند. لیبرال‌ها نه تنها این قانون را پذیرفتند بلکه تا آن جا پیش رفتند که در انتخابات ششم آوریل ۱۹۲۴ با فاشیست‌ها لیست انتخاباتی مشترک تهیه کردند. فاشیسم که تنها سی و پنج

* grand Master عنوان رهبر فراماسون‌ها.

کرسی داشت، دویست و هشتاد و شش کرسی به دست آورد و از آن پس در مجلس دارای اکثریت مطلق بود.

اما از آنجایی که موسولینی شاهد قواعد بازی قانون اساسی بود در پشت صحنه از قانون‌گرایی تخطی می‌کرد و برای دیکتاتوری آماده می‌شد. او در تمام شبه‌جزیره به رهبران محلی فاشیست اختیار داد تا حکومت‌های شهری پوپولاری (کاتولیک)، سوسیالیست و لیبرال را در اختیار بگیرند و چونان پادشاهی مقتدر رفتار کنند. او محرمانه دسته‌هایش را تشویق می‌کرد تا به نبرد خونین در برابر پرولتاریای سازماندهی شده ادامه دهند. نشریات توقیف شدند، گرچه اجازه‌ی قانونی [برای نشر] داشتند، دستگاه‌های چاپ ویران و مراکز کارمایی و تعاونی‌ها به آتش کشیده شدند. انتخابات ۱۹۲۴ در فضایی آکنده از خشونت و تقلب برگزار شد و کم‌کم که نقاب از چهره برداشته می‌شد چهره‌ی دیکتاتوری برملا می‌گشت. در ششم ژوئن ۱۹۲۴ موسولینی با فریاد مانع از ادامه‌ی حرف یک کمونیست در مجلس شد: «ما آقایان قابل ستایشی در روسیه داریم! و باید از آن‌چه در روسیه اتفاق افتاده تقلید کنیم... اشتباه می‌کنیم که از مورد آن‌ها کاملاً پیروی نمی‌کنیم. اگر این کار را بکنیم، شما کارگران را مجبور می‌کنید به جای این‌که این‌جا باشند... شما باری از جنس سرب بر پشتشان خواهید گذاشت. ما بی‌جسارت نیستیم و زودتر از آن‌که فکرش را بکنید آن را به شما ثابت خواهیم کرد».

موسولینی در واقع نمی‌توانست بیش از این وقت را تلف کند. آب و آتش، قانون‌مندی و بی‌قانونی نمی‌توانند بیش از حد با یکدیگر در هم بیامیزند. همین‌که به مسیر خشونت وارد شد الزاما باید تا آخر راه می‌رفت. اما ضمانت‌های قانون اساسی مسکوت نماندند و آزادی بیان محدود نشد. ماتئوتی Matteotti نماینده‌ی سوسیالیست در مجلس در دهم ژوئن ۱۹۲۴، خشونت سازماندهی شده در انتخابات را تقبیح کرد. اشارات موسولینی منجر به قتل او شد. این جنایت موجی از خشم را در سراسر ایتالیا گستراند. روزنامه‌نگاران موضوع را در دست گرفتند. سرانجام لیبرال‌ها به ناگه از توهم به در آمده، چهره‌ی واقعی فاشیسم را دیدند و اپوزیسیون که هنوز خفه نشده بود برای شش ماه از تمام سلاح‌های قانون اساسی در اختیارش در برابر حکومت سود جست.

موسولینی دریافت که این زمان، فرصتی است مناسب برای پناه جستن به دیکتاتوری. او در سوم ژانویه ۱۹۲۵ در مجلس نقابش را به کناری انداخت و بدطینتی‌اش را آشکار

ساخت. پس از آن، پلیس تلاش‌هایی در برابر شخص او به کار بست که او آن‌ها را بهانه‌ای کرد برای ترویج قوانین اضطراری تا [از طریق آن‌ها] دشمنانش را نابود، پرولتاریا، احزاب دموکراتیک و سازمان‌های اتحادیه‌ای را منحل، تمام آزادی‌ها را پایمال کند و قدرت دیکتاتوری به شخص او اعطا شود (به‌ویژه وضع قانون از طریق حکم - قانون).*

در آلمان

وقتی رییس جمهور هیندنبورگ هیتلر را به عنوان صدراعظم رایش برگزید او نیز دریافت که سریع پیش رفتن خطرناک خواهد بود. نیروهای احزاب کارگری صدمه نخورده بودند. ظهور ناگهانی دیکتاتوری پرولتاریا را به اعتصاب عمومی یا شورش مسلحانه می‌کشاند. بهتر بود که دشمن را به بهانه‌ی رعایت قانون اساسی ساکت کند. در تمام ماه فوریه هیتلر مدام احترامش به قانون و آرامش را تکرار می‌کرد.^{۶۲} او چون موسولینی از این موقعیت برای ایجاد اکثریتی مطلق در پارلمان سود جست. او با پذیرش البته آسان رییس جمهور هیندنبورگ برای انحلال رایشستاگ، انتخابات جدیدی برای پنجم مارس برنامه‌ریزی کرد و حزبش را به رقابتی جدید فراخواند.

اما از آن جایی که هیتلر گرگی بود در پوستین بره، دوستش گورینگ با تبی فراوان آماده‌ی کودتایی خشن بود. او از تجربه‌ی ایتالیا آموخته بود که هم‌زمان دو نقش بازی کردن - قانون‌گرایی و بی‌قانونی - برای مدتی مدید غیرممکن خواهد بود. بنابراین گورینگ آن‌چه را که موسولینی برای انجامش دو سال وقت صرف کرد، در چند هفته انجام داد. او با تصفیه‌ی رییس پلیس پروس شروع کرد؛ تمام عناصر «جمهوری‌خواه» از رییس پلیس برلین گرفته تا کوچکترین بازرس دایره‌ی جنایی از خدمت منفصل شده، نازی‌های قابل اعتماد جای آن‌ها را گرفتند. حکمی قانونی در چهارم فوریه، عملاً به پلیس قدرت توقیف تمام نشریات مخالف یا میتینگ‌های عمومی را داد. گورینگ قول داد تا به‌شخصه از تمام پلیس‌هایی که از سلاح‌هایشان علیه «سرخ‌ها» استفاده می‌کنند حمایت کند. و با حکم دیگری به شوپو Schupo (پلیس برلین)، «نیروی پلیس کمکی» پنجاه هزار نفری را که در استخدام اس‌ا و اس‌اس بودند افزود.

* decree-law؛ حکم قانونی، به این معنی که هر حکمی از جانب شخص دیکتاتور منتشر بشود به مثابه قانون لازم‌الاجرا است.

او در همان زمان محرمانه دسته‌هایش را تشویق به نبرد خونین در برابر پرولتاریا می‌کرد. نازی‌ها همه جا به دشمنانشان حمله کردند، دفترهای مرکزی‌شان را تاراج نمودند و میتینگ‌های عمومی‌شان را بر هم زدند. آن‌ها در برلین به کارگرانی که شب در خانه‌شان بودند حمله و کتک کاری کرده، آن‌ها را کشتند. بر اساس آمار و ارقام رسمی، پنجاه و یک ضد فاشیست در «آشوب‌های» سیاسی بین سی‌ام ژانویه تا پنجم مارس کشته شدند.

غیرممکن بود تا کودتای خشن را تا بعد از انتخابات به تعیق بیندازند، چراکه بدون آن دیگر اکثریت مطلق به دست نمی‌آمد. پیش از پنجم مارس، تاریخ رأی‌گیری، لازم بود تا به هر قیمتی نقشه‌ی غیرقطعی را قطعی کرده، متمردان را با حوادث غیر مترقبه وحشت‌زده کنند تا در موردی که کرسی کافی به دست نیامد به آسانی، نمایندگان کمونیست را از رایشستاگ جدید بیرون بیندازند. بنابراین گورینگ دست به تحریک زد. او ایده‌ی قدیمی داره و هم‌فکرانش در استفاده از ادعای یک قیام کمونیستی را به کار بست که بهانه‌ای بود برای تخلف از قانون و شروع تهاجمی خردکننده به پرولتاریا. در بیست و چهارم فوریه پلیس حمله‌ای شدید به دفترهای مرکزی حزب کمونیست کرد. گورینگ ادعا می‌کرد که اسنادی یافته‌اند که وقوع یک انقلاب بلشویکی قریب‌الوقوع را ثابت می‌کند (گرچه این تاراج آن قدر بی‌برکت بود که اسناد ضبط‌شده هرگز به چاپ نرسیدند). سپس در عصر بیست و ششم همان ماه، آتش‌سوزی کوچکی در کاخ برلین پدید آمد، اما کوشش‌ها به نتیجه نرسید. سرانجام در شب بیست‌وهفتم تا بیست‌وهشتم، مردان گورینگ جوانی تروریست را تحریک کردند تا رایشستاگ را آتش‌بزند. حکومت فوراً این آتش‌سوزی را نشانی از شورش کمونیستی دانست و بدون از دست دادن حتی یک لحظه حکمی را برای امضا به رییس‌جمهور داد که قانون اساسی را به کل منسوخ می‌کرد و «شرایط اضطراری» اعلام می‌داشت.

در چهل و هشت ساعت، تمام قدرت به پلیس واگذار شد. گروه‌های توفانی که «پلیس‌های کمکی» شده بودند کارگران مبارز را زدند، شکنجه کردند و به قتل رساندند. میتینگ‌های انتخاباتی احزاب ضدفاشیستی قدغن و نمایندگان کمونیست دستگیر شدند. در نتیجه‌ی این شرایط ترور، نازی‌ها پیروزی قابل توجهی در انتخابات پنجم مارس به دست آوردند که دویست و هشتاد و هشت کرسی را در رایشستاگ برایشان به ارمغان آورد. برای به دست آوردن اکثریت مطلق تنها می‌باید حزب کمونیست را از گود بیرون می‌

انداختند و چند نماینده‌ی سوسیالیست را به اردوگاه‌های کار اجباری می‌فرستادند. هنوز دیکتاتوری باید ضمانت اجرایی می‌یافت. در بیست و چهارم مارس، رایشستاگ در اتاقی پر از گروه‌های توفانی مسلح با چهارصد و چهل و یک رأی موافق در برابر نود و چهار رأی مخالف، قانون اهدای تمام قدرت به هیتلر برای وضع قانون «بدون پیروی از روش اجرایی تصویب‌شده‌ی قانون اساسی» — باید گفت صرفاً از طریق حکم — قانون را تصویب کرد. دو ماه بعد تمام احزاب کارگری و اتحادیه‌ها منحل یا «تعدیل» شدند.^{۶۳}

۶

پرولتاریای سازماندهی شده در این مرحله‌ی آخر چه کرد؟ چگونه مقاومت کرد؟ رهبران کارگری گذاشتند تا با روش‌های به‌ظاهر قانونی فاشیست‌ها کنار زده شوند. آنان هیچ دسترسی برای جذب نیروهای مسلح نداشتند. آن‌ها در پی اعتصاب شورشی عمومی نبودند. آن‌ها از فاشیسم که اکنون با پیروزی در انتخابات به قدرت رسیده بود امید به چیز بهتری نداشتند.

در ایتالیا

سوسیالیست‌های ایتالیا به کوری همیشگی همچنان به قانون و قانون اساسی چسبیده بودند. در دسامبر ۱۹۲۳ فدراسیون کارگری برای موسولینی گزارش بی‌رحمی‌های سازماندهی شده‌ی دسته‌های فاشیستی را فرستاد و از او خواست که همراه با گروهش [از قدرت] کناره‌گیری کند.^{۶۴} حزب سوسیالیست رقابت انتخاباتی آوریل ۱۹۲۴ را بسیار جدی برگزار کرد. حتی توراتی در سالن شهرداری تورین، جایی که پیرهن سیاه‌ها نگهبان در ورودی بودند، مناظره‌ای با یک فاشیست داشت. و وقتی پس از کشتن ماتتوتی تنفر شبه‌جزیره را فراگرفت، سوسیالیست‌ها نمی‌دانستند چگونه از آن بهره‌برداری کنند. نینی Nenni می‌نویسد: «فراخواندن کارگران به خیابان‌ها برای شورش در لحظه‌ای مناسب تاکتیک غالب نبرد قانونی در سطح قضایی و پارلمانی است».^{۶۵} اپوزیسیون به عنوان ژستی اعتراضی راضی شد در پارلمان شرکت نکند و چون عوام دوران باستان از آونتین Aventin* استعفا داد. موسولینی در مجلس به سخره گفت: «مخالفان ما چه می‌کنند؟ آیا

* یکی از تپه‌های هفت‌گانه‌ی روم باستان که پارلمان در آن‌جا قرار داشت.

آنها اعتصاب‌های عمومی یا حتی اعتصاب‌های حزبی پدید می‌آوردند؟ آیا تظاهراتی در خیابان‌ها سازمان می‌دهند؟ آیا در تلاش تحریک شورش‌هایی در ارتش هستند؟ هیچ‌کدام. آنها خود را به رقابت‌های مطبوعاتی محدود کرده‌اند.^{۶۶} سوسیالیست‌ها شعار سه‌گانه‌ای داشتند: استعفای دولت، انحلال میلیشیا و انتخابات جدید. آنها به اعتماد به شاه ادامه دادند و از او خواهش کردند که در شکست دادن موسولینی همراهشان باشد و برای روشن کردن او عرض حال پشت عرض حال چاپ می‌کردند. اما شاه برای بار دوم آنها را مأیوس کرد.

در آلمان

سوسیالیست‌های آلمان برای آرامش تقاضا پشت تقاضا صادر می‌کردند. در هفتم فوریه‌ی ۱۹۳۳، کونستلر Kuenstler رییس فدراسیون برلین در حزب این‌گونه دستورالعمل داد: «بیش از هر چیز اجازه ندهید تا خشمگین شوید. زندگی و سلامت کارگران برلینی بسیار عزیزتر از آن است که در معرض خطر قرار گیرد. آنها باید برای روز نبرد حفظ شوند».^{۶۷} حزب انتخابات را بسیار جدی برگزار کرد. اُتو وِلز Otto Wels در سخنرانی‌ای گفت: «مردم در پنجم مارس، فرصت به دست آوردن سرنوشت خود را دوباره در اختیار دارند».^{۶۸} و وقتی هیتلر رایشستاگ را به آتش کشید، کمیته‌ی اجرایی فدراسیون عمومی کارگران آلمان اعتراضی غم‌بار به خشونت از بند رسته‌ی فاشیستی برای رییس‌جمهور فرستاد: «اتحادیه‌ها همواره با تروریسم در تمام اشکالش مخالفند. آنها اعضایشان را برای نبرد در راه ساخت نظم جدید اجتماعی بدون استفاده از خشونت تعلیم داده‌اند».^{۶۹} سرانجام در شب پنجم مارس، رهبران مسئول تقسیمات رایشس‌بانر در شهرهای مهم آلمان با موتور سیکلت به برلین رفتند تا دستور نبرد بگیرند. آنها این دستور را دریافت کردند: «آرام باشید! مهم‌تر از همه آنکه خون‌ریزی ممنوع».^{۷۰}

کمونیست‌ها نیز هیچ مقاومتی را سازماندهی نکردند. تُرگلر در دادگاه لایپزیگ اعتراف کرد: «حزب کمونیست نمی‌توانست از شورش مسلحانه چیزی انتظار داشته باشد و فقط در آرزوی یک چیز بود: بقا یافتن بدون حادثه تا زمان انتخابات که در انتظار موفقیت قابل ملاحظه‌ای بود».^{۷۱} در بیست و ششم فوریه یکی از رهبران حزب به نام پی‌اک Pieck نوشت: «بگذارید کارگران از این‌که حکومت هیچ بهانه‌ای برای اقدام جدید به حزب کمونیست نمی‌دهد آگاه باشند!» و خود دیمیتروف Dimitrov در دادگاه لایپزیگ

گفت: «از تمام سیاست‌مداران ناسیونال سوسیالیست، از تمام کارمندان پلیس که در این اتاق برای شهادت دادن حاضرند می‌پرسم که در زمان آتش‌سوزی رایشستاگ می‌توانست تدارک واقعی برای انقلاب پدید آید؟ و همگی با تفاوت‌هایی کم پاسخ دادند: نه!»^{۷۲}

نگرش رهبران اتحادیه‌ها عجیب‌تر بود. آن‌ها تصور می‌کردند که جنبش اتحادیه‌ای می‌تواند با حکومت فاشیستی همچون حکومت‌های پیشین به توافق دست یابد و این که هیچ تضاد کاملی بین آزادی اتحادیه‌ها و دیکتاتوری وجود ندارد - آن‌ها به طرز غیر محسوسی یکی پس از دیگری از مواضع خود عقب‌نشینی [و به این ترتیب] فاشیسم را تقویت می‌کردند.

در ایتالیا

رهبران فدراسیون کارگری آماده بودند تا همانگونه که با دولت‌های قدیمی - که برایشان بسیار خوب کار کرده بودند - «همکاری» کرده بودند با دولت جدید نیز «همکاری» کنند - موسولینی این نکته را فهمید و فوری پس از لشکرکشی به ژم دیرکل فدراسیون را برای ورود به کابینه‌اش دعوت کرد. داراگونا D'Aragona پذیرفت. اگر موسولینی در نهایت از این نقشه دست کشید به این دلیل بود که به آن اعتراض شد. اما رهبران اتحادیه به پیشنهاد خودشان ادامه دادند. ارگان کارگران راه‌آهن، تریبونای فروویهری *Tribuna dei Ferrovieri* سرمقاله‌ای با عنوان «بی قید و شرط» چاپ کرد که «همکاری» اتحادیه‌های کارگری را به دولت فاشیستی پیشنهاد می‌داد.^{۷۳} برای چند ماه، مذاکرات مستقیمی میان رهبران اتحادیه و موسولینی برقرار گردید. در اوت ۱۹۲۳، داراگونا به کمیته‌ی ملی فدراسیون کارگری توضیح داد که «همکاری» در هیچ موردی سیاسی نخواهد بود بلکه فنی است (درست خوانده‌اید). فدراسیون کارگری در بدنه‌های مشورتی دولت و در تمام بدنه‌هایی که مشکلات کار و تولید در آن‌ها بحث می‌شد شرکت می‌جست. «مقررات فدراسیون نمی‌تواند پیرو عقاید از پیش فرض شده باشد...». ضمن آن که ارتباطش را با حزب سوسیالیست قطع کرد.

اما این فرومایگی فدراسیون کارگری را نجات نداد. این فدراسیون در پایان سال ۱۹۲۶ منحل شد. رهبرانش به جای آن، انجمنی فرهنگی تأسیس کردند که متمایل به «کمک مشورتی و نقد اعمال اجتماعی حکومت» بود. آنان بیانیه‌ای چاپ کردند که

اعلام می‌داشت: «رژیم فاشیستی یک واقعیت است و باید به هر واقعیتی توجه کرد». و بیان کردند که جنبش اتحادیه‌ای نمی‌توانست در گذشته تصمیم بگیرد که خود را موافق یا مخالف دولت اعلام کند اما لازم بود که یا در جهت براندازی دولت نبرد کند یا با آن همکاری و خود را جزیی از آن قلمداد کند. آنان شق دوم را برگزیدند - شقی که «به‌طور طبیعی منجر به فراموشی اصل نبرد طبقاتی می‌شد».^{۷۴}

در آلمان

رهبران اتحادیه‌های آلمان دوقلوی ایتالیایی‌ها بودند. بنابراین برخی رهبران نازی که به‌خوبی با آن‌ها آشنایی داشتند پس از ۱۹۳۲ تلاش کردند آنان را به سوی خود جلب کنند. گرگور اشتراسر شادمان بود که بحث‌های فدراسیون کارگری اپوزیسیونی است بر حزب سوسیالیست. «این پیشرفتی است که پیش‌بینی جبهه‌ای متحد از تمام تولیدگران آلمان را ممکن می‌کند». او در اکتبر در میتینگی در اسپورت پالاست Sportpalast از دبیر فدراسیون کارگری که سخنرانی ناسیونالیستی بی‌پرده‌ای کرده بود دعوت ویژه‌ای به عمل آورد: «اگر لایپارت Leipart واقعا این‌گونه فکر می‌کند ما چشم‌اندازی وسیع پیش روی مان داریم...».

هیتلر که به قدرت رسید کمیته‌ی اجرایی فدراسیون بیان کرد: «منتظر عمل حکومتی خواهد ماند». اول از همه، حزب سوسیالیست فدراسیون را منحل و در بیستم مارس بیانیه‌ای منتشر کرد [به این مضمون]: «سازمان‌های اتحادیه‌ای بیانگر ضرورت اجتماعی بی‌چون و چرایند. بخشی جدایی‌ناپذیر از هرگونه نظم اجتماعی... در نتیجه‌ی نظم طبیعی چیزها آن‌ها به‌طور فزاینده‌ای به دولت می‌پیوندند. وظیفه‌ی اجتماعی اتحادیه‌ها باید تجلی یابد، ماهیت رژیم هرچه می‌خواهد باشد... سازمان‌های اتحادیه‌ای هیچ ادعایی درباره‌ی تأثیر مستقیم بر قدرت دولت ندارند. این جا وظیفه‌شان صرفاً گذاشتن دانش و تجربه‌شان در اختیار پارلمان و حکومت است...»

در هفتم آوریل، لایپارت تلاشش را افزون کرد و بیان داشت که اتحادیه‌ها «همان هدف حکومت را دنبال می‌کنند، یعنی یافتن آزادی ملت در داخل و در بیرون در نیروهای مولد کل مردم». در بیستم آوریل، کمیته‌ی ملی فدراسیون از اتحادیه‌ها دعوت کرد در مراسم اول ماه می به عنوان نماد همکاری طبقه‌ی کارگر با دولت ناسیونال سوسیالیسم نقشی داشته باشند.^{۷۵}

بخش ششم

برآمدن و برافتادن فاشیست‌های عامی

۱

فاشیسم به قدرت رسیده است. پشتیبانان مالی فاشیسم به هدفشان رسیده‌اند: نابودی دموکراسی پارلمانی، قلع و قمع سازمان‌های پرولتری و تشکیل دولتی اقتدارگرا که از طریق آن بتوانند خواسته‌هایشان را تحمیل کرده، سودهایشان را افزایش دهند.

اما روی دیگر سکه: آقایان سرمایه‌دار اکنون درگیر درخواست‌های عوام فاشیست هستند. ما اکنون با طرز فکر این عوام آشناییم (بخش ۲). آنان قدرت را به نه خاطر پشتیبانان مالی‌شان که فقط برای خاطر خودشان به دست آوردند. به تعبیر موسولینی آنها «طبقه‌ی سیاسی جدید»ی تشکیل دادند.^۱ آنها بی‌رحمانه با خشونت تازه به دوران رسیده‌ها، مصمم به بیرون راندن کارمندان سیاسی قدیمی بورژوازی بودند و تمام مناصب و پُست‌ها را برای خود می‌خواستند.

آقایان از این درخواست‌ها کمی در هراسند - البته آنان آنچنان هم از پیش‌بینی این نکته عاجز نبودند و پس از مدتی فهمیدند که واگذاری هدایت دولت به فاشیست‌های عامی خطرناک است. به این دلیل، دست‌کم در آغاز، صرفاً مشارکت فاشیسم را در دولت بورژوازی سنتی ترجیح می‌دادند. اما ناشکیبایی عوام این نقشه‌ها را نقش بر آب کرد.

در این حال، آقایان حمایت‌هایی کردند: مردمان قابل اعتماد متعلق به «طبقه‌ی سیاسی قدیمی» وزرای فاشیست را احاطه کردند. اما این عوام خیال‌های دیگری در سر داشتند، آن‌ها بر در دست داشتن تمام قدرت اصرار می‌ورزیدند و می‌خواستند که خادمان

سیاسی سابق بورژوازی تا آخرین نفر برکنار شوند. آیا آقایان تسلیم شدند؟ آن‌ها از آن جایی که هنوز به عوام نیاز داشتند دارای انتخاب محدودی بودند. [به خوبی درک می‌کردند که] مساعدت‌شان برای ضربه زدن به پرولتاریای سازماندهی شده و گذار دولت دموکراتیک به دیکتاتوری ضروری است. هیچ‌کس نمی‌تواند بهتر از این مردانی که خود از مردم هستند، کارگران مبارز را آزار کرده، شکنجه دهد. از این رو آقایان بدون کوچک‌ترین ترسی از آینده و از قربانی کردن کارگزاران سیاسی قدیمی به عوام فاشیست تن در داده، تمام قدرت را به آنان واگذار کردند.

در حقیقت، این پدیده جدید نیست: تقدیمی تاریخی وجود دارد. در دوم دسامبر ۱۸۵۱، بورژوازی فرانسه به همین روش به عامیان هوادار لویی بناپارت اجازه‌ی «توقیف و نابودی» کارمندان سیاسی سابق، «بخش‌های گفتاری و نوشتاری، سیاسی‌ها، دبیران، خط مشی و نشریات‌اش» را داد. مارکس می‌گوید: «در دادگاه‌ها، در وزارت‌خانه‌ها، در رأس اداره‌ها و ارتش جمعیتی از اوباش بر سر کارند، می‌توان گفت که بهترین آن‌ها نمی‌داند که از کجا می‌آید، جمعیتی پر سروصدا، بی‌اعتبار، حریص و لاقید...». بورژوازی با این تهاجم به چالش کشیده شد چراکه در نتیجه‌ی کمک عوام، «از حکومت قدرتمند استبدادی» که برای سودآوری خود به آن نیازمند بود مطمئن شد. فریب ظاهر را خورد و جابه‌جایی یک «طبقه‌ی سیاسی» با طبقه‌ای دیگر را برای انقلاب واقعی فراهم آورد. گیزو Guizot پیر خرفت نوشت: «این پیروزی کامل و نهایی سوسیالیسم است!»^۲

در ایتالیا

عوام ایتالیا بسیار پیش از دست‌یازی به قدرت دریافتند که «طبقه‌ی فاسد [بورژوازی سیاسی] دستانش را کنار کشیده و موارد عمومی را به شایسته‌ترها واگذارده است».^۳ از این رو، حکومت تشکیل شده‌ی موسولینی پس از لشکرکشی به رُم نتوانست آن‌ها را راضی کند. بیش از نیمی از وزیران متعلق به «طبقه‌ی سیاسی قدیمی» بودند: اشراف‌زاده‌هایی چون ژنرال دیاز Diaz در اداره‌ی جنگ، دریاسالار تااون دی روال Thaon di Reval در نیروی دریایی، جنتیله Gentile ی لیبرال در آموزش عمومی، فیدرزونی Federzoni ملی‌گرا در مستعمرات و کولونا دی چزارو Colona di Cesaro ی رادیکال در پست و تلگراف وزیران فاشیست را در بر گرفته بودند. عوام از طولانی شدن «رژیم انتقالی عصبانی بودند و به موسولینی فشار می‌آوردند تا از همکاران غیرفاشیستش چشم

بپوشد و سرانجام آن‌چه را که دولت توتالیتار می‌نامیدند تأسیس کند. در تابستان ۱۹۲۳ تنش بزرگی میان مصلحت‌گرایان و افراطی‌ها در حزب پدید آمد. روکا Rocca به این دلیل که جرأت کرده بود بگوید «انقلاب را فاشیست‌ها در ایتالیا پدید آوردند البته نه فقط برای فاشیست‌ها» و نیز از تبدیل حزب فاشیسم به حزب بزرگ ملی حمایت کرده بود از حزب اخراج شد. موسولینی به دفاع از روکا در برابر فاریناچی Farinacci رهبر عوام، ادامه داد.^۴ او در ۱۹۲۴ نوشت: «علاوه بر فاشیسم حزبی، ملت ایتالیا نیز وجود دارد.»^۵

اما او پیش‌تر در خلوت خود دولت توتالیتار را برگزیده بود. به‌زودی در یازدهم اوت ۱۹۲۲ در ناپل اعلام کرد: «فرایندی در راه است که بر اساس آن فاشیسم دولت را مجسم می‌کند». او بعدتر به امیل لودویگ Emil Ludwig اعتراف کرد که عمداً با کابینه‌ای که «پنجاه درصدش» ائتلافی بود، پیش از رهسپار شدن به سوی فاشیسم توتالیتار، شروع کرده بوده است.^۶ در آوریل ۱۹۲۳، هشدار رسمی از طریق خبرگزاری ولتا Volta به آگاهی عموم رساند که «رژیم فاشیستی که به‌درستی از آن سخن گفته می‌شود هنوز آغاز نشده و دوران فعلی، تنها دورانی مقدماتی است.»^۷

اما دولت فاشیستی هم‌چنان بر دولت موجود احاطه داشت. در سیزدهم ژانویه‌ی ۱۹۲۳ موسولینی به موازات کابینه‌ی خود، «شورای عالی»‌ای که صددرصد فاشیستی بود و از رهبران عمده‌ی حزب تشکیل می‌شد دایر کرد. شورای عالی در یکی از نخستین جلساتش تصمیم به ایجاد مکمل برای ارتش قانونی با «میلیشای داوطلب برای امنیت ملی» گرفت که به دست شخص رییس دولت اداره شود. ناظران فاشیستی از تمام کارمندان در تمام درجه‌های سلسله‌مراتب کپی‌برداری کردند. سرانجام پس از قتل ماتتوتی، موسولینی تصمیم به اظهار لطف به عوام گرفت و ظهور «دولت توتالیتار» را اعلام کرد. او فریاد می‌کشید: «شعار ما این است: با تمام قوا به سوی فاشیسم!»^۸ - کاریکلماتوری از شعار انقلاب اکتر: «با تمام قوا به سوی شوراها!». اُلیوتی گفت که حزب فاشیسم تبدیل به ارتش شده است و «نمی‌تواند همزیستی ارتش‌های دیگر را با اهداف متفاوت برتابد. این نیازمند فرماندهی یکپارچه است... احزاب دیگر حقی برای حیات ندارند».^۹ فاشیسم ادعا می‌کرد که با دولت یکی است و سرجو پانونتزیو Sergio Pannunzio این عبارت را درست کرد: حزب - دولت.^{۱۰}

بین سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۶ تمامی احزاب به جز حزب فاشیسم با قدرت منحل

شدند؛ فاشیسم نه تنها نسبت به سازمان‌های کارگری و احزاب پرولتری که نسبت به احزاب بورژوا و کاکزاران سیاسی پیشین بورژوازی نیز بی‌رحم بود. وُلپه نوشت: «لیبرال‌ها یا فاشیست شدند یا زندگی سیاسی را ترک کردند. بسیاری دشمنان سرسخت، خودخواسته یا به اجبار جلای وطن کردند».^{۱۱} مالاپارته می‌گوید: «پس از انحلال خشن جمهوری خواهان و سازمان‌های کاتولیک، پیرهن سیاه‌ها با لیبرال‌ها، دموکرات‌ها و فراماسون‌ها نیز همین‌گونه رفتار کردند».^{۱۲} با حکمی در بیست و ششم نوامبر ۱۹۲۵، فراماسونری قدغن اعلام شد، «لُژ فراماسون‌ها مورد تجاوز قرار گرفت و در هم شکسته و ویران شد، تجهیزات و نشان‌هایشان خرد شده، به خیابان‌ها ریخته شد».^{۱۳} کتابخانه‌ی فیلسوف لیبرال بندتو کروچه Benedetto Croce غارت شد و بر رهبران لیبرال، آمندولا Amendola و گویتی Gobetti همچون استاد اعظم فراماسون‌ها، توريجانی، چنان آزار بدنی روا شد که بر اثر آن جان باختند. هر کوششی برای احیای احزاب قدیمی با بیست سال زندان کیفر داده می‌شد. به علاوه پلیس مخفی (اُورا Ovra) و «دادگاه ویژه» که بر اساس قانون بیست و ششم نوامبر ۱۹۲۶ تشکیل شد، متعهد به پیگیری این مشکل پیچیده، اگر نه غیرممکن، شدند.

پس از ۱۹۲۵، حکومت «به تمامی و منحصر از فاشیست‌ها تشکیل شده بود».^{۱۴} کارگزاران سیاسی پیشین بورژوازی همچون فدرزونی و جنتیله با خوش خدمتی و وفاداری فاشیستی افتخار همراهی با فاشیسم را یافتند. یکی از قوانین «فرافاشیستی» به تاریخ بیست و چهارم دسامبر ۱۹۲۵ به رهبران حکومت اختیار داد تا «تمام کارمندان شهری و نظامی دولت را که اعمال و رفتارشان چه در اداره یا بیرون آن، قابلیت‌شان را در انجام وظایف محوله از روی وفاداری فاشیستی ثابت نمی‌کند یا رفتارشان با اصول سیاسی حکومت تناسبی ندارد، از خدمت منفصل کنند». کارکنان ارتش احیا شدند، افسران بازنشسته شدند و جای آنان را عناصر قابل اعتماد فاشیست گرفتند. «کوشش برای متمرکز کردن کنترل بی قید و شرط ارتش در دستان عوام»، «شیفتگی همیشگی» شان بود.^{۱۵} هواپیمایی، شاخه‌ی فوق مدرن سرویس، به یک نفر عامی واگذار شد: ایتالو بالبو Italo Balbo.

تأسیس دولت توتالیتار با قانون نوزدهم دسامبر ۱۹۲۸ تکمیل شد. شورای عالی فاشیستی دیگر اکنون «مستول عالی هماهنگ‌کننده‌ی تمام فعالیت‌های حکومت است».

شورای عالی تمام مشکلات حکومتی را پیش از کابینه که تنها بدنه‌ای اجرایی و کارگزار آن است به بحث می‌گذارد. پادشاه به حد مُهرگذار تنزل یافت چراکه شورای عالی حق مداخله در مسایل مشخصی چون اعلام جنگ یا صلح را - که پیشتر حق انحصاری شاه بود - حق خود می‌دانست. از آن پس، وراثت تاج و تخت تنها با قانون اساسی وضع‌شده‌ی پس از مشورت این شورا - که بدون آن مشورت، قانون از درجه‌ی اعتبار ساقط خواهد بود - به تأیید می‌رسید. هم‌چنین معرفی جانشین برای رییس دولت در شرایط بلا تصدی بودن آن، منحصر در اختیار شورای عالی بود که رییس جدید را به عنوان یکی از همکاران، با «پیشنهادی محترمانه» به شاه معرفی می‌کرد. و اما حزب فاشیست در دولت فرورفته و از انجمن خصوصی ساده به مؤسسه‌ای عمومی تبدیل شد. «شالوده‌ی قدرت دولتی بود»^{۱۶}، «محور رژیم که نمی‌توان بدون آن رژیمی را تصور کرد، درست مثل رابطه‌ی انسان با ستون فقراتش»^{۱۷}.

از آن پس دبیر حزب دارای القاب دولتی شد. به او عنوان و اختیارات وزیر کابینه داده شد. او مهم‌ترین شخص در رژیم پس از رییس حکومت است و در غیاب او جانشینش در ریاست بر کابینه می‌شود. تداخل حزب و دولت به درجه‌های بالا محدود نمی‌شود، تمام دبیران محلی حزب در نامزدی دبیری حزب، توسط احکام دولتی منصوب می‌شوند.^{۱۸}

با تکمیل کردن دولت توتالیتَر، «مهان‌سالاری دهقانان اندکی شهری‌شده که رهبری فاشیسم را به عهده داشت»^{۱۹} به اهدافش دست یافت. فاشیسم تمام قدرت، تمام منصب‌ها و مزایا را به دست آورد. آن‌چنان‌که سیلویو ترنتین گفته: «هجومی هوس‌بازانه به اعانه‌ها، اداره‌ها، مشاغل و معاملات... وجود داشت. اداره‌های عمومی به حراج گذاشته شده بودند».^{۲۰}

در آلمان

ناسیونال سوسیالیست‌های عامی نیز قصد داشتند تا جای کارگزاران سیاسی پیشین بورژوازی را بگیرند. فولکیشِر بئوباکتِر *Voelkischer Beobachter* (ناظر ملت) بیان داشت: «تاریخ هرگز ندیده است که دولت توسط افرادی به جز مبدعان و مروجان عقاید جدید اصلاح شده، روح تازه‌ای بگیرد. هیچ کس به جز خود ما آرزو و توانایی لازم برای ابقای نظم جدید را ندارد».^{۲۱} گوبلز گفت: «وقتی قدرت را به دست آوردیم، آن دولت،

دولت ما می‌باشد... اگر امروزه در نبردمان در برابر سیستمی فاسد، مجبوریم که عضو یک «حزب» باشیم... همین‌که آن سیستم در هم شکسته شد، ما تبدیل به دولت می‌شویم». ۲۲ از این رو حکومت تشکیل شده‌ی هیتلری در سی‌ام ژانویه‌ی ۱۹۳۳ به عوام رضایت نمی‌بخشید. اشراف عضو کارگزاری سیاسی پیشین وزرای ناسیونال سوسیالیست شدند: فن پاپن به عنوان معاون صدراعظم و نماینده‌ی پروس، هوگنبرگ Hugenberg وزیر اقتصاد ملی و کشاورزی، فن نویرات Von Neurath وزیر امور خارجه، کنت اشورین فن کروزیگ Count Schwerin Von Krosigk وزیر مالی، بارون التز فن روبناخ Baron Eltz von Rubenach وزیر راه و ارتباطات، سلته Seldte (رئیس کلاه فولادی‌ها) وزیر کار، گرکه Gerecke مأمور بی‌کاری و از این دست.

نازی‌ها سرمستِ پیروزی می‌خواستند از کارگزاران سیاسی پیشین خلع ید شود. گورینگ با شتاب، پلیس پروس را از روی «پلیس کمکی» گروه‌های توفانی کپی‌برداری کرد. پس از آتش‌سوزی رایشستاگ همه‌ی احزاب به جز حزب ناسیونال سوسیالیست محکوم به فنا شدند. ناسیونال سوسیالیسم نه تنها احزاب پرولتری و سازمان‌های کارگری را در هم شکست بلکه احزاب بورژوا و کارگزاران سیاسی پیشین بورژوازی را نیز آزد. در همان روزی که هیتلر از جانب رایشستاگ تمام قدرت را به دست آورد یعنی بیست و سوم مارس ۱۹۳۳، گرکه مأمور بی‌کاری و نماینده‌ی برگزیده‌ی پیشین هیندنبورگ به اتهام اختلاس دستگیر شد. در یازدهم آوریل، هیتلر عنوان نماینده‌ی رایش در پروس را از پاپن پس گرفت. در بیست و ششم آوریل یکی از رهبران انجمن قدرتمند کلاه‌فولادی‌ها، دویستربرگ Duesterberg ناپدید شد. با این وجود، حزب (محافظه‌کار) ناسیونال آلمان مقاومت کرد و وقتی حمایت کلاه‌فولادی‌ها را از دست داد میلیشیای جدیدی با پیرهن‌های سبز، به نام میدان نبرد (کامپفرینگ kampfring) پدید آورد. اما در اوایل ژوئن، گروه‌های توفانی عامی به آن‌ها حمله کرده، دفتر مرکزی‌شان را اشغال کردند، در حالی که رؤسای پلیس بخش‌های محلی را از مداخله بر حذر داشتند. هوگنبرگ با دریافت بی‌مورد بودن مقاومت، دو وزیر کابینه‌اش را تسلیم کرد و حزبش را منحل نمود. نیز در پانزدهم ژوویه، حزب میانه‌روی کاتولیک به انحلال خود رأی داد.

حیوان‌صفتان فاشیست با کارگزاران سیاسی پیشین بورژوازی مهربان نبودند. نمونه‌های بی‌شماری وجود دارد: دکتر اُبرُوهِرِن Oberfohren همدست هوگنبرگ در

ریاست حزب ناسیونال آلمان، در حالت «ارتکاب به خودکشی» در ششم ماه می در خانه‌اش پیدا شد. قانون پانزدهم ژوئیه مجازات‌های از سه سال زندان تا «مجازات‌های شدیدتر» را برای کسانی که در تلاش ایجاد دوباره‌ی احزاب ممنوعه یا تشکیل حزب جدید باشند تصویب کرد. به‌علاوه پلیس مخفی (گشتاپو) و «دادگاه‌های مردمی» متعهد به غیرممکن ساختن این عمل شدند.

حکومت رایش اکنون فقط از نازی‌ها تشکیل یافته بود. وزیرانی که عضو کارگزاران سیاسی پیشین بودند یا باید به حزب ناسیونال سوسیالیست می‌پیوستند یا باید از خدمت مرخص می‌شدند. عوام در شوراهاى حکومتی برتری عددی داشتند: گورینگ، گوبلز، داره، هس Hess، رهم، روست Rust، فرانک، کرل Kerrl و دیگران به نوبت وزرای رایش شدند. قانون هفتم آوریل ۱۹۳۳، پیشوا - صدراعظم را توانا به برکناری تمام کارمندان کرد که «تعهد همیشگی خود را در خدمت به انقلاب ملی اظهار نمی‌دارند». (وضع قانون مربوط به کارمندان که در ژانویه‌ی ۱۹۳۷ به اطلاع عموم رسید معلوم می‌داشت هر کارمندی که از «اظهار تمام تعهدها به رژیم ناسیونال سوسیالیست دست بکشد» باید رسماً بازنشست شود). و نیز افسرانی که مظنون به سردی نسبت به رژیم جدید بودند بازنشسته شدند. این دستور شخص فرمانده کل، ژنرال فن هامرشتاین Von Hammerstein دوست ژنرال فن اشلاشر بود. ذهن عوام مشغول کنترل ارتش بود و آن‌ها موفق به نامزد کردن دو «هم‌عقیده»، ژنرال فن بلومبرگ Von Blumberg و مشاورش سرهنگ فن رایشناو Von Reichenau برای وزارت رایشس‌ور شدند. گورینگ همچون بالبو در ایتالیا، هواپیمایی را در اختیار گرفت. در دهم ژوئیه مجلات با حروف درشت این «هشدار دولتی» را چاپ کردند: «هیچ حزب دیگری وجود ندارد. جنبش ناسیونال سوسیالیستی تنها ستون دولت شده است... ناسیونال سوسیالیست‌های قابل اعتمادی در تمام مناصب مهم وجود دارند». در پانزدهم ژوئیه، قانونی به این مضمون به آگاهی عموم رسید: «در آلمان تنها یک حزب سیاسی وجود دارد، حزب ناسیونال سوسیالیست». حزب در کمتر از یک سال پس از به قدرت رسیدن کاملاً با دولت یکی شد. قانون دوم دسامبر ۱۹۳۳ بیان می‌داشت که پس از پیروزی انقلاب ناسیونال سوسیالیستی، حزب «حامی ایدئولوژیک دولت شده و به صورتی پایدار به آن متصل است». [حزب] بدنه‌ای عمومی شد و به منظور ایجاد نفوذی واقعی‌تر بود که دستیار هیتلر در رهبری حزب،

رودلف هس و رییس ستاد گروه‌های توفانی، رُهم، نامزدان وزارت رایش شدند. آخرین سنگ بنای دولت توتالیت‌ر به هنگام مرگ رییس جمهور هیندنبورگ گذاشته شد که هیتلر، رهبری حزب با حکمی در دوم اوت ۱۹۳۴ به عنوان‌های خویش علاوه بر ریاست دولت، صدارت اعظمی را نیز افزود. سرانجام در کنگره‌ی نورمبرگ به سال ۱۹۳۵، پرچم سرخ با صلیب شکسته یگانه پرچم دولتی شد. پرچم سلطنتی سیاه، سفید و سرخ‌رنگ به زباله‌دان ریخته شد. هیتلر قاعده‌ای صادر کرد: «دولت همان حزب است و حزب همان دولت».

با تکمیل شدن دولت توتالیت‌ر، عوام نازی به اهدافشان رسیدند. آنان تمام قدرت را، تمام مناصب و مزایا را از آن خود کردند. کاستی انگل، حریص و فاسد در حکومت تشکیل شد؛ این حقیقت که همه ساله در کنگره‌ی نورمبرگ، فقط رژه‌ی سران حزب تقریباً یک میلیون شرکت‌کننده داشت می‌تواند به برآورد تعداد آن‌ها کمک کند. منظره‌ای رؤیایی! بیشتر این رهبران «در اتومبیل‌های لوکس آمد و شد و در قصرهایی که چون قارچ می‌رویبیدند زندگی می‌کردند».^{۲۳} «اکنون ما از رهبران تبه‌کار مأیوس شده‌ایم.»^{۲۴} این روایت بانویی است متعلق به مهان سالاری قدیم.

بعدها سخنگویی از بورژوازی «محترم» قدیم، هرمان روشنینگ Hermann Rauschnig به هنگام رد اتهام از خود پذیرفت که جدای از دشمنی با پرولتاریا، او و امثال او آلمان را به مردمی وانهاده‌اند که به هیچ چیز احترام نمی‌گذارند. او در این باره کتابی نوشت: ما این را نمی‌خواستیم. او در حسرت خود چنان پیش رفت که فراموش کرد این «هیچ‌انگاران» بودند (کسانی که چنان احترامی برایشان قایل بود که انگار انقلابی‌اند) که در لحظه‌ای بحرانی، طبقه و سیستم زندگی او را از نو زنده کردند. همه‌ی آن‌چه که او می‌دید عبارت بود از هزینه‌هایی که باید در ازای ارایی‌ی خدمات می‌پرداخت.^{۲۵}

۲

آقایان سرمایه‌دار هنگامی که تمام قدرت را به عوام واگذارند، به‌درستی احساس ناراحتی می‌کردند. این عوام بی‌شک نمی‌خواستند حمله‌ای جدی به مزایای کسانی کنند که به موهبت آنان می‌زیستند و هرگز دریای سخاویشان را قطع نکردند. صاحبان صنایع درواقع پس از دست‌یازی فاشیسم به قدرت صندوق‌های حزب و سازمان‌های وابسته به آن را انباشتند. این کمک‌ها در آلمان «صندوق‌های آدولف هیتلر از طرف صنایع آلمان»

نامگذاری شد. به علاوه، این آقایان به رهبران عامی «رانت»‌هایی دادند به شکل مقام‌هایی در مدیریت تجارت‌شان. اما از آن سو، این عوام باید به توده‌های مردمی که «به حرکتشان جهت می‌دادند» حساب پس می‌دادند. آن‌ها برای اغفال این توده‌ها از زبان سرمایه‌ستیزی سود جستند (بخش ۴) که توده‌ها جداً به آن نیاز داشتند. و اکنون که فاشیسم به قدرت رسیده است، توده‌ها از فاشیسم عمل به وعده‌ها را می‌خواهند. فاشیسم بیهوده بیان می‌دارد که نبرد طبقاتی را منسوخ کرده است؛ خرده بورژواها و پرولترهایی که پیرهن‌های سیاه یا قهوه‌ای بر تن کردند آشکارا از غریزه‌ی طبقاتیشان پیروی کرده، منافع‌شان نیز در تضاد با منافع آقایان سرمایه‌دار باقی ماند. اما از آن جایی که فاشیسم پیروز مراقب است تا امتیازهای ویژه‌ی سرمایه‌داری را تخریب نکند، عوام ناشکیبا شده و می‌خواهند که انقلاب ادامه یابد یا حتی این روند با انقلاب دومی پیگیری شود.

رهبران عامی، بزرگ و کوچک، نمی‌توانند به این خواست‌ها بی‌اعتنا باشند. در رژیم فاشیستی چون رژیم دموکراتیک - و به‌رغم جلوگیری از حق رأی - سیاستمداران نفوذ و آبروی خود را تا آن حد حفظ می‌کنند که از پشتیبانی «پایگاه اجتماعی»‌شان برخوردار باشند. هریک از آنان تکه‌ای از کیک را برای خود می‌برد، تیولی شخصی که نه تنها باید آن را حفظ کرد بلکه باید آن را گسترش نیز داد. او بدون پایگاه اجتماعی، تنها خود را به نمایش می‌گذارد و شخصی می‌شود چاپلوس و ترسو. او در خلاء، در بوالهوسی دیکتاتور یا توطئه‌ی رقبایش معلق است. از این رو، باید تا اندازه‌ای مشخص بیانگر خواست‌ها و آرزوهای گروهش باشد و - با عقیده‌ای کمابیش راسخ - بیان کند که انقلاب فقط شروع شده و انقلاب دومی نیاز است.

چنین زبانی برای آقایان سرمایه‌دار بی‌نهایت ناراضی‌کننده است. آنان کارگزاری سیاسی خود را عوض نکرده‌اند تا [مجبور شوند] دفاع از منافع‌شان را به آشوبگران و عوام‌فریبان واگذارند. این خیال «انقلاب دوم» آزارشان می‌دهد. آنان می‌خواهند سرکش‌ترین عوام بی‌رحمانه سرکوب شوند.

دیدیم که حزب دولت را در خود مستحیل کرد؛ اکنون می‌بینیم که دولت دیکتاتور حزب را رام می‌کند. البته فاشیست‌ها منصب‌های حکومتی را یکی پس از دیگری اشغال می‌کنند، اما تعداد کمی از این فاشیست‌ها کار خود را انجام داده‌اند. هرکه سکوت کرده، جزو «الیگارشی‌ای بوده که آزادی تفکر را انکار می‌کند»^{۲۶} یا از خادمان سرب‌براه رهبر و

قدرت‌های مالی که زیر نظر رهبر حکم می‌رانند بوده، شغلش را حفظ کرده است. دیگران، عوام‌فریبان، یا باید از عقاید خود دست بکشند و شغلی بر عوام‌فریبی خود بیوشانند یا باید ناپدید شوند. پس از این پاکسازی حزب تبدیل به یک دستگاه حکومتی صرف و ارگانیسمی بوروکراتیک می‌شود که برای خودش فعالیت نمی‌کند و وقتی میلیشیای فاشیستی نیز پاکسازی شد، خلع سلاح و ناتوان می‌شود. دیکتاتوری هرچه کمتر به توده‌های مردمی تکیه کرده و هرچه بیشتر به نیروهای سنتی بازدارنده، ارتش و پلیس متکی می‌شود. «فاشیسم بوروکراتیک شده، به دیگر شکل‌های دیکتاتوری نظامی و پلیسی نزدیک می‌شود».^{۲۷}

فاشیسم در نمایش، دو فرآیند را به توالی ارائه داد اما در واقع این دو یکدیگر را پوشانند؛ سازش دولت و حزب فاشیستی هنوز به پایان نرسیده بود که دولت دیکتاتوری شروع به انقیاد حزب کرد.

در ایتالیا

نامیدی گروه‌های فاشیستی پس از دست یافتن به قدرت چنان زیاد بود که رهبران عامی آن را به حساب آورده از زبان عوام‌فریبانه‌ی خشنی در سخن گفتن‌شان سود جستند. روزنامه‌ی مردم لومباردی (پوپولو دی لومباردیا *Popolo di Lombardia*) در سیزدهم ژانویه ۱۹۲۳ نوشت: «ما انقلاب کرده‌ایم... و آماده‌ایم که اگر لازم باشد دوباره این کار را انجام دهیم». روزنامه‌ی حمله (آسالتو *Assalto*) چاپ بولونیا در شماره‌ی چهاردهم آوریل خود این نوشتار را از قلم رهبری عامی چاپ کرد: «زمین‌داران و صاحبان صنایع فکر می‌کنند فاشیسم می‌تواند خواسته‌های کارگران را متعادل کند اما بهره‌برداری از سرمایه را نه. این بدین دلیل نیست که دو هزار فاشیست مرده‌اند یا دویست هزار نفر دیگر آماده‌ی مرگند... من پوست کارگران انقلابی را می‌کنم و آمادهم تا پوست زمین‌داران را نیز بکنم». ادواردو فروسینی *Eduardo Frosini* در نامه‌ای سرگشاده این‌گونه موسولینی را مخاطب قرار داد: «شما برنامه‌ی ۱۹۱۹ را بسیار تغییر داده‌اید و اکنون از کسانی حمایت می‌کنید که فاشسیم سوگند مبارزه علیه آن‌ها را خورده است. شما خود را به آغوش کسانی انداخته‌اید که می‌خواهند خردتان کنند و فاشسیم با واپس‌گرایی در خدمت پادشاهی و بورژوازی است.» فورنی *Forni* از ضرورت لشکرکشی جدید به رُم سخن می‌گفت و تناقض‌ها محدود به کلمات نبود: در رُم، هواداران موسولینی و افراطی‌ها چندین بار با

مسلسل مبارزه کردند. در لگهورن، افراطی‌ها پادگان‌های میلیشیا و دفاتر مرکزی حزب را تصرف کردند و عملاً در تمام ایالت‌ها، رهبران محلی فاشیسم، راس (Ras)‌ها، در برابر سیاست‌های رهبری شورش کردند.^{۲۸}

آقایان سرمایه‌دار نگران شدند. آنان می‌خواستند که موسولینی بی‌رحمانه عامی‌های دردسرساز را برکنار کند. موسولینی به امیل لودویگ گفت: «من باید در سال اول خود را از شر صد و پنجاه هزار فاشیست خلاص می‌کردم تا نیروی متمرکزتری برای حزب بسازم. تا سال‌ها بعد نمی‌توانستم شروع به آموزش یک نفر نخبه برای تبدیل کردن نیروی نامنظم به حکومتی منظم و فرمان‌بردار کنم». ^{۲۹} سیلونه از ده‌ها هزار فاشیستی سخن می‌گوید که در لشکرکشی به رم نقش داشتند و در سال ۱۹۲۳ [از حزب] اخراج شدند. آنیانته Aniante می‌نویسد که موسولینی «تعداد به‌نسبه زیادی را به خارج فرستاد، دیگران را زندانی و بقیه را در ایالت‌های خود با دستور سفر ممنوع محبوس کرد... و برخی را از عالم سیاست بیرون راند». ^{۳۰} حزب اصلاحی عمیق را از سر گذرانند. بسیاری فاشی‌ها منحل شدند. بر اساس نظر سیلونه: «تمام کسانی که نارضایتی خود را نشان دادند با کارمندان و کارکنان خدمات عمومی که وفاداری‌شان معلوم بود جایگزین شدند». ^{۳۱}

حزب برای بار دوم از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۶ از سر تا پا پاکسازی شد. موسولینی بیان داشت: «مجبور بودیم که حزب فاشیست را از سر تا ته پاکسازی کنیم». ^{۳۲} دسته‌ی جدیدی از «فاشیست‌های قدیمی» اخراج شدند. فاریناچی از دبیرخانه‌ی حزب بیرون و هم‌زمان، سندهای عضویت حزب بسته شد و تا سال ۱۹۳۱ گشوده نشد.

در ۱۹۲۸، پاکسازی دیگری انجام شد. فدراسیون «اتحادیه‌های» فاشیستی منحل و روسونی، دبیر اول آن همچون تمام عوام «اتحادیه‌های کارگری» که به دست او به مقام‌های گوناگون در سازمان منصوب شده بودند، منفصل از خدمت شد. (بخش ۸)

در واقع، موسولینی آشکارا تصمیم نداشت تا حزب و دولت را تا زمانی که حزب با خلاص شدن از شریبی قرارترین عناصرش چیزی جز یک دستگاه اجرایی در خدمت دستورهای او شود، در هم ادغام کند. گرچه قانون نهم دسامبر ۱۹۲۸ تکمیل‌سازی دولت توتالیتار را مد نظر داشت، اما هم‌زمان بر رام کردن حزب توسط دولت دلالت داشت. شکی نیست که در ظاهر، حزب دولت را جذب کرد اما در واقع حتی به تعبیر قانون، تنها «میلیشایی داخلی در خدمت دولت بود». خبرنگار تان Temps در رُم با نگاه به حکمی

که به دبیر حزب عنوان و اختیارات وزیر را می‌داد نوشت: «برتری دولت بر حزب اکنون هویداست. دولت حزب را در خود مستحیل کرده است».^{۳۳}

وقتی حزب تابع دولت شد، میلیشیای خلاص از عناصر نامطلوب تابع ارتش منظم شد. موسولینی حتی پیش از به قدرت رسیدن مقاصدش را آشکار کرد. او در مقاله‌ای در پوپولو دیتالیا در بیست و ششم اکتبر ۱۹۲۲ نوشت: «هنگامی که به قدرت رسیدیم با جوخه‌های عملیاتی چه باید بکنیم؟... میلیشیای فاشیستی تغییر شکل خواهد داد. جوخه‌ها دیگر ارگان‌هایی حزبی نخواهند بود بلکه ارگان‌های دولتی می‌شوند و بدنه‌هایی می‌شوند برای آموزش پیش نظامی. آن‌ها ایده‌آل ملت در نیروهای مسلح خواهند بود...».^{۳۴} می‌ماند که این برنامه را به عمل آوریم. «جوخه‌های عملیاتی» در ۱۹۲۳ پس از وحینی دقیق با میلیشیا یکی شدند. موسولینی در اوت ۱۹۳۴، افسران ارتش را به خدمت میلیشیا درآورد. کم‌کم جوانانی که در سازمان جوانان آزمایش خود را پس داده بودند جایگزین «فاشیست‌های قدیمی» شدند. سرانجام و مهم‌تر از همه، میلیشیا خلع سلاح شده، در گفت‌وگوهای نظامی تبدیل به «نیروی ذخیره» شد. مردان میلیشیا با اختلاف‌هایی کمابیش کم، شهروندانی بودند که لباس‌هایی یک‌شکل می‌پوشیدند، تعلیمات نظامی می‌دیدند و در رژه‌ها شرکت می‌جستند. تنها یک قسمت میلیشیا وظیفه‌ای همیشگی داشت و آن قسمتی بود که نقش بی‌ضرر پلیس کمکی را با بازدید از اداره‌های پست، راه‌آهن، بنادر، بزرگراه‌ها، جنگل‌ها، دفاع ساحلی و از این دست ایفا می‌کرد. افراد میلیشیا در زمان جنگ به گروه‌های منظم خود پیوستند، هرچند چندین واحد میلیشیا هویت خود را حفظ کرد. آن‌ها به دسته‌های مختلف ارتش پیوستند و تحت امر افسران ارتش درآمدند. مورد تقسیمات پیرهن سیاه‌ها که در نبرد حبشه نقش داشتند، نیز چنین بود.^{۳۵} پس از اول فوریه ۱۹۳۵، میلیشیا همواره با سازماندهی آموزش‌های پیش و پس نظامی، تحت امر و نظارت افسران ارتش بود.

خلاصه آن‌که میلیشیای فاشیستی دیگر چون روزهای ضروری پس از «انقلاب»، مسئول نظم داخلی و دفاع از حکومت نبود. این وظیفه بیش از پیش به کارابینیری که بخشی از ارتش زیر فرمان یک ژنرال ارتش منظم بود واگذار شد. در پایان سال ۱۹۳۵ واحدهای کارابینیری به دقت تقویت شدند.

سازمان جوانان آپرا بالیلا *Opera Balilla* نیز استقلال خود را از دست داد و با نام

تبردار جوان ایتالیا (GIL) تبدیل به سازمانی شد برای آموزش نظامی که توسط ارتش و با آیین‌نامه‌ی رسمی آن اداره می‌شد.^{۳۶}

با ادامه‌ی این روند تکاملی نقش ارتش مدام افزایش می‌یافت. روزنامه‌ی جرناله دیتالیا *Giornale d'Italia* نوشت: «ارتش به خواست فاشیسم مهان‌سالاری جدید ملت شده است».^{۳۷} این حقیقتی نمادین است که در چند مورد سربازان ارتش منظم و نه میلیشیا، از نمایشگاه انقلاب فاشیستی نگهداری کردند.^{۳۸} در دوازدهمین سالگرد تأسیس میلیشیا، اول فوریه‌ی ۱۹۳۵، دسته‌های تمام گروه‌های منظم پادگان‌های رُم در پایتخت رژه رفتند.^{۳۹}

پیروزی به دست آمده در اتیوپی توسط ژنرال بدولیو (که به مارشال ترفیع یافت) نه تنها موقعیت محکم ارتش بلکه موقعیت شاه، فرمانده عالی ارتش را که تا آن زمان نقش مبهمی در رژیم فاشیستی داشت تثبیت کرد. روزنامه‌نگاری در ماه می ۱۹۳۶ گفت: «کاخ سلطنتی و فرمانده عالی نظامی تمامی افتخارات را به دست آوردند».^{۴۰} شاه هم‌زمان با دوجه تبدیل به مارشال امپراتوری شد.^{۴۱}

از آن جایی که فاشیسم امروز به هیچ روی به فاشیسم دیروز شباهتی نداشت، ارتش - گرچه ابتدا با اکراه - خود را «فاشیستی» کرد. با آغاز زمستان ۱۹۳۴، رشته‌هایی در «مطالعات فاشیستی» به تمام مدارس افسری برای تعلیم افزوده شد. اقدامات گوناگون، ورود افسران به حزب فاشیست را آسان می‌کرد و در جنوا، افسران هنگ سواره‌نظام دیداری رسمی با دبیر محلی حزب فاشیست داشتند.^{۴۲} هم‌زمان، کاخ ساووا (Savoy)، کنایه از شاه و هم‌چنین نام منطقه‌ای مرزی بین فرانسه، ایتالیا و سوییس) و رژیم بسیار نزدیک‌تر شدند: شاه در حکمی از «میهن فاشیستی» نام برد^{۴۳} و بازدیدی از محل تولد موسولینی، پرداپیو Predappio داشت.^{۴۴} پسر عمویش، دوک پیستویا Pistoia مقاله‌ای برای روزنامه‌ی موسولینی، پوپولو دیتالیا نوشت و خبرنگار تان در رُم اشاره کرد: «از زمان ظهور فاشیسم، اولین بار است که عضوی از کاخ ساووا رسماً به مسأله‌ای سیاسی می‌پردازد».^{۴۵} «انقلاب» فاشیستی متکی به عوام پیرهن سیاه تبدیل به دیکتاتوری پلیسی - نظامی شد.

در آلمان

هیتلر پس از به دست آوردن قدرت در پی آقایی بر نیروی عوامی بود که خودش آن را آزاد

گذارده بود. اما او با موجی سهمگین از پایین مقهور شد. موجی بسیار قوی‌تر از آن چه ده سال پیش ایتالیایی‌ها تحملش کردند. هزاران خرده بورژوا و بی‌کار که در ممالک فتح شده به عوام‌فریبی‌های ناسیونال سوسیالیسم ایمان آورده بودند خواستار عمل به وعده‌های سرمایه‌ستیزی شدند. جوانان گرسنه‌ی گروه‌های توفانی، کارگران «کانون‌های کارگاهی ناسیونال سوسیالیستی» با کوفتن مشت‌ها بر میز کارفرمایان، خواستار افزایش حقوق، نظارت بر صنایع و حتی ملی‌سازی آن بودند. رهبران عامی در شتاب افزودن بر تیول‌های خود درهای حزب را به روی گروه‌های توفانی و «کانون‌های کارگاهی» گشودند. بنابراین برخی مارکسیست‌های پیشین در ارتش پیرهن قهوه‌ای‌ها به مدارجی رسیدند و توده‌های تاکنون پرجوش در آن مایه گذاشتند. این موج با چنان خشونت‌ی شکسته شد که به نظر، همه چیز را در اطرافش جارو کرد.

رهبران عامی از ترس آن‌که مبدا از گروه‌هایشان طرد شوند باید به زبان رادیکال سخن می‌گفتند. در میتینگ‌های عمومی‌ای که اس‌آ ترتیب می‌داد یکی از اینان بیان داشت: «انقلاب ما... چیست؟ بخش سوسیالیستی برنامه‌ی ما چیست؟ ما تنها یک دشمن دیگر داریم که شکستش دهیم: بورژوازی!»^{۴۶}

اما این واکنش حرکت را آرام نکرد. بورژوازی کارگزاران سیاسی پیشین خود را قربانی کرده و به عوام نازی اجازه داده بود تا تمام قدرت را به شرطی در دست گیرند که کورکورانه منافعش را تأمین کنند و نمی‌توانست وظیفه‌ی در هم شکستن بلشویسم را به آنان واگذارد تا از آن میان بلشویسم جدیدی، شاید گونه‌ای بلشویسم «ملی» ظهور یابد. در اوایل ماه می، نخستین نشانه‌های چرخش پدیدار گشت. در نهم این ماه، گورینگ به شدت قدغن کرد که هر عضو پلیس پروس به اس‌آ یا اس‌اس پیوندی یا لباس صلیب شکسته بر تن کند.^{۴۷} گوبلز در مقاله‌ای اعلام کرد: «حزب ناسیونال سوسیالیست به زودی پاکسازی خواهد شد، عناصر نامطلوب اخراج خواهند شد، ما به دقت در برابر کانون‌های کارگاهی که به دست عناصر مارکسیست مورد تجاوز قرار گرفته‌اند از خود دفاع خواهیم کرد».^{۴۸} اما این پاکسازی اولیه کافی نبود. کاسه‌ی صبر آقایان سرمایه‌دار لبریز شد: رییس‌جمهور هیندنبورگ از جانب آنان، صدراعظم را به نوی‌دک Neudeck فراخواند و از او چرخش فوری صدوهشتاد درجه‌ای خواست و ژنرال‌های رایشس‌ور به او زنه‌ار دادند که «خطری جدی و زیاد در پیمودن راهی که واردش شده است وجود خواهد داشت».^{۴۹}

هیتلر فوری از پشتیبانان مالی خود اطاعت کرد. او در میتینگ متشکل از رهبران اس‌ا و اس‌اس که در اول و دوم ژوئیه در باد - رایشن‌هال Bad-Reichenhall در باواریا برگزار شد به‌طور غیرمنتظره‌ای اعلام کرد: «من با تمام توانم موج دوم انقلاب را تحمیل خواهم کرد... هرکس در برابر اقتدار قانونی دولت قد علم کند بی‌تعارف به بند کشیده خواهد شد». ^{۵۰} روزنامه‌ها در دهم ژوئیه با حروف درشت «هشدار حکومتی» ای با مضمون تأیید «نزدیک بودن انقلاب آلمان» چاپ کردند. «سخن گفتن از ادامه‌ی این انقلاب و هیچ نگفتن از انقلاب دوم... چنین جملاتی انقلاب ملی را تضعیف می‌کند و به‌شدت مجازات خواهد شد». ^{۵۱} در همان زمان که بندهای مشخص این هشدار، سازش قطعی دولت و حزب را بیان می‌داشت (بالا را ببینید)، دیگر بندها بیان می‌داشتند که حزب به دست دولت دیکتاتوری رام شده است. «سازمان‌ها و گروه‌های حزب ناسیونال سوسیالیست نباید قدرت‌های حکومتی را از آن خود فرض کنند... اقتدار دولت به هر قیمت و در تمام زمینه‌ها باید بیمه شود».

طبعاً این تغییر سکان به راست، با مقاومت روبه‌رو شد: شورش‌های بسیاری در گروه‌های توفانی، کانون‌های کارگاهی و اردوگاه‌های کارگری پدید آمد. عامیان ناامید آشکارا در همه‌جا مورد طعن و نفرین بودند. گورینگ ناگهان تعطیلاتش را در بیست و سوم ژوئیه نیمه‌تمام گذارد و مقرر داشت که جنایات سیاسی، بی‌رحمانه حتی با کیفرهای عمده مجازات شوند. در همان تاریخ، قانون نظامی بدین ترتیب اصلاح شد که به اشتات هالترها [فرمانداران ایالات] اجازه‌ی احضار نیروهای رایشس‌ور در موارد اضطرار و آشوب سیاسی می‌داد. ^{۵۲}

قانون دوم دسامبر ۱۹۳۳ که ظاهراً آخرین استحاله‌ی حزب در رژیم را سبب شد (بالا)، واقعاً به معنای استیلای دولت بر حزب بود. از این‌رو اعضای حزب و گروه‌های توفانی در موارد نقض نظم و انضباط متحمل جریمه‌های شدید قانونی (دستگیری و زندان) می‌شدند. گورینگ در ژانویه‌ی ۱۹۳۴ به پلیس دستور داد تا در موقع لزوم، [اعضای] گروه‌های توفانی نازی را حتی با لباس دستگیر کند و این‌که هرگونه مقاومتی در برابر پلیس به عنوان کوششی برای مقاومت در برابر اقتدار دولت مورد پیگرد قرار خواهد گرفت. ^{۵۳}

سیل عوام‌طغیانی چنان خشن کرد که باید به سرعت جلوی‌ش گرفته می‌شد. جوانی

نازی یأس و سرخوردگی خود را با این عبارات بیان داشته: «رفقای ما چگونه می‌توانند اعتقاد داشته باشند که سرمایه‌داری، برده‌داری منفعت‌طلب و استثمار بی‌شرمانه از بین رفته‌اند؟ آن‌ها از بازار بورس با تاق‌های تزئین‌شده‌اش می‌گذرند و ترازنامه‌های پایان‌ناپذیر را می‌خوانند و سودهای سهام را به روزنامه‌های بورژوا گزارش می‌دهند... آن‌ها می‌بینند که سرمایه‌داران با نومی‌دی از آخرین سنگ‌هایشان دفاع می‌کنند. درست به این دلیل است که جنبش نمی‌تواند نفسی تازه کند. بیایید با روح قدیمی مان نبرد را ادامه دهیم برای بسیاری چیزها که هنوز به دست‌شان نیاورده‌ایم... هنوز امیدواریم که انقلاب ناسیونال سوسیالیستی ما تغییر شکل نمی‌دهد تا بتوانیم رایش سوم را بسازیم».^{۵۴} ارنست Ernst رهبر جوان گروه‌های توفانی برلین که در سی‌ام ژوئن اعدام شد در وصیت‌نامه‌اش نوشت که دلایل زیادی وجود دارد که اعتقاد راسخی داشته باشد: «من از وقتی یازده سال داشتم به پیشوا خدمت کرده‌ام و تا پای مرگ به او وفادار می‌مانم... اما غیر قابل تحمل است که فکر کنیم اس‌آ به دست همان کسانی تسلیم شود که از طریق اس‌آ به قدرت رسیدند».^{۵۵}

این رهبران عامی برای این‌که پایگاه اجتماعی خود را از دست ندهند باید هم‌چنان عوام‌فریبی می‌کردند. این امر به‌ویژه در مورد رییس ستاد گروه‌های توفانی، رهم، صادق است. بی‌شک این مزدور بی‌سواد برای یک زندگی پر زرق و برق همه‌کاری کرد. او «سوسیالیستی بدلی» بود.^{۵۶} اما ایده‌ی «انقلاب دوم» در میان سه میلیون شریر بیچاره‌ی پیرهن قهوه‌ای هم‌چنان زنده باقی ماند و برای رهم غیرممکن بود بدون این‌که سخنگوی این گروه باشد بتواند آن‌ها را کنترل کند. پس با این عبارات شروع به عوام‌فریبی کرد: «هرکه گمان می‌کند وظیفه‌ی اس‌آ انجام یافته باید خود را با این ایده که ما این‌جا هستیم و این‌جا هستیم تا بمانیم وفق دهد».^{۵۷} «روحیه‌ی انقلابی باید در اس‌آ باقی بماند. من نمی‌خواهم گوسفندان را هدایت کنم تا بورژوازی به آن بخندد. من انقلابی می‌خواهم!»^{۵۸} «انقلابی که ما ساخته‌ایم انقلاب ناسیونالیستی نیست بلکه انقلاب ناسیونال سوسیالیستی است. حتی باید بر این کلمه‌ی دوم تکیه کنم، سوسیالیست. گروه‌های توفانی تجسم کامل ایده‌ی انقلابی هستند».^{۵۹}

رهم، احساس نیاز زیادی به محکم کردن جایگاه خود در گروهش می‌کرد چراکه موقعیت شخصی‌اش تهدید شده بود و اختلاف قدیمی او را به تضاد با ژنرال‌های رایشس‌ور انداخت. ارتش منظم هرگز تخلف‌های ویژه‌ی گروه‌های اس‌آ را تحمل نکرد و

به انحصاری بودن آن حسادت می‌ورزید. ارتش به درستی می‌پذیرفت که گروه‌های توفانی خدمات ارزنده‌ای چون انجمن آموزش‌های نظامی انجام داده است اما [از نظر ارتش]، اعضای آن «مثل یک سرباز نبودند». رایشس‌ور به طرز تفکر عامیانه‌ی این بدنه‌های غیر منظم بی‌اعتماد بود: «جوانان جاه‌طلب و بی‌همه‌چیز در عرض چند ماه به درجه‌ی سرگردی و سرتیپی ارتش ترفیع می‌یابند. آن‌ها در حالی که در ارتش حداکثر گروهبان می‌شدند در هر سنی بدون گذراندن هیچ دوره‌ای در رأس گروهی صد هزار نفری قرار می‌گیرند».^{۶۰} اس‌آنیز به سهم خود بسیار از ارتش منظم، این سنگر «واپس‌گرایی» نفرت داشت. مادام که نیروها از «همکاری» با دولت خودداری می‌کنند، دولت «توتالیتِر» نمی‌شود. ارتش نیز ناسیونال سوسیالیست نبود بلکه اهداف خود را پی می‌گرفت. رهم گفت: «هیچ پیوندی میان رایشس‌ور و گروه‌های توفانی وجود ندارد چراکه ارتش نقشی در انقلاب ملی نداشته است».^{۶۱}

در واقع سران رایشس‌ور دشمن ناسیونال سوسیالیسم نبودند. کاملاً برعکس آنان سپاسگزار هیتلر بودند که دوباره توانایی نظامی آلمان را بسیار بالا برده بود. آنان حتی اصول سازش ارتش و رژیم را پذیرفتند - اما به یک شرط: این‌که این سازش به نفع افراطی‌های عامی نباشد و هیتلر در وهله‌ی نخست این جسورها را سر جایشان بنشانند. پیشوا در بازدیدی مختصر از بالتیک در اوایل بهار تسلیم این خواست‌ها شد. رهم از انجمن افسران اخراج و چند هفته‌ای در آغاز ژوئن ۱۹۳۴ به مرخصی فرستاده شد. گروه‌های توفانی نیز از اول ژوئیه «به تعطیلات یک ماهه فرستاده شدند» و در این مدت حق پوشیدن یونیفرم‌های خود را نداشتند.

نتیجه‌ی این اقدامات، شدت و تهییج بود. آقایان سرمایه‌دار بیش از پیش در هراس از خطر بودند. در بیست و هشتم ژوئن، هیتلر باید به‌شخصه در اسن Essen به [کارخانه‌ی] کروپ می‌رفت تا دستور دریافت دارد. ژنرال فن بلومبرگ Von Blomberg در شماره‌ی بیست و نهم ژوئن روزنامه‌ی فولکیشتر بئو باختر به صدراعظم تضمین حمایت نامحدود داد و هم‌زمان به رایشس‌ور دستور «وضعیت خطر».

و در روز سی‌ام ژوئن، هیتلر قدیمی‌ترین همکارانش، رهم، گرگور اشتراسر، ارنست و دیگران را چون سگی پرتاب کرد. در تمام آلمان، هواداران «انقلاب دوم» در دسته‌های صد نفری اعدام شدند. پشت صحنه، رایشس‌ور آماده‌ی مداخله بود که در مونیخ نیز این

کار را کرد.^{۶۲} پس از کشت و کشتار، ژنرال فن بلومبرگ در پایان وضعیت خطر به پیشوا برای «حمله و در هم شکستن خان‌ها و شورشی‌ها» تبریک گفت.

در سی‌ام ژوئن، کودتایی واقعی به وقوع پیوست. حالا دیگر حامی اصولی دیکتاتوری، گروه‌های توفانی عامی نیستند بلکه ارتش منظم است. تجلی این پیشرفت همیشگی شد. هیتلر از حضور در مجامع - مگر با حمایت ژنرال‌ها - سر باز زد و به ارتش قول داد: «همواره می‌تواند به او اعتماد کند».^{۶۳} او در کنگره‌ی حزب در نورمبرگ که برای نخستین بار ژنرال‌ها نیز در آن حضور داشتند از «ارتش عالی و پرافتخار»^{۶۴} تمجید کرد و روزی ویژه برای آن در نظر گرفت.

درخواست الزامی رایشس‌ور به او داده شد: از این پس «ارتش تنها دارنده‌ی تسلیحات در کشور است». تصفیه‌ی گروه‌های توفانی آغاز شد. قانونی که به فرماندهی [این] گروه عنوان وزارت رایش را می‌داد لغو شد و درجه‌های بالایی را مردانی قابل اعتماد اشغال کردند. پاکسازی گسترده‌ای در همه‌ی صفوف انجام گرفت. تمام عناصر مشکوک از خدمت منفصل شدند و کسانی که در گروه‌های توفانی منفصل از خدمت نشدند تنها در صورت انجام وظیفه - که به‌ندرت پیش می‌آمد - حق پوشیدن یونیفرم داشتند. مشق‌های نظامی که در گذشته هر یکشنبه برگزار می‌شد کمتر و کمتر شد. نیروی جدید پلیسی به نام *Feldjaeger Korps* (گروهان شکار) مسئولیت ویژه‌ی نظارت بر گروه‌های توفانی و پوشیدن یونیفرم‌شان را داشت. تسلیحات نیز جای امنی داشتند - زرادخانه‌های زیر نظارت رایشس‌ور. اعضای اس‌آ از میلیشیای مسلح به مبلغان ساده‌ی این قضیه تبدیل شدند.

گارد‌های نخبه، اس‌اس‌ها وضعیت بهتری نداشتند. آنان با پروردن لجاجتی قدیمی در برابر اس‌آ، نقش قطعی در حوادث سی‌ام ژوئن داشتند. آنان امیدوار به درو کردن سود از این جریان و جذب تعدادی از تصفیه شده‌های اس‌آ بودند. اما ارتش نه تنها جلوی این نقشه را گرفت که در جای خود اس‌اس را نیز تصفیه کرد. اس‌اس سعی در مقاومت داشت اما در پایان دسامبر ۱۹۳۴، سی‌ام ژوئن تکرار شد. سرانجام خواست ژنرال‌ها غالب شد و برای اس‌اس چیزی باقی نماند جز سهم کمی که برای برخی سربازان به دقت انتخاب شده‌ی مختص عملیات پلیسی تحت کنترل رایشس‌ور در نظر گرفتند.

سرانجام - و مهم‌تر از همه - ارتش که در آشوب‌های سیاسی کمتر دخالت می‌کرد، با

حکم هفدهم ژانویه ۱۹۳۶ در مورد این آشوب‌ها، مسئول حفظ نظم با نیروی نظامی شد.^{۶۵}

در همان زمانی که گروه‌های توفانی دچار ضعف شدند حزب از بالا تا پایین پاکسازی شد. در سپتامبر ۱۹۳۴ در کنگره‌ی نورمبرگ هیتلر شدیدترین دست‌چین اعضای حزب و اخراج بی قید و شرط تمام کسانی که نمی‌خواستند خود را به حزب مربوط کنند اعلام داشت.^{۶۶} او در کنگره‌ی ۱۹۳۵ این‌گونه ایراد سخن کرد: «درجه‌داران ما به پاکسازی شدیدی تن در دادند».^{۶۷} در درون این توده‌ی اخراجی بیش از چهار میلیون نفری، دستگیری و حتی اعدام‌های مرموز بیشتر و بیشتر شد. دیکتاتوری به «پیشواهای کوچک»، «هیتلرهای کوچک» کسانی چون «راس»‌های سال‌های ۲۳ تا ۲۴ ایتالیا که در تیول‌سازی برای خود و به جیب زدن امتیازات دولتی و اشغال سهمی از قدرت دولتی موفق عمل کرده بودند حمله بُرد. برخی کارمندان دون‌پایه‌ی حزب از خدمت مرخص شدند. این پاکسازی از عوام عالی‌رتبه‌ی این سلسله‌مراتب نیز صرف‌نظر نکرد.

حزب بیش از پیش تحت انقیاد دولت بود. در نوامبر ۱۹۳۴ با حکمی تثبیت شد که «تمام میتینگ‌های عمومی حزب و تظاهرات... باید از سوی مرجع شایسته‌ی [حکومتی] تأیید شوند». در آوریل ۱۹۳۵، هس، نماینده‌ی پیشوا در رهبری حزب بیان داشت که از این پس حزب باید خود را زیردست دولت بداند و باید به «خَرَد دولتی» احترام بگذارد.^{۶۸} برقراری دوباره‌ی خدمت نظام اجباری در شانزدهم مارس ۱۹۳۵ تکمیل‌کننده‌ی این تکامل بود. قوانین جدید نظامی نازی‌ها را از یکی از آخرین بقایای پایگاه اجتماعی‌شان، «سرویس کارگری» که غیرسیاسی شده و تبدیل به سرویسی اجباری برای آموزش‌های اولیه‌ی نظامی - و در واقع باید گفت سرویسی الحاقی به ارتش - شده بود محروم کرد. پلیس سبز - «پلیس گورینگ» در ارتش ادغام شد. به علاوه حزب یکی از زمینه‌هایی که در آن بزرگترین اندوخته‌ها را داشت یعنی تربیت جوانان را از دست داد چراکه هیتلر یوگند *Hitler Jugend* (جوانان هیتلری) استقلال خود را از دست داد. این سازمان از حزب ناسیونال سوسیالیست به سازمانی دولتی به نام جوانان رایش انتقال یافت. و دیگر چیزی نبود جز مؤسسه‌ای عظیم برای آموزش‌های نظامی زیر نظارت شدید ارتش و مرکب از افسران رده‌بالا و رده‌پایین ارتش.^{۶۹}

از آن جایی که ناسیونال سوسیالیسم امروز هیچ شباهتی با ناسیونال سوسیالیسم دیروز نداشت، ارتش موافقت کرد که «فاشیستی» شود. به تعبیر سخنگوی رایشس‌ور، سرهنگ فوئرچ Foertsch، «هیچ نیرویی در جهان نمی‌تواند اتحاد میان ارتش، حزب و سازمان‌های گوناگونش را از بین ببرد». ^{۷۰} «ناسیونال سوسیالیسم به عنوان پایه‌ی دولت جدید نباید تحت تأثیر ارتش باشد، ارتش می‌تواند فقط ناسیونال سوسیالیست شود». ^{۷۱} آموزش اصول ناسیونال سوسیالیستی به درجه‌داران ارتش معرفی شد. در فوریه‌ی ۱۹۳۴ تصمیم گرفته شد که سربازان نیروی زمینی و دریایی در یونیفرم‌های خود علامت صلیب شکسته داشته باشند. در ماه مارس «قضیه‌ی آریایی» به ارتش و نیروی دریایی شناسانده شد. در دوم اوت ۱۹۳۴ که هیندنبورگ پیر آخرین نفس‌هایش را می‌کشید، ژنرال فن بلومبرگ در تقدیس هیتلر به عنوان رئیس دولت و فرمانده عالی ارتش و این‌که تمام گروه‌ها باید سوگند وفاداری به پیشوا بخورند شکی به خود راه نداد. به سربازان و افسران دستور داده شد تا به رهبران تمام دسته‌های حزب ناسیونال سوسیالیسم به شرطی که در یونیفرم‌های خود باشند سلام نظامی بدهند. ^{۷۲} در نوامبر ۱۹۳۵، رایشس‌ور حتی موافقت کرد تا پرچم قدیمی سیاه، سفید و سرخ رنگ خود را با پرچم ویژه‌ی صلیب شکسته عوض کند. ^{۷۳}

«انقلاب» ناسیونال سوسیالیستی که هم‌چنان در عوام پیرهن قهوه‌ای به قوت خود باقی بود تبدیل به دیکتاتوری پلیسی - نظامی شد.

۳

اما چیزی وجود دارد که دولت دیکتاتوری فاشیستی را در این مرحله از پیشرفتش با دیکتاتوری نظامی دوران باستان متفاوت می‌کند. فاشیسم نمی‌تواند بدون «پایگاه اجتماعی» وجود داشته باشد چراکه در زمان ما حکومت کردن بدون مقدار مشخصی رضایت مردمی غیرممکن است. فاشیسم باید برای آرام کردن توده‌ها که رنجی فزاینده از بحران‌ها می‌برند و برای پنهان کردن ارتباط خود با سرمایه همه کاری بکند تا افراطی‌ها را محکوم کند: فاشیسم باید تا حد مشخصی به عوام‌فریبی دست یازد.

به علاوه باید به قدر کافی از حمایت مردمی برخوردار باشد تا از انجماد نیروهای مستقل جلوگیری کند. غیرممکن است که بتواند سازمان‌های حزبی و میلیشیا را کاملاً

توقیف کند - آن چنان که جنتیزون می‌گوید: «به کار بستن ابزار نظارتی و عملیاتی مشابه که می‌توانند به تمام ارگان‌های اجتماعی نفوذ کنند، وسیله‌ای که نه ارتش و نه پلیس نمی‌تواند جایگزینش شود... [برای این که] در میان مردمی که هیچ نظارتی برشان نیست، گوناگون‌ترین جریان‌های افراطی [می‌توانند] بدون هیچ مشکلی پدید آیند...»^{۷۴}

دلیل دیگری نیز وجود دارد: دیکتاتوری فاشیستی تا حد مشخصی از «راست» احساس خطر می‌کند. تکامل دولت توتالیتار، خلع ید خشن کارگزاران سیاسی پیشین بورژوازی و «فاشیستی شدن» ارتش، مانع دشمنی نیروهای محافظه‌کار سنتی مشخصی با رژیم نمی‌شود و سبب مقاومت زیرزمینی آن‌ها می‌شود. بخشی از سیاستمداران قدیمی بورژوازی، بخشی از ارتش، دستگاه قضایی و یا محافظی در رأس دولت بر فاشیسم - حتی فاشیسم تغییر شکل یافته و پاکسازی شده - اثر می‌گذارند. روزی در شرایط مشخصی، این نیروهای محافظه‌کار، به‌ویژه اگر پشتیبانان مالی بیابند، باید دوباره به صحنه آیند. این تهدیدی پنهان است که عالی‌ترین فرد عامی، شخص دیکتاتور، می‌تواند تا حد مشخصی با ادامه‌ی تکیه کردن بر «چپ»، آن را دفع کند. به هر ترتیب، خطر از جانب «چپ» به مراتب جدی‌تر از خطر «راست» است و او با بازی چپ‌گرایی در محدوده‌های کاملاً کوچکی از پس این خطر برمی‌آید.

در ایتالیا

موسولینی پس از ۱۹۳۲ احساس کرد که «رژیم کم‌کم فاسد شده و از پا درمی‌آید».^{۷۵} او تمام وسایل ارتباطی با مردم را از دست داده و حزب صرفاً به دستگاه اجرایی پر طول و تفصیل و بی‌روحی تبدیل شده است. ژرفای بحران اقتصادی نیاز به دیکتاتوری داشت تا دوباره پایگاه اجتماعی مصنوعی ایجاد کند و دوباره تا حد مشخصی به عوام‌فریبی دست یازد.

به علاوه، موسولینی باید خود را از راست مصون نگه می‌داشت. تصفیه‌ی کامل حزب که خواست محافظه‌کاران ملی‌گرا بود این مورد را مطرح می‌کرد که: «او باید قدرت خود را نیز تعدیل بخشد و دولتی فاشیستی شبیه دولت واپس‌گرای سنتی تشکیل دهد».^{۷۶} در واقع نیروی محافظه‌کاران کاملاً با فاشیسم برابری نمی‌کرد. اگرچه ارتش خود را فاشیستی کرد اما تمام سران آن رژیم فاشیستی توتالیتار بدون قید و شرط را نپذیرفتند. مسافری که در سال ۱۹۳۵ به ایتالیا سفر کرده بود نوشت: «افسران رده‌بالا هیچ تعصبی به فاشیسم

ندارند... امروزه اختلاف‌های قدیمی رو شده‌اند و دست‌کم در بخش نظامی تلاش کمی برای پنهان کردن‌شان صورت می‌گیرد».^{۷۷} محافل بالای هرم حکومت و قوه‌ی قضائیه هوادار فاشیسم نیستند.

موسولینی و دسته‌اش در مورد تضاد عمیق با نیروهای محافظه‌کار، دیگر نمی‌توانند به میلیشیای خلع سلاح شده و تحت امر ارتش و کارابینیری متعلق به ارتش اطمینان داشته باشند. این واقعیتی است که او اسلحه‌ای مهیب در پلیس مخفی (اُورا) دارد، اما شاید این کافی نباشد. دوچه برای جوان کردن رژیم و نیز مراقبت از خود در برابر راست، تا حد مشخصی نیازمند حمایت بیشتر از جانب پایگاه عوام حزب فاشیست است.

جنتیزون می‌نویسد: «تا همین چند ماه آخر محفل‌های مشخصی آشکارا تمایل داشتند تا حزب را عنصری منفی و وزنه‌ای مرده در حوزه‌ی سیاست بدانند. اما فعلاً همه چیز نشانگر این است که مقام‌های بالا تمایل دارند به حزب ارزشی جدید ببخشند».^{۷۸} پس از پاکسازی بزرگ سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ درهای حزب کاملاً بسته شد. تنها جوانانی که از سازمان جوانان می‌آمدند می‌توانستند وارد آن شوند. اما پس از سال‌های ۳۳-۱۹۳۲ دوباره درهای حزب گشوده شد و تمام کسانی که بیشتر به آن تعلق نداشتند در تقاضانامه‌هایشان پذیرفتند که «با تمام وجود به رژیم خدمت کرده‌اند» — در واقع پس از رسیدگی همه‌جانبه [به عضویت حزب درآمدند]. از اکتبر ۱۹۳۳ تا پایان سال ۱۹۳۴ حزب تقریباً اعضای خود را دو برابر کرد و با عضوگیری حدود یک میلیون عضو جدید گسترش یافت. در آغاز سال دوازدهم (بیست و هشتم اکتبر ۱۹۳۴) دبیرکل حزب، استاراچه Starace به خود تبریک گفت که فعالیت حزب «حتی در جهاتی پیشرفت کرده و در زندگی کشور مشارکتی فعال‌تر داشته است، با این نتیجه که حزب به جای این که تبدیل به سازمانی بسته شود در تمام زمینه‌ها نفوذ کرده است...».^{۷۹} این هجوم ناگهانی عناصر جدید باید خطری بوده باشد، اما این خطر به دست فاشیست‌های کهنه‌کاری که روح شورشی‌شان از این جوانان هراسی نداشت و نیز با مهار زدن بر حزب از طریق نظارت فزاینده دفع شد. بدین ترتیب، نظارت شدیدتری به اجرا گذاشته شد، تعداد بازرسی‌ها بیشتر شد و ارتباط نزدیک‌تری بین ستاد مرکزی و سازمان‌های تابعه برقرار گردید.^{۸۰}

هم‌زمان تلاش‌های نویدکننده‌ای برای دمیدن هوای تازه به حزب و بخشیدن

چهره‌ی «انقلابی» پیشین به فاشیسم صورت گرفت. موسولینی شعار «پیش به سوی مردم» می‌داد. او به کارمندان حزب نصیحت می‌کرد: «به دفعات به محفل‌های کارگری رفت‌وآمد کنند و نه تنها از نظر روحی که جسمانی نیز با مردم باشند؛ به خصوص در این ساعات سخت». و این توصیه‌ی درخشان را به آن افزود که: «در مراسم رسمی کلاه‌هایتان را از سر برندارید بلکه پیرهن سیاه ساده‌ی انقلاب را بر تن کنید». بعداً خواهیم دید (بخش ۸) که او به هنگام گشایش «دولت رسته‌ای» پیش گفته، «انقلاب» قدیمی و عوام‌فریبی «سرمایه‌ستیزی» را نیش قبر کرد. او در فرصت به دست آمده از جنگ اتیوپی، بازگشت به عقب دیگری داشت: «این جنگ، جنگ فقراست، جنگ پرولترها».^{۸۱} به جای آن‌که تکامل اجتماعی پدید آمده در ایتالیا را به تأخیر اندازد، آن را با سرعت به جلو می‌شتاباند. انقلاب فاشیستی، «انقلاب اجتماعی» است.^{۸۲}

عوام که از سوی رده‌های بالاتر تشویق می‌شدند دوباره شروع به سخن‌گویی به زبان «چپ‌گرایانه» کردند. اما همین که از محدوده‌های مجاز پا فراتر گذاردند، با بی‌رحمی سرکوب شده، روانه‌ی جزایر لیپاری Lipary شدند و نوشته‌ها و نشریاتشان توقیف شد. برای مثال در ژوئیه‌ی ۱۹۳۵ مجله‌ی جوانان فاشیست، کانتی‌یره و در نوامبر مجله‌ی پروبلمی دل لاوورو Problemi del Lavoro که از ملی‌سازی حمایت کرده بود توقیف شدند.^{۸۳}

حتی آخرین مرحله‌ی قهرمان‌سازی فاشیسم با تحلیل ما منافاتی ندارد. در سال ۱۹۴۳ موسولینی که ارتش و سلطنت ترکش کرده بودند، مجبور به جست‌وجوی حمایت در جناح چپ شد. او «جمهوری اجتماعی» قلابی خود را تأسیس کرد. اما این امتیازات عوام‌فریبانه برای افراطی‌ها تنها نمایی ظاهری بود. عوام قدیمی انتقام خود را نگرفتند. آخرین پرده‌های فاشیسم عبارتند از دولت پلیسی حمایت شده توسط سرنیزه‌های ارتش - ارتش آلمان.

در آلمان

هیتلر نیز - حتی بسیار بیشتر از موسولینی - باید تا حد مشخصی جناح چپ خود را از خود خشنود می‌ساخت و بر پایگاه اجتماعی عوام تکیه می‌زد. درواقع برای او ضروری بود که بر چشمان توده خاک بپاشد - توده‌هایی که در بحران ضربه‌هایی سخت خورده بودند - تا بتواند در میان آنان حامیانی دست و پا کند. سرانجام و مهم‌تر از همه او با خطر

راست مواجه بود. در زمستان ۱۹۴۳ عناصر سلطنتی به طرز خطرناکی فعال بودند و برای بازگرداندن هوهن تسولرن‌ها Hohenzollerns تلاش می‌کردند و حکومت رایش مجبور بود تا تمام سازمان‌های سلطنتی را منحل کند. سپس در اوایل ژوئن [همان سال] از همان محافل محافظه‌کاری که پیشتر غسل تعمید رایش سوم را به تعویق انداخته بودند تهاجمی به مراتب سهمناک‌تر صورت گرفت. در هفدهم ژوئن، معاون صدراعظم فن‌پاین در خطابه‌ای در ماربورگ Marburg یادآوری کرد که حکومت هیتلر در سی‌ام ژانویه‌ی ۱۹۳۳، از «ائتلافی بین ناسیونال سوسیالیسم و نیروهای محافظه‌کار» تشکیل شد. او به اصول اساسی دولت توتالیت‌ر حمله کرد: «سیستم تک‌حزبی تنها زمانی توجیه پذیر است که تضمین تغییر رژیم ضروری باشد یا لازم باشد تا برگزیده‌ی جدید وارد عمل شود... ابقای این‌که در یک کشور شهروندانی باشند برخوردار از تمام حقوق و شهروندانی با حقوق محدود، بازگشت به امتیازات دوران اسپارت قدیم بین اسپارتی‌ها و هلوتی‌هاست* (Helot) و به سقوط اسپارت^۷ منجر خواهد شد...».

می‌توان خشم فاشیست‌های عامی را تصور کرد. آیا پس از واگذاری صحنه‌ی سیاست، تهدیدِ بازگشتِ بخشی مهم از بورژوازی وجود داشت؟ گوبلز با خشم جواب داد: «آن‌هایی که امروز ما را بحران‌زده می‌کنند... بازگشت به عقب و واپس‌گرایی را یادآوری می‌کنند. ما از این‌ها خواهیم گذشت. ما جوانان رایش جدید هستیم. حق نمایندگی آلمان اکنون به‌تنهایی از آن ماست».^{۸۴}

آیا آقایان سرمایه‌دار و ارتش خواستار حذف ریشه‌ای افراطی‌های عامی شدند؟ چنین بود. اما بوروکراسی ناسیونال سوسیالیسم به هیچ کس جز خودش اجازه‌ی حذف کردن یا امکان بهره‌بردن از آن را نمی‌دهد. آنان خودشان عمل می‌کردند. و در دو جبهه: هیتلر، گورینگ و گوبلز هم‌زمان که با اعدام هواداران قدیمی‌شان به چپ ضربه می‌زدند، به راست - به نیروهای سنتی محافظه‌کار و دشمنان دولت توتالیت‌ر - نیز فشار وارد می‌آوردند. بدین ترتیب همکاران مستقیم فن‌پاین که سخنرانی ماربورگ را به او دیکته کردند کشته یا زندانی شدند. چند دندان معاون صدراعظم شکسته شد و زندگی خود را مدیون مداخله‌ی به‌موقع رییس‌جمهور هیندنبورگ بود. نیز تعدادی ژنرال (فن بردوو Von Bredow و فن

*هلوتی‌ها بندگان اسپارتی‌ها بودند.

۷ Lacedaemon: اسپارت

لوسو (Von Lossow)، زمین‌دار بزرگ و اعضای هرمن کلوب (Herren Klub) (کلویی اشرافی که مشهور به داشتن عقاید واپس‌گرایانه بود)، کسانی چون فن گلایشن (Von Gleichen) فن آلفنزلین (Von Alvensleben)، فن وخمار (Von Wechmar) و دیگران مثل سگ به بیرون پرت شدند.

اشلاشر هم جدای از این‌ها نبود. او جداگانه و با ایفای نقش دست تنها اغوا شد (او در اینجا با پاپن فرق داشت) و با کمک رُهم و گرگور اشتراسر قدرت را دوباره به دست آورد. [نک. روزنامه‌ی سیاستمدار نو (New Statesman، هشتم ژوئیه‌ی ۱۹۳۴)]. او از جانب آقایی از صنایع شیمیایی - بی‌شک همان‌هایی که در پایان سال ۱۹۳۲ اختلاف او را با صنعت سنگین برطرف کرده بودند - پشتیبانی می‌شد.^{۸۵}

اما پس از ژوئن ۱۹۳۰ دیکتاتور، ناراضی از ضربه‌ی وارده به راست، تا حد مشخصی نیروی تازه‌ای به جناح چپش - که به کلی ویرانش کرده بود - بخشید چراکه خروش فزاینده‌ی توده‌ها او را نگران می‌کرد. گروه‌های پیرهن قهوه‌ای اخراجی آشکارا از رأی «نه» در انتخابات سراسری نوزدهم اوت به خود می‌بالیدند. حتی در میتینگ‌های عمومی حزب نیز نارضایتی ابراز می‌شد. باید به هر قیمتی شده کیسه‌های شن را دور می‌ریختند. او باید خود را از راست و چپ محافظت می‌کرد.

هم‌زمان، همکاران مستقیم او احساس کردند که موقعیت شخصی‌شان تهدید می‌شود: گوبلز، روزنبرگ (Rosenberg)، داره، لی (Ley)، فن شیراخ (Von Schirach)، اشتراشر (Streicher)، روست (Rust) و فرانک چند ماهی به هنگام حضور دوباره‌ی کارگزاران سیاسی پیشین بورژوازی در تلاطم بودند. برای مثال سزار اقتصادی جدید، دکتر شاخت (Schacht)، دکتر ترندلنبرگ (Trendelenburg) وزیر پیشین جمهوری وایمار را معاون رییس دفتر اقتصادی رایش و دکتر گوردلر (Goerdeler) هم‌قطار قدیمی برونینگ را مأمور قیمت‌گذاری نمود و گستاخی کرده یک یهودی به نام دکتر گلدشمید (Goldschmid) را مشاور شخصی خود کرد.

در رایشس‌ور هواداران ناسیونال سوسیالیسم چون وزیر ژنرال فن بلومبرگ و مشاورش ژنرال فن رایشناو به اپوزیسیون مربوط به فرماندهی کل، ژنرال فن فریچ پیوستند. در نوامبر ۱۹۳۴ در پادگان‌ها سخنرانی‌های سیاسی منظمی به جای سخنرانی‌های نظامی برای افسران ارتش ایراد می‌شد^{۸۶}؛ و در تابستان ۱۹۳۵ ژنرال فن رایشناو و سرهنگ فوئرچ از

مقام‌های خود در ستاد کل ارتش به دلیل نشان دادن هم‌فکری افراطی با ناسیونال سوسیالیسم اخراج شدند.^{۸۷} جناح راست رایشس‌ور در تکاپوی فراهم آوردن اتحادی از تمام نیروهای محافظه‌کار سنتی بود و کارمندان رده‌بالای دولتی مشخصی وابسته به کاست مهران‌سالاری از آن حمایت می‌کردند، کسانی که یا توسط «فاشیستی‌سازی» به کناری گذاشته شده بودند یا خود، حزب ناسیونال سوسیالیست را ترک گفته بودند.^{۸۸} این جناح راست آشکارا از کلاه فولادی‌ها حمایت می‌کرد که هرگز واقعا جذب ناسیونال سوسیالیسم نشدند و در صفوف آن، باقیمانده‌های حزب قدیمی ناسیونال آلمان گرد آمده بودند. اینان هم‌چنین کمابیش مخفیانه با گروه‌های سلطنت‌طلبی در تماس بودند که فعالیت‌هایشان در زمستان ۱۹۳۵ چنان جنبشی پدید آورد که هیتلر با درک خطر به دنبال شاهزاده‌ی پیشین فرستاد و به او زنجاری شدید داد.^{۸۹}

بنابراین رهبران ناسیونال سوسیالیست و بیشتر از همه گورینگ دریافتند که تهدید شده‌اند. رابطه‌ی او با رایشس‌ور تیره شد. ژنرال‌ها به خاطر «ضربت به دو جبهه» در سی‌ام ژوئن و اعدام سه تن از همکارانشان او را نمی‌بخشیدند. آنان نمی‌خواستند با نیروی هوایی و پلیس توافق کنند که با کاستن از اقتدارشان زیر نفوذ گورینگ درآیند. گورینگ نیز به سهم خود احساس خطر می‌کرد، تلاش کرد تا بر ارتش تسلط یابد و درخواست کرد تا وزیر انتصابی جنگ شده و ژنرال فن فریچ عزل شود. اما فن فریچ برنده‌ی دور اول بود. نه‌تنها گورینگ نتوانست وزیر جنگ شود که به عنوان فرمانده نیروی هوایی، تحت امر وزیر جنگ بود. بعدها در بیستم آوریل ۱۹۳۶، وزیر جنگ ژنرال فن بلومبرگ از جانب سه فرمانده نیروی زمینی، دریایی و هوایی (ژنرال فن فریچ، دریاسالار رائدر Raeder و ژنرال گورینگ) که همگی زیر فرمان او بودند به لقب فیلدمارشال ملقب شد.^{۹۰}

در مورد نبرد واقعی با نیروهای محافظه‌کار، هیتلر، گورینگ و گوبلز، مقامات رده‌بالای ناسیونال سوسیالیست، دیگر نمی‌توانستند به اس‌آ و اس‌اس خلع سلاح شده یا به پلیس سبز ادغام شده در پلیس اعتماد کنند. این واقعیتی است که آنان در پلیس مخفی (گشتاپو) سلاحی مهیب داشتند اما شاید این کافی نبود. بنابراین آنان تا حد مشخصی با [استفاده از] پایگاه عوام به تقویت دوباره‌ی خودشان نیاز پیدا کردند. کمی پس از سی‌ام ژوئن، چاپلوسی‌هایشان چون رگبار بر اس‌آ فروبارید؛ هیتلر در کنگره‌ی نورمبرگ در نهم سپتامبر ۱۹۳۴ با واقع‌بینی و بدگمانی بیان کرد که اس‌آ نیرویی است که رژیم بیش از

همیشه بر آن استوار است و قوی‌ترین سازمان در تاریخ آلمان می‌باشد... «چنان قدرتمند که هیچ‌کس جرأت مخالفت با آن را ندارد.» او با فریاد به کسانی که می‌خواستند دولت توتالیترا را ویران کرده موقعیت دسته‌های آن را تضعیف نمایند گفت: «ما قدرتمندیم، هیچ کس نمی‌تواند آن را از ما بگیرد و ما به اختیار از آن دست نمی‌کشیم.»^{۹۱}

گوبلز در ماه نوامبر به دو هزار کهنه سرباز «گارد قدیمی» نصیحت کرد که بررسی کنند چقدر کار دارند که باید انجام دهند. او با اشاره به خطر بازگشت کارگزاران سیاسی پیشین بورژوازی فریاد می‌زد: «صفوف انبوه از راه یافتن عناصر خارجی ممانعت به عمل آورند.»^{۹۲} هیتلر در اول ژانویه‌ی ۱۹۳۵ در پیامی به حزب تأکید کرد که حزب «بیش از همیشه، تنها پشتیبان واقعی اراده‌ی ملت است.»

گوبلز در بیست و نهم ژوئن ۱۹۳۵، «روز حزب ناسیونال سوسیالیست برلین» را سازمان داد. او در حالی که با احتیاط از ارتش ستایش می‌کرد، به بدگویان دولت توتالیترا - بوروکراسی دولتی که بسیاری عناصر واپس‌گرا در آن باقی مانده‌اند یا در آن نفوذ می‌کنند - حمله‌ای سخت کرد. «آن‌ها در تمام زمینه‌ها توقیف حزب را می‌خواهند... و تلاش می‌کنند به ما بگویند: اکنون همه ناسیونال سوسیالیست هستند. امیدواریم اما اعتقاد نداریم... حزب از ایمان به کشورمان پشتیبانی می‌کند.»^{۹۳} در هژدهم ژوئیه، نازی‌های برلین زیر فرمان گوبلز زمینه‌ی استعفای رییس پلیس، دریادار فن لِفِت زوُ Von Levetzow را فراهم کردند، کسی که با «واپس‌گرایان» هم‌فکری داشت و به جای خود یک نفر افراطی به نام کنت هلدورف Helldorf را که از پاکسازی سی‌ام ژوئن جان سالم به در برده بود جایگزین کرد. آن‌گریف *Angriff* (حمله) پیروزمندانه «نابودی شرم‌آور واپس‌گرایان... را که در محافل و سالن‌های پذیرایی مشخصی گرد می‌آمدند و اعتقاد داشتند که راهی برای سد کردن پیشرفت فعلی یافته‌اند» اعلام کرد.^{۹۴} کنگره‌ی نورمبرگ در سپتامبر ۱۹۳۵ کاملاً مختص رضامندی عوام بود. هیتلر فریاد می‌زد: «حتی به اندازه‌ی یک اینچ از اصول اساسی ناسیونال سوسیالیسم منحرف نخواهیم شد... دست‌یازی به قدرت فرآیندی است که هرگز به پایان نخواهد رسید.»^{۹۵} هیتلر اصرار داشت که نه رهبران اقتصادی و نه سربازان نبودند که آلمان را از ورطه رهاندند بلکه منحصراً سربازان سیاسی حزب این کار را کردند. «همه چیز در هم خرد می‌شود به جز حزب ما». او به گروه‌های قهوه‌ای و سیاه‌پوش کرنشی بزرگ می‌کرد: «درود بر شما اس‌آی قدیمی من! درود بر شما

اس اس قدیمی من! شما برای من نگهبانان قدیمی انقلاب ناسیونال سوسیالیستی هستیدا»^{۹۶}

او در همان زمان پرچم صلیب شکسته را به عنوان تنها پرچم رایش سوم انتخاب کرد و در برابر نیروهای محافظه کار سنتی، «این عناصر احمق و واپس گرای بورژوازی که هرگز از هیچ چیز عبرت نمی گیرند»^{۹۷} پیروز شد. کمی پس از آن در هفتم نوامبر، سازمان اشتال هلم *Stalhelm* (کلاه فولادی‌ها) یکباره و برای همیشه، درست مثل انجمن‌های جنگی دانشجویان قدیمی - «این خاستگاه‌های اپوزیسیون مهان سالاری و واپس گرایی» - منحل شد.

اما این توافقات با عوام کاملاً رسمی بود. گروه‌های توفانی خلع سلاح شده در مرخصی همیشگی و بی توان تر از همیشه باقی ماندند. و ارتش و بوروکراسی رده بالای نازی بیشتر از همیشه در قدرت سهیم بودند.

در چهارم فوریه ۱۹۳۸ که ژنرال فریچ و مارشال فن بلومبرگ هر دو بازنشسته شدند، تلاش شد تا این عمل به عنوان بازگشتی به تهاجم از جانب جناح چپ نازی و پیروزی‌ای برای آن تفسیر شود. چنین تعبیر دوری درست به نظر نمی رسد. نخست باید در نظر داشت که چهارم فوریه صرفاً «انقلابی کاخی» بود، عوام درجه بالا و ساکت شده‌ی نازی نقشی در آن نداشتند. تضاد دیگر آن است که یک بار دیگر عناصر مشخصی رده‌های بالای بوروکراسی ناسیونال سوسیالیسم (گورینگ و محفلش) با عناصر مشخصی در جناح راست رایشس ور (فریچ و محفلش) به هم فشار وارد آوردند. هیچ گروهی موفق نشد اما هر دو با هم سازش کردند.

گرچه گفته می شود^{۹۸} ژنرال فن فریچ و چهارده ژنرال هم فکر او به دلیل سلطنت طلبی بازنشسته شدند اما مارشال فن بلومبرگ مرد ناسیونال سوسیالیست رایشس ور نیز به همان سرنوشت دچار شد. گرچه کمی بعد بوروکراسی رده بالا خواست قدیمی رد شده از جانب ژنرال‌ها را - مقدمه‌ی خیر مقدم هیتلر به ارتش^{۹۹} - به دست آورد، اما حقایقی وجود دارند: این که ارتش استقلال کامل خود را در چارچوب دولت حفظ کرد و سران جدیدش ژنرال کایتل *Keitel* و فن براوخیچ *Von Brauchitsch* مردان نظامی قدیم با روحیه و سنت رایشس ور عجین بودند، این که گورینگ موفق نشد وزیر رایشس ور شود، ژنرال رایشناو (ابزار نازی) رییس ستاد کل ارتش نشد و هیملر حتی توانست وزیر کشور شود.

حقیقت درخشانی که تئوری سازش را اثبات می‌کند این است که شورای خصوصی که هیتلر آن را برای کمک به خود در سیاست خارجی تشکیل داد، به طور یکنواخت از ارتش و بوروکراسی رده‌بالای نازی سود می‌جست. ژنرال‌های خشمناک تنها در یک نکته با هیتلر هم‌خوانی داشتند، او خواه ناخواه آن‌ها را به جنگ خواهد کشاند.

رژیمی که هم‌زمان دیکتاتوری پلیسی و نظامی است مستلزم دوگانگی مشخصی است. سازش کاملی میان بوروکراسی رده‌بالای حزب و گشتاپو از سویی و ارتش از سوی دیگر وجود ندارد. گاه‌به‌گاه در ساختار این دولت فرضی «توتالیتار»، صدای سایش دنده‌ها را شنیده‌ایم. در جنگ جهانی این تصادمات پیوسته جدی‌تر می‌شدند. در مورد تجزیه‌ی رژیم، رقابت بین ورماخت و گشتاپو آشکارا بیشتر و بیشتر می‌شد. بوروکراسی رده‌بالای حزب نبرد در برابر ارتش را شروع کرد. واحدهای اس‌اس هیملر که در چارچوب ارتش دوباره مسلح شده بودند - و این در حالی بود که رؤسای ورماخت از خدمت به هیتلر شانه خالی می‌کردند - هرچه بیشتر نقش رهبری ایفا می‌کردند. اما این فرآیند به هیچ روی فرآیند کینه‌جویی عوام نبود. پیرهن قهوه‌ای‌های سال ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ در جست‌وجوی «انقلاب دوم» خود هرگز برتری [پیشین] خود را دوباره به دست نیاوردند. وقتی توطئه‌ی نظامی بیستم ژوئیه‌ی ۱۹۴۴ شکست خورد، این هیملر شوم بود که به رأس گروه صعود کرد نه مبارزان رده‌پایین و بالای نازی.

بخش هفتم

«دکترین» واقعی فاشیسم

۱

فاشیسم دیگر نیازی به پنهان کردن چهره‌ی واقعی خود ندارد و در واقع مفید فایده دید که با استفاده از «دکترینی» قوانین خود را مشروع سازد. این دکترین در وهله‌ی نخست پس از دست‌یازی به قدرت ماهرانه پرداخت نشده بود. بسی پیش از آن می‌توانستیم آن را در نوشته‌ها و سخنرانی‌های رهبران بیابیم. گرچه پشت عبارت‌پردازی‌های «سرمایه‌ستیزی» پنهان شده بود. اکنون عوام‌فریبی به پس‌زمینه رفته و به کار اثبات حقانیت ایدئولوژیک دیکتاتوری پرداخته است. در نهایت به وضوح دیدیم که اصول فاشیستی آشنای قدیمی است، هم‌زاد فلسفه‌ی واپس‌گرایی، فلسفه‌ی فنودالیسم و استبداد.

آن‌چه که بورژوازی باید در غروب حکمرانی خود برای رسیدن به آزادی‌اش به سختی با آن نبرد می‌کرد آشکارا فلسفه بود. بورژوازی با بدبینی دینی درباره‌ی سقوط انسان، با «اصول مهان‌سالاری»، «دولت - بُت»، حکومت به دست توده‌ها و دموکراسی، با نیروی فیزیکی و «حقوق بشر» خود، با همه‌ی اصول بالا به مخالفت با ایده‌ی پیشرفت نامحدود برخاست.

اما روزی رسید که بورژوازی دریافت «تمام سلاح‌هایی که در برابر فنودالیسم به کار برده به سوی خودش نشانه رفته، تمام وسایل آموزشی که فراهم آورده علیه تمدن خودش به کار می‌روند، تمام رب‌النوع‌هایی که پدید آورده از او دور شده‌اند» - هنگامی که فهمید «تمام آزادی‌های پیش‌گفته‌ی بورژوازی و ارگان‌های پیشرفت مورد حمله قرار گرفته‌اند و

قوانین طبقاتی‌اش را تهدید کرده‌اند...»^۱ با بحران سرمایه‌داری به اصول اساسی‌اش ضربه وارد شده و تنها می‌تواند با ویران کردن مؤسسه‌های دموکراتیک و نابود کردن کلی و خشن سازمان‌های پرولتری سودهای در معرض تهدید قرار گرفته‌اش را نجات دهد، از ایدئولوژی‌ای که یک بار او را بر استبداد پیروز گردانده بود روی گرداند. در واقع بورژوازی خود را به لباس همان ایدئولوژی استبداد ملبس کرد - پیشرفت را انکار می‌کرد، به خود حمله، توده‌ها را از حق حکومت بر خود منع و دموکراسی را لگدمال می‌کرد، خواهان «اصول مهان‌سالاری» و «خرد دولتی» بود و دوباره خشونت را برقرار می‌ساخت. [در چنین شرایطی] شگفت نیست که اندیشمندان واپس‌گرایی که با تنفر به آرمان‌های انقلاب فرانسه، دموکراسی و لیبرالیسم حمله می‌کردند به ناگهان مردان بزرگی شدند. فاشیسم اصول خود را از این «آقایان ضد انقلابی»^۲ وام گرفت. فاشیسم ایتالیا در واکنش به «جنبش قرن هژدهمی خیال‌پرستان* و انسیکلوپدист‌ها»^۳ خود را این‌گونه معرفی کرد: «ما مخالف... تمام دنیای «اصول غیراخلاقی» سال ۱۷۸۹ هستیم».^۴ و ناسیونال سوسیالیست‌ها می‌گویند: «سال ۱۷۸۹ از صفحه‌ی تاریخ پاک خواهد شد...»^۵ «بر آنیم تا ایدئولوژی غیر اخلاقی انقلاب فرانسه را ویران نماییم».^۶

۲

بورژوازی از ایده‌ی پیشرفت سود جست تا باستیل‌های استبداد را در هم بکوبد. عهد عتیق و قرون وسطا بر پایه‌ی عقیده‌ی تباهی و فساد نوع بشر، بر پایه‌ی عقیده‌ی مذهبی سقوط انسان استوارند: بشر که به دستان خدا ساخته شد با گناه نخستین در دام شرارت افتاد. انسان بدطینت زاده شده و کامل نیست - و همین‌طور نظام‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی‌اش. انسان باید آن‌چه را از جانب خدا وضع شده بدون بحث و امید بهبود بپذیرد. بورژوازی مشتاق آزادی، در آغاز تسلط خود به توسط اصول بدبینانه‌ی بسیار مناسب برای حقانیت‌بخشی به استبداد و مشروع‌سازی فقر با ایده‌ی پیشرفت مخالفت ورزید. عصر طلایی در گذشته نبوده بلکه پیش روی ماست؛ بشریت کامل است و مدام از فقر به بهبودی مادی، از نادانی به دانش، از بربریت به تمدن ترقی می‌کند. اکتشافات

* Visionary

بزرگ نیمه‌ی دوم سده‌ی هژدهم، پیدایش عصر ماشین و صنعت مدرن، تصدیقی نو بر ایده‌ی پیشرفت بود. بورژوازی جوان صنعتی یقین داشت که ابزار جدید تولید اختراع شده به دست خود او، توانا به بهبود سرنوشت بشر تا بی‌نهایت خواهد بود. خوشبینی پربرکت سن‌سیمونی^۶ بازگانی چون میشل شوالیه Michel Chevalier از همین جا ناشی می‌شود.

اما روزی رسید که ایده‌ی پیشرفت در برابر بورژوازی قد علم کرد. نیروهای تولیدی در حالی که با سرعتی گنج‌کننده پیشرفت می‌کردند، در تقابل با سیستم اجتماعی قرار گرفتند. جامعه‌ی سرمایه‌داری از پیشرفت بازماند و به جای نمایاندن دورنمای بهزیستی به بشریت، تنها فقر و بی‌کاری نصیب انسان کرد. پس ناگهان ایده‌ی پیشرفت بورژوازی رنگ باخت و آقایان ایدئولوگش مخالفان پیشرفت شدند. فاشیسم ایتالیا انتقادهای گزنده‌ی ضد پیشرفت ژرژ سورل George Sorel فیلسوف واپس‌گرا و نظریه‌پرداز سندیکالیست را عوامانه کرد. این مقاله‌نویس غریب و التقاطی کتابی در تقبیح توهمات پیشرفت نوشت. به یقین آن‌چه در ایده‌ی پیشرفت تنفر او را برمی‌انگیخت، «سادگی» بود. او از انسان می‌خواست که برای خوشبختی روی زمین مبارزه کند و در تبلی و بی‌کاری رضایت‌بخش*، منتظری منفعل نباشد. اما او در اساس خود پیشرفت را انکار می‌کرد. در سال ۱۹۱۳ محرمانه به دوستی گفت: «پیشرفت توهمی بیش نیست... ایده‌ی پیشرفت ایده‌ای خام‌دستانه است که تاریخ بشری را منحرف می‌کند...»^۷

موسولینی که خود را مرید سورل می‌دانست نیز ایده‌ی پیشرفت را رد می‌کرد: «فاشیسم افسانه‌ی خوشبختی و پیشرفت نامحدود را رد می‌کند. فاشیسم به امکان «خوشبختی روی زمین» که در ادبیات اقتصاددانان قرن هژدهم رشد یافت اعتقاد ندارد.» از این‌رو، او «مفاهیم حکمت علت‌غایی» را که بر اساس آن در لحظه‌ای مشخص از تاریخ، نژاد بشر به پایه‌ی نهایی سازماندهی خواهد رسید محکوم می‌کرد.^۸

۳

خرد دیگر سلاح غلبه بر بورژوازی بود. فاشیسم تمرین آزادانه‌ی هوش و برتری درک مشترک را جایگزین آگاهی آشکار کرد. اما این سلاح امروزه علیه خود او نشانه رفته

است. خرد و تجزیه و تحلیل علمی دیگر نمی‌تواند جز برای خراب کردن اصول قواعدش و نیز محکوم کردن سیستم تولید سرمایه‌داری به کار رود. تنها توسل به «بی‌خردی» اجازه‌ی ادامه‌ی سلطنتش را می‌دهد. بگذار بشر از تسلط بر دنیا چشم‌پوشد و خود را مطیع این «پدیده‌ی مرموز» (عبارتی از ادواردو برت Eduardo Berth دیگر مرید سورل)^۹ سازد؛ بگذار از تمام نیروهای غریزی، از استعدادش محروم شود و «جنشی» همه‌گیر او را تب‌زده کند؛ بگذار آماده‌ی پیروی از نخستین شارلاتانی - نخستین مبدع معجزه‌یا افسانه‌ها - باشد که می‌پندش؛ بگذار آماده‌ی اعتماد باشد، اعتماد نه به اعمال معقول بلکه ایمانی کور به دوچه یا پیشوا در جست‌وجوی راهی به سوی رهایی از دردها و رنج‌ها.

در ایتالیا

در این‌جا، فاشیسم از نظریه‌های سورل سود می‌جوید - در واقع آن‌ها را عوامانه می‌کند. سورل از عقلانیت مدرن بیزار است. او دکارت را «شارلاتان» می‌نامید و در برابر او از پاسکال پرهیزگار دفاع می‌کرد.^{۱۰} او می‌گفت: «پاسکال دکارت را شکست داده است.»^{۱۱} و مریدش ادواردو برت این‌گونه پیش می‌رود: «شکست دکارت شکست عقلانیت است. این خردورزی جدید... که برای در هم کوبیدن عقاید مسیحی ابداع شد و تصویری علمی از گیتی را جایگزین مذهب کرد، احمقانه‌ترین و خرفت‌ترین چیزی است که ممکن بود در خلال قرون ابداع شود.»^{۱۲} سورل در پیروی از برگسون، با «ادراک مستقیم» به سبب عقلی مخالف است. او خواستار استیلا بر پندار مردم از طریق اسطوره است. «توسل به پندارهایی که مقدم بر هر تحلیل معقول، چیزی مثل انبوهی هیجانات، می‌تواند در یک قالب و از طریق ادراک مستقیم صرف منتقل شود...» برای اسطوره‌ها تبدیل شدن به واقعیت اهمیت زیادی ندارد: «حتی اگر هیچ چیزی را به تجسم نیاورند ممکن است که همان هیچ نیز به کار آید.»^{۱۳}

فاشیسم به عنوان دشمن خرد، خود را یک «جنش» می‌نامد، «ادراکی مستقیم که در بینش و ایمان خلاصه می‌شود.»^{۱۴} موسولینی باز این را بیان می‌کند و با زبان سورلی نامفهومی می‌افزاید: «اسطوره... ضرورت ندارد که فاشیسم واقعیت باشد.»^{۱۵} وُلپه اعتراف می‌کند: «آنانی که در اطراف موسولینی نوعی تعصب و گونه‌ای خواری برای روشنفکران روا می‌داشتند او را رشد دادند... [پس] برای او بسیار آسان بود که در پیروانش انحطاط

خوار شمردن فرهنگ را به بار آورد. پیدایش طعنه‌های خشن پر از اهانت به فرهنگ و مظاهرش کم نبودند.^{۱۶} موسولینی در خطابه‌ای بیان داشت: «عصر فاشیسم پایان خردورزی و خردورزان منزهی را که تهدیدی هستند برای ملت به خود خواهد دید.»^{۱۷}

در آلمان

ناسیونال سوسیالیسم از اُسوالد اشپنگلر Oswald Spengler فیلسوفی از همان قماش [سورل] سود جست. نویسنده‌ی زوال غرب چون سورل، عقلانیت، «دانش طبیعی غیر مذهبی» و «علوم انتقادی» محصول زوال را که مذهب را به کناری می‌اندازند، با ریشخندی به سخره می‌گیرد. او هم چون سورل، به جای خرد، ادراک مستقیم، قدرت اسطوره‌ای روح و «توانایی روح در انباشتن دنیای خود از نشانه‌ها» را عَلم می‌کند.

ناسیونال سوسیالیسم به جای خرد، رازورزی مبهمی در زندگی و نیروی پویایی را پیشنهاد می‌کند که تعریف آن بسیار مشکل است.^{۱۸} استاد دانشگاهی رسماً بیان کرد: «هیتلر رهبر نیروی محرکه‌ی آلمان است.»^{۱۹} روزنبرگ Rosenberg هم اسطوره‌ی غبارآلود، اسطوره‌ی خون و خاک را برای قرن بیستم پیشنهاد می‌کند.^{۲۰}

آن‌ها که خود را راهنمایان سرنوشت مردم می‌دانند با خشم، «عقلانیت را که عصاره‌ی خرد در آرزوی شناخت استعداد و ذهن است انکار می‌کنند.»^{۲۱} گورینگ اشاره می‌کند که: «رهبران واقعی نیازی به فرهنگ و علم ندارند.»^{۲۲} هیتلر روشنفکران را به ملکه‌ی زنبوران عسل که به صدقه‌سری زنبوران کارگر زندگی می‌کنند تشبیه می‌کند^{۲۳} و شخصیتی در درام اشلاگه‌تر Schlageter این‌گونه می‌گوید: «واژه‌ی فرهنگ را که می‌شنوم رولورم را پُر می‌کنم.»^{۲۴}

۴

بورژوازی با ایجاد استبداد، آن شکل حکومتی که بهترین تطابق را با مأموریت تاریخی‌اش داشت پدید آورد. رقابت آزاد، سرمایه‌داری آزاد (*laissez-faire*) و تجارت آزاد لازمه‌ی گسترش سرمایه‌داری بودند. لیبرالیسم اقتصادی به لیبرالیسم سیاسی و دموکراسی پارلمانی توسعه یافت. اما روزی می‌رسد که آزادی و دموکراسی با قوانین بورژوازی ناسازگار می‌شوند. عصر رقابت آزاد از پی انحصار سرمایه‌داری می‌آید. دیده‌ایم

که آقایان سرمایه‌دار برای نجات منافع‌شان که در بحران‌ها تهدید شده‌اند نیاز به حمایت دولت دارند. آنان باید دولت اقتدارگرا را به جای دولت دموکراتیک بشناسند (بخش ۱). پس بورژوازی بت‌های قدیم خود را با خشم لگدمال می‌کند و نظریه‌پردازان واپس‌گرای ضد دموکراسی اربابان ایدئولوگش می‌شوند.

در ایتالیا

فاشیسم ایتالیا از آثار سورل و مانو Maurras برداشت می‌کرد. دشمنی درنده‌خویانه‌ای با دموکراسی در سرتاسر آخرین اثر سورل به چشم می‌خورد. او در ۱۸۹۸ در کتاب آینده‌ی سوسیالیستی اتحادیه‌ها نوشت: «حکومت با اجماع شهروندان جز خیالی خام نیست. اما این خیال خام آخرین کلام علم دموکراتیک است...» به علاوه این انسان غریب شوری عجیب نسبت به قهرمان‌گرایی دارد. و نبردهایی را می‌پسندد که بتوانند او را به هیجانات شدید برسانند. افسوس که «باتلاق دموکراتیک» زشت و تجربه‌ی «آرامش اجتماعی» او را از احساسات دلخواهش محروم می‌سازند. هر دو مخالف، بورژوازی و پرولتاریا در این باتلاق فرو خواهند رفت. هر دوی آن‌ها باید کرختی خود را بپذیرند. بدین ترتیب سورل از هر دوی آن‌ها سوءاستفاده می‌کند. او از طرفی با اطمینان پرولتاریا را از کاستی‌های «آرامش اجتماعی» آگاه می‌سازد، اما از طرف دیگر به سوی بورژوازی می‌چرخد و اغواش می‌کند که خود را یکپارچه کرده و برای تقویت تسلطش نفوذی سخت نماید. «وقتی کارفرمایان می‌دانند چیزی از آرامش اجتماعی یا دموکراسی به دست نمی‌آورند... فرصتی است تا انرژی قدیم خود را بازیابند... همه چیز می‌تواند نجات یابد اگر [پرولتاریا] موفق به استرداد بخشی از انرژی بورژوازی به آن شود.» او سخنگویان دموکراسی را به «کتک‌کاری» فرامی‌خواند و تا آن‌جا پیش می‌رود که دیکتاتوری را می‌خواهد و در آرزوی «جنگ خارجی بزرگی است که انسان‌های قدرتمند سلطه‌خواه را به قدرت برساند.»^{۲۵}

این نظریه‌ی عجیب - چنان‌که انتظار می‌رود - در بورژوازی نسبت به پرولتاریا بازتاب بیشتری داشت. پرولتاریا گرچه فریب دموکراسی بورژوایی را نمی‌خورد اما آزادی‌های دموکراتیک را که برای رهایی ضروری هستند خوار نمی‌شمرد.

از سوی دیگر، بورژوازی مشتاقانه به نصایح سورل گوش فرامی‌دهد. در سال ۱۹۱۰

پل بورژه Paul Bourget نمایش نامه‌ی شرم‌آور ضد کارگری خود به نام سنگربندی* را به روی صحنه برد که در این ایده، مدیون سورل بود. سورل به جای انکار نقش پدرانیهی فضیحت بارش، در مصاحبه‌ای گفت: «خوشحال خواهد شد اگر این شخص مستعد [بورژه] بتواند بورژوازی را در تجهیز و دفاع از خود متقاعد سازد و در نهایت در مواجهه با شور شجاعانه‌ی دشمنان از تسلیم جنایتکارانه و بی‌افتخارش جلوگیری کند.»^{۲۶}

و سورل، ناموفق در متقاعد کردن پرولتاریا تنها در یک طرف شرط‌بندی کرد: تنفر از دموکراسی او را به راست افراطی کشاند. سورلی‌ها و سلطنت‌طلبان در کایه دو سرکل پرودون *Cahiers du cercle proudhon* به هم پیوستند و این خط مشی مشترک را تنظیم کردند: «الزام قطعی دارد که نهادهای دموکراتیک را نابود سازیم.»^{۲۷} ولوآ Valois هوادارش به اکسیون فرانسز *Action Française* (کنش فرانسوی) را این‌گونه شرح می‌دهد: «من آخرین دستاوردهای خود را مدیون سورل هستم. او بود که مشخصا ما را از دموکراسی جدا کرد.»^{۲۸} مریدان ایتالیایی سورل نیز همین‌گونه پیش رفتند؛ تنفر از دموکراسی مستقیما آنان را از سندیکالیسم انقلابی - یا سوسیالیسم - به فاشیسم کشاند. موسولینی گفته است: «ژرژ سورل کسی است که من بیشترین دین را به او دارم... او گرایش‌های ذاتی ضد دموکراتیک مرا تقویت کرد.»^{۲۹} نفرت از دموکراسی احساس غالب مانورا نیز هست. نویسنده‌ی پژوهشی در باب سلطنت می‌نویسد: «ما با احساس تنفرمان نسبت به دموکراسی و اصل به‌کلی نادرست سلطنت گروهی، چون شاهی از بهشت سخن می‌گوییم.»^{۳۰} «حتی در تاریخ یک نمونه از تعهد درستی که به دست اکثریت اجرا شده باشد وجود ندارد.»^{۳۱} از نظر مانورا توده‌ها به‌کلی ناتوان از حکومت بر خود هستند. دو جریان - سندیکالیست پیشین ایتالیایی مرید سورل و ملی‌گرایان ایده‌آتسیوناله *Idea Nazionale* که مریدان مانورا بودند - به هم پیوسته، در فاشیسم حل شدند. فاشیسم عالی‌ترین «دموکراسی‌ستیز» است.^{۳۲} موسولینی وقتی که می‌گوید «عادات دموکراتیک همه چیز را بی‌روح و پیش پا افتاده می‌کند»^{۳۳} ادای سورل را درمی‌آورد. او «از ستایش خداپرستی جدید یعنی ستایش توده‌ها امتناع می‌کند.»^{۳۴} «در قرن هژدهم بیان می‌شد که حکومت تجلی خواست آزاد مردم است اما «مردم» واژه‌ای انتزاعی است...»^{۳۵}. «فاشیسم این را که انبوه مردمان به واسطه‌ی حقیقت صرف انبوه بودنشان توانا به هدایت

جامعه‌ی بشری اند انکار می‌کند.»^{۳۶} «توده‌ها نمی‌توانند به طور خودجوش خواسته‌ای از خود داشته باشند.»^{۳۷}

در آلمان

ناسیونال سوسیالیست‌ها نیز از اُسوالد اشپنگلر وام می‌گرفتند. نویسنده‌ی زوال غرب دشمن خونی دموکراسی است. او از موکراسی به مثابه قانون‌گذار و حکمران توده‌ها متنفر است. از نظر او توده‌ها تنها عوامی پست هستند که او علاقه‌ای به بهزیستی و پیشرفت مادی و معنوی‌شان ندارد.^{۳۸} خوشبختانه دموکراسی آخرین پیروزی‌هایش را جشن گرفته است. او اعلام می‌کند که دموکراسی به‌زودی با ظهور سزاریسم در هم می‌شکند و «قدرتی کاملاً شخصی که به تدریج و مقاومت‌ناپذیر به دست خواهد آمد جایگزین آن می‌شود.»^{۳۹}

شاگرد او گوبلز می‌نویسد: «توده‌ها برای من هیولایی سرگردان بودند (ein dunkles Ungeheuer). ناسیونال سوسیالیسم مثل احزاب دموکراتیک — مارکسیست کورکورانه توده‌ها و انبوه مردم را ستایش نمی‌کند.»^{۴۰} رُهم بیان می‌کند: «بسیاری ارزش‌ها که ویژه‌ی دموکراسی‌اند... در آلمان جدید بی‌ارزش شده‌اند... [مثل]: تساوی بی‌قید و شرط تمام کسانی که چهره‌ی انسانی دارند، خدایی کردن خواست اکثریت و انبوه مردم.»^{۴۱} و به قول مولر وان دن بروک: «توده‌ها به درستی درک نمی‌کنند که نمی‌توانند خود را هدایت کنند.»^{۴۲}

۵

اگر توده‌ها نمی‌توانند بر خود حکومت کنند باید به دست اقلیتی که به ذات توانایی‌های استثنایی دارند — اقلیت رهبران — اداره شوند. بورژوازی در توجیه دیکتاتوری فاشیستی، «اصول مهان‌سالاری» قدیمی را که پیشتر به دست نیاکانش به اعماق خاک فرورفته بود نبش قبر کرد.

در ایتالیا

فاشیسم ایتالیا دوباره از سورل و مائورا سود می‌جوید. سورل در اصل زیر نفوذ تکبر

مهان‌سالاری است. او فضیلت را فقط برای اقلیت می‌داند. اگر زمانی به سندیکالیست‌های انقلابی علاقه‌مند بود به این دلیل بود که معتقد بود در آن باب جدیدی از گزینش^{۴۳} پدید آورده است. یا آن‌چنان که مائو را می‌گوید: «آموزه‌ی اساسی مهان‌سالاری برخلاف موقتی بودنش با دموکراسی گره خورده است.»^{۴۴} و از این روست که او در تلاش است تا در نخبگان سندیکالیست نطفه‌ی مهان‌سالاری جدید را ببیند. در این جا نیاز است تا به طور گذرا تأکید کنیم که این مفاهیم متفاوت از سندیکالیسم کارگری است. سندیکالیست (به معنای واقعی کلمه) دموکرات است و نه مهان‌سالار. او نمی‌خواهد خود را از توده جدا سازد اما می‌داند که توده زیر نفوذ تبلی خاصی است و بنابراین معتقد است که بهترین عناصرش باید در توده‌ها طغیان به پا کنند در حالی که همواره به تعبیر مارسل مارتینه «بیانگر مستقیم توده‌ها باقی می‌ماند و مدام و پدرا نه از جانب توده‌ها نظارت می‌شود.»^{۴۵} مائو را چون سورل می‌خواهد که اقلیت مهان‌سالار قانون خود را بر اکثریت «خنثا، بی تفاوت و غافل» تحمیل کند. «فضیلت، جسارت، قدرت و [حتی] عقاید به اقلیت تعلق دارند.»^{۴۶}

موسولینی از این مفهوم به غایت واپس‌گرایانه نهایت بهره‌برداری را می‌کند. او نیز به نوبه‌ی خود، اقلیت بی‌باک را می‌ستاید: ادعا می‌کند که در «جنبش کارگری هرگز چیزی جز اقلیت مسأله نبوده است.»^{۴۷} در رساله‌ی فاشیست ایتالیا می‌خوانیم: «باید با خون خود مهان‌سالاری را احساس کنید» که یعنی اقلیت مهان‌سالار باید خواست خود را به توده تحمیل کند، حتی اگر لازم شد «آن‌ها را با قدرت، تسلیم و رام کند.»^{۴۸} روکو Rocco می‌نویسد: «توده‌ها به این گرایش دارند که خواسته‌ی عناصر مسلط را به اجرا درآورند.»^{۴۹} مالاپارته این گونه این عقیده را به اوج می‌رساند: «مردم نیاز دارد به مستبد.»^{۵۰}

در آلمان

ناسیونال سوسیالیسم در قواعد مشابه به نیچه متوسل شد. نویسندگی تبارشناسی اخلاق «نعره‌ی مخوف و افسون‌گر انحصاری چند تن معدود» را می‌ستاید. بهتر از همه این است که در جریان تاریخ، اقلیتی از اربابان که از مهان‌سالاری و نزادهای پیروزند عوام پست را برده‌ی خود سازند! پس از او هیتلر بیان کرد که: «تمام خوارق عادات از آن جایی به نتیجه رسید که جهان، جهانی بود که اقلیت هدایتش می‌کرد.»^{۵۱} برای حکومت کردن بر مردم لازم است که نخبه‌ای بر آنان حکم راند. گونه‌ای مهان‌سالاری طبیعی که حق فرماندهی

خود را از برتری نژادی منسوب به خود به دست می‌آورد.^{۵۲}

۶

اما بالای سر این رهبران دولت وجود دارد؛ دولت قدرتمند، دولت بُت‌واره شده. در این جا دوباره آشنای قدیمی را می‌یابیم. جنتیزون می‌گوید: «شاه – دولت، خدا – دولت، اساسی‌ترین ویژگی هر دولت سزاری، هر دیکتاتوری است.»^{۵۳} بورژوازی سرمایه‌داری در غروب حکمرانی‌اش درخواست کرد که دولت به هستی خود توجه کمتری بکند و با پیروزمندی، مفهوم «بربریتی» دولت – بُت را انکار کرد. اما امروزه به دولت قدرتمند نیاز دارد، از این رو فیلسوفان استبداد را به خدمت می‌گیرند و از آن خودشان می‌کنند. دولت هابزی Hobbes، «خدای روحانی واقعی»؛ دولت هگلی که هدف نهایی‌اش است و فرد در آن هیچ است؛ و دولت ترایچکه Treitschke که «نیازی به پرسش از مردم برای [دریافت] رضایشتان [از حکومت] ندارد، بلکه آنان فقط باید اطاعت کنند.»^{۵۴}

در ایتالیا

فاشیسم ایتالیا بیان‌کننده‌ی واقعی دولت محوری* – عبارتی از پاپ پیوس Pius یازدهم – است.^{۵۵} موسولینی می‌نویسد: «از نظر فاشیسم، دولت مطلق است و افراد و گروه‌ها وابسته به آن می‌باشند... افراد و گروه‌ها تنها در دولت قابل طرح هستند... دولت تبدیل به واقعیت حقیقی افراد شده است... برای فاشیسم، همه چیز در دولت وجود دارد و هیچ انسان یا ذیروحي بیرون از حوزه‌ی دولت ارزش و وجود ندارد.»^{۵۶} از نظر روکو «آزادی فردی توافقی است که دولت با افراد برقرار کرده و به آنان بخشوده است.»^{۵۷}

در آلمان

ناسیونال سوسیالیسم در این زمینه به هیچ روی عقب‌تر از فاشیسم ایتالیا نیست. گورینگ بیان می‌دارد: «آن‌چه برای ما اصل نخست است، فرد نیست... تنها یک چیز است که به شمار می‌آید: دولت ناسیونال سوسیالیستی باید فراتر از هر چیز دیگر تثبیت شود.»^{۵۸} قانون نازی بر پایه‌ی «خرد دولتی» قرار دارد. فرد باید خود را در محضر دولت از یاد ببرد،

* statolatry

دولتی که «هستی، رشد و بقایش را به هر نحوی که شده حفظ می‌کند.»^{۵۹} کاردینال فاول‌هابر Faulhaber حق داشت که این برداشت را محکوم کند: «فرد به سطح صفر و به درجه‌ی بی‌حق و حقوق تنزل کرده» و حق داشت اخطار دهد «دولت مستبد، دولتی است که در آن فرد چون قطره‌ای آب در اقیانوس عظیم گم شده است.»^{۶۰}

۷

بورژوازی در آغاز به قدرت رسیدنش، مشروعیت خشونت و «حق قدرتمندترین» را که مفاهیمی بربریتی هستند و از اعصار اولیه آمده‌اند که فنودالیسم و جوامع استبدادی وجود داشتند انکار کرد. فیلسوفان قرن هژدهم به جای قدرت از «حقوق» بشر دفاع کردند. دیگر ارتباطات میان انسان‌ها از طریق قدرت تنظیم نمی‌شد بلکه از طریق قراردادهای برقرار می‌گردید. روسو Rousseau حق «منسوب» به قوی‌ترین را رد کرد و بیان داشت که «نباید حق را ساخت.»^{۶۱} در واقع بورژوازی که طبقه‌ی حاکم بود، در حضور «حق» با استفاده از اعمال زور حکمرانی کرد. اما از آن جایی که نباید قدرتش را آشکارا به رخ می‌کشید، ترجیح داد از طریق جعل «قانون» حکومت کند.

اما زمانی رسید که بورژوازی تنها می‌توانست از طریق نابود کردن سازمان‌های پرولتری و ایجاد حکومت وحشت منافع تهدید شده‌اش را نجات بخشد. پس مفاهیم قدیمی عصر بربریت را نبش قبر کرده، خشونت را از نو برقرار ساخت و از مدافعان واپس‌گرای خشونت - که به آن‌ها اعتماد داشت - تقلید کرد.

این مدافعان کشفیات داروین Darwin را از حوزه‌ی زیست‌شناسی به جامعه‌شناسی کشانده و در این فرآیند آن را از شکل انداختند. طبیعی‌دان بزرگ نظریه‌ی تکامل انواع را بر اساس قانون انتخاب و بقای مناسب‌ترین به وجود آورد؛ مدافعان واپس‌گرایی به آسانی به جای مناسب‌ترین قدرتمندترین را گذاشتند^{۶۲} و فتوا دادند که بشر چون حیوان باید برای بقا نبردی وحشیانه کند؛ قوی ضعیف را از بین می‌برد و این نبرد خونین شرط پیشرفت گیتی است. بنابراین نیچه «خواست قدرت»، «برتری مطلق به دست آمده از جانب نیروهای شکل‌پذیر خودبه‌خودی، متجاوز و غاصب با برداشت‌ها و گرایش‌های جدیدشان» را می‌ستاید. او رؤیای روسو مبنی بر قراردادی بودن اساس دولت را به سخره می‌گیرد: دولت را نژاد فاتح و اربابانی که با چنگال‌های قدرتمندشان به مردمان حقیر

جنگ انداخته‌اند پدید آوردند. این عالم منحط با زبانی پرشکوه حیوان‌صفتی را می‌ستاید.^{۶۳}

از نظر تریاچکه «قدرت اصل دولت است و دولت همان قدرت.»^{۶۴} و ژرژ سورل به نوبه‌ی خود همچون استادش پرودون، سعی در تمجید جنگ داشت و قول تجدید خشونت می‌داد. او خشونت را به خودی خود دوست می‌داشت و بیان می‌کرد: «خشونت اصلی اخلاقی است.» و سوگواری می‌کرد که مقدمه‌ی اصول حقوقی سال ۱۷۸۹ «حقوقی بی‌ارزش است» برای متمدن کردن انسان. آموزه‌های دموکراتیک را لعن می‌کرد که «برای تخفیف دادن گرایش ما به خشونت طراحی شده‌اند به حدی که به‌طور غریزی به سویی میل کنیم که هر عمل خشنی را گرایش قهقرای به سوی بربریت بدانیم.»^{۶۵} او پس از بخشیدن اعتباری دوباره به خشونت، نه تنها به پرولتاریا بلکه به بورژوازی نیز نصیحت می‌کند که آن را به کار گیرد. اما پرولتاریا با این نظریه کاری ندارد، او خشونت را برای خاطر خشونت دوست ندارد. پرولتاریا از منظری ایده‌آل‌گرا با تمام انواع خشونت مخالف است (لنین).^{۶۶} پرولتاریا خشونت را مسأله‌ای اخلاقی نمی‌داند یا این که اعتقاد ندارد نبرد در درون خود «بازتولید» شده است و نمی‌خواهد که جامعه بر اساس «حق قدرتمندترین» ساخته شود. اگر به خشونت توسل می‌جوید تنها به این دلیل است که راهی دیگر برای غلبه بر خشونت دشمن، رهایی انسان از اصول خشونت و تأسیس جامعه‌ای طبقاتی - جامعه‌ای از تولیدگران و نه جنگجویان و جامعه‌ای که در آن هیچ اثری از بربریت و ستم نباشد - نمی‌شناسد.

اما از سویی دیگر، نظریه‌ی خشونت سورل از جانب بورژوازی مورد بهره‌برداری قرار گرفت چراکه این نظریه شکل‌های خشونت‌آمیز فزاینده‌ی تسلط بورژوازی را توجیه می‌کرد و هم‌زمان با بازتولید جنگ به جنایت‌هایش مشروعیت می‌بخشید.

در ایتالیا

موسولینی به سیاق سورل، «ارزش کردار خشن» را بیان می‌دارد.^{۶۷} او اظهار می‌کند: «خشونت عملی کاملاً اخلاقی است.»^{۶۸} «تقریباً تمام زندگی من در دفاع از خشونت سپری شده است.»^{۶۹} «نبرد در ریشه‌ی همه چیزهاست... نبرد همواره در عمق طبیعت بشر چون سرنوشتی خدایی وجود خواهد داشت. روزی که نبرد متوقف شود روز مالیخولیا، پایان و ویرانی است.»^{۷۰} انسان خود واقعی‌اش را تنها در «تلاشی خونین»

هویدا می‌کند. «جنگ توان انسان را بی حد و حصر می‌کند و بر مردمانی که شور پذیرش آن را دارند مَهر شرافت می‌نشانند...»^{۷۱}

در آلمان

هیتلر نیز بر «تأثیر پیروزمند خشونت» درود می‌فرستد: «بشریت در جنگی جاودان به بلوغ می‌رسد و در صلح جاودان تحلیل می‌رود... طبیعت ضعیف را نابود می‌کند تا جایش را به قوی بدهد.» او حق قدرتمندترین را به سان «حقی که در طبیعت تنها حق کهن و منطقی است» می‌ستاید. او «از استفاده از تمامی سلاح‌ها، حتی مخوف‌ترینشان» به خود می‌بالد.^{۷۲}

به این ترتیب، یک طبقه‌ی اجتماعی تربیت شده، مغرور از «اعتبار» خود و مظهر آبرومندی قدیمی که ملت به آن افتخار می‌کند به آن‌جا می‌رسد که قدرت دولتی را به شریک‌ترین تبه‌کاران شناخته شده‌ی تاریخ واگذار می‌کند.

بخش هشتم

فاشیسم در قدرت: رام کردن پرولتاریا

۱

صاحبان صنایع به اهدافشان رسیدند: سرانجام آن «دولت قدرتمندی» را که می‌خواستند به فرمان آوردند. دولت فاشیستی از طریق شماری اقدامات اقتصادی و اجتماعی سعی در مهار کمبود سود آنان و رونق کسب و کارشان داشت.

این عمل ابتدا و ضرورتاً در برابر طبقه‌ی کارگر برنامه‌ریزی شد. دولت فاشیستی با خلق شرایطی که اجازه‌ی پایین آوردن دستمزدها را می‌داد شروع کرد. این به معنی نابودی اتحادیه‌های کارگری، پایان اعتراض کارگران در کارخانه‌ها، برچیدن حق اعتصاب، لغو قراردادهای اتحادیه‌ای و ایجاد دوباره‌ی نقش مطلق‌گرای کارفرمایان در حرفه‌شان بود. اما این تنها بخش نخست برنامه بود. افزون بر آن باید از تشکیل گروه‌های مستقل کارگری در آینده جلوگیری می‌شد. از این رو دولت فاشیستی تمام اقتدارش را در خدمت به کارفرمایان به کار بست. کارگران را در سازمان‌هایی چپاند که می‌توانست با مسئولانی که از بالا منصوب می‌شدند کنترل‌شان کند - سازمان‌هایی که اعضایش هیچ کنترلی بر آن‌ها نداشتند و با لطایف الحیل خود را «نماینده‌ی» کارگران می‌نامیدند. دولت هرگونه تلاشی برای سامان دادن به اعتصاب را به شدت مجازات می‌کرد؛ دعوا با رئیس به منزله‌ی شورش علیه دولت بود و برای مهار کردن درگیری‌های کارگری «حکمت» اجباری را به اجرا گذارد که یعنی خواست کارفرما همان تصمیم حکمیت است و هر کس با این تصمیمات مخالفت کند دشمن دولت به شمار می‌آید. سرانجام با سوءاستفاده از قدرت

خود، تصویب کرد که کارگران باید به هر دستمزدی که از طرف صاحبان صنایع پرداخت شود راضی باشند و نپذیرفتن آن، سرپیچی از دولت تلقی می‌شود.

در ایتالیا

قابل توجه است که نابودی اتحادیه‌های کارگری در ایتالیا پیش از به دست گرفتن قدرت توسط فاشیسم شروع شد که لازم می‌سازد تا برخی مراحل را مروری دوباره کنیم. فاشیسم ابتدا به اتحادیه‌های کشاورزی به عنوان آسیب‌پذیرترین بخش، حمله برد. اداره‌های «انجمن سرخ» و تعاونی‌های کارگران کشاورزی را ویران کرد و رهبران کارگری مسئول این سازمان‌ها را به قتل رساند. هم‌زمان، با پشتیبانی زمین‌داران بزرگ «اتحادیه‌های فاشیستی» تشکیل شدند. موسولینی بعدها پرسید: «این اتحادیه‌های فاشیستی چگونه زاده شدند؟» و پاسخ داد: «تاریخ تولد: ۱۹۲۱ مکان تولد: دره‌ی پو Po علت: فتح و ویران‌سازی دژ انقلابی.»^۱ همه‌گونه ابزار فشار برای اجبار کارگران به نام‌نویسی در «اتحادیه‌های فاشیستی» به کار رفت. زمین‌داران تنها به کارگرانی کار می‌دادند و فقط با کشاورزان مضارب‌به‌کاری قرارداد می‌بستند که عضو این اتحادیه‌ها باشند؛ بانک‌ها تنها به کشاورزانی وام می‌دادند که عضو سازمان‌های فاشیستی باشند.^۲ «بی‌کاران فاشیست» در حالی که با «اسکوادرا»^{*} اسکورت می‌شدند از دوردست‌ها آمدند، همین‌که به این نواحی رسیدند، «زمین‌داران محلی، اداره‌های کاری اتحادیه‌ای را نادیده گرفته و قراردادهای اتحادیه‌ای را بدون ترس اعتصاب پاره کردند چراکه این بی‌کاران مهاجر... آن‌جا بودند تا به جای کارگران محلی کار کنند. به این ترتیب، اتحادیه‌های «سرخ» در هم خرد شدند.»^۳ در مراکز مشخصی که عقاید سوسیالیستی و تعاونی به سختی ریشه دوانده بود، مقاومتی سخت که سال‌ها به طول انجامید جریان داشت.^۴ اما به تدریج کارگران مزارع که زیر بار درخواست‌های کارفرمایان‌شان نمی‌رفتند و تکی یا گروهی وارد «اتحادیه‌های» فاشیستی نمی‌شدند محکوم به مرگ می‌شدند. گروگولینی بیان داشته: «آن‌ها کارت‌ها، لیست‌های عضویت و پرچم‌ها را جمع کرده و به گروهی دادند که آن‌ها را به دفتر مرکزی نزدیک‌ترین فاشو Fascio تحویل داد.»^۵ عمدتاً پس از فتح قدرت بود که فاشیسم جرأت حمله به اتحادیه‌های کارگران صنایع

* به زبان ایتالیایی: دسته‌ی اسکورت

را یافت. فاشی‌های محلی پس از لشکرکشی به رُم تقریباً همه‌جا در به دست آوردن لیست اعضای اتحادیه‌ها موفق عمل کردند. آن‌ها را گرد آوردند و با تهدید به خشونت به آن‌ها گوشزد کردند که به «اتحادیه»های فاشیستی بپیوندند. هرکس که دارای کارت اتحادیه‌های «سرخ» بود کتک خورده، آزار دیده و تحریم شد. رؤسا و اداره‌های کاری تنها کارگرانی را می‌پذیرفتند که دارای کارت‌های فاشیستی باشند. غالباً خود صاحبان صنایع کارکنانشان را در «اتحادیه»های فاشیستی ثبت‌نام و حق عضویت را از دستمزدهایشان کم می‌کردند. روسی در کتابش درباره‌ی زایش فاشیسم می‌گوید که چگونه مدیریت کارخانه‌های بزرگ فولادسازی ترنی Terni در نابود کردن اتحادیه‌های «سرخ» به فاشیسم کمک کرد. این کارخانه‌ها پس از ژوئیه‌ی ۱۹۲۲ به دلیل کمبود سفارش بسته شدند. اتحادیه‌های «سرخ» این تضمین را دریافت کردند که کارخانه‌ها در اول سپتامبر بازگشایی خواهند شد اما کارخانه‌ها در آن تاریخ همچنان بسته ماندند. سپس فاشیست‌ها به شهر هجوم برده، سوسیالیست‌ها را «دروغگو» و «بزدل» نامیدند و دو مرکز کاریابی را به آتش کشیدند. پس از تکمیل این عملیات، مدیران کارخانه‌های فولاد را گشودند و از آن پس تنها با «اتحادیه»های فاشیستی طرف بودند.

در اوت ۱۹۲۳ شورای عالی فاشیستی با فدراسیون عمومی صنایع (انجمن کارفرمایان) شروع به مذاکره و آن‌ها را دعوت به برقراری ارتباط دایمی با «اتحادیه»های فاشیستی کرد. در ماه دسامبر توافق مشهور «کیجی پالاچه» Chigi Palace به نتیجه رسید که بر اساس آن کارفرمایان به «اتحادیه»های فاشیستی رسمیت دادند. فدراسیون عمومی صنایع و فدراسیون «اتحادیه»های فاشیستی برای «هماهنگ‌سازی» مقررات هر دو فدراسیون با هم، کمیسیون ترکیبی دایمی تشکیل دادند. «اتحادیه»های فاشیستی که با این رسمیت یافتن قدرت پیدا کرده بودند، به‌طور قانونی مالکیت اتحادیه‌های کارگری را به دست آوردند. حکمی قانونی در بیست و چهارم ژانویه‌ی ۱۹۲۴ به فرمانداران ایالت‌ها اختیار داد تا سران اتحادیه‌های کارگری را برکنار و برای تسویه‌ی اموال آن اتحادیه‌ها پس از انحلال، «مأمورانی» را انتخاب کنند. هنگامی که تعداد مشخصی فراری از یک اتحادیه‌ی کارگری در شهری دور هم جمع می‌شدند، «اتحادیه‌های» فاشیستی رقیب ادعای خسارت کرده و مالکیت اتحادیه‌های اصلی، تجهیزات دفتری، خزانه و غیره را به دست می‌آوردند.^۶

اما این ترفند قرین موفقیت نبود. سال‌های سال بود که اتحادیه‌ها حق حیات داشتند، سال‌های سال بود که فدراسیون کارگری، [نهادی] قانونی بود. «اتحادیه»‌های فاشیستی برخلاف تمام ابزار سرکوبی که در اختیار داشتند پیش‌روی کمی در میان کارگران صنایع کردند. در تمامی انتخابات «کمیته‌های کارگاهی کارخانه‌ها»، نامزدهای فاشیست «به راحتی زیر بهمن رأی سرخ‌ها مدفون می‌شدند.»^۷ در ماه مارس ۱۹۲۵ وقتی اتحادیه‌ی فاشیستی کارگران صنایع فلزی در برشیا Brescia اعلام اعتصاب کرد، تنها بیست درصد کارگران به آن پاسخ دادند. تمامی کارگران دیگر به درخواست اعتصاب فدراسیون کارگران فلزی (FIOM) که دو روز بعد اعلام شد پاسخ دادند.

دست‌بازی به قدرت ضروری بود. وقتی در سال ۱۹۲۵ دیکتاتوری توتالیترا آغازیدن گرفت، اتحادیه‌های کارگری موجود، یکباره و برای همیشه سرکوب شدند. با توافق «ویدونی پالاچه» Vidoni در دوم اکتبر، فدراسیون عمومی صنایع به «اتحادیه»‌های فاشیستی انحصاری ویژه عطا کرد که بر اساس آن تنها «اتحادیه»‌های فاشیستی حق ثبت قراردادهای اتحادیه‌ای را داشتند. در همان زمان، حق اعتصاب لغو شد و «کمیته‌های کارخانه‌ای» توقیف و بسته شدند. در ماه نوامبر، دیگر مراکز کاریابی، اتحادیه‌ها و سازمان‌های کارگری باقیمانده منحل شدند و اموالشان مصادره شد. در پایان سال ۱۹۲۶ فدراسیون کارگری که تا آن زمان تنها حضوری ظاهری داشت نیز منحل شد.

اقداماتی احتیاطی برای آینده در نظر گرفته شد. کریلیس Kerillis در پژوهشی در فاشیسم ایتالیا^۸ می‌پرسد: چگونه می‌توان بدون تشکیل اتحادیه‌ها، مقاومت طبقه‌ی کارگر را فلج کرد؟ فلج کردن مقاومت طبقه‌ی کارگر، کار «اتحادیه»‌های فاشیستی خواهد بود که ارگان‌هایی شده‌اند مختص «انضباط سیاسی».^۹ کارگران در تعداد مشخصی «اداره‌های کارگری» دسته‌بندی شده‌اند^{۱۰} که فعالیتشان در آن اداره‌ها به راحتی زیر نظر است.

با قانون سوم آوریل ۱۹۲۶^{۱۱} «اتحادیه‌های فاشیستی انحصار خود به عنوان «نماینده‌ی اتحادیه»‌ها را قطعی کردند. اما آنان فقط در اسم اتحادیه بودند. «عضو اتحادیه‌ی کارگری» فاشیستی هیچ حقوقی نداشت؛ او محروم از حق ابتدایی انتخاب آزاد نمایندگان خود بود.»^{۱۲} بنابراین وقتی چاپگران رُم رهبران دوران پیش از فاشیسم را برای کمیته‌ی اجرایی «اتحادیه» برگزیدند، این کمیته فوری منحل و به جای آن «مأموری حکومتی» با اختیار تام منصوب شد. بنابراین، «اتحادیه»‌های پیش‌گفته فقط ارگان‌های

اجرائی دولت بودند. موسولینی در سخنرانی یازدهم مارس ۱۹۲۶ می‌توانست بگوید: «اتحادیه‌گرایی فاشیستی نیرویی پرنفوذ است، جنبش توده‌ای قدرتمندی که کاملاً به دست فاشیسم و حکومت کنترل می‌شود، جنبش توده‌ای فرمانبردار.» آن‌چنان‌که روسونی می‌گوید رهبران اتحادیه‌ها «پیرهن سیاه‌هایی هستند که از سوی دولت برای هدایت اتحادیه‌ها انتخاب شده‌اند.»^{۱۳} گاه‌گاهی که اتحادیه‌ها و فدراسیون‌ها یا اتحادیه‌های ایالتی میتینگ‌ها یا کنگره‌هایی برگزار می‌کنند، هیچ بحثی مجاز نیست. کارگری برای روزنامه‌ی او نیورساله *Universale* چاپ فلورانس نوشت: «در واقع، منی که به‌طور منظم در اتحادیه‌های صنعتی مربوط به خودم ثبت‌نام کرده‌ام، هرگز فرصت تماس با سازمان، بحث در جلسات یا بیان آزادانه‌ی خودم را نداشته‌ام.»^{۱۴}

ادعا می‌شد که عضویت در این «اتحادیه»‌ها اختیاری است اما با این همه به کارگرانی که عضو نبودند «سهم اجباری»‌ای تعلق می‌گرفت که کارفرمایان از حقوق‌شان کسر می‌کردند و مجبور به پذیرش شرایط کاری و دستمزدهایی بودند که از جانب «اتحادیه»‌ها و با توافق کارفرمایان پدید می‌آمد. افزون بر آن از هر اهرم فشاری برای اجبار کارگران به پیوستن [به این اتحادیه‌ها] استفاده می‌شد. مثلاً بی‌کاران هیچ امیدیهی برای دریافت مستمری یا یافتن کار در اداره‌های بی‌کاری نداشتند مگر آن‌که کارت‌های «اتحادیه»‌ای خود را نشان می‌دادند. برعکس دولت فاشیستی می‌تواند جلوی ورود هرکه را بخواهد به «اتحادیه»‌ها بگیرد - که این به معنی از دست دادن زندگی است. در واقع قانون بیان می‌داشت که اساس‌نامه‌ی هر «اتحادیه» باید قدرت نظم را فراتر از جرم اخلاقی یا سیاسی اعضا به نمایش بگذارد.

دولت فاشیستی به این‌که کارگران را وارد سازمان‌های «اعتصاب‌شکن» کند بسنده نمی‌کند. هر ضربه‌ی وارده از طرف کارگران در جست‌وجوی استقلال به سختی مجازات می‌شود. به‌ویژه اعتصاب‌ها جنایاتی علیه دولت، «علیه اجتماع» قلمداد و از این رو مشمول بالاترین درجه‌ی جرایم می‌شوند. جریمه‌ها تا هزار لیوه و محکومیت‌ها به یک تا سه سال زندان می‌رسند. «عاملان» از دو تا هفت سال به زندان محکوم می‌شوند.

در «قراردادهای اتحادیه»‌ای پیش‌گفته که با حمایت دولت و به دست اتحادیه‌های فاشیستی ساخته و پرداخته می‌شد وظایف کارگران به نحو بسیار چشمگیری بیشتر از حقوق‌شان بود. برای مثال به هیچ وجه کمتر از دوازده شرط برای نظم و انضباط در

قراردادهای ساختمان‌سازی اختصاص نمی‌یافت. قرارداد مثل قوانین نظامی تنظیم می‌شد: «تمام کارگران، تابع مافوق مستقیم خود و دستوری هستند که به سلسله‌مراتب داده می‌شود.»^{۱۵}

قانون شانزدهم اوت ۱۹۳۵ کارگران کارخانه‌های مستقیم یا غیرمستقیم مرتبط با صنایع جنگی را زیر نظم و قواعد نظامی درآورد. هر کس که بیش از پنج روز از کار غیبت می‌کرد فراری در نظر گرفته می‌شد و از دو تا نه سال زندانی داشت. هرگونه اخلاقی در نظم، «سرپیچی از فرمان» یا اعمال خشونت با مدیران کارخانه با جرایمی از شش ماه تا نه سال زندان همراه بود. در سال ۱۹۳۸، پانصد و هشتاد هزار کارگر نظامی شده در صنایع مشغول به کار بودند که برای دفاع ملی کار می‌کردند و بنابراین زیر نفوذ این قانون قرار داشتند!^{۱۶}

دولت فاشیستی «گواهینامه‌ی کار» را که مقامات در آن می‌نوشتند رفتار دارنده «از نظر ملی رضایت‌بخش» بوده یا نبوده دوباره رواج داد. اگر کارگری از کار برکنار می‌شد، کارفرما در آن ثبت می‌کرد که او صلاحیت دارد یا نه، قابل اعتماد است یا خیر. در ژانویه‌ی ۱۹۳۶ گواهینامه‌ی دیگری که تمام اشکال فعالیت هر شهروند از یازده سالگی را در بر می‌گرفت و سند ضروری برای به دست آوردن هرگونه کاری بود، جایگزین این گواهینامه شد.^{۱۷}

دولت فاشیستی برای جلوگیری از هرگونه تضادِ کاری «حکمت» خود را اجباری کرد. چه داوران از «کمیته‌های بین اتحادیه‌ای ایالتی» باشند (بین سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۱) چه از «کمیته‌های ایالتی اقتصاد صنعتی» (پس از ۱۹۳۱) یا از «کمیته‌های آشتی رسته‌ها» (پس از ۱۹۳۴) و یا در دادگاه‌های رده‌بالا یعنی دادگاه‌های کارگری (پس از ۱۹۲۶) داستان یکی است. کارمندان دولت فاشیستی مدعی میانجی‌گری بی‌طرفانه میان نمایندگان کارفرمایان و «نمایندگان کارگران» بودند. اما آنان در واقع با تصمیم‌گیری‌های مستبدانه‌شان خواست‌های رؤسا را برآورده می‌کردند. موسولینی در یکی از محدود لحظات صداقتش به رئیس فدراسیون صنایع گفت: «من آقای بنی Benni را مطمئن می‌کنم که تا لحظه‌ای که در قدرت باشم، کارفرمایان نباید هیچ واهمه‌ای از دادگاه‌های کارگری داشته باشند.»^{۱۸}

مقاومت در برابر خواسته‌های رؤسا سرپیچی از فرمان دولت است. کارگرانی که از

تصمیمات دادگاه‌های کارگری سر می‌پیچند، از یک ماه تا یک سال زندان و از صد تا ده هزار لیره جریمه می‌شوند.

سرانجام دولت فاشیستی حمایت قانونی خود را از هر دستمزدی که کارفرمایان بخواهند به کارکنانشان بپردازند اعلام داشت. وزیر رسته‌ها در رُم «قراردادهای اتحادیه‌ای» را بر اساس راهنمایی کارفرمایان تنظیم کرده، آن‌ها را صرفاً برای افزودن نام سازمان، برای کارمندان «اتحادیه»‌ها فرستاد. آنچنانکه پروفیسور پیک Pic گفته آن‌ها «قراردادهایی نبودند که حاصل چانه‌زنی آزاد باشند بلکه بی‌اغراق قواعد اجرایی بودند.»^{۱۹}

امتناع از پذیرش دستمزدها و شرایط کاری دیکته شده‌ی رؤسا دشمنی با دولت است. هرگونه اعتراض و کوششی در نقض «قراردادهای» پیش گفته، با مجازات صد تا پنج هزار لیره‌ای کیفر داده می‌شود.

بدین ترتیب صاحبان صنایع به اهداف خود دست یافتند:

۱- دستمزدهای پیشتر تثبیت شده در قراردادهای اتحادیه‌ای جای خود را به دستمزدهای تثبیتی کارخانه‌ای دادند - «قراردادهای اتحادیه‌ای» پیش گفته که با پادرمیانی دولت فاشیستی بر کارگران تحمیل شد در واقع قراردادهای ملی یا منطقه‌ای نبود بلکه به جز شرایط مربوط به دستمزدها، تمامی شرایط کاربردی ملی و منطقه‌ای را دارا بود. قراردادهای پیشتر به توافق رسیده از جانب اتحادیه‌های مستقل، گرایش به کاهش اختلاف دستمزدها در نواحی متفاوت داشت و در ضمن برخی مزیت‌های به دست آمده‌ی کارگران مناطق پیشرفته‌ی اقتصادی را به کارگران نواحی عقب مانده می‌بخشید. این دستمزدها در «قرارداد» فاشیستی از ناحیه‌ای به ناحیه‌ی دیگر، از کارخانه‌ای به کارخانه‌ی دیگر متفاوت بودند. در واقع کارفرما آزاد بود تا دستمزدهای کارکنانش را مطابق هوس خود تثبیت کند.

۲- می‌توان دستمزدها را بدون کمترین مخالفتی قطع کرد - «قراردادهای» فاشیستی برخلاف قراردادهای قدیمی پدید آمده از جانب اتحادیه‌های مستقل، نرخ دستمزدها را برای دوره‌ی مشخص از پیش تعیین شده تثبیت نمی‌کرد، بلکه نرخ‌ها تابع تغییرات لحظه‌ای بودند. در حقیقت قانون اینگونه تدارک دیده شده بود که «برای تنظیم شروط جدید کاری، هر عملی مجاز است... حتی پیش از انقضای دوره‌ی مشخص، مشروط بر آن‌که از تاریخ توافق تغییر قابل ملاحظه‌ای در شرایط پدید آید.»^{۲۰} هرگاه که تضاد کارگری وجود داشته باشد، دادگاه‌های کارگری می‌توانند تصمیم به تغییر شروط مشخص شده در

قرارداد بگیرند و آن را برای تمام کارگران در صنعت مورد بحث به کار ببرند.^{۲۱} اما غالباً کارفرمایان حتی نیاز به فسخ «قراردادها» به زور یا اصلاح آن‌ها در دادگاه‌های کارگری پیدا نکردند. تمام آن‌چه باید می‌کردند شانه خالی کردن یا نقض آشکار شروط [قراردادها] با شراکت جرمی دولت بود. آن‌ها کارگران را از رده‌های بالاتر به رده‌های پایین‌تر منتقل می‌کردند یا به جای حداکثر امکانات، حداقل را برایشان در نظر می‌گرفتند و همین که به قرارداد اشاره می‌شد همان دستمزدهای حداقل را نیز قطع می‌کردند. برخی مواقع «اتحادیه»های فاشیستی به اعضایشان نصیحت می‌کردند که شروط نامناسب مشخص شده در قراردادها را بپذیرند تا با خطر از دست دادن کارشان مواجه نشوند.^{۲۲}

در آلمان

ناسیونال سوسیالیسم بسی پیش از به دست گرفتن قدرت، با نفوذ در اتحادیه‌ها شروع به توجه به آن‌ها کرد و مثل ایتالیا در جهت ویرانی آن‌ها عمل نمود. در ۱۹۲۸ یک نازی اهل برلین از طبقه‌ی کارگر به نام راین هولند موشو Reinhold Muchow «کانون‌های کارگاهی ناسیونال سوسیالیستی» (NSBO) را دایر کرد. هدف آن‌ها رقابت با اتحادیه‌ها در کارخانه‌ها و به دست آوردن اکثریت در انتخابات «کمیته‌های کارگاهی» بود. کانون‌های کارگاهی ابتدا در کارگاه‌های کوچک و متوسط شروع به کار کرد. در ۱۹۳۱ دیگر شناخته شده بود و برای عمل در کارخانه‌های بزرگ فعالیت می‌کرد.^{۲۳} اما در آن سال برخلاف تبلیغات طولانی و دامنه‌دار در انتخابات کمیته‌ی کارگاهی، تنها ۵ درصد آرا را در برابر ۸۳/۶ درصد آرای اتحادیه‌های مستقل به دست آورد. دوباره در مارس ۱۹۳۳ با حمایت هیتلر که در قدرت بود، برخلاف تلاش‌های او در انتخابات مغرضانه‌ی کمیته‌های کارخانه‌ای تنها ۳ درصد آرا را به دست آورد. بر اساس برآوردی - بی‌شک خوشبینانه - در یکم مارس ۱۹۳۳، [این تشکیلات] حدود پانصد هزار عضو داشت و آن‌ها کارکنان خدمات شهری بودند که به اجبار عضو شده بودند یا بی‌کارانی که با [چشم‌داشت به] مفید بودن کارت‌های کانون‌های کارگاهی به آن پیوسته بودند.^{۲۴}

ناسیونال سوسیالیست‌ها می‌دانستند از آن‌جایی که مدت‌هاست آزادی اتحادیه‌ها وجود داشته، هیچ شانس برای جذب پرولتاریای صنعتی به سازمان‌های خود ندارند. همچنان به کارگیری قدرت آزمایش می‌شد. بلافاصله پس از آتش‌سوزی رایشستاگ عملاً

حق اعتصاب لغو شد. هر تحریکی برای اعتصاب از یک ماه تا سه سال زندان به همراه داشت. چندین خانه‌ی مردم (دفترهای مرکزی اتحادیه‌ها) به طور خودجوش به دست پیرهن قهوه‌ای‌ها اشغال شد. در آغاز آوریل، حکومت ناسیونال سوسیالیستی اقدامات اولیه‌ای به مورد اجرا گذارد که بی‌شک به مقاصدش منجر می‌شد: انحصار نمایندگی کارگران در شورای اقتصادی رایش و دادگاه‌های کارگری از اتحادیه‌ها گرفته شد؛ مزایا و حقوق کمیته‌ای کارگاهی - نماینده‌ی اتحادیه‌ها در کارخانه‌ها - محدود شد؛ انتخابات به تعویق افتاد و کسانی که در اداره‌ها «به دلایل اقتصادی یا سیاسی» احضار می‌شدند، جای خود را به افسران انتصابی از طرف نازی‌ها دادند. خود کمیته‌ها نیز «به دلایل دولتی» منحل شدند. کارفرمایان مختار بودند هر کارگر مظنون به «دشمنی با دولت» را اخراج کنند بدون آن‌که بر اساس دفاع قضایی تدوین شده در قانون اجتماعی رایش دارای هیچ‌گونه صلاحیت قانونی باشند. همزمان کانون‌های کارگاهی در مشاغل تبلیغاتی فعالیت کرد و شروع به نام‌نویسی اجباری از اعضای اتحادیه‌های مستقل نمود.

پس از اول ماه می که با حکمی دولتی «تعطیل ملی» بود و [دولت] در سراسر آلمان جشنی تماشایی ترتیب داد، ساختمان تمام اتحادیه‌های کارگری که با یکدیگر «همکاری» می‌کردند از جانب گروه‌های توفانی اشغال و رهبران زندانی شدند. «کمیته‌ی عمل برای محافظت از کارگران آلمان» به ریاست دکتر لی Ley رئیس اجرایی حزب ناسیونال سوسیالیست، دارای‌های سازمان‌های متلاشی شده را ضبط کرد. در همه‌جا، خانه‌های مردم، بدون مقاومت اشغال شد و به «خانه‌های کارگران آلمان» تغییر نام داد. دکتر لی در بیانیه‌ای گفت: «ما آرزوی نابودی اتحادیه‌ها را نداریم - کاملاً برعکس - نه! ای کارگران، مؤسسه‌های شما برای ما ناسیونال سوسیالیست‌ها مقدس و واجب‌الاحترامند!» در دهم مای می «جبهه‌ی کارگری آلمان» تشکیل شد که متشکل از اعضای تمام سازمان‌های «همکار» بود که در چهاردهمین فدراسیون کارگری گرد آمده بودند.

اما هیتلر در کنگره‌ی اصلی جبهه‌ی کارگری با دکتر لی مخالفت کرد. او گفت که ناسیونال سوسیالیست‌ها اتحادیه‌ها را در دست دارند. «ما به هیچ وجه در آینده آن‌ها را حمایت نخواهیم کرد...»^{۲۵} در هشتم ژوئن، اشنایدر لاندمان Schneider Landmann رئیس فدراسیون کارکنان اداری در نوشته‌ای در سوتزیاله پراکسیس Soziale Praxis (پراتیک اجتماعی) این‌گونه استدلال کرد: «از هم‌اکنون واضح است که سازمان‌های

کارگری از انجام اعمالی که به آنان ویژگی اتحادیه‌های کارگری فعلی را می‌دهد محروم خواهند بود.» در واقع در شانزدهم ماه می، حق اعتصاب لغو شد. در نوزدهم، اتحادیه‌های «همکار» از طریق حق ایجاد قراردادهای اتحادیه‌ای، از فعالیت محروم شدند. در بیست و نهم نوامبر، پذیرش اعضای جدید در چهاردهمین فدراسیون کارگری به حال تعلیق درآمد و بین اول ژانویه تا اول اکتبر سال ۱۹۳۴، یکی پس از دیگری منحل شدند.

اکنون می‌ماند احتیاط برای آینده. دکتر لی بسیار واضح بیان می‌کند: «برای دولت هیچ چیزی خطرناک‌تر از انسان بی‌ریشه شده‌ی محروم از سازمان‌های دفاعی نیست... چنین انسانی بی‌شک قربانی محرک‌های غیراخلاقی و منبع دایمی ناآرامی‌هاست... جبهه‌ی کارگری برای در دام افکندن این محرک‌های غیراخلاقی ایجاد شد.»^{۲۶} بدین ترتیب، نقش جبهه‌ی کارگری فلج کردن مقاومت طبقه‌ی کارگر است. این جبهه، تبدیل به دستگاه عظیم دولتی و مسئول بمباران بی‌امان تبلیغاتی و اداره کردن کارگران شد. مسئول تبلیغات این جبهه، زلتنر Selznor بیان داشته که هدفش دفاع اقتصادی از کارگران نیست بلکه این [جبهه] سازمانی کاملاً سیاسی است که به دورنمای تبلیغاتی ناسیونال سوسیالیسم «فرصت گسترش» می‌دهد. وظیفه‌ی ضروری آن «آماده‌سازی تمام اعضا برای ناسیونال سوسیالیسم از طریق آموزش» است.^{۲۷} از این پس سازمان پایه‌ای جبهه‌ی کارگری، «جامعه‌ی کارگاهی» است که در برگیرنده‌ی تمام کارگران در همان کارگاهی است که کار می‌کنند. کارگران را کارفرمایان - عضو رسمی «جامعه‌ی کارگاهی» پیشین - و «کانون‌های کارگاهی ناسیونال سوسیالیستی» آموزش داده، بر آنان نظارت می‌کنند.

ارتباط جبهه‌ی کارگری با پلیس ارتباط تنگاتنگی است. برای مثال در سیزدهم فوریه‌ی ۱۹۳۶ رییس پلیس مخفی، هیملر، با رؤسای جبهه‌ی کارگری ملاقاتی داشت و گفت: «اس اس و پلیس می‌توانند امنیت داخلی را تأمین کنند تنها به شرطی که مردم به ایده‌ی ناسیونال سوسیالیسم پایبند باشند و این وظیفه‌ای است که به‌ویژه بر عهده‌ی جبهه‌ی کارگری است.»

عضویت در جبهه‌ی کارگری اجباری نبود اما در حقیقت، فشار کارفرمایان عدم عضویت در حزب را برای کارگران بسیار مشکل می‌کرد. کارفرمایان با اصرار فراوان، به قراردادهای خود شرطی را افزودند که بر اساس آن تنها اعضای جبهه‌ی کارگری استخدام

می شدند.^{۲۸} برعکس، دولت ناسیونال سوسیالیستی می تواند هرکه را بخواهد از جبهه‌ی کارگری اخراج کند که به معنی محرومیت از زندگی است. آنگریف *Angriff* در شماره‌ی چهاردهم ژانویه‌ی ۱۹۳۶ نوشت: «جبهه‌ی کارگری در پذیرفتن عضویت هرآن‌کس که بخواهد به این جبهه درآید اجباری ندارد و حق رد کردن درخواست عضویت و اخراج اعضای پذیرفته شده را برای خود محفوظ می‌دارد.»

دولت ناسیونال سوسیالیستی صرفاً به اجبار کارگران برای عضویت در سازمان‌های «اعتصاب‌شکن» راضی نیست بلکه مجازات‌های به مراتب شدیدتری بر انواع حالات استقلال کارگری روا می‌دارد. کارگرانی که «با فعالیت‌های مغرضانه در میان کارکنان، آرامش اجتماع» را تهدید می‌کنند به دلیل «نقض تشریفات اجتماعی» به «دادگاه تشریفاتی» کارگری ارجاع داده و بر اساس قانون بیستم ژانویه‌ی ۱۹۳۴ مشمول اخراج و به‌علاوه مجازات سنگین و زندان می‌شوند. تلاش برای اعتصاب با برخورد بسیار شدید همراه است؛ اعتصابگران به تعبیر مفسر رسمی قانون «تجاوزگرانی علیه جامعه‌اند.»^{۲۹}

در «قوانین کارگاهی داخلی» وضع شده به دست کارفرمایان و با رضایت و حمایت دولت، همه‌گونه جرایم انضباطی برای «رققای کارگر» بدگو و محرک که درباره‌ی بهبود کارگاه‌ها، رازهای تجاری یا حتی دستمزدهای دریافتی کارگران شایعاتی بر پا کنند، تدارک دیده شد.^{۳۰} آنگریف روزنامه‌ی جبهه‌ی کارگری در اول اکتبر ۱۹۳۶ پذیرفت که «برخی قوانین کارگاهی یادآور قوانین کیفری‌اند. قابل باور نیست که دستگاه قضایی بتواند این همه مجازات و ابطال را با اخطار و ممنوعیت انجام دهد.» باید افزود که قوانین کیفری آلمان جدید «جاسوسی صنعتی» (برای مثال «آشکار شدن حساب هزینه‌های تولیدی») را خیانتی شدید از نوع خیانت به کشور می‌دانست که مجازات آن اعدام بود.^{۳۱}

قانون بیست و ششم فوریه‌ی ۱۹۳۵، همچون ایتالیا، «گواهینامه‌ی کار» را لازم می‌داند. در گواهینامه‌ی کار، کارفرما ارزیابی‌اش را از کارگر به هنگام ترک کار و معرفی به شغل جدید یادداشت می‌کند. این یکی از دستورات گورینگ است که اگر کارگری «قراردادش را فسخ کرد» و محل کارش را پیش از به سر آمدن موعد قرارداد ترک گفت، کارفرما حق نگه‌داشتن گواهینامه‌ی کار او را تا زمان انقضای قرارداد دارد. از آن‌جایی که کارگر نمی‌تواند بدون گواهینامه در جایی کار کند، بدین ترتیب به کارش وابسته می‌ماند. گرچه کارگران حق تغییر کارفرمایانشان را ندارند، مقامات می‌توانند آن‌ها را به‌رغم میلشان

از شغلی به شغل دیگر جابه‌جا کنند. دستور گورینگ در پایان ژوئن ۱۹۳۸، اجازه‌ی به کار گرفتن هر کارگر در هر کاری که «برای ملت مفید تشخیص داده می‌شود» و انتقالش برای انجام آن کار را صادر کرد؛ بدون این تضمین که او دستمزدی معادل دستمزد شغل پیشین داشته باشد.^{۳۲}

دولت ناسیونال سوسیالیستی برای پیش‌گیری از کشمکش‌های کارگری «حکمت» اجباری را به کار برد. اختلافات، پس از پادرمیانی «جامعه‌ی کارگاهی» جبهه‌ی کارگری، «کمیته‌ی کارگری» محلی و «کمیسیون کارگری» منطقه‌ای (در این دو بدنه‌ی آخر، هر دو طرف به ظاهر یک نماینده داشتند)، در هر منطقه‌ای توسط نماینده‌ی رسمی دولت برطرف می‌شد: «ناظر» کارگری که «شورای کارشناسان» نیز یاری‌اش می‌کرد. (این شورا نیز برای نمایندگی از جانب هر دو طرف پیشنهاد شده بود). از سیزده ناظر کارگری انتصابی در نوزدهم می ۱۹۳۳، نه نفر کارکنان پیشین انجمن کارفرمایان بودند. اگر ناظری معتقد بود که مجازاتی باید اعمال شود، مورد را به «دادگاه تشریفاتی» منطقه‌ی خود گزارش می‌داد. دادگاهی متشکل از یک دادرس عالی که کارمند دولتی عامل احضار است، یک کارفرما و یک «نماینده‌ی» کارگری که به عنوان دستیار قاضی کار می‌کنند. در نهایت تصمیم «دادگاه تشریفاتی» می‌تواند به دادگاه عالی، «دادگاه تشریفاتی رایش» در برلین که آن هم از دادرس، کارفرما و «نماینده‌ی» کارگری ترکیب شده فرجام‌خواهی شود.

این «حکمت» در هر مرحله‌ای، همان است که بود. کارمندان دولت ناسیونال سوسیالیستی به بهانه‌ی پادرمیانی بین نماینده‌ی کارفرمایان و «نماینده‌ی» کارگران، هرآنچه کارفرما می‌خواست بر کارگر تحمیل می‌کردند و هرکس بر این تصمیم تردید روا می‌داشت «دشمن دولت» در نظر گرفته می‌شد و مطابق آن مجازات می‌گردید.

در نهایت، دولت ناسیونال سوسیالیستی از قدرتش برای تضمین هر دستمزدی که کارفرمایان برای استعمار شوندگان‌شان در نظر داشتند سود جست. کارفرمایان با حمایت و موافقت ناظران کارگری و در لوای «قوانین کارگاهی داخلی»، دستمزدها، ساعت‌های کاری و شرایط را برای کارکنانشان تثبیت می‌کردند. ناظر کارگری و ستفالیات اعتراف کرد: «به دلیل آن‌که تعداد بی‌شماری قرارداد به من تسلیم می‌شد، به‌کل غیرممکن بود که در مورد تمام آن‌ها با جزئیات کامل تحقیق کنم.»^{۳۳} نپذیرفتن دستمزدهای مشخص شده در

«قوانین داخلی»، «نقض تشریفات اجتماعی» است و مجرم که در دادگاه‌های کارگری محاکمه می‌شود، مستحق مجازات شدیدی است.

بنابراین صاحبان صنایع به مقاصدشان دست یافتند:

۱- دستمزدهای شرکتی جایگزین دستمزدهای اتحادیه‌ای شدند - قراردادهای اتحادیه‌ای ملی (که اغلب ناحیه‌ای بودند) با دستمزدهایی که از شرکت به شرکت اختلاف داشتند جایگزین شدند. مفسر رسمی قانون نوشت: «به همین دلیل باید مرکز جاذبه (Schwergewicht) در هر شرکت باشد.»

۲- تغییر در میزان حقوق مجاز است - کارفرمایان به انتقاد از قراردادهای اتحادیه‌ای قدیمی که دستمزدها را یکسان می‌خواست پرداختند و بنابراین تمام پاداش‌های مرتبط با ابتکار یا مهارت را فسخ کردند. از این رو دستمزدها اختلاف چشمگیری با یکدیگر یافتند. قانون مشخص می‌کند: «باید نرخ حداقل [دستمزد] به روشی تثبیت شود که باقی مانده‌ای برای پاداش دادن به هر کارگر مطابق با تولیدش بماند. در ضمن هر کاری باید صورت گیرد تا به طرز مناسبی [هزینه‌ی] تمامی خدمات ویژه را جبران کند.»

۳- می‌توان بدون رویارویی با کم‌ترین مقاومتی دستمزدها را قطع کرد - از آن جایی که دستمزدها دیگر از راه قراردادهای ارائه شده در دوره‌ی زمانی مشخص تثبیت نشده‌اند، «قوانین کارگاهی داخلی» - که تدوین شده‌ی خود کارفرماست و با مشارکت ناظر کارگری، خواسته‌های خود را در آن گنجانده - هیچ راهی برای جلوگیری از خرد کردن دستمزدها باقی نگذارند.

باید افزود برای این که طبقه‌ی کارگر این ابداعات را در خود هضم کند، اقدامات احتیاطی بسیاری لازم بود. قانون بیستم ژانویه‌ی ۱۹۳۴ در اول ماه می به اجرا درآمد اما دولت که هراسی شدید از واکنش کارگران داشت، قراردادهای اتحادیه‌ای قدیمی را برای دوره‌ای دیگر تمدید کرد. تنها پس از پاکسازی سی‌ام ژوئن بود که کارفرمایان مختار شدند خود را از بند قراردادهای قدیمی برهانند و «قوانین کارگاهی» خود را به موقع اجرا بگذارند.

در سبب که باید از بین می‌رفت. عوام در ایتالیا به «اتحادیه‌های» فاشیستی و در آلمان به جبهه‌ی کارگری پیوستند. خواننده تا کنون با این عوام آشنا شده است (بخش ۶). آن‌ها واقعا در فکر حمله به منافع سرمایه‌داری نبودند اما برای حفظ و افزایش نفوذ شخصی‌شان در رژیم به پشتوانه‌ی «پایگاه اجتماعی» احساس نیاز می‌کردند. آن‌ها که ادعای سازمان‌های «کارگری» فاشیستی‌شان گوش عالم را کر کرده بود، آن‌جا را تیول شخصی خود کرده بودند و می‌دانستند به شرطی می‌توانند کارگران را جذب کرده و نگه‌شان دارند که این سازمان‌ها را به سازمان‌های طبقاتی تبدیل کنند. از این رو آن‌ها باید به زبان عوام‌فریبانه سخن گفته، با عقیده‌ای کمابیش محکم خود را سخنگوی حامیان‌شان نشان دهند.

اما این عوام‌فریبی برای صاحبان صنایع که در هراسند مبادا سازمان‌های «کارگری» فاشیستی به جای ایفای نقش مهار و نظارت بر کارگران، در اعضایشان حل شوند رضایت بخش نیست. آن‌ها به فاشیسم کمک مالی نمی‌کنند تا اتحادیه‌هایی با آگاهی طبقاتی - گیریم به شکلی دیگر - زاده شوند. از این رو بی‌رحمانه می‌خواهند تا جنگی علیه عوام پدید آورند، بوروکراسی سازمان‌های «کارگری» از بالا تا پایین پاکسازی و آخرین بقایای نبرد طبقاتی زیر چکمه‌هایشان له شود.

در ایتالیا

پیش از دست‌یازی به قدرت، هنگامی که هنوز نبرد با اتحادیه‌های کارگری برای مهار توده‌های کارگر مشکل بود، سپردن رهبری «اتحادیه‌های» فاشیستی به عوام ضرورت داشت. بنابراین فاشیسم ایتالیا از برخی سندیکالیست‌های انقلابی پیشین سود جست. این «سندیکالیست»‌ها مریدان ژرژ سورل بودند که در دوران جنگ به ملی‌گرایی روی آورده، از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در «اتحادیه‌ی کارگران ایتالیا» (UIT) - سازمان سندیکالیستی ناراضی که برنامه‌اش ملغمه‌ای بود از سندیکالیسم انقلابی و ملی‌گرایی - یافت شدند. در سال ۱۹۲۱ که فاشیسم سازمان‌یافته شد، روسونی و دوستانش اتحادیه‌ی کارگران ایتالیا را ترک گفته و رهبری «اتحادیه‌ها»ی فاشیستی را عهده‌دار شدند. انتصاب تمام کارمندان «اتحادیه»‌ها از بالا برای روسونی ممکن ساخت تا دست‌نشانگان خود را همه‌جایی بنشانند. او دبیران سازمان‌های محلی و منطقه‌ای را از میان عوام برگزید. قدرت که به دست آمد، رهبران «اتحادیه‌ها»ی فاشیستی دریافتند تنها در صورتی

می‌توانند توده‌های کارگری را به سازمان‌های خود بکشانند که موفق به «قالب کردن» این اتحادیه‌ها به عنوان سازمان‌های طبقاتی شوند. بنابراین با اصرار به عوام‌فریبی خود ادامه دادند. روسونی نوشت: «ما بر آنیم که نبرد طبقاتی در جنبه‌های مختلفش می‌تواند به خوبی پیش رفته و حتی ممکن است جاودان باشد.»^{۳۴} در پایان سال ۱۹۲۷ بلافاصله پس از تثبیت لیره با نرخی بسیار بالا، صاحبان صنایع با بی‌رحمی دستمزدها را کاهش دادند. نارضایتی شدیدی در میان توده‌ها پدید آمد و روسونی و رهبران عوام احساس سراسیمگی کردند. آن‌ها برای حفظ افراد تحت امرشان مجبور بودند در هر فرصتی در وعظ‌های خود مقاومت را تبلیغ کرده و تظاهر به مخالفت با کاهش دستمزدها بکنند.

مخالفت آن‌ها با صاحبان صنایع چندان واقعی نبود چراکه فراموش نمی‌کردند با خواسته‌های بی‌جایشان در شرایط ناممکن و برای متجلی کردن «اتحادیه»های فاشیستی جعلی - که سازمان‌هایی اعتصاب‌شکن هستند - آن‌ها را به مال و منال رسانده بودند. بنابراین کنگره‌ی «اتحادیه»های فاشیستی در سال ۱۹۲۸ در رم در فضایی متشنج برگزار شد. نمایندگان تردیدی نداشتند که رؤسا به تنهایی سودهای سرشاری از «همکاری طبقاتی» برده‌اند.^{۳۵} روسونی و عوام‌فریبی‌اش فراتر از این‌ها رفت. او توضیح داد: «ما فاشیست‌ها کيفرخواستی را که کمونیست‌ها علیه مالکیت [خصوصی] اقامه کرده‌اند سوزاندیم اما اگر کسانی که مالکیت دارند به وظیفه‌ی خود آشنا نباشند، تبدیل به دشمن ما خواهند شد و آن موقع شاید مجبور شویم دوباره این معما را حل کنیم.» او خیلی پیش رفت. صاحبان صنایع برآشفتمند. آن‌ها به فاشیسم کمک مالی نکرده بودند تا نبرد طبقاتی دوباره شکل بگیرد - چیزی که اگر از در بیرونش می‌انداختند از راه پنجره وارد می‌شد - یا صرفاً ارگان‌هایی پدید آید که [تنها] در مهار کارگرانی که در مقاومت طبقه‌ی کارگر نقش رهبری داشتند موفق باشد یا این‌که فدراسیون «اتحادیه»های فاشیستی، به شکل دیگری فدراسیون‌های مردمی کارگری را زنده گردانند.

بعدها آن‌ها موسولینی را مجبور کردند تا فدراسیون را منحل (حکم بیست و دوم نوامبر ۱۹۲۸) و روسونی را بدنام کند. سازمان‌های مرکزی ویران شدند و فقط سیزده مؤسسه‌ی صنعتی باقی ماندند. از این رو رهبران «اتحادیه»ها نمی‌توانستند حتی در کوچکترین کشمکش‌های کارگری به «بلوک کارگری» با بیش از دو میلیون عضو تکیه کنند.^{۳۶} کارفرمایان در صنایع گوناگون، دیگر با فدراسیون طرف نبودند بلکه تنها با

مؤسسه‌ی صنعتی یا با «رهبران اتحادیه» ای رو در رو بودند که جایگاه اجتماعی‌شان به شدت افت کرده بود. هم‌زمان، کادر دفتری «اتحادیه»‌ها در سازمان‌های منطقه‌ای و محلی پاکسازی اساسی شد. تمام عوام که به دست روسونی در ادارات مقام یافته بودند، اخراج و کارمندان نوکر صفت - آلت دست رؤسا یا تحصیل کردگان جوان تازه از دانشگاه آمده‌ای که هیچ از توده‌های کارگری نمی‌دانستند - جایگزینشان شدند.

اما به رغم این پاکسازی‌های موفقِ تحمیل شده از پایین، این تازه‌واردان آن‌چنان ضعیف عمل کردند که بوروکرات‌های «اتحادیه»‌های فاشیستی گاه‌گاهی مجبور بودند تا تظاهر به مقاومت و تا حدی عوام‌فریبی کنند. برای مثال در کنگره‌ی فدراسیون کارگران صنایع فاشیستی که در سی‌ام ژوئن و اول ژوئیه‌ی ۱۹۳۶ برگزار شد، بیست و نه تن از سی و سه سخنگو نظر به افزایش دستمزدها داشتند. و در این مورد رضایت دادند تا در پایان کنگره قطعنامه‌ای در تشکر از دوچه «برای تمام آن‌چه برای کارگران ایتالیایی انجام داده»، صادر کنند. اما هنگامی که این عوام‌فریبی خیلی ترکنازی کرد دیکتاتوری به آن ضربه زد و آن را پاکسازی کرد.^{۳۷}

در آلمان

رهبران عامی «کانون‌های کارگاهی» پیش از در دست گرفتن قدرت و برای در اختیار گرفتن مهار توده‌های کارگری از اتحادیه‌های مستقل، باید حسابی عوام‌فریبی می‌کردند و به هنگام رسیدن به قدرت آن را ادامه دادند. آن‌ها بین مارس و ژوئیه‌ی ۱۹۳۳ بی‌اغراق ترکنازی کردند. اعضای «کانون‌ها» در هر کارگاهی بلند و قدرتمند سخنانی می‌کردند. از نحوه‌ی استخدام و اخراج از کار می‌گفتند و می‌خواستند تا در اهداف فنی و تجاری زمینه‌ی کاری‌شان دخالت فزاینده داشته باشند. از آن جایی که بیشتر اعضای این «کانون»‌ها عضو گروه‌های توفانی نیز بودند، تا آن‌جا پیش رفتند که تعدادی کارفرمایان «ضداجتماعی» را دستگیر کردند.

سرانجام، صاحبان صنایع برآشفتمند. رهبران آشوب‌زده‌ی کانون‌های کارگاهی از شغل‌هایشان برکنار شده، روانه‌ی زندان‌ها گردیدند. گورینگ به پلیس دستور «عمل فعالانه علیه اعضای کانون‌های کارگاهی که هنوز ماهیت واقعی رایش سوم را درک نکرده‌اند» داد.

اتحادیه‌های «همکار» با احساس یأس فراوان از عوام این کانون‌ها، میراث‌خوار

کانون‌های کارگاهی نشدند بلکه به سازمان جدیدی به نام جبهه‌ی کارگری پیوستند. کانون‌های کارگاهی به موقعیت پایین‌تری تنزل پیدا کرد. و آن اعضایی که معتقد بودند سربازان برگزیده‌ی «انقلاب» ناسیونال سوسیالیستی هستند باید جایگاهی می‌یافتند. آن‌ها در جبهه‌ی کارگری، نسبت به دیگر اعضا، مزیت بیشتری نداشتند به‌ویژه آن‌که حق دخالت در زندگی داخلی سازمان را نداشتند. کانون‌های کارگاهی استقلال مالی‌اش را از دست داد و بودجه‌اش از محل جبهه‌ی کارگری تأمین می‌شد. دیگر حق دخالت در مسائل اجتماعی یا اقتصادی یا رابطه‌ی میان کارفرما و کارکنان را بدون نظارت و ویژه‌ی جبهه‌ی کارگری نداشت. در دسامبر ۱۹۳۳ که حزب در دولت ادغام شد، اعضای کانون‌های کارگاهی خودبه‌خود تابع قانون و ویژه‌ی محدودیت‌سازی شدند که برای اعضای حزب طراحی شده بود. در فوریه‌ی ۱۹۳۴، کارفرمایان می‌توانستند رییس «کانون‌ها» را به علت انتقاد «غیر مسئولانه» اخراج کنند. در بیست و دوم و بیست و پنجم ژوئن این کانون‌ها از هرگونه تجمعی و حتی برگزاری میتینگ‌های عمومی منع شدند. سرانجام در سی ام ژوئن نشانه‌های شکست نهایی نه تنها اس‌آ بلکه کانون‌های کارگاهی که رییس بخش ملی‌اش اخراج شد پدیدار گردید.^{۳۸}

«کانون‌های کارگاهی» برای خلاصی از شر افراطی‌ها به کل تغییر خصیصه دادند. این‌ها تشکیل شده از عناصر کاملاً قابل اعتماد و زیر فرمان رؤسای کارخانه‌ها بودند که تبدیل به هسته‌های ناسیونال سوسیالیستی در «کمیته‌های کارگاهی» جدید شدند. آن‌ها به کارخانه‌ها می‌رفتند تا جاسوسی و خبرچینی کنند.

اما عوام هنوز کاملاً تسلیم نشده بودند. اکنون نبرد به رده‌های بالای بوروکراسی جبهه‌ی کارگری منتقل شده بود. برخی مؤسسان و رهبران کانون‌های کارگاهی خود را تسلی می‌دادند که با پذیرفتن منصب‌های مهم در جبهه‌ی کارگری بر «کانون‌ها» استیلا یافته‌اند. آن‌جا نیز همان علت‌ها – گرچه با درجه‌ای کمتر – همان معلول‌ها را پدید آوردند. رهبران عوام نمی‌توانستند خود را در مسئولیت‌های جدید ابقا کنند، نفوذشان را حفظ کرده، افزایش دهند مگر آن‌که از پشتیبانی پایگاهی اجتماعی برخوردار باشند. آن‌ها فشار توده‌ها را با همه‌ی شدتش احساس می‌کردند و باید [نشان می‌دادند] که دارای عقیده‌ای کمابیش محکم هستند تا بدین ترتیب تبدیل به سخنگوی آن‌ها شوند.

در بهار ۱۹۳۴، اجرای قانون بیست ژانویه «برای قانون‌مند کردن کار ملی» موجی از

نارضایتی در توده‌ها برانگیخت. رهبران عامی جبهه‌ی کارگری در هراس به دام افتادن بودند. آن‌ها باید برای حفظ کردن نظراتشان به عوام‌فریبی جدیدی متوسل می‌شدند و خود را مدافعان کارگران نشان می‌دادند. اما این، کارفرمایان را برآشفته کرد و عوام - از خرد و کلان - پس از سی‌ام ژوئن، وحشیانه با کشت و کشتاری واقعی سرکوب شدند. دکتر لی به‌شخصه موقعیت خویش را در خطر دید و در ویسبادن Wiesbaden گفت: «تکبر رؤسا در خفا برخلاف ظاهرشان نمود دارد.»^{۳۹} این دشمنی پایه‌ای در صداقت داشت. او نمی‌توانست کارفرمایان را ببخشد که به دلیل درخواست‌های غیرمنطقی‌شان در شرایطی ناممکن جایگاه او را تغییر داده بودند و چهره‌ی واقعی جبهه‌ی کارگری را به عنوان سازمانی اعتصاب‌شکن برملا کرده بودند.

کاسه‌ی صبر صاحبان صنایع لبریز شد. در همان ژوئیه‌ی ۱۹۳۴ برخی از آن‌ها از هیتلر خواستند تا دکتر لی را که «تبلیغ‌های عوام‌فریبانه‌اش کسب و کار را خراب می‌کند»^{۴۰} اخراج نماید. تا ماه اوت، موقعیت رییس جبهه‌ی کارگری چنان متزلزل بود که در برلین شایعه‌ای مبنی بر فرار و حتی خودکشی او پخش شد. اما او با حمایت شخص هیتلر موفق به بازسازی موقعیت خود شد. اما در ماه دسامبر دوباره تهدید شد. دعوایی آشکار بین او و دکتر شاخت Schacht درگرفت. دکتر شاخت دشمنی‌اش را با «گرایش‌های سوسیالیستی جبهه‌ی کارگری» و قصدش را برای خلاصی از شر دکتر لی پنهان نمی‌کرد.^{۴۱} جبهه‌ی کارگری از داشتن روزنامه‌ی دردوپیچه^{۴۲} *Der Deutsche* (آلمانی) محروم شد و کنگره‌ی بیست و ششم تا سی‌ام مارس ۱۹۳۵ آن در لایپزیگ ناقوس مرگ عوام را به صدا درآورد. دکتر شاخت به عنوان کارفرما در آن‌جا سخن گفت و اعلام کرد که از آن پس جبهه‌ی کارگری زیر نظارت مستقیم کارفرمایان خواهد بود. «یک کارفرما به عنوان دستیار رییس هر بدنه‌ی جبهه‌ی کارگری منصوب خواهد شد، چنانچه رییس آن بدنه خودش کارفرما نباشد.» دیگر جبهه‌ی کارگری نمی‌تواند بدون رضایت رییس کارخانه‌ای از آن کارخانه بازدید کند. دکتر لی توانست با جبران کردن متواضعانه‌ی اشتباهاتش مقام خود را حفظ کند، او موافقت کرد که: «جبهه‌ی کارگری یقیناً باید از دو سازمان [یکی متعلق به کارفرمایان و دیگری متعلق به کارگران] تشکیل شود، چیزی مثل نبرد طبقاتی در زمان‌های گذشته...»

دولت فاشیستی با نابودی اتحادیه‌ها، مقاومت پرولتاریا را فلج و هر اثری از نبرد طبقاتی را از سازمان‌های «کارگری» خود ریشه‌کن کرد، [به این ترتیب] شرایط لازم برای کم کردن دستمزدها پدید آمد.

در ایتالیا

بر اساس ارقام مندرج در نشریات ایتالیایی^{۴۳}، بین سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۲، متوسط دستمزد به نصف کاهش یافت و هم‌چنان‌که کاهش دستمزدها از سال ۱۹۳۲ ادامه داشت، اغراق نیست اگر بگویم سطح کاهش دستمزدها نسبت به سال ۱۹۲۷ از ۶۰ درصد به ۷۵ درصد رسید. دستمزدها در سال ۱۹۳۵ به ندرت هم‌پای زمان جنگ یکم جهانی بودند. گرچه از سال ۱۹۳۵ دستمزدها دوباره به میزان ده درصد افزایش یافتند اما هزینه‌های زندگی در این مدت ۳۰ درصد بیشتر شد.^{۴۴} و از این دستمزدهای ناچیز همه‌گونه کسورانی نیز کسر می‌شد: مالیات (که با حکم قانونی نوامبر ۱۹۲۲ دوباره برقرار شده بود)، حق اجباری «اتحادیه»، «حق بیمه‌ی اختیاری» برای کمک به بی‌کاری زمستانه، مالیات بیمه‌ی اجتماعی، حزب، دوپولاوورو *Dopolavoro* [سازمان بازآفرینی] و از این دست.

تأثیر «نبرد علیه بی‌کاری» پیش‌گفته را نیز باید بر سطح دستمزدها در نظر گرفت. دولت فاشیستی در واقع با کمک به بی‌کاری و با ایجاد کارگران ویژه که بی‌کارانی با هدف بودند و برای بی‌کاریشان، پول می‌پرداخت صرفه‌ی اقتصادی می‌برد. برای مثال در نوامبر ۱۹۳۴، هفته‌ی کاری چهل ساعته بدون ابقای دستمزد هفتگی به صنایع ابلاغ شد. لاوورو فاشیستا *Lavoro Fascista* اقرار کرد: «کاهش [ساعات] کار به معنی قربانی کردن کارگرانی است که اکنون مشغول به کارند.»^{۴۵} اضافه حقوق تنها برای کارگرانی در نظر گرفته شد که مسئول خانواده‌های بزرگ بودند، اما این کمک از محل کارگران دیگری پرداخت می‌شد که علاوه بر کاهش حقوق هفتگی، از یک درصد دیگر حقوقشان به دلیل «کمک‌هزینه‌ی خانوادگی» نیز محروم بودند. در صنایع مشخصی کار چرخشی بود، کارکنان یک هفته در میان کار می‌کردند که درآمد هفتگی‌شان را کمتر از نصف می‌کرد.^{۴۶} در نوامبر ۱۹۳۴ تدبیر دیگری اتخاذ شد که بر اساس آن توافقی میان انجمن

کارفرمایان و «اتحادیه‌ها» امضا شد که مقرر می‌داشت زنان و جوانان می‌توانند از کار اخراج شده و مردان بی‌کار جایگزین آنان شوند. اما کارفرمایان در این‌گونه موارد به کارگران خود همان حقوق بخور و نمیری را می‌دادند که پیشتر به جوانان و زنان می‌پرداختند، و این اقدام به پایین آوردن دستمزد کمک می‌نمود.

سرانجام، بی‌کارانی که جذب کارهای عام‌المنفعه می‌شدند، به بهانه‌ی این‌که این کارها «خصیصه‌ی اضطراری برای کمک به بی‌کاری» دارند از دستمزدهای پایین‌تر برخوردار بودند که این خود به پایین آوردن سطح دستمزدها کمک می‌کرد.

بنابراین تنها باید دستمزدهای متوسط را مورد توجه قرار دارد. اما دستمزدهای واقعی در نتیجه‌ی افزایش مداوم هزینه‌های زندگی متحمل کاهش بسیار حادث‌تری شدند (بخش ۹).

نیز باید به استخدام بیش از حد و ساعت کاری طولانی‌تر به‌ویژه در صنایع جنگی، بدون هیچ‌گونه افزایش مشابهی در حقوق اضافه‌کاری اشاره کرد. موسولینی بیان داشت که ایتالیایی‌ها باید بر تمام مشکلات غلبه کنند «حتی اگر لازم باشد روزی ۲۵ ساعت کار کنند.»^{۴۷}

در آلمان

برآورد کرده‌اند که بین ظهور ناسیونال سوسیالیسم (سی‌ام ژانویه‌ی ۱۹۳۳) و تابستان ۱۹۳۵، دستمزدها از ۲۵ تا ۴۰ درصد پایین آمدند. بیش از نیمی از کارگران آلمانی کمتر از سی مارک در هفته درآمد داشتند.^{۴۸} آن‌گریف بیان می‌دارد که حقوق ماهانه‌ی کارگران از هشتاد تا صد و پنجاه مارک در نوسان است.^{۴۹} اگر به آمارهای رسمی اعتماد کنیم، ۸۰ درصد کارگران کمتر از ماهی صد و پنجاه مارک به دست می‌آوردند.^{۵۰} خود هیتلر باید تصدیق می‌کرد که «استاندارد زندگی بی‌شماری از آلمانی‌ها بسیار پایین است.»^{۵۱} و واگنر وزیر باواریا گفت که «بسیاری از کارگران آلمانی از گرسنگی رنج می‌برند.»^{۵۲}

علاوه بر آن، تمام انواع کسورات از این محتاجان فلک‌زده کم می‌شد: مالیات (که ۲۵ تا ۳۵ درصد زیاد شد)، مالیات‌های «اخذ رأی» شهری (بیش از دو برابر)، مالیات‌های تجرد، بیمه‌ی بیکاری، بیمه‌ی از کار افتادگی، بیمه‌ی بهداشتی، سهم جبهه‌ی کارگری، انجمن دوام از راه خوشی [سازمان بازآفرینی]، کمک زمستانی، دفاع ضد هوایی، قربانیان حوادث صنعتی، حزب یا جوانان هیتلری و از این دست. این کسورات

متنوع دستمزد خالص را ۲۰ تا ۳۰ درصد پایین می آورد. از طرف دیگر، مزایای بیمه های اجتماعی (بیماری، از کارافتادگی، حوادث، پیری، بی کاری) به نحو چشمگیری کاهش یافتند. کمک متقابل کارگری و انجمن های بیمه ای فسخ گردید و صندوقهایشان به شرکت های بیمه ی خصوصی که مزایای کمتری می پرداختند سرازیر شد.^{۵۳}

تأثیر «نبرد علیه بی کاری» پیش گفته بر سطح دستمزدها نیز باید مورد توجه قرار گیرد. دولت ناسیونال سوسیالیستی خود را با بی کاری گسترده رو در رو دید و با ایجاد کارگران ویژه که بی کارانی با هدف بودند و به این دلیل به آنان پول می پرداخت صرفه ی اقتصادی می برد. مقامات دولتی یا حزب، کارفرمایان را برای استخدام کارگرانی بیش از آنچه واقعا بدان نیاز داشتند زیر فشار قرار می دادند اما کارفرمایان با کم کردن دستمزدها یا کاهش ساعات کاری هر کارگر فشار بیشتری بر کارگران وارد می آوردند.

تدبیر دیگر اخراج زنان و جوانان از کارهای شان و جایگزین کردن مردان بی کار با آنان بود. حکمی در بیست و هشتم اوت ۱۹۳۴، به «اداره های کار» قدرت تام محروم کردن زنان و مردان مجرد کمتر از ۲۵ سال از کارشان را داد. کارفرمایان به جای آنان، کارگران قدیمی تر را با همان حقوق بخور و نمیر که پیشتر به زنان و جوانان می دادند استخدام کردند. در اثر این حکم، صد و سی هزار کارگر زیر بیست و پنج سال اخراج شدند. (این حکم بعدها به دلیل کمبود نیروی کار در نتیجه ی برنامه ی تجدید سلاح اهمیت خود را از دست داد. در سال ۱۹۳۷ سیصد و هفتاد هزار زن به کارهایشان بازگشتند.)

سرانجام سطح عمومی دستمزدها به این دلیل که بی کاران به کار گمارده شده در پروژه های عام المنفعه ی مختلف، حقوق پایین و مضحکی دریافت می کردند پایین آمد. کارگران گماشته شده در کارهای جانبی (حدود چهارصد هزار نفر در سال ۱۹۳۴) به جای تمام حقوقشان فوق العاده ی بی کاری به علاوه ی برخی کمک ها به شکل اجناس دریافت می کردند. به کارگران ساخت و ساز بزرگراه ها (تقریباً نیم میلیون نفر در ماه مارس ۱۹۳۶) - گرچه «کار مستقل» به حساب می آمد و نه کار اضطراری که مشمول مبارزه با بی کاری باشد - با مشارکت ناظران کارگری در نرخی کمتر از حقوق رایج کارگری حقوق پرداخت می شد. به کارگران به کار فراخوانده شده در سال ۱۹۳۸ برای کار در استحکامات نظامی، حقوقی را که در شغل های پیشین خود دریافت می کردند ندادند. جوانانی که در خدمات کارگری (حدود دویست و پنجاه هزار نفر) به کار گمارده شدند و

کارهای سنگین می‌کردند تنها حقوق سربازی - که روزی پنجاه فینینگ* بود - می‌گرفتند. دختران جوان مجبور به گذراندن دوره‌ی یکساله‌ی کارآموزی خانه‌داری در خانواده‌ای با یک مزرعه بودند^{۵۴} و باید چونان «مستخدمان همه‌کاره» عرق می‌ریختند بی آن‌که اربابانشان وادار به پرداخت دستمزد (ثابتی) به آنان باشند.

در آغاز ماه می ۱۹۳۶ هیتلر «کارگران ارزان» را به شکل غیر استخدامی با حقوق یک و نیم تا دو مارک در روز در اختیار صاحبان صنایع روهر Ruhr گذارد. پُتی پاریزین *Petit Parisien* در چهارم ماه می نوشت: «این کارگران فشار وارد آوردن بر سطح دستمزدهای دیگر مقولات کارگری را ممکن می‌سازند.»

تا کنون فقط دستمزدهای متوسط را بررسی کردیم، اما دستمزدهای واقعی در نتیجه‌ی افزایش شدید هزینه‌های زندگی با شدت بیشتری کاسته شدند (بخش ۹).

سرانجام، باید به استخدام بیش از حد کارگران در صنایع و ساعات طولانی که کارگران مجبور به تحملش بودند اشاره کرد. وقتی انجمن دوام از راه خوشی پدید آمد، دکتر لی اعلام داشت: «باید سرعت تولید را هرچه بالاتر ببریم.»^{۵۵} یک گزارش کارفرمایی از این‌که قوانین جدید کارگری تأثیری خوب «در زمان کنونی داشته‌اند، تأثیری که افزایش تولید به آن نیاز داشت» ابراز رضایت می‌کند...^{۵۶} گورینگ در نطقی بیان داشت: «امروزه باید سخت و دو برابر کار کنیم تا رایش را از سقوط، ناتوانی، شرمندگی و فقر برهانیم. هشت ساعت در روز کافی نیست، باید کار کنیم!»^{۵۷} یکی از دستورات او، ناظران کارگری و بازرسان را مجاز می‌سازد تا اضافه‌کاری را روا دارند. این به معنی اضافه‌کاری با حقوق نیست بلکه به سادگی اضافه کردن کار روزانه به ده ساعت یا بیشتر است.^{۵۸} در سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ تعداد موارد بیماری که منجر به ناتوانی از انجام کار می‌شد ۲۰/۷ درصد بیشتر از سال ۱۹۳۳ بود.^{۵۹}

۴

پس از فلج کردن مقاومت پرولتاریا، ویرانی اتحادیه‌های مستقل، خشکاندن نطفه‌ی نبرد طبقاتی در سازمان‌های «کارگری» و کاهش دستمزدها به پایین‌تر از سطح امرار معاش،

* Pfennig؛ واحد جزء پول آلمان، یک صدم مارک تا پیش از پذیرش یورو.

فاشیسم باید چهره‌ی واقعی دیکتاتوری بنگاه‌های کلان اقتصادی خود را پنهان می‌داشت. از این رو لاف «دولت رسته‌ای» می‌زد. دیده‌ایم که فاشیسم پیش از به دست آوردن قدرت، طعمه‌ی «رسته‌ها» را پیش روی کارگران گذارد (بخش ۴). اکنون که پیروز میدان است باید تظاهر به وفای به عهد کند، نقاب «همکاری طبقاتی» به چهره بزند و کارگران را متقاعد کند که اربابانشان با آنان «هم‌پای» با خود رفتار می‌کنند و به آن‌ها اجازه می‌دهند سهمی در مدیریت اقتصادی داشته باشند. اما در این جا نیز فاشیست‌های عامی مشکلی جدی برای دیکتاتوری می‌تراشند. آنان با شوری مفرط از اسب جنگی «رسته‌گرایی» نگهداری می‌کنند. آنان از عوام‌فریبی «رسته‌گرایی» بسیار سود می‌جویند. چرا؟ چون همیشه برای حفظ آبرو. آنان در آرزوی بالا بردن پایگاه اجتماعی خود و اگر ممکن باشد تجاوز به تیول دیگران و به دست آوردن نفوذ و قدرت بیشتر در رژیم، نمی‌توانند به هیچ قلمرو فعالیت ملی اجازه‌ی فرار از کنترل خود را بدهند. آنان در رنجند که فقط اتحادیه‌های کارگری «فاشیستی» شده‌اند و انجمن‌های کارفرمایان از چنگشان بیرون مانده‌اند. نه این که آنان در رؤیای حمله‌ی شدید به منافع سرمایه‌داری باشند، نه! تشنه‌ی فشار وارد آوردن از جانب خود و منافع خود بر این آقا‌زاده‌های صنایع هستند. آنان می‌خواهند که مهم باشند و در زمینه‌ی اقتصادی حرفی برای گفتن داشته باشند. از این رو در رؤیای ایجاد سازمانی معجزا هستند - یک دستگاه عظیم رسته‌ای که رهبران را منصوب می‌کند - هم سرمایه و هم کار، هم انجمن کارفرمایان و هم «اتحادیه‌های» کارگری را. اما صاحبان صنایع در برابر این درخواست می‌ایستند. آنان اجازه‌ی «فاشیستی شدن» را که [همانا] هتک حریم ملک طلق خصوصی‌شان است نمی‌دهند. آنان می‌خواهند در خانه‌هایشان، در کسب و کارشان، در کارتل‌ها، تراست‌ها و انجمن‌های تجاری ارباب باقی بمانند. و در هراسند که در یک سازمان التقاطی، به سرعت از سوی عوام بلعیده شوند. آنان همچنان نگران شبی به نام نظارت کارگری اند. برای دور کردن این شیخ و پدیدار نشدن دوباره‌ی آن بود که به فاشیسم کمک مالی کردند. بنابراین از آن جایی که خطر عوام دارایِ تجارب رسته‌ای برای آسیب‌رسانی به سرمایه‌داران وجود دارد، تمام این تجارب را وتو کردند. آنان تنها وقتی که عوام از ریشه حذف شدند و از تمام مزایا محروم گردیدند به کاریکاتور بی‌ضرری از یک دولت رسته‌ای راضی شدند چراکه برای استتار به آن نیاز داشتند.

رمزگشایی دروغ‌ها همواره آسان نیست؛ همیشه مشکل است که دروغ آشکار را خنثا کنیم. باید به شکیبایی و بینش خواننده، که خود را در هزارتوی پر از آفریده‌های مصنوعی می‌یابد امید داشت. تنها اگر این خانه‌های پوشالی ساخته شده از عوام‌فریبی‌های ریایی را منهدم کنیم، اگر از سویی چهره‌ی بیزانسی و برنامه‌ی واقعی فاشیسم بی‌نقاب را بکاویم و از سویی دیگر وجود نبرد طبقاتی - که آرزوی بی‌چون و چرای کارگران برای مدیریت بر خود و نظارت بر تولید است - و خصومت پایدار رؤسا با هر کوششی، حتی کاریکاتورگونه برای پیکار با قدرت مطلقشان را [دریابیم]، می‌توانیم به تحلیلی پالایش شده برسیم.

در ایتالیا

به عقب باز می‌گردیم، در سال ۱۹۲۱ موسولینی و دوستانش «اتحادیه‌های» فاشیستی را رسته نام نهادند. و به این طریق خواستشان را به ایجاد سازمان‌های التقاطی که زیر چتر کارفرمایان و کارگران خواهد بود نشان دادند و نخستین شماره‌ی لاورو دیتالیا *Lavoro d'Italia* نوشت: «اتحادیه‌گرایی ملی در مقیاسی غول‌آسا، از تمام حرفه‌ها و مشاغل مختلف، سازماندهی دوباره شده تا ایتالیایی‌ها را با عقیده‌ای راسخ برانگیزاند.»^{۶۰} ایتالیایی‌های از تمام مشاغل و حرفه‌ها به معنای کارفرمایان و کارکنان است. صاحبان صنایع به آنان اجازه‌ی سخن گفتن می‌دهند اما مراقبند که وارد «اتحادیه‌های» فاشیستی نشوند.

عوام پس از لشکرکشی به رم درخواست کردند تا اصول رسته‌ای به اجرا درآید و «اتحادیه‌های» فاشیستی به سازمان‌هایی التقاطی تغییر شکل یابند. اما همان‌گونه که روزنشتاک - فرانک درباره‌ی این سازمان‌های التقاطی گفته: «صاحبان صنایع به هیچ وجه نمی‌خواهند چیزی در این باره بشنوند چراکه یقین دارند یک‌باره در آن‌ها فرومی‌روند.»^{۶۱} مقاومت صاحبان صنایع و زمین‌داران چنان شدید بود که موسولینی در پانزدهم مارس ۱۹۲۳ در شورای عالی فاشیستی قطعنامه‌ای گذراند که اصول اتحادیه‌های التقاطی را رسماً مردود اعلام می‌کرد. اوت‌کور بیان می‌دارد: «او به فدراسیون عمومی صنایع و نیز کشاورزی اجازه‌ی فعالیت آزادانه داد. رسته‌ها باید آرزوی اتحادیه‌های التقاطی را از سر به در می‌کردند... فدراسیون عمومی صنایع در جلسه‌ای که موسولینی آن را تاریخی خواند، با «تأکید بر استقلالش» اعلام داشت که خواستار همکاری با رسته‌ها است.»^{۶۲}

اما عوام اجازه ندادند که بازنده باشند. آنان از ایده‌ی تحمیل اقتدارشان بر صاحبان صنایع و زمین‌داران دست برنداشتند.^{۶۳} پس از سال ۱۹۲۵ وقاحتشان بیشتر شد، آنان نه تنها خواب در اختیار داشتن قدرت اقتصادی، مراکز کارایی، استخدام و کار در تیول خود که خواب دولت را می‌دیدند. و خواستار جایگزینی دولت سیاسی با دولت کاملاً رسته‌ای و «حکومت تولیدکنندگان بر خود» به روش پرودونی بودند.

موسولینی در پایان این سال، کمیونی را که به کمیسیون «هژده» معروف شد برای آماده‌سازی قانون اتحادیه‌ها و رسته‌ها ایجاد کرد. اکثریت افراطی این کمیسیون این‌گونه پیشنهاد کرد: «یک سازمان رسته‌ای ملی ایجاد خواهد شد که تمام شهروندان را بر اساس فعالیت اقتصادی‌شان به دسته‌های گوناگون تقسیم خواهد کرد و آنها را در بر خواهد گرفت و تمام مؤسسه‌های موجود را جذب خواهد کرد.»^{۶۴}

اما این ایده زنگ خطر را برای صاحبان صنایع به صدا درآورد. آنان در هراس بودند در این دستگاه رسته‌ای عظیم به دست عوام یا به جای خود به دست توده‌ها حذف شوند. صاحبان صنایع موافق توقیف سازمان‌های‌شان نبودند. روکوی وزیر نوشت: «قابل فهم است که چقدر ایده‌ی سازمان کار و تولید با انضباط می‌تواند کارفرمایان را بترساند اگر رسته‌ها بیرون از دولت، تحت رژیم آزادی‌های خطرناک تشکیل شوند.»^{۶۵} اقلیت واپس‌گرای کمیسیون هژده به اکثریت پاسخ داد. «اصلاحات رسته‌ای دولت را صرفاً به فدراسیونی سلسله‌مراتبی از مصالح و در تضادی کامل با مفهوم مدرن دولت به عنوان ترکیبی از تمام مصالح مادی و معنوی ملت تنزل می‌دهد.»^{۶۶} موسولینی به شدت ناراحت بود. او از طرفی نمی‌خواست تا کم‌ترین ناراحتی‌ای برای پشتیبانان مالی خود پدید آورد و در درونی‌ترین عقاید خویش، مجذوب مفهوم واپس‌گرای دولت به‌تمامی مقتدر بود و از طرف دیگر باید استوار می‌کرد و به دلخواه عوام هواخواه خود رفتار می‌کرد. بنابراین توسط قانون سوم آوریل ۱۹۲۶ (که قانون اول ژوئیه‌ی ۱۹۲۶ متمم آن بود) سازشی خشن کرد. او روی کاغذ، رسته‌ها را پدید آورد: انجمن کارفرمایان و کارگران باید از طریق بدنه‌های ارتباطی مرکزی با سلسله مراتب عالی متحد شوند (بند سه) - بنابراین سازمان‌ها برای تشکیل رسته به یکدیگر پیوستند. به هر حال، این رسته‌ها در پایه و در سطح اتحادیه‌ای (اتحادیه‌های التقاطی) وجود نداشتند بلکه تنها در رأس و در سطح ملی وجود داشتند: «بدنه‌های ارتباطی می‌توانند شامل مؤسسه‌های ملی باشند که عوامل مختلف تولید

[چون] کارفرمایان و تحصیل‌کردگان و کارگران یدی را برای یک شاخه‌ی مشخص صنایع مشخص می‌سازند.»

استقلال کارفرمایان به دقت حفظ شد. بند سه قانون سوم آوریل ۱۹۲۶ این‌گونه ادامه می‌یابد: «...اما نمایندگی جداگانه‌ی کارفرمایان و کارگران، دست‌نخورده باقی می‌ماند.» سرانجام، دولت سیاسی نه تنها به رسته‌ها استحاله نکرد - آن‌گونه که عوام خواب می‌دیدند (درحالی‌که به هیچ‌وجه نمی‌توانست چنین شود) - بلکه در عمل رسته‌ها را پدید نیاورد: «رسته نه یک شخص حقوقی که ارگان اجرایی دولت است.»

سال بعد، ۱۹۲۷، «منشور کار» بیان داشت: «کارگر یک هم‌کار فعال در بخش اقتصادی است...» اما بلافاصله افزود: «که در آن، مدیریت و مسئولیت به کارفرما محول می‌شود.» این بسیار دور از همکاری بین کارگر و کارفرما «در شرایط یکسان» است.

این «رسته‌ها» گرچه تقریباً از هر مضمون و محتوایی خالی بودند، همچنان سبب نارضایتی صاحبان صنایع بودند. آنان می‌خواستند که تأسیس این رسته‌ها به تأخیر بیفتد چراکه عوام، اربابان فدراسیون «اتحادیه‌های» فاشیستی، بسیار قدرتمند بودند و در عوام‌فریبی تا سرحدّ آزار زیاده‌روی می‌کردند. هر دستورالعملی برای دولت رسته‌ای، حتی یک دستورالعمل ناقص، قادر به تقویت نفوذ آنان و قرار دادنشان در برابر کارفرمایان می‌بود. بنابراین رسته‌ها به زمانی دیگر موکول شدند؛ ابتدا باید عوام پاکسازی می‌شدند. وقتی زمان سخن گفتن از «دولت رسته‌ای» است که پاکسازی «اتحادیه‌های» فاشیستی تکمیل شده باشد، وقتی که هر اثری از نبرد طبقاتی ریشه‌کن شود و وقتی که از بالا تا پایین چیزی بیش از یک دستگاه عظیم پلیسی وجود نداشته باشد. موسسولینی به‌راحتی تکرار می‌کرد: «ما وقت داریم.»

اما او برای فرونشاندن آتش ناشکیبایی، به هر چیزی آنگ «رسته‌ای» می‌چسباند. او در سال ۱۹۲۶، وزارت رسته‌ها که وظیفه‌اش نظارت شدیدتر بر «اتحادیه‌های» فاشیستی بود و یک شورای ملی رسته‌ها (که در سال ۱۹۳۰ دوباره سازماندهی شد) و اعضایش را دیکتاتوری منصوب می‌کرد و بدنه‌ای بود صرفاً تثبیت‌کننده‌ی تصمیمات دیکتاتوری، و یک اتاق نمایندگان رسته‌ها را که معروفیتش به این دلیل بود که نامزدهایش توسط دیکتاتوری و از لیستی که به وسیله‌ی سازمان‌های حرفه‌ای تدوین شده بود، انتخاب می‌شدند و نامزدها باید از اعضای حق عضویت پرداخت‌کننده‌ی این سازمان‌ها باشند،

تأسیس کرد. او در سال ۱۹۳۱ کمیته‌های بین اتحادیه‌ای ایالتی را به شورای اقتصادی رسته‌ای تغییر نام داد. اما خود رسته‌ها همچنان وجود نداشتند.

برخی افراطی‌ها به خواست دولت کاملاً رسته‌ای ادامه دادند، هرچند یاهوه‌گویی‌ای بیش نبود. اما آنان دیگر خطرناک نبودند چراکه پایگاه اجتماعی نداشتند. بیشتر آنان تحصیل کرده بودند، نه مردان عمل. بنابراین موسولینی آنان را آزاد گذارد و حتی در ظاهر به آنان اظهار رضایت کرد. در سال ۱۹۳۴ در واقع بیش از هر زمان دیگری ضرورت داشت تا اینان استار کنند چراکه بحران اقتصادی به شدت بر طبقه‌ی کارگر اثر گذارده بود و بی‌کاری مدام بیشتر می‌شد. «رازورزی» ای که رژیم را قادر ساخت تا شور و شوق تحلیل رونده‌ی هوادارانش را حفظ کند داشت فرسوده می‌شد. بنابراین موسولینی تصمیم گرفت تا ضربه‌ای کاری بزند. او با قانون چهارم فوریه‌ی ۱۹۳۴، چند کارمند عالی‌رتبه‌ی «اتحادیه‌های» فاشیستی را وارد سازمان‌های اقتصادی کارفرمایان کرد که ویژگی شبه‌حکومتی داشت و به دلایل حقوقی نام «رسته‌ها» را بر روی خود گذاشته بود و با صدای بلند اعلام داشت که سرانجام دولت رسته‌ای زاده شده است. (برای درک نقش واقعی این سازمان‌ها بخش ۹ را ببینید.) او تمام کلیشه‌های عوام‌فریبی کهنه را از زیر خاک به در آورد: «عصر فاشیستی برابری انسان‌ها را در تولید اعلام می‌دارد.»^{۶۷} «ما باید کم‌کم مردم را به حکومت بر خود عادت دهیم...»^{۶۸} «کارگران باید از نزدیک با فرآیند تولید ونظم و انضباطش آشنا شوند.»^{۶۹} «کارگران آزاد خواهند بود.»^{۷۰} رسته‌گرایی به سوی «عدالت اجتماعی بهتر، به سمت کاهش تدریجی شکاف بین ثروت بزرگ و فقر بزرگ» گرایش دارد و از این دست.^{۷۱}

اما فاصله‌ی حرف و واقعیت زیاد است. «همکاری» میان کارفرمایان و مزدبگیران در برنامه یا در «اتحادیه»‌ها یا در مقیاس محلی و منطقه‌ای یا حتی در انجمن‌های کارگری پدید نیامده بود. نه در کارخانه و نه در «اتحادیه» کارگر «هم‌پای» رئیس خود نبود. و به هیچ وجه در مدیریت اقتصادی نقشی نداشت. برخی فاشیست‌های افراطی اصرار داشتند که سیستم کنونی تنها یک آغاز است. اسپیریتو Spirito و بوتائی Bottai برای «بعدها»، «رسته‌ی منطقه‌ای» یا حتی رسته‌ای در پایگاه - در کارخانه - را اعلام می‌داشتند. اما موسولینی این توهومات را فرو ریخت یا این‌که نقاب از رخسار عوام‌فریبی برداشت؛ بسیار خشن به یک روزنامه‌نگار اعلام داشت: «هدف ما بازسازی شوراهای کارگاهی

نیست.»^{۷۲} «عزم راسخ [کارفرمایان]... امتناع از موافقت با هر بازمانده‌ای از کمیته‌های کارگاهی داخلی قدیمی است.» این را روزنشتاک فرانک نوشت.^{۷۳}

«همکاری» تنها در رأس قرار داشت، در بیست و دو رسته و چه همکاری‌ای! چند کارمند سربراه دیکتاتوری به جای عوام در رأس «اتحادیه‌های» فاشیستی قرار گرفتند و با پیش‌فرض نماینده‌ی کارگران بودن در برابر کارفرمایان، اجازه‌ی حضور در مذاکرات آن آقایان را یافتند. در موارد بسیار بعیدی که نمایندگان پیش‌گفته‌ی «کارگران» با جرأت نگرش عوام‌فریبانه‌شان را بر سر میز شورا اعلام می‌کردند یا جسارت داشتند که هم رأی کارفرمایان نمانند، سه مأمور رسمی دولت فاشیستی آن‌جا حضور داشتند تا نظرات خود را به رأی رؤسا بیفزایند تا خودبه‌خود اکثریت به دست آید.

در آلمان

عوام نازی قدرت را که به دست آوردند، بی‌صبرانه خواستار «ساختار رسته» ای (*Staendischer Aufbau*) بودند که شامل انجمن کارفرمایان و کارگران باشد. حتی پیش از آن‌که اتحادیه‌های مستقل «یکی» شوند، آنان در تلاش بودند تا بر سازمان‌های کارفرمایان تسلط پیدا کنند. در اول آوریل ۱۹۳۳، دکتر واگنر Wagners رییس بخش اقتصادی حزب ناسیونال سوسیالیست در فدراسیون صنایع آلمان، آن‌جا را خانه‌ی خود نامید. در ششم آوریل کمیته‌ی اجرایی فدراسیون، خود را منحل اعلام کرد. و واگنر نام «رسته‌ی صنایع آلمان» را برای آن‌جا برگزید. او درخواست بازنشستگی رییس آن‌جا، کروپ را کرد اما او رییس «رسته‌ی» جدید باقی ماند البته دو مأمور نازی در کنار او قرار داشتند. واگنر مدتی در سازمان کارفرمایان به راه خود رفت. او «مأمور اقتصادی رایش» بود و کروپ پس از ملاقات با هیتلر اعلام داشت که «رسته‌ی» کارفرمایان سازمانده‌ی خواهد شد و از فوهرر پرنیپ *Fuehrer-Prinzip* (اصل پیشوا) استفاده خواهد کرد. کارمندان اداری آن از بالا منصوب خواهند شد و انتخابات آزاد وجود نخواهد داشت.^{۷۴} تان بیان داشت: «این بازسازی، با الگوبرداری از ایتالیای فاشیستی، آمادگی برای ساختار رسته‌ای جدید است و شامل اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌های صنعتی خواهد بود.»^{۷۵} بیان شد که خود پیشوا مایل به رسته‌گرایی است. در سی و یکم ماه می، او قانونی مبنی بر طرح کلی «ساختار رسته‌ای» اعلام داشت.^{۷۶} آلفرد روزنبرگ Alfred Rosenberg در ماه ژوئن اعلام داشت: «سازمان‌های رسته‌ای که در آلمان پدید بیاید، سوسیالیسم واقعی،

سوسیالیسم قرن بیستم را به نمایش خواهند گذارد.»^{۷۷}

کمیته‌ای برای طرح‌ریزی مقررات دولت رسته‌ای جدید تأسیس شد. هر عامی، برنامه‌ی خودش را داشت؛ و هر کدام امیدوار بود که «ساختار» جدید در پایه‌اش، تیول او را در بر داشته باشد و منافع او را بیشتر کند. برنامه‌ی دکتر واگنر و دکتر رینتلن Rinteln رهبر «انجمن مبارزان طبقه‌ی میانی» وجود داشت. اما برنامه‌ای که به نظر بخت بیشتری برای موفقیت داشت برنامه‌ی دکتر لی بود. او در فکر چیزی نبود جز جذب تمام اقتصاد، هم سازمان‌های کارگری و هم سازمان‌های کارفرمایی به جبهه‌ی کارگری‌اش. او می‌گفت: «ساختار رسته‌ای مردم آلمان در خطوط اصلی‌اش کامل شده است! همین روزها من برنامه‌ی نهایی را به پیشوا تقدیم می‌کنم. این یکی از بزرگترین کارهایی خواهد بود که انقلاب آن را به انجام می‌رساند! و چیزی نیست جز تثبیت اتصالی ارگانیک بین کارگران و کارکنان از یک طرف و کارفرمایان از طرف دیگر و هماهنگی‌شان به سوی ارگانیک‌سازی اقتصادی.»^{۷۸}

اما صاحبان صنایع این‌گونه نمی‌فهمیدند. تا ژوئیه‌ی ۱۹۳۳، صنعت بزرگ که رایشس‌ور حامی آن بود این برنامه را و تو کرد. هیتلر با عصبانیت پایان انقلاب ملی را اعلام کرد. و دکتر واگنر از کار برکنار شد. در سیزدهم ژوئیه وزیر جدید اقتصاد، اشمیت Schmitt به صاحبان صنایع آلمان اطمینان داد که از ساختار رسته‌ای به‌طور قطعی دست نمی‌کشد بلکه آن را به وقت بهتری موکول می‌کند. و گفت سازمان‌های فعلی هنوز به آن حد از بلوغ نرسیده‌اند تا ایده‌آل‌های شکوهمند را درک کنند و این خطر که عناصر غیر مسئول، در این زمینه به تجربیات مخاطره‌آمیز دست بزنند وجود دارد.

اما عوام شکست خود را نپذیرفتند. آنان امید خود را برای رسیدن به اهدافشان از دست ندادند. دکتر لی به اعلام رسته‌گرایی ادامه داد. او در میانه‌ی اوت ۱۹۳۳ گفت: «جبهه‌ی کارگری و ساختار رسته‌ای، دو جزء از یک کل هستند که هر یک بدون دیگری غیر قابل تصور است. جبهه‌ی کارگری اگر آن‌چه را که از طریق تعلیم و تربیت می‌آموزاند، از راه ساختار رسته‌ای به عمل نیاورد، چیزی است بی‌معنی.»^{۷۹}

هیتلر نیز چون موسولینی مجبور به سازشی خشن بود. او باید از پشتیبانان مالی خود اطاعت می‌کرد، اما باید استتار هم می‌کرد. او هنوز مجبور به هدایت دقیق عوام خود بود. او با قانون بیستم ژانویه‌ی ۱۹۳۴، «شورای محرمانه»‌ای در هر حرفه ایجاد کرد که به

عنوان پایه‌ی اولیه‌ی رسته‌گرایی در نظر گرفته شد؛ «مشاوران محرمانه» نیز باید با کارفرمایان «همکاری می‌کردند» و از آنان اطلاعات محرمانه‌ی مشخصی، به‌ویژه بازرسی دفترهای حسابشان را نیاز داشتند. اما این «مشاوران محرمانه» - که نام‌هایشان در همه‌پرسی کاریکاتورگونه‌ای به کارگران پیشنهاد شد، اما بعدها به‌راحتی از جانب رؤسا منصوب شدند - «مشاوران محرمانه»ی... رؤسا بودند. همان قانون در ضمن بیان می‌داشت که متخصصان منصوب شده در کشمکش‌های کارگری از طرف جبهه‌ی کارگری، باید «در توافق با رسته‌ها منصوب شوند... تا این‌که به سازمان رسته‌ای اقتصادی برسیم.» اما خود رسته‌ها به بوته‌ی فراموشی سپرده شدند و کارفرمایان هم چنان مخالف هرگونه «ساختار رسته» ای باقی ماندند.

بنابراین وقتی سازمان اقتصادی کارفرمایان، با ویژگی شبه رسمی با قانون بیست و هفتم فوریه‌ی ۱۹۳۴ به «گروه‌های حرفه‌ای» تغییر یافت، هیچ «نماینده‌ای» از مزدبگیران در آن پذیرفته نشد (برای نقش واقعی این سازمان‌ها بخش ۹ را ببینید). عوام هم چنان نفوذ بسیاری در این سازمان‌ها داشتند تا این سازمان‌ها هم چنان بی‌خطر باشند. آقای اشمیت وزیر، مصنف قانون، به‌ویژه گفت: «در اقداماتی که اکنون انجام گرفته، هیچ مسأله‌ای از اصلاحات رسته‌ای وجود ندارد. می‌دانید که پیشوا حل این مسأله را به عمد به تأخیر انداخته است. چراکه به درستی اعتقاد دارد که ساختار رسته‌ای به تدریج و آرام‌آرام و با رشد و پیشرفت حوادث، سر بلند می‌کند.»^{۸۰}

اما عوام یک‌دنده بودند و با هر مرحله‌ای دعوا داشتند. آنان با ترک یک موقعیت به خط جدیدی از دفاع عقب‌نشینی می‌کردند. هرچند قانون بیست و هفتم فوریه‌ی ۱۹۳۴ مانعی شدید بر سر راه آنان بود، اما چند کارت در دستانشان باقی گذارد. آنان دست‌کم در این‌که سازمان‌های جدید کارفرمایان دارای ویژگی آشکار حکومتی شدند و کارفرمایان تا حدی با آنان هم‌نوا گردیدند، موفق عمل کردند؛ نیز «اصل پیشوا» به کار گرفته شد و هیچ مجمع مشورتی وجود نداشت. بنابراین آنان امیدوار بودند تا حدی از بالا قادر به کنترل فعالیت صاحبان صنایع باشند. مزیت دیگر این بود که آنان موفق به تجزیه‌ی فدراسیون (اکنون رسته‌ی) صنایع به چند «گروه حرفه‌ای» مختلف شدند. سرانجام آنان مرد مطمئنی به نام کسلر Kessler را به عنوان «پیشوای اقتصادی» یافتند. او به نظر مصمم به انحلال انجمن قدیمی کارفرمایان خصوصی می‌آمد که اکنون دستگاهی زاید شده بود. همین‌که

این برنامه به اجرا درآمد و کارفرمایان از طرف عوام حزبی و دولت ناسیونال سوسیالیستی کنترل شدند، دیگر سرانجام، کشاندن آنان به «ساختار» مشهور رسته‌ای ممکن می‌شد. اما انجمن‌های قدیمی کارفرمایان خصوصی و به‌ویژه فدراسیون صنایع به اصرار از انحلال خود جلوگیری کردند و این یکی از دلایل بحران سیم ژوئن ۱۹۳۴ بود که متعاقب آن کسلر احضار شد (یازدهم ژوئیه). فُن در گلتز Von der Goltz دستیار و جانشین کسلر به نوبه‌ی خود تلاش کرد تا این انجمن‌های سرسخت را منحل کند. اما شکست خورد و در پایان نوامبر ۱۹۳۴ چون پیشینیانش عزل شد. و در دوم دسامبر وزیر جدید اقتصاد، دکتر شاخت، ویرانی کار عوام را تکمیل کرد. او فدراسیون صنایع را با در هم ادغام کردن «گروه‌های حرفه‌ای» بازسازی کرد. علاوه بر این‌ها اختیارات زیادی به کارفرمایان بازگرداند. «اصل پیشوا» در «گروه‌های حرفه‌ای» منسوخ شد و میتینگ‌های عضوگیری عمومی دست‌کم سالی یک بار برگزار گردید و انتخاب رییس گروه از طریق رأی‌گیری مخفی صورت می‌گرفت. دکتر شاخت بیان می‌داشت: «همواره برای بدنه‌های مستقل الزامی است که برای بقا با کارفرمایان مشورت کنند و این بدنه‌ها بدین صورت بقا خواهند یافت.»^{۸۱} عوام دولت ناسیونال سوسیالیستی و حزب باید از امید به «همکاری» سازمان‌های کارفرمایان چشم می‌پوشیدند.

اما همه چیز آن‌قدر بد هم نبود. چراکه آنان هنوز خود را ضربه دیده نمی‌دانستند. دکتر لی به درخواست‌های خود در [زمینه‌ی] اقتصاد ادامه داد. کارفرمایان برآشفستند. ارگان آنان (دویچه فولکس ویرت (اقتصاد ملی آلمان) *Deutsche Volkswirt*) در هفتم دسامبر بیان داشت: «بیاییم حتی تصور هم نکنیم که سازمان دومی درباره‌ی اقتصاد آلمان، در داخل جبهه‌ی کارگری ممکن خواهد بود.» اکنون زمان تسویه حساب بود و در پایان ماه مارس ۱۹۳۵، در کنگره‌ی جبهه‌ی کارگری در لایپزیگ، عوام «رسته‌گرا» باید سرانجام تسلیم می‌شدند.

خود دکتر شاخت اعلام داشت که زمان رقابت میان جبهه‌ی کارگری و «گروه‌های حرفه‌ای» به سر آمده است. اساسنامه‌ای رسته‌ای منتشر شد که تمام درخواست‌های کارفرمایان را برآورده می‌کرد. و محض استتار، همکاری بین کارفرمایان و «نمایندگان» کارگران در آن پیش‌بینی شد، اما تنها در زمینه‌ی خط‌مشی اجتماعی - یعنی موضوعات مربوط به دستمزدها و شرایط کاری. حوزه‌ی اقتصادی ملک طلق کارفرمایان باقی ماند و

«نمایندگان» کارگران رسماً از ورود به آن منع شدند. دکتر شاخت از دکتر لی خواست تا در اقتصاد دخالت نکند.

در هر مرحله از دولت رسته‌ای، کارفرمایان دو بار حضور می‌یابند. نخست، آنان از نظر سازمانی متعلق به هر دو گروه حرفه‌ای و جامعه‌ی کارگاهی جبهه‌ی کارگری هستند، سپس آنان در پایه‌های منطقه‌ای، هم در کمیسیون‌های اقتصاد منطقه‌ای و هم در شورای اقتصادی رایش و هم در شورای کارگری رایش حضور دارند. اما در سازمان‌های اقتصادی، کمیسیون‌ها و شوراهای، هیچ «نماینده»ی کارگری حق حضور ندارد. «همکاری» تنها در سازمان‌ها، کمیسیون‌ها و شوراهای کارگری وجود دارد.

اما حتی در این آخرین حوزه‌های منطقه‌ای کاریکاتوری از «همکاری» وجود دارد و ابتدا باید توجه داشت که جبهه‌ی کارگری نه تنها از حوزه‌ی اقتصاد، بلکه از زمینه‌ی اجتماعی نیز کنار گذاشته شد. در حقیقت، «کارگران» برگزیده شده برای کمیسیون‌های کارگری منحصر از اعضای «شوراهای محرمانه»ی کارفرمایان انتخاب می‌شدند و الزاماً پاسخگوی جبهه‌ی کارگری نبودند. دبیران جبهه‌ی کارگری حق دخالت در کار این کمیسیون‌ها را نداشتند. از آنجایی که اعضای «شوراهای محرمانه» را کارفرمایان منصوب می‌کردند، آنان مطمئن بودند که پیش از این در کمیسیون‌های کارگری موجودات کاملاً سربه‌راهی بوده‌اند، حتی سربه‌راه‌تر از کارمندان جبهه‌ی کارگری.^{۸۲} و اگر بر خلاف همه چیز، اختلاف در این کمیسیون‌های کارگری بین کارفرما و نمایندگان «کارگران» در می‌گرفت، تمام اقدامات احتیاطی به عمل آمده بود: کمیسیون‌های کارگری تنها نظری مشورتی دارند و نماینده‌ی رسمی دولت، ناظر کارگری که به کمک کارفرمایان می‌شتابد، تصمیم‌گیرنده خواهد بود.

بخش نهم

فاشیسم در قدرت: خط مشی اقتصادی

دولت فاشیستی به تنزل کارگر در حد برده و پایین آوردن دستمزدها راضی نیست. او منافع سرمایه‌داری را به روشی دیگر رواج می‌دهد: به تدابیر اقتصادی گوناگون.

«تدبیر» یک کلمه است. مسأله‌ی اقدام به حرکتِ دوباره اما ضعیفِ دستگاه «طبیعی» سرمایه‌داری نیست یا مسأله‌ی سوداندوزی دوباره از تولید و توزیع ثروت جدید بلکه کاملاً ساده، موضوع بازگرداندن سودها برای تشکیلات سرمایه‌داران با ابزار مصنوعی و به هزینه‌ی توده‌هاست.

البته این تدابیر به هیچ روی ویژه‌ی فاشیسم یا ناسیونال سوسیالیسم نمی‌باشند. اینان برادران همزادی هستند که در کشورهای دیگر از آنان سود می‌جویند و تنها در درجه با هم فرق دارند نه در نوع. آن‌چه توصیفش می‌نماییم منحصر به فاشیسم نیست و برخلاف آن‌چه عوام‌فریبان عامی می‌گویند هیچ‌گونه اقتصاد «فاشیستی» یا «ناسیونال سوسیالیستی» وجود ندارد. اقتصاد فاشیستی تنها شکل حاد شده‌ی اقتصاد سرمایه‌داری «هدایت شده» است که ابتدا در آلمان دوره‌ی جنگ جهانی یکم و با نام کریگس ویرتشافت *Kriegswirtschaft* (اقتصاد جنگ) آزمایش شد.

این تدابیر به هیچ روی «سرمایه‌ستیز» نیستند. تنها ساده‌لوحان باور می‌دارند که فاشیسم انقلاب اقتصادی عملی است که سرمایه‌داری را از سکه می‌اندازد. اما دورنمای گسترده‌ی این اقدامات، دولت فاشیستی را عمیق‌تر از آن‌چه که در ابتدا دیده می‌شد نشان می‌دهد. باید بیش‌تر و بیش‌تر راه‌های معروف به «لیبرال» یا «ارتدوکس» را پس زد. فاشیسم لبریز از سپاسگزاری از بنگاه‌های کلان اقتصادی که به آن کمک مالی کرده

بودند، به قدرت که رسید، کلمات و اعمالش مناسب‌ترین نوع اصول اقتصاد آزاد را نشان می‌داد. فاشیسم قصدش را به علاقه و حمایت - به هر شکل ممکن - از مالکیت خصوصی و ابتکار عمل فردی اعلام داشت. با خشونت، ایده‌ی دخالت دولت در تولید را رد کرد. اما دولت فاشیستی تنها تا جایی که آقایان* سرمایه‌دار از آن خواستند تا در موضوعات شخصی‌شان دخالت نکنند، در کنارشان ایستاد. کم‌ترین حد مالیات و کم‌رنگ‌ترین شکل کنترل را بر آنان اعمال کرد. اما همواره آماده است تا هر جایی که این آقایان نمی‌توانند در سختی‌ها به خودشان کمک کنند، به دادشان برسد. در هر بحرانی، فوری در خدمتشان است، زیان‌هایشان را «اجتماعی» می‌کند و داد و ستدهایشان را دوباره رونق می‌دهد و با سفارش‌هایش آنان را زنده نگه می‌دارد.

خلاصه آن‌که جریان حوادث، به‌زودی فاشیسم را مجبور ساخت تا چرخش شدیدی به برنامه‌هایش بدهد. فاشیسم با شور و شوق، بیش‌تر از همه‌جا در آلمان، با یک برنامه‌ی عظیم تسلیحاتی در خدمت احیای منافع بنگاه‌های کلان اقتصادی بود. فاشیسم با چرخ‌هایی که به صورت نامحسوسی، آن‌ها را از اقتصاد سرمایه‌داری بازار آزاد به خودکفایی و اقتصاد جنگ راهنمایی می‌کرد به سرعت حرکت کرد.

بنابراین فاشیسم با آغاز کردن از تضمین حداکثر آزادی تشکیلات خصوصی، مجبور به بوروکراتیزه کردن تدریجی اقتصاد است و بیش‌تر و بیش‌تر در دام تناقض بین آنچه که می‌خواهد انجام دهد و آنچه که باید انجام دهد می‌افتد. و با کورمال پیش رفتن و حتی با محدود کردن آزادی هر فرد سرمایه‌دار و با قربانی کردن دیگر شاخه‌های اقتصاد در مذبح صنایع سنگین، موفق به ابقای سیستم سرمایه‌داری می‌شود. حتی تنها سرمایه‌داران بزرگ می‌توانند هنگامی که اقتصاد به کلی فلج شده و افراد هر طبقه‌ای بدبخت شده در دام جیره‌های اندک افتاده‌اند از منافع خود بهره‌برداری کنند.

این واقعیتی آشنا در میان پزشکان است که شفای حتمی در لحظه‌ای است که بر بیماری غلبه شود اما بیماری انتقام خود را می‌ستاند. از جایی که علایمش را آشکار کرده بود به جایی دیگر حرکت می‌کند یا به شکلی دیگر خود را نشان می‌دهد. فاشیسم در یک لحظه، با بهبودی سیستم منفعت‌ساز، مرضی را که سرمایه‌داری از آن در رنج است دور می‌کند. اما این تنها به بدتر شدن بیماری کمک می‌کند. چراکه با حمله‌ای برای نجات

سیستم، به غرق شدن در فاجعه‌ای جهانی ختم می‌شود. اما این آغاز مختص فاشیسم نیست. هر تدبیری که سرمایه‌داری در هر کجای دیگر به کار گیرد، دیر یا زود به همین جا ختم می‌شود. بنابراین پدیدآورندگان «نیو دیل»^{*} در ایالات متحد آمریکا، موقتاً موفق به راه‌اندازی دوباره‌ی ماشین سرمایه‌داری با تسلیحات خریداری شده‌ی حتی بسیار گول‌پیکرتر از آلمان شدند. سرمایه‌داری آمریکایی با بازگشت صلح، تنها با بقای موقعیت جنگی می‌تواند دوام یابد - جنگ هسته‌ای که آینده‌ی تمام کره را در معرض خطر قرار می‌دهد.[†]

۱

اگر فاشیسم در نشان دادن نیت‌های خوب خود عجله نمی‌کرد به این زودی به قدرت نمی‌رسید. فاشیسم انحصاراتی را که دولت پدید می‌آورد و بر آن‌ها نظارت داشت به سرمایه‌داری خصوصی بازگرداند.

در ایتالیا

کمی پس از لشکرکشی به رم موسولینی بیان داشت: «ما باید آن وظایفی که دولت، صلاحیت اجرایشان را ندارد و بد اجرا می‌شوند از دولت بگیریم.»^۱ «من عقیده دارم که دولت باید از وظایف اقتصادی خود، به‌ویژه آن‌هایی که از طریق انحصار انجام می‌شوند چشم‌پوشی کند چراکه دولت در این موارد فاقد صلاحیت است...»^۲ «ما باید بر راه‌آهن دولتی، خدمات پستی دولتی و بیمه‌ی دولتی خط بطلان بکشیم.»^۳ انحصارهای بزرگ پس از آن‌که ضعیف شدند به ابتکار بخش خصوصی بازگشتند. حق انحصاری کبریت به «کنسرسیون سازندگان کبریت» واگذار شد. دولت هم‌چنین از سیستم تلفن (۱۹۲۵) و انجام خدمات عمومی مختلف دست کشید. قانونی در سال ۱۹۱۲، بیمه را مؤسسه‌ای دولتی می‌دانست که پس از ده سال انحصاری می‌شد اما موسولینی با قانون نوزدهم آوریل ۱۹۲۳، بیمه‌ی عمر را به سرمایه‌داران بخش خصوصی واگذار کرد. زیر نفوذ سوسیالیست‌ها مالکیت شهرداری در ایتالیا به نحو چشمگیری پیشرفته بود، اما دوجه

* نگاه کنید به پانویس صفحه‌ی ۲۶.

† امروزه شاهد درست بودن این پیش‌بینی هستیم.

دستور داد که «از سرعت شهرداری‌گرایی کاسته شود.» یک فاشیست پذیرفته بود که شرکت‌های قدرتمند مربوط به شهرداری، «حتی خواستشان به جذب - بهتر است بگوییم بلعیدن - کارخانه‌های قدرتمند شهرداری را نیز زیر روش‌های مؤدبانه پنهان نمی‌کنند.»^۴ فرمانداران (پودستا) پولا (Podesta)، تورین و غیره منابع سودمند درآمد را به صاحبان صنایع واگذارند.

در آلمان

ناسیونال سوسیالیست‌ها که آمدند اعلام داشتند «تمام تلاش‌های سال‌های اخیر برای ملی‌سازی را برخواهند چید. تشکیلات دولتی دوباره به تشکیلات خصوصی تبدیل می‌شوند.»^۵

در سال ۱۹۳۴، دولت با خرید صد و بیست و پنج میلیون مارک از سهام شرکت قدرتمند گلزن کیرخن *Gelsen Kirchen* آن را به موقعیتی معتبر رساند که کنترل بر تراست «یونایتد استیل» را برای آن تضمین کرد. اما هیتلر مشتاق نشان دادن ارادتش به آقایان صنعت سنگین، کیردورف‌ها و تیسن‌ها، بود؛ بنابراین دولت از طریق یک سری ادغام‌های پیچیده، نظارت بر کسب و کارشان را به آنان بازگرداند.^۶ و در ماه مارس ۱۹۳۶، سهام گلزن کیرخن را در ازای صد میلیون مارک به «یونایتد استیل» بازگرداند.

پس از ورشکستگی ناگهانی بانک‌ها در سال ۱۹۳۱، بیشتر بانک‌های بزرگ زیر نظارت دولت آمدند. رایش ۹۰ درصد سرمایه‌ی *Dresdner - Bank* و دانات *Danat* (ادغام شده)، ۷۰ درصد سرمایه‌ی *کومرتس اوند پریوات بانک Commerz Und Privatbank* و ۳۵ درصد سرمایه‌ی *دویچه بانک اوند دیسکونتو گزله‌شافت Deutsche Bank Und Diskonto Gesellschaft* را به دست آورد. اما متخصصان امور مالی درخواست کردند که بنگاه‌هایشان به بخش خصوصی بازگردانده شوند و در دسامبر ۱۹۳۳ آشویت وزیر اقتصاد اعلام کرد: «رایش قصد دارد تا از مشارکت مهمی که دو سال است در سرمایه‌ی بنگاه‌های اعتباری بزرگ مشخصی داشته دست بردارد.»^۷

در پایان سال ۱۹۳۳، کمیته‌ی بازرسی از سوی متخصصان برای رفع این مشکل تشکیل شد. همان زمان دکتر شاخ در لندن بیان داشت که «حکومت رایش قصد مستولی کردن ابدی دولت بر بانک‌ها را ندارد...»^۸ در فوریه‌ی ۱۹۳۴، دکتر راینهاردت Reinhardt دبیر مالی دولت و بانک‌دار بزرگ گفت که: «حکومت در فکر ملی کردن

بانک‌ها نیست...»^۹ و سرانجام در اول دسامبر، گزارش کمیته‌ی بازرسی بیان می‌داشت: «مسأله‌ی ملی‌سازی بانک‌ها به‌کلی منتفی است». دویچه بانک که در سال ۱۹۳۳ نزدیک به بیست میلیون مارک از سهام خود را از رایش بازپس گرفت (در عوض بخشودن ساختمان‌ی بزرگ به دولت)، می‌توانست در مارس ۱۹۳۷ اعلام کند که همه‌ی سهام خود را از رایش بازخریده است و دوباره مؤسسه‌ای به‌کل خصوصی شده است.^{۱۰} در اوت ۱۹۳۷، اعلامیه‌ای منتشر شد که کومرتز اوند پریوات بانک بیشتر سهام خود را از دولت خریداری کرده است^{۱۱} و کمی پس از آن، میتینگ با حضور مسئولان درسدنر بانک مشخص کرد که بانک آنان نیز دوباره خصوصی شده است.^{۱۲}

به‌علاوه، رایش تعدادی شرکت‌های سازنده‌ی کشتی بخار و کشتی‌های نیروی دریایی را در موقعیتی استوار قرار داد. در مارس ۱۹۳۶ بیشتر سهام دویچر شیف اوند ماشین‌باو *Deutscher Schiff und Maschinenbau* (شرکت کشتی‌سازی و ماشین‌سازی آلمان) را به گروهی از بازرگانان برمنی Bremen بازگردانید و در ماه سپتامبر، هشت میلیون مارک سهام را (جدای از سرمایه‌ی کلی ده میلیون) در هامبورگ سود - آمریکا * *Hamburg sud-America* به یک کنسرسیوم هامبورگی واگذار کرد^{۱۳} و غیره و غیره.

اما ناسیونال سوسیالیسم با تشکیلات مربوط به شهرداری مبارزه کرد و آنان موفق بودند؛ حتی در سال‌های کساد ۳۳-۱۹۳۲ حدود ششصد و پنجاه میلیون مارک سود داشتند. بنابراین صنعت خصوصی به آنان طمع کرد. در سی‌ام ژوئیه‌ی ۱۹۳۴، همان روزی که دکتر شاخه به وزارت اقتصاد رسید، دستور شتاب در پاکسازی تشکیلات شهرداری را صادر کرد. در مرحله‌ی اول، پس از اول ژانویه‌ی ۱۹۳۵ مالیات ۲۰ درصدی بر سودهایشان تحمیل شد.^{۱۴} قانون سیزدهم دسامبر ۱۹۳۵، قانون ۱۹۱۹ را که «اجتماعی‌سازی» تولید نیروی برق را مجاز می‌شمرد لغو کرد. مقدمه‌ی قانون جدید بیان می‌داشت: «چنین سازمان‌های توزیع قدرت الکتریکی با اصول عقاید ناسیونال سوسیالیستی در تضاد است...» و توضیح می‌داد که مفهوم آشکار آن، پایان دادن به بی‌نظمی [پدید آمده] در پیشرفت توزیع الکتریکی از طریق «سوسیالیسم شهرداری» بود. از این رو، کارخانه‌های خصوصی تولید و توزیع نیروی الکتریکی از تمام «موانع غیر ضروری» آزاد بودند و به هر صورت تشویق و تحبیب می‌شدند.^{۱۵}

* هامبورگ - آمریکای جنوبی

دولت فاشیستی با تضمین همه‌گونه معافیت مالیاتی به صاحبان صنایع کمک می‌کند تا «سود کنند».

در ایتالیا

وزیر مالی، داستفانی deStefani گفت: «ما با تجربه‌ی سرمایه‌ی آزاددهنده خرد شده‌ایم. یک سیستم مالی بر پایه‌ی آزار سرمایه، سیستمی است که به دیوانگی آلوده است.»^{۱۶} حکومت جدید در دهم نوامبر ۱۹۲۲، تعهد اوراق بهادار ثبت‌شده را - تعهدی که تا حدی سرمایه‌داران را از طفره رفتن از مالیات بر درآمد بازمی‌داشت - لغو کرد و کمیته‌ی بررسی با حکمی در نوزدهم نوامبر «منافع جنگی» را منحل کرد و با قانون بیستم اوت ۱۹۲۳، مالیات بر ارث در ترکه‌های باقیمانده‌ی خانواده را فسخ نمود.

در سال ۱۹۲۰ مالیات بر سرمایه پدید آمد که به صورت قسط‌های سالیانه قابل پرداخت بود. وزیر داستفانی آن را استوپیدیسیمو *Stupidissimo* نامید. و [این مالیات‌ها] از طریق کسورات جزئی و توافقات دوستانه با خزانه‌داری برای کسانی که مد نظر بودند بسیار مناسب و مقرون به صرفه بود.^{۱۷} در فوریه‌ی ۱۹۲۵، مالیات اضافه بر اوراق بهادار قابل معامله بر اساس قانون فسخ شد. حکمی قانونی در بیست و سوم ژوئن ۱۹۲۷ معافیت مالیاتی مهمی را با هدف تسهیل ادغام شرکت‌ها تصویب کرد. دیگر مورد حسن نیت عبارت بود از ابطال ده درصد مالیات سرمایه‌گذاری شده در بانک‌ها و صنایع، قطع نصف مالیات‌ها برای مدیران و رؤسای شرکت‌ها، معافیت سرمایه‌ی خارجی از تمامی مالیات‌ها و فسخ مالیات کالاهای لوکس. همچنان‌که دون استورتزو Don Stourzo کاتولیک نوشت: «امور مالی فاشیستی از ثروت سرمایه‌داران حمایت می‌کند.»^{۱۸}

در آلمان

به محض به قدرت رسیدن، اداره‌ی خزانه‌داری دولت ناسیونال سوسیالیستی تلاش‌های خود را به سمت یک هدف هدایت کرد: کمک به سرمایه. قانون اول ژوئن ۱۹۳۳ که قانون پانزدهم اکتبر ۱۹۳۴ متمم آن شد به صاحبان صنایع اختیار داد تا مبالغ مورد استفاده برای خرید تجهیزات جدید را از درآمدهای مالیات بردارشان کسر کنند. به علاوه، دولت

مالکان را در بخشی از هزینه‌هایشان برای تعمیر منزل، کارخانه یا فروشگاه کمک می‌کرد. خطاکاران مالیاتی، مالیات پرداخته‌ی خود را به نصف کاهش می‌دادند اگر در وام‌های «مبارزه با بی‌کاری» سرمایه‌گذاری می‌کردند. خانواده‌هایی که مستخدم داشتند می‌توانستند آنان را یک «بچه‌ی کوچک» محسوب کنند و از کاهش مالیات مطابق آن بهره‌جویند. قانون پانزدهم ژوئیه‌ی ۱۹۳۳، برای معافیت مالیاتی بنگاه‌های تجاری جدید تهیه شد، بنگاه‌هایی که از فرآورده‌های جدید سود می‌جویند، یا محصولات جدید تولید می‌کنند و منازل مسکونی جدید می‌سازند.^{۱۹}

در آوریل ۱۹۳۴، حکومت کاهش عظیم مالیاتی (حدود پانصد میلیون مارک) را «برای آسان‌سازی از سرگیری تجارت» به آنان بخشید.^{۲۰} مالیات بر درآمد برای سال مالی ۳۵-۱۹۳۴ به نصف سال مالی ۳۲-۱۹۳۱ کاهش یافت.^{۲۱} قانون محاسباتی که از اول ژانویه‌ی ۱۹۳۵ ضمانت اجرایی یافت هنوز این کاهش‌ها را تصویب نکرده بود اما مالیات بر ارث را کاهش داد.

۳

دولت فاشیستی به صاحبان صنایع کمک می‌کرد تا قیمت‌های فروش خود را از راه منع قانونی تأسیس صنایع جدید - درواقع باید گفت با خلاصی آنان از تمامی رقبای جدید - و به هزینه‌ی مشتری به صورت تصنعی افزایش دهند.

در ایتالیا

حکم یازدهم مارس ۱۹۲۶ به وزیر مالی اختیار داد تا دادگاه‌ها را از ثبت اساسنامه‌های شرکت‌های جدید با سرمایه‌ی کمتر از ۵ میلیون لیره منع کند یا اجازه‌ی افزایش سرمایه به بیش از ۵ میلیون لیره را بدهد. با حکم قانونی سوم نوامبر ۱۹۲۷ گشودن تأسیسات صنعتی بزرگ در شهرها منوط به اجازه‌ی پیشین دولتی شد و حکمی در هژدهم نوامبر ۱۹۲۹، این اجازه‌ی قیم‌مآبانه را به تأسیساتی که در خدمت دفاع ملی باشند بسط داد. حکمی در هژدهم ژوئیه‌ی ۱۹۳۰ بیان می‌داشت که باید برای کارخانه‌های کشتی‌سازی، شرکت‌های حمل‌ونقل جدید و غیره، مجوز در نظر گرفته شود. حکم قانونی دوازدهم ژوئن ۱۹۳۲، درباره‌ی کنسرسیوم‌های اجباری بیان می‌داشت: «هنگامی که نیازهای

شاخه‌های مشخصی از صنعت این الزام را پدید آورند، تأسیس کارخانه‌های جدید یا بسط کارخانه‌های موجود متعلق به کنسرسیوم منوط به مجوز دولتی است.» سرانجام، قانون دوازدهم ژانویه ۱۹۳۳ این اجبارهای گوناگون را تأیید و فراگیر کرد.

در آلمان

قانون پانزدهم ژوئیه ۱۹۳۳، به وزیر اقتصاد این قدرت را می‌داد که در موقع لزوم در چارچوب یک شاخه‌ی مشخص اقتصادی تصمیم‌گیری کند. بدین‌صورت که «ایجاد تشکیلات جدید و نیز هرگونه استفاده‌ی روزافزون از ظرفیت تولید تشکیلات موجود را در یک دوره‌ی تثبیت به تعویق بیندازد یا آن را به این مجوز منوط کند.» اما قانون حتی از قانون ایتالیایی فراتر رفت: وزیر حتی می‌تواند سقف ظرفیت تولید کنونی تشکیلات موجود را تعیین کند.

حکومت از این قانون حداکثر استفاده را برد. در سال ۱۹۳۳، پنج حکم و در سال ۱۹۳۴، هفده حکم که صنایع گوناگون را از تأسیس تشکیلات یا افزایش ظرفیت تولید صنایع قدیمی منع می‌کرد منتشر شد.

۴

دولت فاشیستی به صاحبان صنایع کمک کرد تا قیمت‌های فروش خود را تصنعی - به هزینه‌ی مشتری - و با این اجبار قانونی که تولیدگران «ناهمگون» باید وارد «توافقات اجباری» شوند بالا ببرند. اکنون کاملاً هویدا است که توافقی تجاری، نه با مضمون اشتراک، تقریباً هرگز به انحصار کامل صنایع توفیق نیافت. اما برای اثربخشی قاطع در قیمت‌های فروش، دست‌کم ۹۰ درصد کل ظرفیت تولید یک صنعت را باید در نظر گرفت.^{۲۲} اگر ناهمگون‌گراها را نمی‌توان سرکوب کرد، اعمال زور دولتی الزامی است.

در ایتالیا

از سال ۱۹۲۸-۲۹ در صنعت آهن و فولاد موافقتی اختیاری وجود داشت. اما صاحبان صنایع با کوشش‌های خود قادر به تأسیس انجمن تجاری فراگیر نبودند تا نتایج بهتری از ناهمگون‌گراها به دست آورند. بنابراین دولت مداخله کرد. با حکم قانونی سی و یکم

دسامبر ۱۹۳۱، حق تنظیم «ابزار تشکیل انجمن‌های اجباری برای شاخه‌های گوناگون صنعت آهن، برای نظارت بر تولید و فروش محصولات» را [برای آنان] محفوظ داشت.^{۲۳} انجمن اجباری فوری تشکیل شد.

به‌زودی این اقدام در تمام شاخه‌های صنعتی گسترده شد. حکم قانونی پانزدهم ژوئن ۱۹۳۲ برای «تشکیل انجمن اجباری از صاحبان صنایعی که با نظری به تولید منظم و رقابت، فعالیت اقتصادی نیز می‌کنند»، تهیه شد. این کنسرسیوم‌های اجباری هر جایی که «از جانب ۷۰ درصد تشکیلات مربوطه و ۷۰ درصد تولید میانگین برای سه سال آینده» درخواستی پیش می‌آمد تشکیل می‌شدند.

در آلمان

بر اساس قانون پانزدهم ژوئیه‌ی ۱۹۳۲ به وزیر اقتصاد رایش قدرت داده شد «تا تشکیلات را به مؤسسه‌ها، کارتل‌ها، معاهده‌ها یا توافقات مشابه مربوط گرداند یا با نظری به تنظیم بازار آن‌ها را به کنسرسیوم‌های فعلی ملحق نماید، هرگاه که این اتحادیه یا ائتلاف برای مصالح تشکیلات و تولید به‌مثابه کل و منافع جامعه ضروری به نظر برسد.»

قانون‌های آلمان به سرعت اثر خود را گذاردند. در صنایع با رشد تمرکزگرایی بالا، سی کارتل موجود، بین ژوئیه تا نوامبر ۱۹۳۳ سازمان‌دهی دوباره شدند. ناهمگون‌گرها، منظم شدند و سهمیه‌ی تولید بر هر عضوی تحمیل شد. در صنایع با رشد تمرکزگرایی کمتر (فرآورده‌های تولیدی) که کارتل‌سالاری مشکل‌تر بود، بیست و هشت کارتل جدید مثل نساجی، کاغذ، فرآورده‌های غذایی و از این دست تشکیل شد.

اشتباه است اگر این مداخله‌ای دولتی را با ویژگی «سوسیالیستی» بدانیم. این کار نه به سود جامعه که به نفع مصالح انحصاری سرمایه‌داران به وقوع پیوست. به‌علاوه دولت در صدد عذرخواهی در مورد دخالت کردن در اموری است که به او مربوط نیستند؛ دولت تنها موقتی از تلقی سنتی «عدم دخالت خود» دست می‌کشد. بوتایی Bottai وزیر ایتالیایی به‌ویژه در یکی از سخنرانی‌های خود بیان داشت که کنسرسیوم‌های اجباری «باید به عنوان شکل کاملاً جدایی از مؤسسه‌های تولیدی در نظر گرفته شوند».^{۲۴} اشمیت وزیر اقتصاد رایش نیز بیان داشت: «من در اصل کارتل‌ها و قیمت‌های اجباری را غیر قابل قبول می‌دانم، اگر به‌رغم این، در مواقع مشکل، تکامل کارتل‌ها - متأسفانه مقدار قابل

توجهی از آن‌ها - را به اجبار مجاز بدانیم، تنها برای جلوگیری از آشوب جدی اقتصادی است.»^{۲۵}

اما چگونه باید این مداخله را پنهان کرد! در ایتالیا و هم در آلمان، قانون برای مقدار مشخصی «کنترل» های دولتی تهیه شد. حکمی قانونی در ایتالیا به تاریخ شانزدهم ژوئن ۱۹۳۲ به وزیر حق داد تا تشکیل مؤسسه‌ای برای تمام اسناد و مدارک لازم برای اطلاع وزیر از تشکیلات را درخواست نماید تا مسئولان آن‌جا بتوانند کارمندی را برگزینند که در مذاکرات انجمن حاضر باشد. قانون پانزدهم ژوئیه‌ی ۱۹۳۳ آلمان به وزیر حق نظارت و مداخله را می‌دهد. اما این تلاش‌های نظارتی از آن جایی که بزدلانه بودند ضمانت اجرایی نیافتند. روزنشتاک - فرانک می‌نویسد: «صاحبان صنایع ایتالیا همواره از مؤسسه‌های اجباری هراس داشته‌اند.» در واقع قانون آن‌ها را به ابزار فشار مجهز می‌کند تا ناهمگون‌گراها را به تسلیمی سازش‌گرانه به خواست‌هایشان، بدون دخالت عملی دولت، مجبور کنند. در آلمان نیز وزیر اقتصاد به‌ندرت از قدرت داده شده به خود مطابق قانون پانزدهم ژوئیه‌ی ۱۹۳۳ سود جست. بیشتر کارتل‌های جدید داوطلبانه تشکیل شدند و قانون تنها به عنوان ابزار فشار برای مجبور کردن ناهمگون‌گراها به سازش عمل می‌کرد.^{۲۶}

۵

دولت فاشیستی با دوباره شناور کردن تشکیلات ورشکسته، به بنگاه‌های کلان اقتصادی خدمتی دوباره کرد. فاشیسم دسته‌ی سهام را تحت کنترل خود درآورد اما به جای استفاده از فرصت برای ملی کردن این تشکیلات، ویژگی آن‌ها را به عنوان شرکت خصوصی حفظ نمود و صاحبان صنایع را در رأسشان نگه داشت. فقط گاهگاهی مداخله می‌کرد و امیدوار بود که - پس از این‌که با تثبیت تمام معافیت‌ها و تقبل تمام خطرات، شرکت‌ها را قادر به پرداخت قروضشان کرد - توانا به احیای سهامی باشد که به مالکان خصوصی عرضه داشته است.

به طور مشابه وقتی دولت معتقد است که ضرورت دارد (برای نیازهای «دفاع ملی») صنایع را گسترش دهد یا صنعتی جدید پدید آورد تا خطر تجاری که صنعت خصوصی آن را متقبل نمی‌شود بپذیرد، مزیت‌های فرصت پدید آوردن تشکیلات دولتی را در نظر می‌گیرد. در عوض، تشکیلات التقاطی را همگام با صنعت خصوصی پدید می‌آورد.

دولت به این امید که روزی بازگشتی سودمند از این تشکیلات تضمین شود و بتواند آن را به ابتکار خصوصی واگذار مشارکت سرمایه‌ای خود را فراهم می‌نماید، بازگشت به سرمایه‌داری خصوصی را تضمین می‌کند و به تنهایی تمام خطرات را پذیرا می‌شود.

در ایتالیا

نخستین حرکت موسولینی پس از دست‌یازی به قدرت، ایجاد مناسبات درستی برای تراست فلزی آنسالدو بود. او به این تراست کمک چهارصد میلیون لیره‌ای کرد. در سال ۱۹۲۴ بدنه‌ی ویژه‌ای به هزینه‌ی دولت برای تصفیه‌ی بانک‌ها و صنایعی که ورشکست شده بودند ایجاد شد. قربانیان بحران تورم که از سال ۱۹۲۶ شروع شد - بانکو دی ژما، بانکو دی ناپلی، بانکو دی سیچیلیا و بسیاری مؤسسه‌های مشابه دیگر یکی پس از دیگری دوباره شناور شده، بدهی‌هایشان را پرداختند.

اما عمدتاً پس از سال ۱۹۳۱ بود که رکود اقتصاد جهانی به ایتالیا سرایت کرد و دولت هم در آن مشارکت نمود. مجموعه‌ی سرمایه‌ی بانک‌های بزرگ تجاری پر از اوراق بهادار صنعتی با ارزش پایین بود. بانکو دی میلانو، کردیتو ایتالیانو و حتی بانک قدرتمند بانکا کومرچاله یکی پس از دیگری سقوط کردند و دولت به کمکشان شتافت. سه مؤسسه‌ی «خودگردان» بلافاصله پدید آمدند هرچند که از خزانه‌داری کمک دریافت می‌داشتند. به تعبیر موسولینی آنان «نقاهت‌گاه‌هایی» بودند که دولت «صورت حساب‌های مدیرانشان» را می‌پرداخت.^{۲۷} نخستین اینان، انجمن امور مالی صنایع ایتالیا (سوفیندیت sofindit) در اکتبر ۱۹۳۱ با سرمایه‌ی پانصد میلیون لیره تأسیس شد که بیشترین بخش‌اش را دولت تأمین می‌کرد. این مؤسسه از راه انتشار اوراق قرضه‌ی همگانی تضمین شده از جانب دولت، چهار بلیون لیره به دست آورد که به مصرف خرید تمام اوراق بهادار صنایع در تصرف بانکا کومرچاله و دیگر مؤسسه‌های ورشکسته رسید. یک ماه بعد در نوامبر، مؤسسه‌ی سرمایه‌گذاری ایتالیا (ایمی Imi) پدید آمد، با سرمایه‌ی پانصد میلیون لیره‌ای که از جانب دولت تأمین شد. ایمی اوراق قرضه‌ای به ارزش پنج و نیم میلیون لیره با ضمانت دولت و با موعد ده ساله انتشار داد. این سرمایه با دوره‌ی پرداخت طولانی (حداکثر ده سال) به صنعت خصوصی وام داده شد و هر شرکت بخشی از سهامش را به عنوان اوراق بهادار منتشر می‌ساخت. سرانجام در ژانویه‌ی ۱۹۳۳، مؤسسه‌ی بازسازی صنایع (ایری Iri) تشکیل شد و اوراق قرضه‌ای به ارزش یک بلیون لیره انتشار داد با موعد [پرداخت]

پانزده تا بیست ساله و با ضمانت دولتی. دولت با مداخله‌اش پای بزرگترین تراست‌ها را به کشور باز کرد. برای مثال در پایان سال ۱۹۳۳ شرکت بزرگ هیدروالکتریکی پیه‌مونت Piedmont با بدهکاری بیش از ششصد میلیون لیره و کاهش ارزش سهام از دویست و پنجاه به بیست لیره، پس از این‌که قرض‌هایش را پرداخت کرد نجات یافت.^{۲۸} در سپتامبر ۱۹۳۴، تراست فلزی آنسالدو دوباره با سرمایه‌ی صد و هفتاد و پنج میلیونی سازماندهی شد و مجوز انتشار اوراق قرضه‌ای به اندازه‌ی صد میلیون لیره را با ضمانت دولت به دست آورد.^{۲۹}

فاشیسم از فرصت ملی کردن این تشکیلاتی که بیشترین سهامشان را در اختیار داشت سود جست. موسولینی گفت: «دولت سه‌چهارم اقتصاد ایتالیا را در دست دارد، اگر من می‌خواستم دولت سوسیالیسم یا سرمایه‌داری در ایتالیا بنا کنم (که موضوع ما نیست) امروز شرایط لازم و کافی برای انجام آن را داشتم...».^{۳۰} بوتایی موافق بود که در ایتالیا نمی‌خواستند «جنبش سلب مالکیت آغاز شده با رکود را تسریع بخشند».^{۳۱}

اما وقتی توده‌ها ناراضی‌اند باید کمی خاک در چشمانشان پاشید. در ماه مارس ۱۹۳۶ فاشیسم «ملی‌سازی» بانک‌های ایتالیا را اعلام داشت. چه حرف گزافی! گرچه آن‌چنان که دیده‌ایم، دولت بخش مهمی از سهام مؤسسه‌های اعتباری بزرگ چون بانکا کومرچاله، بانک رم و کردیتو ایتالیانو را در اختیار داشت اما مراقب ملی نکردن بانک‌های بزرگ بود. به این‌که آن‌ها را «بانک‌های عمومی» بنامد با این مزیت که باید شهروندان ایتالیایی دارای سهام آنان باشند راضی بود. بانک ایتالیا ملی نشد بلکه فقط «مؤسسه‌ای عمومی» خوانده شد که به این معنی بود که فقط مؤسسه‌های نیمه‌دولتی یا بانک‌های «عمومی» می‌توانستند در سهامش پذیره‌نویسی کرده، مالک آن شوند. اما بانک‌های عمومی آن‌چنان که تا کنون دانسته‌ایم، مؤسسه‌های خصوصی باقی ماندند. دوازده تن از پانزده مدیر بانک ایتالیا باید در جلسه‌ی عمومی سهام‌داران انتخاب می‌شدند و این به سرمایه‌داران اجازه می‌داد تا «بانک‌های عمومی» را هدایت کنند و اربابان بانک مورد نظر باقی بمانند.^{۳۲}

فاشیسم هم‌چنین «ملی‌سازی صنعت بزرگ» را تحریک کرد. این مستلزم چه چیزی بود؟ موسولینی در ماه مارس ۱۹۳۶ در سخنرانی‌ای بیان داشت: «صنعت بزرگ مستقیم یا غیرمستقیم برای دفاع ملی کار می‌کند، در ضمن ویژگی سرمایه‌دار یا آبر سرمایه‌دار

شدن سازماندهی واحدهای بزرگ است... تقبل خصیصه‌ای ویژه با محوریت دولت.» او به‌ویژه قاعده‌ای برای «تشکیلات التقاطی» در نظر داشت که بر اساس آن دولت و بخش خصوصی با کمک یکدیگر سرمایه را تدارک دیده و مدیریت را به‌اشتراک سازمان می‌دهند.^{۳۳}

چه «ملی‌گرایی» غربی! سرمایه‌داران از در رفتند و از پنجره آمدند. حتی اگر دولت ۵۱ درصد تشکیلات را در اختیار داشت و سرمایه‌داران ۴۹ درصد، این سرمایه‌داران بودند که به هزار دلیل عملی ارباب باقی می‌ماندند. درواقع، این چه دولتی است که نمایندگان در کنار سرمایه‌داران در هیأت مدیره جلوس کرده‌اند؟ این دولت فاشیستی است، شریک جرم بنگاه‌های کلان اقتصادی. هیچ دخالت نسنجیده‌ای وجود ندارد تا سبب هراس شود. دولت اکنون تنها سرمایه و نظم را فراهم می‌نماید، سودها را تضمین می‌کند و خود تمام خطر را به عهده می‌گیرد.

در این جا چند مثال می‌آوریم. در سال ۱۹۳۶ دولت و تراست بزرگ مونته کاتینی *Monte Catini* به‌اشتراک، سرمایه‌ای آتزنیدا ناتزیوناله ایدروجناتزیونه کومبوستیبللی *Azienda Nazionale Idrogenazione Combustibili* شرکت تولیدکننده بنزین ترکیبی را متعهد شدند. در آوریل ۱۹۳۷، مؤسسه‌ی بهبود صنعتی - یعنی دولت - سهام بالغ بر بیش از ۵۰ درصد سرمایه‌ی آنسالدو، اُدرو - ترنی - ارلاندو *Odero-Terni-Orlando* و کشتی‌سازی متحد آدریاتیک را به دست آورد.^{۳۴} در ماه ژوئن، در سایه‌ی پشتیبانی مؤسسه‌ی بهبود صنعتی، شرکت مالی صنایع آهن که تراست‌های ایلوا، ترنی، دالمینه *Dalmine* و غیره در آن بودند، با مشارکت دولت و با سرمایه‌ی نهصد میلیون لیره تأسیس شد.^{۳۵}

در آلمان

دولت نازی نیازی به احیای تشکیلات صنعتی و بانک‌های ورشکسته نداشت؛ دولت‌های پیشین به آن توجه کرده بودند. اما دولت از فرصت به دست آمده برای ملی کردن شرکت‌هایی که بیشتر سهامشان را در اختیار داشت سود نجست. کاملاً برعکس، چنانکه دیده‌ایم تا آن‌جا که می‌توانست، این سهام را به سرمایه‌داری خصوصی بازگرداند. رایش که کار دیگری نمی‌دانست، خود را جانشین ابتکار [بخش] خصوصی کرد. برای مثال هنگامی که مشکل ایجاد تشکیلات غیرسوددار وجود داشت که سرمایه‌ی خصوصی در

آن سرمایه‌گذاری نمی‌کرد - این تشکیلات همچون ایتالیا، خصیصه‌ای التقاطی داشتند - دولت بازگشت [مقدار] مشخصی از سرمایه‌ی به کار رفته را تضمین می‌کرد - یعنی تمام خطر را تقبل می‌کرد - به این طریق بود که آنان هرمان گورینگ رایشس ورکه فوئر ارتزن برگباو اوند آیزن‌هوتن *Herman Goering Reichswerke Fuer Erzenbergbau und Eisenhuetten* (کارهای معدنی و آهنی رایش) را که شرکتی سهامی با هدف بهره‌برداری از سنگ معدن آهن با درجه خلوص کم بود تأسیس کردند: سهام از طرف رایش و صنعت بزرگ تأمین شد. خبرنگار تان اشاره کرد: «شکل قانونی شرکت سهامی حقوق مالکیت خصوصی را حفظ می‌نمود.»^{۳۶} ارگان صنعت سنگین، برگ‌ورکس تسایتونگ *Bergwerkszeitung* (معدن)، اظهار شگفتی کرد که ایجاد شرکت در خارج از مرزها، اقدامی برای ملی‌سازی تلقی می‌شود. و گفت که «دولت از صنعت خصوصی، خطر سرمایه‌گذاری جدید را دور می‌کند و آن را مسئول مشارکت مختارانه در اجرای پروژه‌های بزرگ جدید می‌داند.»^{۳۷} ژنرال هانکن Henneken رییس اداره‌ای در وزارت اقتصاد به «گروه حرفه‌ای» صنعت آهن گفت: «به محض ممکن گورینگ ورک به مالکیت خصوصی درخواهد آمد.»^{۳۸}

دولت ناسیونال سوسیالیستی و کلان‌سرمایه‌داری که در انتظار روز خوش «خصوصی‌سازی دوباره» بودند، چون جیب‌برهایی در مدیریت تشکیلات دولتی - خصوصی توطئه کردند. ایده‌ی ادغام دولت و صنعت خصوصی که منجر به شرکت‌های بزرگ «التقاطی» شد از هیأت نظارت و سرپرستی راین‌متال - بوئرزیگ *Rheinmetal - Boersig* (زیرمجموعه‌ی گورینگ ورک) متشکل از افراد زیر برخاست: چهار نماینده‌ی سرمایه‌ی کلان (بوئرزیگ، کارل بوش از ا.ا.گ. فاربن *I. G. Farben*، نماینده‌ای از دویچه بانک و نماینده‌ای از درسدر بانک)؛ یک نماینده از مهان‌سالاری کهنه‌کار گرویده به ناسیونال سوسیالیسم (دوک ساکسونی - کوبورک - گوتا Saxony-Cuborg-Gotha)؛ دو مأمور دولتی (دبیر دولتی ترندلنبورگ و نماینده‌ای از وزارت مالی)؛ نماینده‌ای از ارتش (ژنرال توماس از اداره‌ی اقتصاد جنگ در وزارت جنگ)؛ و سرانجام دو نماینده از گورینگ ورک و یکی از رایشس کردیت گزلفاشت (مؤسسه‌ی اعتباری رایش)، مؤسسه‌ای نیمه‌دولتی.^{۳۹}

اکنون از تمام تدابیری که دولت فاشیستی به کار برد تا منافع سرمایه‌داران را بازگرداند، آن‌هایی را مرور می‌کنیم که به مراتب اهمیت بیشتری دارند - نه فقط به این دلیل که اثری اساسی بر افزایش سودهای سرمایه‌داران دارند بلکه بیشتر به این خاطر که جریانی مخرب به بار می‌آورند که به تدریج فاشیسم را به خودکفایی و «اقتصاد جنگ» می‌کشانند.

در ایتالیا، نیز در آلمان، صاحبان صنایع در نتیجه‌ی رکود با درخواستی دو لایه مواجهند. از طرفی مشتریان خصوصی به دلیل کاهش قدرت خرید توده‌ها نیازمندند و از طرف دیگر سرمایه‌گذاران که انگشتان آنان را بی‌رحمانه سوزانده‌اند، پس‌اندازهایشان را از سرمایه‌گذاری صنعتی بیرون می‌کشند. پس دولت فاشیستی دخالت می‌کند و جایگزین مشتری و سرمایه‌های بیرون کشیده می‌شود. در سال ۱۹۳۲ در ایتالیا ۹۰ درصد سهام جدید و اوراق قرضه‌ی منتشره از مؤسسه‌های مالی نیمه دولتی و تنها ۱۰ درصد از شرکت‌های خصوصی می‌آمد. ۴۰ در سال ۱۹۳۴ در آلمان، ۷۰ درصد اوراق بهادار منتشره‌ی جدید از دولت و تنها ۳۰ درصد از بخش خصوصی بود. در سال ۱۹۳۵، «ایجاد سرمایه برای نیازهای بخش خصوصی، این نیازها را بسیار کم برآورده کرد». ۴۱ در موارد مشخصی ناسیونال سوسیالیسم شرکت‌ها را به‌ویژه آنانی که منطبق با نظم دولتی بودند تشویق به خودگردانی مالی کرد. بنابراین، مثلاً سودهای کروب ورکس که در سال ۱۹۵۳ به ده میلیون مارک می‌رسید، در اقتصاد سرمایه‌گذاری دوباره شد. ۴۲

فاشیسم در این باره کار ویژه‌ای نمی‌کند. امروزه در تمام کشورهای صنعتی صنعت سنگین طفیلی شده و تنها در نتیجه‌ی سفارش‌های دولتی بقا می‌یابد. اگر اختلافی وجود دارد باید آن را در بی‌تناسبی میان درآمد ملی و مخارج تحمیلی عظیم که بیشتر از همه‌جا در ایتالیا و آلمان پدید آمد جو یا شد.

سفارش‌های دولتی بر دو نوعند: کارهای عام‌المنفعه برای حفظ آبرو که معمولاً هیچ عایدی ندارد و کار و سفارش برای «دفاع ملی». مشکل است که بخواهیم خط فاصلی بین این دو نوع هزینه بگذاریم، اما از آن جایی که دومی مهمتر است، اولی به پیش‌زمینه کشیده می‌شود. بخشی از مخارج کارهای عام‌المنفعه در حقیقت و به‌ویژه از بزرگراه‌ها و پروژه‌های راه‌آهن مربوط به «دفاع ملی» تأمین هزینه می‌شوند.

کارهای عام‌المنفعه

بین اکتبر ۱۹۲۲ و ژوئن ۱۹۳۴، فاشیسم ایتالیا چهل و سه بلیون لیره در کارهای عام‌المنفعه هزینه کرد، این رقم شامل کارهای مربوط به راه‌آهن نمی‌شود که بیش از بیست و هشت بلیون لیره در آن هزینه شد.^{۴۳} بیشتر این هزینه‌ها غیرمولد بودند و دولت بلیون‌ها لیره‌ی خود را بدون عایدی از دست می‌داد. کسری درآمد راه‌آهن مزمن بود (نهمصد میلیون لیره در آوریل ۱۹۳۵) اما همین‌طور خطوط جدیدی ساخته می‌شدند. تجارت خارجی کاهش یافت اما مبالغ هنگفتی برای بهبود بنادری چون جنوآ، تریسته و نیز و برای ساخت خطوط کشتیرانی بزرگ و لوکس صرف شد. ترافیک بسیار کم بود (یک‌پنجم فرانسه) اما میلیون‌ها لیره برای ساخت بزرگراه‌های باشکوه هدر رفت. تا ژوئن ۱۹۳۴، پانصد و چهل و چهار کیلومتر از این بزرگراه‌های جدید ساخته شدند هرچند که عوارض گران، بسیاری را که می‌باید از آن استفاده کنند فراری می‌داد. خود موسولینی اعتراف کرد که بزرگراه‌ها تنها «پیش‌دستی باشکوهی» بودند.^{۴۴} سرانجام دولت فاشیستی میلیون‌ها لیره برای پیشرفت شهری و با عنوان «آراستن شهر جاودان» (به ارزش نیم بلیون لیره) در ساختمان وزارت هوانوردی و از این دست تزریق کرد. فاشیستی در جزوه‌ای تبلیغاتی پذیرفته که عواید اقتصادی از هزینه‌های فراوان «فقط در آینده‌ی دور قابل تقدیر خواهد بود».^{۴۵} اما در این فاصله، این کارهای بزرگ به برخی صاحبان صنایع و بازرگانان سیمان و آهن فرصت خوشبخت شدن بخشید.

آخر آن‌که، هزینه‌های تسلیحاتی بر مخارج کارهای عام‌المنفعه مقدم بودند. در فوریه‌ی ۱۹۳۶، رییس فدراسیون فاشیستی کارگران صنایع، تولیو چانتی Tullio Cianetti به متن *Matin* گفت: «حکومت به دلایل اقتصادی، بیشتر کارهای عام‌المنفعه را متوقف کرده است».^{۴۶}

در آلمان

نازی‌ها بلافاصله پس از دست‌یازی به قدرت برنامه‌ای گسترده در کارهای عام‌المنفعه به اجرا گذارند که بنا بر روزنامه‌شان فولکیشر بئو باختر «سودی نداشته است». هیتلر در اول ماه می ۱۹۳۳ رسماً نخستین «نبرد کاری» را اعلام کرد. در اول ژوئن قانون «انجام کار» انتشار یافت. رایش برای کارهای عام‌المنفعه‌ی «امدادی» به «ایالت‌ها»،

شهرداری‌ها و دیگر مؤسسه‌های عمومی اعتبار بدون بهره - که در بسیاری موارد یکجا اهدا شد - بخشید. برای این کار یک بلیون مارک تخصیص داده شد که در پنج سال بودجه‌ای توزیع شد.

هیتلر در بیست و یکم مارس ۱۹۳۴، دومین «نبرد کاری» را اعلام نمود و گفت که یک بلیون مارک دیگر در چاه بی‌ته کارهای عام‌المنفعه تزریق شده است. در همان دوره، رایش ساخت هفت هزار کیلومتر شبکه‌ی بزرگراه با هزینه‌ی نجومی نیم میلیون مارک در کیلومتر را متحمل شد. تا دسامبر ۱۹۳۷، دو هزار کیلومتر تکمیل شده بود و هیتلر اعلام داشت: «ما هر سال یک هزار کیلومتر را تکمیل می‌کنیم».^{۴۷} برخلاف کسر بودجه‌ی راه‌آهن آلمان (نیم بلیون مارک در ۱۹۳۵) خطوط جدیدی با هزینه‌ی یک بلیون مارک ساخته شدند.^{۴۸} رکود، کشتیرانی رودخانه‌ای را از رونق انداخت، اما بیست و هشت میلیون مارک برای ساخت آب‌بندها در محل اتصال کانال‌های البه Elbe و اُدر Oder صرف شد.^{۴۹} سرانجام دولت ناسیونال سوسیالیستی میلیون‌ها مارک در بهبود شهری چون ساختمان جدید حزب در مونیخ، ایستگاه راه‌آهن برای «کنگره‌های حزب» در نورمبرگ، ساختمان عظیم وزارت هوانوردی در برلین با دو هزار و پانصد اتاق و از این دست هزینه کرد. دولت به قرض افتاد اما معدودی بازرگانان سیمان و آهن مبالغ هنگفتی گرد آوردند. به تدریج، سرسام تسلیحاتی اهمیت کارهای عام‌المنفعه را کم کرد. در سی‌ام ژوئن ۱۹۳۴ وزیر امور مالی به هرن کلوب *Herren Klub* لایپزیگ گفت: «در آینده برای نبرد با بی‌کاری هیچ کار «امدادی» دیگری را به عهده نمی‌گیریم...» دکتر شاخت هنگامی که تبدیل به دیکتاتور اقتصادی شد مصرانه با ادامه‌ی این کمک‌ها که عوایدی نداشت مخالفت ورزید. او برخلاف مقاومت قوی عوام نازی به‌ویژه دکتر لی، «نبرد کاری» سوم را در بهار ۱۹۳۵ اعلام کرد.^{۵۰}

کار و سفارش برای «دفاع ملی»

در ایتالیا

فاشیسم ایتالیا که به قدرت رسید، با سفارش‌های «دفاع ملی» خود صنعت سنگین را حمایت کرد. هفت یا هشت سال «مبلغ جزئی پنج یا شش بلیون لیره در سال هزینه کرد تا برای کشور نیروی زمینی، هوایی و دریایی پدید آورد که ارتباطی با احتیاجات دفاع ملی

نداشت».^{۵۱} اما بیشتر پس از ۱۹۳۴ بود که برنامه‌ی تسلیحاتی شتاب گرفت. شاخص تولید صنعتی که در سال ۱۹۳۴، ۷۵ درصد بود (در برابر ۱۰۰ درصد سال ۱۹۲۸) ناگهان در آوریل ۱۹۳۵ به ۱۰۵ درصد رشد یافت - رشدی تقریباً منحصر به فرد در صنعت سنگین. «صنایع در شرایطی که برای ارتش کار می‌کنند بیشترین پیشرفت‌ها را به نمایش می‌گذارند».^{۵۲} هزینه‌ی جنگ اتیوپی بر اساس [آمار] محافظه‌کارترین چهره‌ها - مثلاً استاد فاشیست دانشگاه، آریاس Arias^{۵۳} در سال‌های مالی ۳۵-۱۹۳۴، ۳۶-۱۹۳۵ و ۳۷-۱۹۳۶، سی بیلیون لیره تخمین زده شد. وزیر مالی، تائون دی رول Thاون di Revel در سخنرانی‌ای برای مجلس^{۵۴} پذیرفت که بین اول ژوئیه‌ی ۱۹۳۴ و سی و یکم مارس ۱۹۳۸، حکومت با عنوان «مخارج فوق‌العاده» سی و شش بیلیون لیره خرج کرده است و پیش‌بینی کرد که دوازده بیلیون دیگر برای سال مالی ۳۹-۱۹۳۸ مورد نیاز خواهد بود. آشکارا بخش بزرگتر این مبالغ برای سفارشات جنگی بود و به صندوق‌های صنعت سنگین قدرتمند روانه می‌شد.

در آلمان

ناسیونال سوسیالیسم به قدرت که رسید میلیون‌ها مارک برای تسلیح دوباره به جریان انداخت. وقتی افت قیمت‌های بازار در صناعی که کالای مشتریان را تولید می‌کردند ادامه یافت، صنعت سنگین با تمام ظرفیت کار می‌کرد. برای مثال در اول ماه می ۱۹۳۵، هر کروپ فن بهلن Herr Krupp Von Bohlen به کارکنانش گفت که کوره‌های انفجاری، غلتک‌های فولادی، نوردها و کارگاه‌های ماشین‌کاری تا سرحد ظرفیتشان کار کنند.^{۵۵} نشریه‌ای انگلیسی به نام بانکدار (بانکر *the Banker*)^{۵۶} هزینه‌ی تسلیحاتی از سال مالی ۳۴-۱۹۳۳ تا سال مالی ۳۷-۱۹۳۶ را بیش از سی بیلیون مارک برآورد کرد. مشاور مالی دولت، راینهارد Reinhardt آشکارا بیان داشت که «بهبود اقتصاد آلمان» دولت را بیش از چهل بیلیون مارک به قرض انداخته است.^{۵۷}

بارون‌های صنعت سنگین سودهای هنگفتی کردند. «بخت‌های جدیدی گشوده می‌شوند... مارک در گردش است، تجملات دوباره پیدا می‌شوند...».^{۵۸} تسلیح‌سازی دوباره، بخشی غول‌آسا از اقتصاد را در خدمت نیازهای دولت برآورده می‌سازد. این را فولکیشر بنوباختر اعلام داشت. «حمایت از ارتش، خوشامدگویی به اقتصاد است...»^{۵۹}

طبیعتاً این پرسش‌ها پیش می‌آیند: دولت فاشیستی در کجا منابعی یافت که به او اجازه داد تا مشتری اصلی صنعت سنگین شود، برای حفظ آبرو به کارهای عام‌المنفعه‌ی بزرگ بپردازد و به‌ویژه در سفارش تسلیحات هزینه کند؟ و از کجا پول به دست آورد تا آن‌ها را به جیب‌های سرمایه‌داران بزرگ بریزد؟

فاشیسم از «ترفندهای» قدیمی استفاده می‌کند. روش اجرایی‌اش با حکومت‌های کشورهای درگیر جنگ بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ فرقی نداشت: اوراق قرضه منتشر می‌کرد و پول ملی را به هزینه‌ی تمام مردمی که با درآمدهای ثابت از سرمایه‌ی در گردش، پس‌اندازها، دستمزدها و حقوق حکومتی و غیره گذران می‌کردند، - و نیز طبقه‌ی کارگری که دستمزدش ثابت ماند و پشت هزینه‌های زندگی لک و لک می‌کرد - ویران می‌کرد.

اما این تورم پنهان بود. پس از جنگ یکم جهانی روش‌های مالی پالایش شدند؛ فاشیسم اهمیت عمیق اجتماعی تورم باز را که در سال ۱۹۲۳ در آلمان، تقریباً طبقه‌ی میانی مایوس را به سوی پرولتاریا کشاند فراموش نمی‌کرد. بسیار خطرناک بود که آشکارا نشریات چاپ شده را به مشاهده‌ی همگان برساند. موسولینی وقتی بدهکاری دولت افزون شد، خود را «طرفدار سیاست انقباض پولی»^{*} نامید. رهبران رایش سوم تورم را با وحشت رد می‌کردند. بنابراین دکتر دریزه Dreyse معاون رایشس بانک Reichsbank بیان داشت: «ناسیونال سوسیالیسم نمی‌تواند گمراهی کمیاب یک دهه پیش - تورم - گمراهی‌ای که قربانیانش فقط توده‌های کارمندان دولت، کارگران، کارکنان، تحصیل‌داران خرده‌پا و غیره بودند تکرار کند. چراکه نتیجه‌ی آن خطرِ آماده ساختن راه برای ورود کمونیسم است».^{۶۰} دکتر شاخ در آوریل ۱۹۳۳ گفت: «مقررات رایشس بانک تنها یک هدف دارد: تثبیت مارک».

هزینه‌های هنگفت دولت فاشیستی در بودجه‌های رسمی نیامدند. بودجه‌ی ایتالیا به نظر موازنه شده یا حتی دارای ارزش افزوده می‌آمد. اما در واقع، بر اساس محاسبه‌ی پروفیسور فاشیست، آریاس^{۶۱} کسر بودجه به بیش از دوازده بیلیون در سال مالی ۳۶-

* deflation: deflationist انقباض پولی به معنی کم شدن مقدار پول در گردش به دلیل کاهش مقدار پول نسبت به مقدار کالاها.

۱۹۳۵ و بیش از شانزده میلیارد در سال مالی ۳۷-۱۹۳۶ می‌رسید. در آلمان، بلیون‌ها مارک ویژه‌ی تسلیح دوباره در بودجه نیامد به این دلیل آشکار که هیچ [گزارش] بودجه‌ای از سال مالی ۳۵-۱۹۳۴ منتشر نشد.

هزینه‌های فاشیستی در گردش پول کاغذی نمود نیافت. در واقع افزایش یافت اما در بخش واقعا کمتری از هزینه‌ها. در ایتالیا، هزینه‌ها از سیزده بلیون لیره در سی و یکم دسامبر ۱۹۳۴ به پانزده و نیم بلیون لیره در سی‌ام آوریل ۱۹۳۷ رسیدند و در آلمان از پنج و نیم بلیون مارک در ژوئن ۱۹۳۳ به هشت بلیون در پایان سپتامبر ۱۹۳۸. کاغذهای فله‌ای چاپ شدند. اما اسکناس‌های بانکی نبودند بلکه اوراق تجاری و اوراق قرضه‌ی کوتاه‌مدت بودند.

در ایتالیا

دولت فاشیستی اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری، عموماً با مهلت پرداخت یک‌ساله چاپ کرد. اینها در سال ۱۹۳۴ به ده و نیم بلیون لیره بالغ شدند. به‌علاوه دولت برای سفارش‌های خود «سفته‌های» با موعد پرداخت کمابیش نزدیک می‌پرداخت که اعتباردهندگان در بانک‌ها تخفیف می‌گرفتند. گزارش کمیسیون بودجه برای سال ۱۹۳۳ می‌پذیرفت که: «تنظیم بودجه به دلیل تعهد هزینه‌های سنگین که پرداخت آن‌ها عقب افتاده، به تأخیر افتاده است. دولت با استفاده از یکی از بدترین ابداعات روح تورمی آمریکا برنامه‌ی اقساطی را تقلید نمود.»

در آلمان

تسلیح دوباره‌ی آلمان عمدتاً از طریق حواله‌های معروف «انجام کار» که در یک دوره‌ی شش ماهه چاپ می‌شد و به هنگام پرداخت قابل تمدید بود، تأمین هزینه می‌شد. دولت این حواله‌ها را به صاحبان صنایع داد که آن‌ها هم از بانک‌ها تخفیف گرفتند. برآورد جمع کل آن‌ها مشکل است اما باید حدود بیست یا سی بلیون مارک باشند. از آن جایی که سیستم با حداقلی از تبلیغات همراه است، سیستم مناسبی است اما خطرهای حادی نیز دارد. هنگامی که زمانی رسید که بانک‌ها انباشته از این ورق‌پاره‌ها شدند دیگر تعهدی به سپرده‌گذارانشان نداشتند، آنان مجبور بودند تا اوراق را در رایشس بانک تنزیل دهند و اوراق در گردش ناگهان دو یا سه برابر شدند. این فرضیه به هیچ وجه بی‌جا نبود. در

حقیقت آن را در یادداشتی از جانب صاحبان صنایع روهر در ژوئن ۱۹۳۷ به هیتلر دیدیم.^{۶۲}

در واقع، خطری بسیار واقعی بود که حکومت رایش پس از آوریل ۱۹۳۸ از سیستم حواله‌ای «انجام کار» دست شست و به جای آن «صورت حساب‌های تحویلی» خزانه‌داری را چاپ کرد. صورت حساب‌ها تنها برای یک دوره‌ی شش ماهه منتشر شدند و مشمول تنزیل رایشس بانک نمی‌شدند؛ انتشارشان اکیدا محدود به تعدادی بود که می‌توانست در موعدهی از منابع بودجه‌ی «طبیعی» بازپرداخت شود؛ و مقدار صورت حساب‌های منتشره باید آشکار می‌بود. در اوت ۱۹۳۸، این صورتحساب‌ها به مجموع سی و هشت بیلیون مارک رسید.^{۶۳}

اما هرگاه که موعد این کاغذهای کوتاه‌مدت به سر برسد دولت فاشیستی مجبور به امضا دادن می‌شود. حواله‌ها و اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری بیشتری به گردش درآید. تاریخ‌های سررسید، مخاطره‌آمیزتر می‌شد، رشد خطرها به راحتی به چاپ پول کاغذی منجر می‌شد و خطر بزرگتر، تورم اعتباری - تورم پنهان - بود که تبدیل به تورم آشکار می‌شد. بنابراین دولت فاشیستی کوشید تا وام‌های شناور خود را «تبدیل به سرمایه» کند - یعنی آن‌ها را به وام‌های طولانی‌مدت تغییر دهد و تعهدشان را به آینده واگذارد و از راه فشار و با قرض‌های اجباری موفق به انجام آن شد.

دولت با اجبارِ داراییان به خرید اوراق طولانی‌مدت، نظارتی شدید بر تمام مؤسسه‌های مالی که امور پس‌اندازی انجام می‌دادند - صندوق‌های پس‌انداز و بانک‌ها و دیگر مؤسسه‌های نیمه‌دولتی - برقرار ساخت. هم در ایتالیا و هم در آلمان، این نظارت هدف ضمنی «حمایت از اندوخته» را داشت؛ دولت فرض می‌کرد که مؤسسه‌های مالی آن‌قدر سرمایه‌ی شناور دارند تا تعهدهای خود را بپردازند اما واقعیت چیز دیگری بود. حق نظارت دولت بر مدیریت این مؤسسه‌ها، برای دولت ممکن می‌ساخت تا مطمئن شود که تمام نقدینگی موجود پرداخت‌کنندگان به اختیار دولت گذارده می‌شود. خلاصه آن‌که دولت فاشیستی دارندگان اندوخته‌های کم و متوسط را مجبور می‌ساخت تا اندوخته‌هایشان را - نقدینگی در دسترسشان را - به کاغذهای دولتی تبدیل نمایند، درآمدی که هر روزه بیش‌تر قدرت خریدش را از دست می‌داد و در مواردی چون ورشکستگی حکومت یا بحران مالی چون هوایی رقیق محو می‌شد.

این اجبار به مراتب رنج‌آورتر و نامنصفانه‌تر است چراکه سرمایه‌ی کلان به‌تنهایی یا با تصادف از آن می‌گریزد. در واقع، آقایان صنعت سنگین سودهای بی‌شماری را که از شرایط جنگی دولت نصیب می‌بردند از برگه‌های ترازشان پنهان می‌داشتند؛ آنان با سرمایه‌گذاری دوباره در کسب و کارشان و استفاده‌ی از آن برای کار گذاشتن دستگاه‌های تولیدی جدید، در شتاب بازگرداندن این سودها به «ارزش‌های واقعی» بودند. بنابراین تسلیم بازوی قدرتمند دولت شدند.

در ایتالیا

با قانون دهم فوریه‌ی ۱۹۲۷، صندوق‌های پس‌انداز که پول قابل توجهی داشتند (حدود سی و چهار میلیارد لیره در ۱۹۳۴) دوباره سازماندهی شده، در هم ادغام شده، در فدراسیون‌های ایالتی و منطقه‌ای گروه‌بندی گردیده و زیر سرپرستی دولت قرار گرفتند. به روشی مشابه، دولت به عنوان بالاترین مقام مدیریتی، در مدیریت مؤسسه‌های مستقل پیش‌گفته‌ای چون مؤسسه‌ی ملی بیمه، مؤسسه‌ی جبران حوادث کارگری و غیره مداخله کرد. حکم‌های قانونی هفتم سپتامبر و ششم نوامبر ۱۹۲۶، نه فقط بانک‌ها را مجبور به دادن ترازنامه‌های ماهیانه و سالیانه به بانک ایتالیا کرد که آنان را وادار به بازرسی از جانب این بانک ساخت. وزیر مالی می‌توانست پروانه‌ی تأسیس طفره‌روندگان از این بازرسی را باطل کند.

در پایان سال ۱۹۳۵، خودداری صندوق‌ها و بانک‌های تجاری از پس‌انداز، به‌شدت محدود شد. در مارس ۱۹۳۶، نیاز به فراهم ساختن «سرمایه‌ی جدید» برای هزینه‌های جنگ اتیوپی به اجباری کردن بازرسی مؤسسه‌های اعتباری منجر شد و «سرویس بازرسی برای حفاظت از پس‌اندازها و افزایش اعتبارها» پدید آمد. تمام مؤسسه‌های دارای موجودی و مؤسسه‌های اعتباری زیر نظارت این سرویس بازرسی بودند و باید ترازنامه‌های خود را نشان می‌دادند و بازرسی‌های دوره‌ای را می‌پذیرفتند.^{۶۴}

این سیستم جذب تمام مقادیر موجودی در وام‌های اجباری را ممکن ساخت. وام‌های اجباری ضربه‌ای سنگین بر مالکان اندوخته‌های کم و متوسط و مالکان املاک غیرمنقول زد اما صنعت سنگین از آن گریخت. نمی‌توان انکار کرد که حکمی در ماه اوت ۱۹۳۵ به شرکت‌ها دستور داد تا تمام سودهای بیشتر از ۶ درصد سهام پرداخت‌نشده‌شان را در اوراق بهادار دولتی سرمایه‌گذاری کنند. (حکم بعدی در ماه اکتبر ۱۹۳۷، ۶ درصد

را به ۸ درصد تبدیل کرد.) اما شرکت‌های بزرگ سودهای تسلیحاتی بی‌شمارشان را توزیع نکردند. آن‌ها را در دفاتر حساب پنهان و بنابراین از تعهد تبدیل کردنشان به کاغذهای دولتی شانه خالی کردند.

در آلمان

وزیر مالی، اشورین فن کروزیگ Schwerin Von Krosigk گفت: «تمام اندوخته‌های مردم آلمان باید در خدمت تسلیح دوباره باشد».^{۶۵} صندوق‌های پس‌انداز که مبالغ هنگفتی (حدود سیزده بلیون مارک) داشتند با قانون پنجم دسامبر ۱۹۳۴ زیر نظارت شدید دولت قرار گرفتند. آنان تابع نظارت «اداره‌ی کنترل مؤسسه‌های اعتباری» بودند که دفترهای مرکزیش در رایسش‌بانک قرار داشت و می‌توانست هرگونه اطلاعاتی درخواست کند. «اداره‌ی کنترل» دستورالعمل‌هایی به سرمایه‌گذاران صندوق‌های زیرمجموعه‌اش می‌داد.^{۶۶} این اقدامات از بیرون کشیدن مبالغ بسیار زیاد از جانب پرداخت‌کنندگان موجودی‌ها، جلوگیری می‌کرد.

دولت در مدیریت مؤسسه‌های به‌نسبه مستقلی چون مؤسسه‌ی ملی بیمه‌ی بهداشتی، بیمه‌ی بیکاری، جبران [حوادث] کارگری و غیره دخالت می‌کرد. همین‌که ذخیره‌ی مالی بانک‌ها بالغ بر حدود دو بلیون مارک می‌شد، بنا بر قانون پنجم دسامبر ۱۹۳۴ مجبور به [پذیرش] نظارت شدید دولتی می‌شدند. آنان نه فقط باید گاهگاهی ترازنامه‌های خود را به «اداره‌ی کنترل» می‌دادند بلکه باید همه‌گونه بازرسی و آزمایشی را تحمل می‌کردند. دولت نیز به دقت بر تمام حساب‌های بانک‌ها، یکی‌یکی، نظارت می‌کرد. اگر ضرورت داشت به اجبار مانع از عملکردشان می‌شد و مقرر می‌داشت که تمام نقدینگی موجود در بانک به اوراق دولتی تبدیل شوند.^{۶۷} در این رهگذر باید توجه داشت که این اقدامات عمده‌تا ویژگی‌های بانکداری آلمان را تغییر داد: «به جای آن‌که چون سابق نقش ممتازی در توزیع اعتبار برای اقتصاد خصوصی بازی کنند، واقعا تبدیل به شرکت‌های نگهدارنده‌ی اوراق بهادار شدند و تبدیل به بدنه‌هایی گردیدند که بیشتر کار خزانه‌داری عمومی را تسهیل می‌کردند».^{۶۸}

سیستم ممکن می‌ساخت تا بر پس‌اندازهای آلمانیان مالیات ببندد. هر کجا رایش برای مستهلک کردن وام‌های کوتاه‌مدت خود نیاز به قرض داشت آن را در منابع صندوق‌های پس‌انداز، مؤسسه‌های نیمه دولتی و بانک‌های تجاری بزرگ حفر کرد.

بنابراین رایش به سختی آینده را گرو گذاشت. برآورد شده که کارآیی سالانه‌ی این وام‌ها (سود و استهلاک) که در سال ۱۹۳۶ به صد و پنجاه و هشت میلیون مارک می‌رسید در سال ۱۹۴۴ به هزار و دویست و بیست میلیون مارک و حتی در سال‌های بعد به بیشتر از آن رسید.^{۶۹}

بنابراین پس‌اندازهای کم و متوسط در خدمت رایش سوم درآمدند و مجبور به خرید اوراق دولتی با ارزش اسمی شدند درحالی‌که صنعت کلان سودهای بی‌شمارش را به «ارزش واقعی» تبدیل می‌کرد. باید خاطر نشان کرد که قانون چهارم دسامبر ۱۹۳۷ به اجرا درآمد و شرکت‌ها را ملزم کرد تا سودهای بیش از شش یا نه درصدی سرمایه‌ی پرداخت شده‌شان را در حساب ویژه‌ای در گلددیسکونت بانک *Golddiskont Bank* بگذارند تا در اوراق بهادار سرمایه‌گذاری شود. اما آقایان صنعت سنگین مشکلی با پنهان داشتن سودهایشان در حساب‌ها و بعد تسلیم شدن به قانون نداشتند. آن‌ها در واقع عملیات «استهلاکی» شگفت‌آوری انجام دادند. تجهیزاتی که به طور طبیعی در ده یا پانزده سال مستهلک می‌شدند در دو یا سه سال فرسوده شدند. در چهار سال صنعت معدن رنیش – وستفاليا *Rhenish-Westphalia* موفق به «استهلاک» بیش از نیمی از ارزش سرمایه‌ی اسمی‌اش شد. در سال ۱۹۳۷، استهلاک ماشین‌آلات ا. گ. فاربن *I. G. Farben* به ۲۸ درصد ارزش کلی ماشین‌آلات و استهلاک تراست راین‌متال – بوئرزیک *Rheinmetall-Boersig* به ۲۷ درصد ارزش کلی دارایی اسمی‌اش رسید و... صنعت سنگین آنقدر خام نبود تا سودهایش را در اوراق دولتی که یک‌شبه تمام ارزشش را از دست می‌داد به کار اندازد و ترجیح داد آن را به تأمین تجهیزات جدید تولیدی اختصاص دهد. این نیز بی‌شک روزی کم‌ارزش می‌شد، اما آهن آهن است و بیشتر از کاغذپاره‌می‌ارزد.^{۷۰} از این رو جای شگفتی نیست که قانون چهارم دسامبر ۱۹۳۴ حساب ویژه‌ای در بانک گلددیسکونت بانک باز کرد، که در سال ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ تنها سی میلیون مارک موجودی داشت و دوازده میلیون آن از جانب رایشس‌بانک پرداخت شد.^{۷۱}

اما سرمایه‌ی شناور وام‌های طولانی‌مدت محدود بود. پس‌اندازهای موجود سالیانه پایان‌ناپذیر نیستند. دولت فاشیستی برای تسویه‌ی وام‌های کوتاه‌مدت خود سر موعده، به علاوه‌ی وام‌های اجباری، به مالیات‌دهندگان فشار دیگری می‌آورد. هم در ایتالیا و هم در آلمان، توده‌ی مردم که مالیات‌ها خردشان کرده‌اند، مادام که وابسته به انگل‌های مالی‌اند

دیگر نمی‌توانند فشار دیگری را بدون خطر متحمل شوند. بنابراین دولت فاشیستی که تنها نگرانی‌اش تا به امروز اهدای معافیت مالیاتی به طبقات دارا می‌باشد برخلاف میل خود مجبور است تا تحصیل‌داران مالیاتی را پی‌آنان بفرستد. هنوز کم‌ترین تبعیض قرین اربابان صنعت سنگین است که سودها و ارزش‌های افزوده‌شان را هوشمندانه پنهان داشته‌اند. بنابراین دولت فاشیستی خود را درگیر بلا تکلیفی می‌بیند: از سویی، نیازهای تسلیح دوباره و خودکفایی استهلاک شدیدی برای تولیدکنندگان بزرگ به بار می‌آورد و سبب سرمایه‌گذاری دوباره‌ی سودهایشان در کارخانه‌های خودشان برای پیشبرد تولید می‌گردد و از سوی دیگر نیازهای دولتی فراهم آورنده‌ی امور مالی، فوری باز می‌گردند و به هر قیمتی نیاز به پر کردن سوراخ‌های خزانه‌داری دارند تا شرکت‌ها نتوانند از بار مالیات شانه خالی کنند. دولت فاشیستی در دام این دو نیاز متضاد، از کنترل هیولوار بر صنعت کلان - که می‌توانست به راحتی با مالیات بستن بر شرکت‌های آن عایدی کاملی از این راه داشته باشد - خودداری می‌ورزد.^{۷۲}

در ایتالیا

حکمی قانونی در نوزدهم دسامبر ۱۹۳۷، بر سرمایه‌ی اسمی و ارزش افزوده‌ی شرکت‌های تجاری مالیات استثنایی ۱۰ درصدی بست (این نرخ برای شرکت‌هایی که در سه سال آخر مالی کسر بودجه داشته باشند تا سه چهارم و برای شرکت‌هایی که آخرین ترازنامه‌شان کسر بودجه نشان دهد تا نصف پایین آمد). مالیات باید در پانزده قسط بین دهم مارس ۱۹۳۸ تا دهم ژوئن ۱۹۴۰ پرداخت می‌شد. اما همه نوع معافیت و پاداش در نظر گرفته شده بود. نیمی از مالیات می‌توانست با سرریز کردن مقداری از سهام شرکت به حساب دولت پرداخت شود و شرکت‌ها مجاز به اصلاح ترازنامه‌شان بودند (کاهش ارزش لیره را در نظر بگیرد) و ارزش‌های افزوده‌شان را در شرایط مشخصی توزیع می‌کردند. این مالیات سه تا شش بیلیون لیره سود داشت.

در آلمان

در سپتامبر ۱۹۳۶، مالیات بر درآمد شرکت‌هایی با درآمد بیش از صد هزار مارک، که پیش‌تر ۲۰ درصد درآمدشان می‌شد، به ۳۰ درصد رسید. در سی‌ام ژوئیه‌ی ۱۹۳۸ به ۳۵ درصد همان سال رسید و در سال ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰، ۴۰ درصد شد. این مالیات در سال

۱۹۳۷ هزار و پانصد و پنجاه و سه میلیون مارک عایدی داشت.

در اوت ۱۹۳۸، سخن از ایجاد مالیات جدیدی به نام «وراشتوئر *Wehr Steuer*» (مالیات دفاع ملی) بود که تا ۳۰ درصد درآمد شخصی را شامل می‌شد.^{۷۳} تقریباً تمام گزارش‌های سالیانه‌ی شرکت‌های بزرگ در آغاز سال ۱۹۳۸ از مالیات‌های روزافزون شکایت داشتند.^{۷۴} در واقع، بار مالیاتی که در سال مالی ۲۹-۱۹۲۸، ۱۸/۵ درصد درآمد ملی آلمان بود، در سال ۱۹۳۷ به ۲۸/۶ درصد رسید. درآمد مالیاتی در سال مالی ۳۸-۱۹۳۷ با چهارده بلیون مارک، بیش از دو برابر رقم نسبی سال مالی ۳۴-۱۹۳۳ بود. اما سرمایه‌ی کلان تا به امروز در قبال سودهای بی‌شمار خود از افزایش بی‌حد و حصر ظرفیت مالیاتی، تنها مشارکتی کوچک را متحمل شده است.

۸

مسأله این نیست که این تدبیرها چقدر متنوعند، استادانه یا حتی پرجسارتند؛ تمام این تدبیرها از کینه‌توزی با قوانین قدیمی اقتصاد سیاسی پدید آمده‌اند. کم‌کم تورم پنهان، همان اثرات تورم آشکار را دارد: قدرت خرید پول کم می‌شود. اما فاشیسم می‌خواهد این کاهش را پنهان دارد یا دست‌کم تا آن‌جا که ممکن است لحظه‌ای ظهور آشکارش را به عقب بیندازد - و می‌خواهد تا آن‌جایی که ممکن است ارزش تصنعی پول جاری را حفظ کند و تا حد زیادی با وحشت پلیسی و رازداری، در آن توفیق می‌یابد. اما این اقدامات فوق‌عادی تنها در مرزهای ملی مؤثرند و اثری در دنیای خارج ندارند. بنابراین فاشیسم به تدبیری جدید روی می‌آورد: دیواری دور تا دور پول ملی می‌کشد.

در ایتالیا

پس از سال ۱۹۳۴، سقوط واقعی پول در فرار سرمایه به خارج از کشور و در نتیجه‌ی سقوط طلا که به‌طور ثابت ذخیره‌های فلزی بانک ایتالیا را کم می‌کرد آشکار شد. ذخیره‌ی هفت هزار و صد و پنج میلیون لیره‌ای در پایان فوریه‌ی ۱۹۳۴ (با دوازده هزار و صد و شش میلیون لیره در اول ژانویه‌ی ۱۹۲۸ مقایسه شود) به مقدار سه هزار و سیصد و نود و چهار میلیون در سی و یکم دسامبر ۱۹۳۵ رسید.

برای حفظ ارزش پول، فاشیسم مجبور به ساخت دیواری دور تا دور آن بود. با

اقدامات اساسی، فرار سرمایه را قดغن کرد. در حکم قانونی بیست و هفتم می ۱۹۳۴، نظارت شدیدی بر اوراق بهادار خارجی متعلق به ایتالیایی ها وضع کرد، تمام معامله ها در بورس و سهام خارجی را به جز آن هایی که برای نیازهای تجاری ضروری بودند، منع کرد و صادرات اسکناس و چک های بانکی ایتالیا را قدغن نمود. این اقدامات با حکم هشتم دسامبر که بیان داشت صادرات مال التجاره های تحویلی به دولت باید از جانب بورس های خارجی، بانک ها، شرکت ها، مؤسسه های تجاری و اشخاص خصوصی به صورت وجه دریافت شود، و آن ها باید تمام اعتبارات خارجی خود را اعلام کنند و این اعتبارات را در اختیار «مؤسسه ی بورس ملی» - یعنی خزانه داری - بگذارند تقویت شد. هر تبعه ی ایتالیا باید پیش از سی و یکم دسامبر موجودی اش را در بانک ها یا شرکت هایی که دفاتری بیرون از ایتالیا داشتند اعلام می نمود. در ماه می ۱۹۳۵ هر ایتالیایی دارای اوراق بهادار خارجی یا داخلی که در خارج چاپ شده بود باید آن ها را به بانک ایتالیا می سپرد. در بیست و هشتم اوت تصمیم گرفته شد که تمام اوراق بهادار خارجی متعلق به ایتالیایی ها به «مؤسسه ی بورس ملی» واگذار شوند و آنها به جای آن ۵ درصد اوراق قرضه ی خزانه داری با موعده نه ساله دریافت کنند. و حکمی در هژدهم اکتبر، ترک کردن ایتالیا را با داشتن بیش از دو هزار لیره قدغن اعلام کرد.

اما این اقدامات شدید از کاهش قدرت خرید پول در داخل کشور جلوگیری ننمود. در پنجم اکتبر ۱۹۳۶، موسولینی که در زمان تثبیت ۱۹۲۷ به دفاع از لیره «تا آخرین قطره ی خونس» قسم خورده بود، تصمیم گرفت تا ۴۱ درصد نرخ سال ۱۹۲۷، آن را کم ارزش تر کند. اما این عمل جراحی نیز پول ایتالیا را نجات نداد. سقوط واقعی آن همچنان ادامه داشت.

در آلمان

پس از سال ۱۹۳۴، سقوط واقعی پول آلمان نیز در فرار سرمایه به بیرون و در نتیجه ی سقوط طلا نمایان شد که ضریب طلا به اسکناس را از ۲۰ درصد در پایان سال ۱۹۳۲ به ۱/۵ درصد در سی و یکم دسامبر ۱۹۳۴ رساند.

حکومت ناسیونال سوسیالیستی باید با اقدامات اساسی از خروج سرمایه جلوگیری می کرد تا ریزش طلا را متوقف کند. این اقدامات با جلوگیری جزئی و سپس کلی از پرداخت بهره به دیون تجاری خارجی آغاز شد. پس از اول ژوئیه ی ۱۹۳۴، مهلت قانونی

کلی برای تمامی سندهای انتقالی مربوط به دیون تجاری شامل برگشتی‌ها به داوز Dawes و وام‌های یونگ Young اعلام شد (فاتحان آلمان، با این وام‌ها «غرامت» را به دیون تجاری تبدیل می‌کردند، بنابراین آلمان را زیر بار پرداخت بهره به اوراق قرضه داران و استهلاک سرمایه‌ی اصلی می‌بردند). و در اول ژوئیه‌ی ۱۹۳۵ این مهلت قانونی تمدید شد. حکمی در دوم اکتبر ۱۹۳۴، مسافرت آلمانی‌ها به خارج را با داشتن بیش از ده مارک قدغن اعلام کرد. و سرانجام حکم مشهور اول دسامبر ۱۹۳۶: «هرکس که تحت حوزه‌ی قضایی آلمان، آگاهانه و از روی منافع رذیلانه و یا هر انگیزه‌ی دیگری، دارایی خود را از آلمان خارج گرداند یا آن‌ها را خلاف مفاد قانونی در خارج بگذارد و به این دلیل سبب آسیب رساندن شدید به اقتصاد آلمان شود، محکوم به مرگ است. دارایی‌اش نیز توقیف خواهد شد.» این حکم با حکم دیگری در پانزدهم دسامبر تقویت شد که به گناهکار یک دوره‌ی بخشودگی تا سی و یکم ژانویه‌ی ۱۹۳۷ می‌داد تا سرمایه‌ی صادر شده‌ی خود را به میهن بازگرداند.

اما این اقدامات خارق‌العاده، آشکارا نتوانست از انقباض قدرت خرید مارک در درون دیوار جلوگیری کند. در ژوئن ۱۹۳۷، صاحبان صنایع روهر در یادداشتی خطاب به هیتلر^{۷۵} برآورد کاهش ارزش ۴۰ درصدی کردند که دست‌کم باید ۵۰ درصد می‌بود. اما رهبران ناسیونال [سوسیالیسم] در آلمان چون ایتالیایی‌ها جرأت نداشتند تا دوباره ارزش پول را کم کنند. آنان از اثرات روانی در هراس بودند و به دلیل خاطرات وحشتناک گذشته، در سال ۱۹۳۷ دکتر شاخ با غرور «مارک را تنها پول کشوری بزرگ دانست که تا کنون کم‌ارزش نشده است.»^{۷۶} به‌علاوه، کاستن ارزش پول در آن شرایط، نه تنها زیان‌های روانی شدیدی وارد می‌آورد که ناتوان از جلوگیری از کاهش مستمر قدرت خرید پول آلمان می‌بود. هر قدر که رایش مبالغ سرسام‌آوری در تسلیح دوباره هزینه می‌کرد، امید به ثبات ارزش واقعی مارک حتی پس از کاهش ارزش آن بیهوده بود. مارک در قفس شیشه‌ای مهر و موم شده‌ی سحرآمیز خود به بقای مصنوعی‌اش ادامه داد.

هر تدبیری به دیگری منجر می‌شد. فاشیسم اکنون مجبور به دیوارکشی نه تنها اطراف پول بلکه تمام اقتصاد ملی است. ممنوع کردن فرار سرمایه کافی نیست. لازم است تا از

سقوط طلا که نیاز فوری وارداتی، آن را برطرف نمی‌کند جلوگیری شود. فقط واردات مواد مورد نیاز برای ساخت تسلیحات و کالاهایی که در داخل تولید نمی‌شوند مجاز است؛ دیگر واردات تنها به شرطی مجاز می‌باشد که تسلیحات، بورس در دسترس خارجی را خالی نکرده باشد.

چنین سیستمی منجر به نظارت شدید دولتی در تجارت می‌شود و از آنجایی که فرآورده‌های داخلی باید جایگزین کالاهای وارداتی شوند، دولت مجبور است تا به صورتی مصنوعی و با هزینه‌ی گزاف، صنایع جایگزین* بیافریند.

بنابراین فاشیسم بدون خواست خودکفایی، نه [به سوی] خودکفایی آرمانی وعده داده شده پیش‌تر از دست‌یازی به قدرت که «رضایت هر عضو جامعه را برآورده می‌کرد» و «کار را بر پول مقدم می‌شمرد» (بخش ۴) بلکه به سوی انسدادی واقعی که به فقر توده‌ها می‌انجامد و با وجود نظارت هیولاوار بر قیمت‌ها گرایش به بالا رفتن قیمت‌ها دارد، حرکت می‌کند.

در ایتالیا

در سال ۱۹۳۴، تراز نامطلوب تجارت خارجی به دو و نیم میلیارد لیره می‌رسید. سقوط طلا خطرناک بود. به علاوه در آغاز سال ۱۹۳۵ تمامی تجارت خارجی تابع نیازهای نظامی بود. لازم بود «ملت، ابزار ضروری برای پیروزی در جنگ را در دستور کار خود قرار دهد.»^{۷۷} حکمی در هژدهم فوریه‌ی ۱۹۳۵، اجازه‌ی ورود همه‌گونه فرآورده‌های خارجی را در مواقع الزام دولتی صادر کرد. واردکنندگان ابزار جنگی بدون مشکل این مجوز را دریافت داشتند. اما دیگران باید مجوز وارداتی را از صادرکنندگان به وجه صادراتی دریافت می‌داشتند.

حکومت فاشیستی به بهانه‌ی «مطلوب‌ترین حالت برای ملت»، توافقات تجاری پدید آمده با کشورهای خارجی را مردود شمرد و سیستمی پایاپای را جایگزین آن کرد و کوشید تا خرید از کشورهای دیگر را محدود نماید تا فرآورده‌های ایتالیایی در داخل کشور به فروش برسند.

پس از اول اوت، دولت انحصار خرید خارجی مواد خام معینی را در دست گرفت:

* ersatz، جایگزین یا ترکیبی یا مصنوعی، این واژه اغلب دلالت بر کیفیت نامرغوب دارد.

ذغال، مس، قلع، نیکل، کتان، پشم، نفت سیاه و از این دست. در آغاز سال ۱۹۳۶ اداره‌ای دولتی برای بورس خارجی با مسئولیت ویژه‌ی تنظیم صادرات و واردات تشکیل شد. در دوم مارس ۱۹۳۷، شورای عالی فاشیستی تصمیم به «دسترسی حداکثر به خودکفایی تا آن‌جا که نیازهای نظامی و نیازهای شهری کاملاً برطرف شوند» گرفت. در ژوئن ۱۹۳۷ هیأت مدیره‌ی «شرکت مالی صنعت آهن» که تازه تشکیل شده بود این تلگرام را از موسولینی دریافت داشت: «هر بخشی که در راستای حداکثر خودکفایی بکوشد، بخش آهنین خواهد بود.»^{۷۸} در یازدهم اکتبر کمیته‌ی رسته‌ای مرکزی که در رُم تشکیل جلسه داد، خود را «کمیسیون عالی خودکفایی» با هدف قطعی «همکاری، نظارت و انگیزش تمام فعالیت‌ها... برای رسیدن به خودکفایی» نامید.^{۷۹}

هزینه‌ی این «خودکفایی» بسیار بالا بود. صنایع جایگزین با مشارکت، کمک‌های مالی و تضمین سود و غیره از جانب دولت پدید آمد. به این صورت، شرکتی برای تولید بنزین ترکیبی به نام آتریندا ناتزیوناله ایدروجناتزیونه کوموستیبیلی که عایدی ۶ تا ۸ درصدی را تضمین می‌کرد تشکیل شد. سه شرکت با هزینه‌ی زیاد برای ساخت بنزین ترکیبی از قیر طبیعی آلبانیایی Alban، لیگنیت توسکانی و سنگ رستی (شیست ورقه‌ای) سیسیل و غیره پدید آمدند.

اما برخلاف تمام تلاش‌ها، خودکفایی برای ایتالیای فقیر از مواد خام ممکن نداشت تا بدون بقیه‌ی دنیا گذران کند. در سال ۱۹۳۸، تنها ۱۰ درصد ذغال مصرفی را تولید می‌کرد و به ندرت توانمند به تولید بیش از یک سوم مایحتاجش در هر شرایطی بود. صنعت آهن ایتالیا برای ۵۰ درصد مواد خام [مورد نیاز] خود به دیگر کشورها وابسته است. خود موسولینی این مطلب را پذیرفت.^{۸۰} در چهار ماه اول سال ۱۹۳۷، یک میلیون و سیصد هزار تن متریک فرآورده‌های نفتی وارد ساخت. در سال ۱۹۳۸ کمبود گندم بین ده تا دوازده میلیون کوینتال* برآورد شد. تراز تجارت خارجی سال ۱۹۳۷ کسری شش بیلیون لیره‌ای را که بسیار بالاتر از سال‌های گذشته بود نشان داد.

این حقیقت که به‌رغم خودکفایی، واردات بسیاری انجام می‌گرفت، استفاده از هر وسیله‌ای برای تشویق صادرات را لازم می‌ساخت. گوارنری Guarneri وزیر در انتقادی از

* کوینتال برابر ۱۰۰ پوند در آمریکا و ۱۱۲ پوند در انگلستان یا واحد وزن معادل ۱۰۰ کیلوگرم (۲۲۰/۴۶ پوند).

تراز نامطلوب تجاری در مجلس بیان داشت که واردات باید به حداقل مطلق کاهش یابد. تا آن جا که مربوط به برقراری تراز تجاری مطلوب بود، این کار بسیار کم صورت پذیرفت. صادرات تنها ماند و وزیر به ضرورت مُبرم نبرد برای غلبه بر بازارهای جدید اصرار ورزید: «یا صادرات یا نابودی!»^{۸۱} اما تسهیلات اعطایی به صادرکنندگان به مصرف واقعی خود نرسید. واردات مواد خام برای ساخت کالاهای صادراتی پس از واردات مواد خام برای تسلیحات و پیش از واردات مایحتاج مصرفی داخلی بود. صادرکنندگان پس از اجبار به برگشت دادن ۷۵ درصد ارز خارجی‌ای که برای حمل با کشتی دریافت می‌داشتند به دولت، برای استفاده از ۲۵ درصد باقیمانده در وارد کردن مواد خامی آزادی داشتند که پس از این‌که در کارخانه‌ها برای ساخت فرآورده‌های تولیدی به کار می‌رفتند، دوباره صادر شدنی باشند. مصرف‌کننده‌ی داخلی آخر از همه مورد توجه قرار می‌گرفت - [البته] اگر ارز خارجی‌ای باقی می‌ماند.

محدودیت‌ها و ضعف‌های خودکفایی اینها بودند. به‌علاوه، خودکفایی برای رهبران فاشیستی نه نوش‌دارو بلکه چاره‌ی موقتی بود. خبرنگارِ تان در رم نوشت: «رهبر حکومت ایتالیا از منظری دُغم به مشکل نگاه نمی‌کند.»^{۸۲} او به «حداقل ضروری خودکفایی» راضی است. اما فاشیسم گرفتار زنجیری گُشوده شده و چاره‌ای هم ندارد.

در ضمن، توده‌های مردمی هزینه‌ی تجربه‌های خود را می‌پردازند. هزینه‌های زندگی به‌رغم نظارت بر قیمت‌ها رو به افزایش است و کمپایی مواد ضروری - کالاهای مصرفی - وجود دارد. مصرف‌کننده فقط می‌تواند کمر بندش را سفت کند.

در آلمان

در سال ۱۹۳۴، تراز نامطلوب تجاری آلمان به دویست و هشتاد و پنج میلیون مارک رسید. تجارت خارجی نیز تابع نیازهای تسلیحاتی بود. «وزیر اقتصاد در واردات فلزات و مواد خام مربوط به صنایع جنگی، شکی به دل راه نمی‌داد اما واردات مواد غذایی مورد نیاز مردم را محدود کرد.»^{۸۳} پس از ۱۹۳۴ حکومت رایش شروع به کاهش مقدار بورس خارجی در اختیار واردکنندگان کرد. قانون بیست و سوم مارس ۱۹۳۴، اداره‌ی نظارتی با قدرت اهدا یا لغو مجوزهای وارداتی را در مورد هر طبقه‌بندی فرآورده‌های وارداتی خواستار شد. اداره‌های نظارتی در نظارت کتان، پشم، کنف، فلزات غیر آهنی، پلاستیک و مس موفق بودند. در یازدهم سپتامبر دکتر شاخ تصمیم به افزایش تعداد اداره‌های

نظارتی به بیست و پنج عدد گرفت چنانکه تمام واردات بدون استثناء تابع نظارت حکومتی شدند. هیچ چیز نمی‌توانست بدون دخالت اولیه‌ی اداره که بورس‌های خارجی را در اختیار داشت وارد شود. واردات (به جز درباره‌ی مواد جدید مورد نیاز «دفاع ملی») متناسب با بورس خارجی به دست آمده از صادرات، مجاز بود.

در بیست و ششم اوت ۱۹۳۴ دکتر شاخ اعلام داشت که تمام توافقات تجاری پدید آمده از جانب آلمان مردود می‌باشند - یا از راه مذاکره تغییر می‌یابند - تا با سازمان‌های جدید تجارت خارجی هماهنگ شوند. بر این اساس، آلمان باید از کشوری خرید نماید که تا حدی کالای آلمان را جذب نماید.

در بیست و هفتم آوریل ۱۹۳۶ گورینگ خشن در تمام مسایل مربوط به مواد خام و بورس خارجی اقتدار عالی داشت. هیتلر در کنگره‌ی نورمبرگ در سپتامبر ۱۹۳۶، «برنامه‌ی چهارساله» را اعلام کرد که آلمان را از بقیه‌ی دنیا مستقل می‌ساخت و گورینگ در ماه اکتبر به عنوان دیکتاتور «برنامه‌ی چهارساله» برگزیده شد. او در دستوری «از تمام اختیارات، شامل بالاترین اختیارات رایش و تمام بدنه‌های حزبی»^{۸۴} برخوردار شد. در پایان نوامبر ۱۹۳۷ پس از خروج دکتر شاخ از وزارت اقتصاد ملی، اجرای «برنامه‌ی چهارساله» در این وزارتخانه مستحیل شد.

اجرای این برنامه نیاز به سرمایه‌گذاری بین شش تا هشت بلیون مارک داشت.^{۸۵} هرچند که سودمند بود اما مورد توجه قرار نگرفت. آن‌چنان که صاحبان صنایع در یادداشتی کمی طعنه‌آمیز به هیتلر گفتند:^{۸۶} «دولت برنامه‌ای برای مواد خام از نظر هزینه‌های تولیدی ندارد. در مواجهه با کمبود خطرناک مواد خام، آن‌چه که قطعی است مسأله‌ی کاملاً کمی است.» در واقع رایش از هیچ قربانی کردن خودداری نکرد و با استفاده از هر روشی - سرمایه‌گذاری مالی، یارانه‌های مالی، معافیت‌های مالیاتی، تضمین قیمت‌ها، سفارش‌ها و سودها و غیره - ایجاد صنایع جایگزین را تشویق کرد. برای مثال، برای شرکت براون کولن بنزین آگ Braun Kolen Benzin AG که از لیگنیت بنزین ترکیبی می‌ساخت، استهلاك ده ساله‌ی تجهیزات و عایدی ۵ درصدی در وجوه سرمایه‌گذاری را تضمین کرد.^{۸۷} یازده کارخانه برای ساخت بنزین ترکیبی از لیگنیت و ذغال و غیره ساخته شدند؛ رایش نیز بخش اعظم سرمایه‌ی هرمان گورینگ رایشس ورکه فوئر ارتزبرگباو اوند آیزن‌هوتن را که در ژوئیه‌ی ۱۹۳۷ برای تولید سنگ معدن آهن با

درجه‌ی خلوص کم تأسیس شد تأمین کرد.

اما این تلاش عظیم در قیمت‌ها با محدودیت‌های جدی روبه‌رو شد. هزینه‌ی زیاد بسیاری از فرآورده‌های ترکیبی، جایگزینی آن‌ها را با فرآورده‌های طبیعی زمان صلح مشکل ساخت. برای مثال قیمت حداقل بنزین ترکیبی لونا Leuna در آغاز سال ۱۹۳۶ در بندر هامبورگ بر اساس نظر ژنرال سرینی General Serrigny، صد و چهل فرانک در هر ده هزار لیتر بود، درحالی‌که قیمت بنزین طبیعی بیست و دو فرانک در ده هزار لیتر بود.^{۸۸} حتی با فرض این‌که قیمت بنزین طبیعی از آن زمان پایین آمده باشد، اختلاف قیمت هم‌چنان شدید است. خبرنگار بخش آلمانی روزنامه‌ی تان نوشت: «اگر اختلاف قیمت‌ها همین‌طور باقی بماند - که اختلاف قابل توجهی است - آنان خود را به تولید مقادیر کمی از فرآورده‌های جدید محدود می‌کنند اما کارخانه‌ها برای افزایش سرسام‌آور فرآورده‌هایشان در زمان جنگ تجهیز و کمک می‌شوند...»^{۸۹}

اما این تلاش‌های تب‌آلود، این هزینه‌های هنگفت در برداشتن «یوغ خارجی» از گرده‌ی آلمان توفیقی به دست نیاوردند. چراکه در آلمان، صنعت بدون داشتن مواد خام ضروری تولید می‌کند. سرهنگ توماس، رئیس اداری اقتصاد جنگ وزارت جنگ در سخنرانی‌ای پذیرفت که: «نه از طریق بهره‌برداری از منابع ملی شامل ارساتر ersatz یا مواد ترکیبی و نه از راه به حداقل رساندن نیازهای کشور، نمی‌توان تا حد توقف کامل واردات کشور را مستقل کرد.»^{۹۰} در سال ۱۹۳۷، تولید ملی تنها ۲۰ تا ۲۵ درصد نیاز برای مواد خام را تأمین می‌نمود. حتی با «برنامه‌ی چهارساله» قادر به تأمین ۳۰ تا ۴۰ درصد می‌شدند و نه بیشتر. در مطلوب‌ترین شرایط، تولید مواد معدنی فلزی می‌توانست در بیشترین [حد خود] ۵۰ درصد نیازها را تأمین نماید. در سال ۱۹۳۷ تولید آهن هفت میلیون تن متریک بود درحالی‌که میزان مصرف آن بیست و هشت میلیون بود. تولید سوخت‌های مایع (طبیعی و ترکیبی) حتی ۵۰ درصد نیازها را برآورده نمی‌کرد. در زمان جنگ، رایش سوم به دلیل این کمبودهای جدی به‌رغم پیروزی و امکاناتش، بیش از حد زخم‌پذیر نشان داد.

برخلاف این اقدامات، تراز تجاری نیمه‌ی اول سال ۱۹۳۸، هرچند که از سه سال پیش‌تر از خود بهتر بود، صد و چهارده میلیون مارک کسری نشان داد.

از آن جایی که واردات همچنان زیاد بود تراز تجاری تنها با صادرات روزافزون

می‌توانست مطلوب‌تر شود. لازم بود تا به هر قیمتی بازارهای خارجی پیدا شوند، اما این عمل تنها با شکستن قیمت‌های فراورده‌های آلمان در خارج به صورت مصنوعی و فروش آن‌ها به ضرر میسر بود - یعنی با به فقر کشاندن کشور. حکمی در اول ژوئیه ۱۹۳۵ به وزیر اقتصاد اختیار داد تا برای صندوق «صادرات و فروش به بهای کمتر در خارج»^{۹۱} مالیات سالیانه‌ی هفتصد و بیست میلیون مارکی برای تمام صنایع آلمان وضع کند و دولت به این مبلغ سیصد میلیون مارک افزود. از این صندوق، بخشودگی متناسب با ضرر صادرکنندگان به آنان پرداخت شد و آنان را قادر به شکستن قیمت‌های فروش خود از ۲۵ تا ۵۰ درصد زیر قیمت‌های داخلی ساخت. اما این مالیات بر صنایع در واقع بر تمامی مصرف‌کنندگان تحمیل شد. «محافل صنعتی به امکان انجام این فدارکاری بزرگ بدون افزایش شدید در هزینه‌های داخلی اعتقادی ندارند [چراکه] الزاما به افزایشی در هزینه‌های زندگی بازتاب می‌یابد.»^{۹۱}

وقتی دوباره در سال ۱۹۳۸ تراز تجاری نامطلوب شد، فونک Funk وزیر اقتصاد تصمیم به افزایش مقدار ارز خارجی تخصیص یافته به صادرکنندگان برای وارد کردن مواد خام مورد نیاز کارخانه‌هایشان گرفت.^{۹۲} همچون ایتالیا، در این جا نیز در توزیع ارز خارجی، مصرف‌کننده‌ی داخلی آخر صف قرار داشت.

اینها نتایج خودکفایی آلمان بودند. اگر راستش را بخواهید، دکتر شاخت با توسل به این نتایج هرگز این مسأله را چیزی جز تدبیری ناخوشایند ندانست. او هرگز از تکرار این که خودکفایی را به خودی خود نمی‌پسندد و این که او ارتباطات بین‌المللی قانونمند و پویا را ترجیح می‌دهد دست برنداشت.^{۹۳} او خودکفایی را «تدبیر شخصی که مجبور به پناه بردن به شرایط خاصی است» می‌دانست نه «یک سیستم اقتصادی واقعی.»^{۹۴}

همچون ایتالیا، توده‌های مردمی هزینه‌ی این اقتصاد بسته را پرداخت کردند. ضروریات زندگی کمیاب یا گران بودند یا هر دو با هم. به اینها باید افزایش غیرمنطقی قیمت‌ها را افزود و کاهش کالاها را نیز در نظر گرفت - افزایشی که رشد عملی قیمت‌ها را تا ۱۰ یا ۱۵ درصد به بار می‌آورد.^{۹۵} کمیابی به‌ویژه در فرآورده‌های غذایی (کره، چربی‌ها، گوشت خوک) محسوس بود که آلمان را محتاج کشورهای خارجی کرد و واردات آن‌ها به شدت محدود بود. گورینگ می‌گفت: «برای ما تسلیح‌سازی دوباره به قیمت تلاش‌های

غول آسا است. ما نیاز به مواد خام داریم که آن‌ها را از خارج فراهم می‌کنیم. باید بدانیم که ارز خارجی مان را باید برای خرید مواد معدنی یا چیزهای دیگر مصرف کنیم. یا باید کره بخریم و آزادی مان را از دست بدهیم یا آزادی را برگزینیم و کره را از دست بدهیم...»^{۹۶} گوبلز نیز این‌گونه مصرف‌کننده‌ی ناراضی را نصیحت می‌کرد: «بیاید کمربندهایمان را سفت کنیم! برایمان مفید است!»^{۹۷}

۱۰

بنابراین فاشیسم از تدبیری به تدبیر دیگر - نه از پس تئوری از پیش طرح شده بلکه به روشی کاملاً تجربی و شاید بدون پیش‌بینی این‌که افراط در نظامی‌گری، به کجا می‌کشاندش - درست مثل کشورهای درگیر جنگ سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ به «اقتصاد جنگ» رسید. تنها تفاوت امروز و دیروز این است که اقتصاد ۱۹۱۴-۱۹۱۸ درست به معنی واقعی کلمه، اقتصاد زمان جنگ بود درحالی‌که اقتصاد کنونی فاشیستی اقتصاد جنگ در زمان صلح است.^{۹۸}

پس از ۱۹۱۹ که صلح شد، سرمایه‌داران ناسکیبا در بازبایی آزادی عمل کاملشان پایان «اقتصاد جنگ» را خواستار شدند، حتی موسولینی و روزنامه‌اش پوپولو دیتالیا از جانب آنان برای مبارزه در برابر «دولت‌گرایی» میراث جنگ، کمک مالی شد.^{۹۹} اکنون فاشیسم در نتیجه‌ی کمک مالی بنگاه‌های کلان اقتصادی در قدرت است. و چه می‌کند؟ یا بهتر بگوییم مجبور به انجام چه کاری است؟ احیای «اقتصاد جنگ».

ویژگی قابل تمیز این اقتصاد، گسترش مداوم عمل دولتی است. دولت راهبر عالی کل اقتصاد است. دولت تنها مصرف‌کننده‌ی صنعت می‌شود و تمام اندوخته‌های خصوصی را بلوکه می‌کند، تجارت خارجی را به خود منحصر کرده، بر قیمت‌ها نظارت و آزادانه کارها را واگذار می‌کند. دولت مواد خام را تخصیص می‌دهد و این دولت است که تصمیم می‌گیرد در کدام بخش اقتصاد سرمایه‌گذاری‌های جدید لازم است و تصمیم به احداث کارخانه‌های جدید می‌گیرد و غیره و غیره... موسولینی می‌گفت: «ما به جایی رسیده‌ایم که کافی است... دولت فقط بیست و چهار ساعت به خواب رود تا منجر به فاجعه‌ای بزرگ شود.»^{۱۰۰} و در آلمان بنا بر گفته‌ی دکتر شاخ: «بیش از گذشته، انسان‌ها بدون دولت هیچ نیستند...»^{۱۰۱} «تنها دولت می‌تواند زمامدار امور باشد.»^{۱۰۲}

دولت اقتصاد را هدایت کرد. اما پشت این پریشان‌حوالی، این دولت، چیست؟ چه کسی دولت را هدایت می‌کرد؟ آشکارا بوروکراسی دولت فاشیستی ناتوان از حل چنین مشکلات جدید و پیچیده‌ی اقتصادی بود که سر برمی‌آوردند. آن‌چنان‌که تان گفته: «هویداست که اگر دولت اداری اقتصاد ملی را به عهده بگیرد، باید دستگاه اجرایی بی‌نهایت پیچیده‌تری از آن‌چه امروز دارد داشته باشد».^{۱۰۳} بنابراین بوروکراسی درحالی‌که نمایش استقلال مغرورانه را بازی می‌کند، می‌گذارد تا «صالحان» — یعنی آقایان سرمایه‌دار — آن را «نصیحت» کنند. آنان فرماندگان عالی اقتصاد دولتی می‌شوند. این فرماندهی دیگر چون گذشته پنهان نیست بلکه رسمی است. بین آنان و دستگاه بوروکراتیک تماس دائمی برقرار است. آنان دیکته می‌کنند و بوروکراسی اجرا. این نقش واقعی «رسته‌های» پدید آمده در ایتالیا با قانون چهارم فوریه‌ی ۱۹۳۴ و «گروه‌های حرفه‌ای» آلمان با قانون بیست و هفتم فوریه‌ی ۱۹۳۴، نسخه‌های اصل «کمیت‌های سازماندهی» مارشال پتن Petain بود.

هدف عیان «رسته‌های» ایتالیا چه بود؟ «مشورت در تمام مسایلی که به هر نحو به اقتصاد مربوطند. برای آن تشکیل شده بود که هر کجا مقامات عمومی نگران نیاز داشته باشند، به آنان مشورت بدهد.»^{۱۰۴} و هدف عیان «گروه‌های حرفه‌ای» آلمان؟ «سازماندهی تماس منظم بین صاحبان صنایع و سرویس‌های وزارت اقتصاد.»^{۱۰۵} درون «رسته‌ها» و «گروه‌های حرفه‌ای» مسایل مربوط به اقتصاد «جنگ» به اشتراک از جانب صنایع و بوروکراسی دولتی تعیین می‌شدند: تقسیم سهمیه‌ی واردات مواد خام برای تسلیحات، انبار کردن مواد خام و کالا برای زمان جنگ، ایجاد صنایع جایگزین، افزایش صادرات و غیره و هر کجا چیزی باید تقسیم شود، آقایان سهم شیر درنده را برای خود در نظر می‌گیرند.

در ایتالیا

در سال ۱۹۳۴ به «رسته‌های» ایتالیا وظیفه‌ی تشکیل کنسرسیوم‌هایی برای خرید مواد خام از بازارهای جهانی سپرده شد تا [این مواد را] بین کارخانه‌داران مختلف تقسیم کنند.^{۱۰۶} پس از فوریه‌ی ۱۹۳۵ که محدودیت‌های وارداتی آغاز شد، پخش سهمیه‌ها و پروانه‌های وارداتی به «کمیت‌های با پایه‌ی رسته‌ای» واگذار شد.^{۱۰۷} در آغاز ۱۹۳۶ اعلام شد که «کمیت‌های فنی رسته‌ای آماده‌اند و حداکثر بهره‌برداری از تمامی اندوخته‌ها و

صنایع ملی را انجام می‌دهند... وظیفه‌ی رسته‌ها هدایت باثبات به سوی این اهداف است.^{۱۰۸} برای مثال رسته‌ی صنعت ماشینی و متالورژی به‌ویژه موظف به حل مشکل فلزات ویژه در ساخت هواپیما بود.^{۱۰۹} در یازدهم اکتبر ۱۹۳۷ چنان‌که دیده‌ایم، کمیته‌ی رسته‌ای مرکزی مرکب از نمایندگان بیست و دو رسته تبدیل به «کمیسیون عالی خودکفایی» با قدرت فراوان شد. هم‌زمان «رسته‌ها» در جست‌وجوی کاهش هزینه‌ی تولید به منظور افزایش صادرات بودند. جرناله دیتالیا *Giornale d'Italia* نوشت: «رسته‌های جدید پایه‌ای مطلوب برای مطالعه‌ی همه‌جانبه و عمل همکارانه فراهم آورده‌اند که مسایل [صادراتی] در هر مرحله‌ی تولید نیازمند آند.»^{۱۱۰}

«گروه‌های حرفه‌ای» که رؤسایشان «اغلب در عمل همان رؤسای کارتل‌ها بودند»^{۱۱۱}، پس از سپتامبر ۱۹۳۴ به‌دقت با اداره‌های متعدد نظارت بر واردات که همان زمان تأسیس شده بودند همکاری می‌کردند. دولت با همکاری نزدیک با آنان برنامه‌ی عظیم خود برای تولید جایگزین را تکمیل کرد. وقتی صندوق صادرات و فروش به بهای کمتر در خارج در سال ۱۹۳۵ تأسیس شد تا به صادرات رونق دهد، «گروه‌های حرفه‌ای» هم در تشکیل این صندوق و هم در قطعه‌قطعه کردنش میان صادرکنندگان همکاری می‌کردند. یکی از اهداف عمده‌ی آنان عبارت بود از «پیشرفت سریع و منطقی صادرات» (کسلر Kessler) و «پیشرفت صادرات به هر وسیله‌ای» (فن در گلتز و شاخت).

۱۱

اما معدودی نادان همچنان بر این باور بودند که در رژیم فاشیستی، سرمایه‌داران بزرگ قدرتی فراتر از دولت ندارند بلکه در عوض دولت با میله‌ای آهنی بر سرمایه‌داران حکم می‌راند. این توهم مصرانه از کجا می‌آید؟ عوام فاشیست مشارکت وسیعی در گسترش آن داشتند. درواقع آنان آرزوهایشان را واقعی می‌پندارند و از دیگران می‌خواهند که چنین کنند. درواقع می‌خواهند نقش‌ها را عوض کنند و از «اقتصاد جنگ» و «رسته‌ها» سود جویند تا سرمایه‌داری را تابع قوانین مقتدرانه‌ی دولتی یعنی خودشان سازند. آنان به عنوان اربابان اقتصادی می‌خواهند که ثروت و قدرت داشته باشند. کمی عوام‌فریبی زبانی برای تخفیف ناراضی‌ت‌ی زبردستانشان مفید به نظر می‌رسد. اما دیگر در این زمینه نمی‌تواند بر کسانی که از حرف به عمل می‌رسند مدیریتی داشته باشند. سرمایه‌داران در برابر این

ادعاها به شدت از خود دفاع می‌کنند. آن‌ها با اعتقاد به آزادی اقتصادی، اقتصاد جنگ را تنها به اجبار شرایط می‌پذیرند و اصرار دارند که ناخدای آن باشند. و بی‌کار نمی‌مانند تا عوام از این موقعیت سود جسته، آن‌ها را در «دولت‌گرایی» فقیرتری زندانی کنند. این سرمایه‌داران در هراسند که «رسته‌ها» یا «گروه‌های حرفه‌ای» از اهداف اساسی خود منحرف شده در فضا و زمان به شدت محدود شوند و به این ترتیب در دام خود گرفتار آیند. قانون‌گذاران دولت فاشیستی رسماً تمامی گرایشات «سوسیالیستی» را محکوم و رد می‌کنند. آنان بین اقدامات موقتی که ممکن است سرمایه‌داری به آن دست دراز کند و رؤیاهای بیهوده‌ی کسانی که پس از توطئه‌ای از پیش طرح‌ریزی شده می‌خواستند این «دولت‌گرایی» را به سیستم پیشین برگردانند، خط فاصلی کشیدند.

در ایتالیا

لاوورو فاشیستا ادعا می‌کرد که در سیستم «رسته‌ای» گونه‌ای «بورژواستیزی» و «گذار واقعا انقلابی اقتصاد ملی» قابل مشاهده است.^{۱۱۲} خبرنگار تان در رم نوشت: «برخی فاشیست‌ها حتی در مصوبه‌ها نیز فرصتی عالی برای سرعت‌بخشی به اجرای سیستم رسته‌ای و تن دادن تمامی مردم، بدون تفاوت بین فقیر و غنی به مصالح ملی یافته‌اند...»^{۱۱۳}

سرمایه‌ی کلان در برابر چنین گرایش‌هایی، واکنش خشنی نشان داد. فدراسیون صنایع، سازمان خصوصی کارفرمایان به بقای مستقل از «رسته‌ها» ادامه داد، اگرچه در «دولت رسته‌ای» موقعیت قانونی نداشت. کنگره‌ی سالانه‌ی خود را برگزار می‌کرد و حتی در کنگره‌ی سال ۱۹۳۴ به حضور شخص ایل دوچه مستفیض شد. رییس کنگره، پیرلی Pirelli از فرصت استفاده کرد تا به یاد نماینده‌ی دولت بیاورد که نباید در مدیریت تولید دخالت کند. بی‌شک دخالت دولت در برخی مواقع ضروری است - مثلاً برای نجات یک شرکت از ورشکستگی - اما «این نیازی عمومی نیست - قوانین اقتصادی نباید نقض شوند.» و کارفرمایان هرگز نباید «از اصول مالکیت خصوصی و ابتکارهای فردی» عدول نمایند.^{۱۱۴}

دوچه تضمین‌هایش را چند برابر کرد. رسته‌ها در ایتالیا صرفاً بدنه‌هایی برای تماس برقرار کردن بین دولت و صاحبان صنایع شدند - همین و تمام. آنان صنایع خصوصی را انحصاری نکردند و نمی‌توانستند به خودی خود تولید را مدیریت کنند. موسولینی قول

رسمی داد: «آیا باید دوباره تکرار کرد که رسته‌ها به خودی خود، همه‌چیز نیستند؟»^{۱۱۵} «رسته‌ها بدنه‌های دولتی هستند اما نه لزوماً بدنه‌های بوروکراتیک آن.»^{۱۱۶} «هیچ‌گونه مشکل دولت سوسیالیستی وجود ندارد، چراکه دولت فاشیستی گرایشی به انحصار تولید ندارد و در جست‌وجوی جلوگیری از ابتکارهای شخصی نیست. ما آسیب‌رسانی به حقوق مالکیت خصوصی را کاهش می‌دهیم...»^{۱۱۷} «او از موافقت با پیشرفتی که منجر به برنامه‌ی دیپلانو *deplano* برای سرمایه‌داری دولتی... بوروکراسی‌گرایی اقتصاد ملی شود سر باز زد.»^{۱۱۸} «من معتقدم که هیچ‌یک از شما نمی‌خواهد که اقتصاد را بوروکراتیک کند... منجمد کردن واقعیت زندگی اقتصادی، واقعیتی پیچیده و رو به دگرگونی...»^{۱۱۹} «ما گرایشی به ده برابر کردن چهره‌ی پرهیبت کارکنان دولتی نداریم.»^{۱۲۰}

در آلمان

عوام فولکیش‌رنو باختر در تشکل «گروه‌های حرفه‌ای، ساختار اقتصادی هدایت شده از جانب سوسیالیسم آلمان را مشاهده می‌کردند.»^{۱۲۱} «دولت ناسیونال سوسیالیستی اقتصاد را در اختیار دارد... قوانین مبهم آزادی اقتصادی دیگر معتبر نیستند، و خواست و اهداف دولت جایگزین آن‌ها می‌شود... ناسیونال سوسیالیسم پس از بیست و یک ماه قدر قدرتی، ارباب اقتصاد شده است.»^{۱۲۲}

در پایان سال ۱۹۳۷ عوام بر این عقیده بودند که شرایط برای موج جدید «چپ‌گرایی» مهیا شده است. فولکیش‌رنو باختر و دیگر روزنامه‌های نازی نبردی در برابر سودهای بی‌شمار تسلیحاتی آغاز کردند.^{۱۲۳} جبهه‌ی کارگری دکتر لی و شرکت غذایی والتر داره تا آنجا پیش رفتند که درخواست ملی‌سازی صنایع جنگی را کردند.^{۱۲۴}

چنین عقایدی به تدریج ناراحتی سرمایه‌داران بزرگ را افزون می‌کرد. آنان با «گروه‌های حرفه‌ای» که کاری نمی‌کردند جز آن‌چه بهشان سپرده شده بود موافق نبودند. فرانکفورتر تسایتونگ *Frankfurter Zeitung* نوشت: این «سازمان‌ها نباید اجازه دهند تا در خود مستحیل شوند. باید بوروکراسی این گروه‌ها را به شدت محدود نموده و مزایایشان نباید فراتر از آنچه که تاکنون بوده، گسترده شود...»^{۱۲۵} طیف دولت‌گرایی «اجتماعی شده» به آزار صاحبان صنایع ادامه داد: «محافل صنعتی از مشاهده‌ی تلاش دولت ناسیونال سوسیالیستی برای خاتمه دادن به مشکلات بزرگ رودرو از راه دخالت در مدیریت تجارت داخلی هراس دارند...»^{۱۲۶} و ارگان کارفرمایان به نام در رینگ *Der Ring*

فریاد خطر سر داد: «همچون زمان جنگ گونه‌ای اقتصاد اجباری زاده شده است. اثرات آن حتماً شدیدتر و عمیقتر منجر به وضعیتی می‌شود که استقلال صنعت خصوصی را محو می‌نماید و اقتدار دولتی جایگزین آن می‌شود. ضرورت بسیار دارد تا به چهره‌ی این خطر نگاهی بیندازیم چراکه چنین پیشرفتی با اصولی که منجر به پیدایی رایش سوم شد منطبق نیستند.»^{۱۲۷}

در ژانویه‌ی ۱۹۳۸، محافل صنعتی به‌ویژه از ملی‌سازی صنعت تسلیحاتی رایش «که اطلاعات دقیق وقوع آن را نزدیکی می‌دانستند»^{۱۲۸}، در هراس بودند. سخنگوی آنان در برختس گارتن Berchtesgaden به دیدار هیتلر شتافت و با هرگونه برنامه‌ی ملی‌سازی صنعت جنگ به‌شدت مخالفت کرد.^{۱۲۹}

قانون‌گذاران رایش سوم قاطعانه این ناراحتی را برطرف کردند. دکتر شاخت هرگونه تلاش «گروه‌های حرفه‌ای» در افزایش بوروکراسی یا دولت‌گرایی را رد کرد. این گروه‌ها در هیچ موردی نمی‌توانستند یک رییس تجاری را از مسئولیت شخصی‌اش عزل کنند. تشکیلات فردی تا جای ممکن مستقل هستند و به ریسمانی از دوجین‌ها گروه منتهی نمی‌شوند، هر سازمان افراطی به صورتی مخرب به نابودی روح ابتکار منجر می‌شود.^{۱۳۰} اقتصاد ملی نشده است، «اقتصاد خصوصی باید به تلاش‌ها و فعالیت‌هایش ادامه دهد...»^{۱۳۱} «دولت نمی‌تواند به تنهایی مکانیسمی به گستردگی و شاخه‌شاخگی اقتصاد را تحویل بگیرد. پایه‌ی تمام فعالیت‌های اقتصادی، انگیزش علایق فردی هست و خواهد بود. ناسیونال سوسیالیسم اصلی را پدید آورده که بر اساس آن دولت می‌تواند اقتصاد را حمایت کند اما خودش معامله‌گر نمی‌شود...»^{۱۳۲}

در نوامبر ۱۹۳۷ دکتر شاخت وزارت اقتصاد را ترک گفت اما جانشینانش گورینگ و فونک به همان زبان سخن می‌گفتند: فونک در سخنرانی که در نمایشگاه کونیگزبرگ Koenigsberg ایراد کرد گفت: «هیچ ادعایی از این دعوی که برخی در خارج دارند اشتباه‌تر نیست که برنامه‌های آلمان را یک سیستم نظارت اقتصادی و سرمایه‌داری دولتی به استثنای ابتکارهای شخصی بدانیم... ما نمی‌توانیم با قدرت خلاقه‌ی افراد مخالفت کنیم... ما مقررات دگم اقتصادی پدید نیاورده‌ایم بلکه مقررات موفقیت را ساخته‌ایم»^{۱۳۳} در سی و یکم ژانویه‌ی ۱۹۳۸ پیامی از برلین اعلام داشت: «نزدیکان ژنرال گورینگ طرح ملی‌سازی صنعت سنگین را انکار کرده‌اند... ملی‌سازی مانعی است بر بوروکراسی صنعتی

و ابتکار صاحبان صنایع را می‌گشود.» فونک در هفتم فوریه در مراسم انتصابش به عنوان وزیر اقتصاد گفت: «برنامه‌ی چهارساله نباید مانع ابتکار فردی شود... اقتصاد خصوصی و عمومی رقیب نیستند بلکه یکدیگر را تکمیل می‌کنند.»^{۱۳۴} جالب این جاست که نظامیانی که در رهبری «اقتصاد جنگ» و «برنامه‌ی چهارساله» سهیم بودند، گرچه خواهان نظارت شدید بر صنعت به سود «دفاع ملی» بودند، اما مبارزه‌های «سرمایه‌ستیزی» عوام را تأیید نمی‌کردند و خود را بی‌تردید مخالف ملی‌سازی می‌دانستند. مثلاً سرهنگ توماس رییس اداره‌ی «اقتصاد جنگ» در وزارت جنگ قاطعانه می‌گفت: «قانون تا جای ممکن به نفع ابتکار شخصی کنار گذاشته شده است. اقتصاد جنگ آلمان، صنعت جنگ را سوسیالیستی نمی‌کند... معامله‌گران باید پول بسازند. این کاری است که آنان باید انجام دهند.»^{۱۳۵}

۱۲

همچنان‌که برنامه‌ی چهارساله و خودکفایی به ثمر می‌رسیدند، محافل صاحبان صنایع بزرگ آلمان نشانه‌های ناراحتی، نگرانی و بی‌علاقگی از خود بروزی می‌دادند. این بدین دلیل نیست که گرایش‌های «اجتماعی» عوام فرصت ابراز داشتند؛ آنان هنوز هیچ نبودند و نه به این خاطر که منافع سرمایه‌داران در معرض خطر فوری بود؛ آن‌چه که به سالیان انباشته بودند به آن‌ها موجودی‌های بی‌شماری بخشیده بود و سودهایی که همچنان می‌بردند بسیار بیشتر از حد باور بود. در ژرفنای ناراحتی آنان این نکته نهفته است که رژی می‌خواهند و آن را به قدرت می‌رسانند باید رژی باشد که تنها خودشان از آن سود ببرند و خودشان تا مغز استخوانش را بمکنند، [اما این رژیسم] بهارش را گذرانده است. کم‌کم و نامحسوسانه، سودها رشد کمتری می‌کند. رژیسم در سال‌های نخستین، معافیت‌های مالیاتی را بر آنان باراند و اکنون اقتصاد جنگ مالیات‌های سنگینی بر آنان تحمیل کرده است (بالا را ببینید). در سال‌های نخستین حکومت به آن‌ها اجازه داد تا از راه کارتل‌گرایی اجباری، قیمت‌های انحصاری را تثبیت کنند، اکنون نیازهای اقتصاد جنگ دولت را مجبور به نظارت شدیدتر بر کارتل‌ها و قیمت‌ها کرده است. آنان ناراحتند که هنگامی که گورینگ - ورک مقادیر زیاد آهن و فولاد روانه‌ی بازار می‌کند، چه اثری بر قیمت‌ها و وضعیت کارتل‌ها می‌گذارد (ادعا شد که روزی می‌رسد که گورینگ ورک شش

میلیون تن فولاد تمام نشده تولید کند - تقریباً به اندازه‌ی بزرگترین تراست، یونایتد استیل که در سال ۳۷-۱۹۳۶، شش میلیون و دویست و هشتاد هزار تن تولید کرد).^{۱۳۶} در سال‌های نخستین، رژیم به آن‌ها اعتماد داد که نرخ سود از هر چه که مدت‌هاست بوده، بیشتر خواهد شد؛ اکنون مشارکت اجباری آنان در صنایع جایگزین (با سود تضمین شده) به آنان عایدی‌ای در حد نرخ‌های بازار می‌دهد. در واقع آنان حق دارند کج خلق باشند! چنان‌که چون مدرک قابل اتکالی برای ناراحتی از سود کم به دست آوردند، سهام صنایع بزرگ در پایان ژوئیه‌ی ۱۹۳۸ در بازار بورس برلین سقوط کرد.

هم‌زمان، محدودیت‌های بوروکراتیک هر روز غیر قابل تحمل‌تر می‌شدند. دویچه فولکس ویرت *Deutsche Volkswirt* یکی از سخنگویان سرمایه‌ی بزرگ بیان داشت: «لعنت بر صاحبان صناعی که به صورت اتفاقی از انجام تعهداتشان سر باز می‌زنند! از آن‌جا که می‌دانیم به زحمت ممکن است تا تمام وظایفی را که به تدریج بر آن‌ها تحمیل شده انجام دهند، خشم خود را فرو نمی‌نشانیم...»^{۱۳۷}

بنابراین صاحبان صنایع شروع به ایرادگیری کردند نه تنها از عوام‌فریبان عامی بلکه از مردی که بیشتر از همه برایشان کار کرد، کسی که به‌کل خود را وقف آنان کرد. کسی که بی‌شک آماده بود تا آن‌ها را از محدودیت معاف دارد درحالی‌که خود او مجبور به تضمین موفقیت «برنامه‌ی چهارساله» به هر قیمتی نبود. اغلب تصادماتی میان آن‌ها و هرمان گورینگ پدید می‌آمد. در هفدهم دسامبر ۱۹۳۶ گورینگ با گرد آوردن «سیصد رهبر اقتصادی» به آنان نوید و اطمینان «نیاز به تجهیز فوری صنایع آلمان» داد. بر اساس گفته‌ی خبرنگار تان در برلین، بیانیه‌ی او شگفتی بسیاری در میان شنوندگان برانگیخت، گورینگ با خشونت صاحبان صنایع را از وظایفشان آگاه کرد و آنان را به دلیل سستی در به اجرا درآوردن ایده‌ی عظیم برنامه‌ی چهارساله سرزنش کرد.^{۱۳۸} گورینگ در دسامبر ۱۹۳۷ در گاه‌نامه‌ی برنامه‌ی چهارساله نوشت: «تجارت باید این را درک کند که در تحلیل نهایی با به کار بستن وظایف محوله زنده است و نه با موازنه‌ی مقادیر سود و زیان.»^{۱۳۹}

تضاد دیگری در منافع سبب شد که بخشی از صنعت کلان به برنامه‌ی چهارساله بی‌علاقه شود. صنعت صادراتی شکایت داشت که قربانی شده است. برخلاف یارانه‌های صندوق صادرات و فروش به بهای کمتر در خارج، صادرات آلمان در تمامی بازارهای خارجی کاهش یافت. و این، در شرایطی که اقتصاد جهانی رو به افول بود وخیم‌تر شد.

سخنگویان صنعت صادراتی به‌ویژه بارون‌های ذغال‌سنگ رنیش و ستفالیان در یادداشتی خطاب به صدراعظم هتلر در ژوئن ۱۹۳۷ ناراضیتی خود را بیان داشتند.^{۱۴۰} صادرات با همه نوع تشریفات که «مبادله‌ی کالا را به یک فعالیت صرفاً بوروکراتیک تبدیل می‌کند» رو به خفگی است. صنعت صادراتی فاقد مواد خام است: اینها [یعنی مواد خام] تقریباً منحصر به صنعت تسلیحاتی هستند. فاقد کار نیز می‌باشد: «آنان بر قرض گرفتن کارگران از شاخه‌های مشخصی از صنعت اصرار می‌ورزند»، تا آنان را به صنایع جنگی یا فرآورده‌های ترکیبی منسوب سازند. فاقد سرمایه نیز می‌باشد: نمی‌تواند به مصرف‌کنندگان خارجی اعتبارهای زیادی - که در رقابت روبه‌شد ضروری است - بپردازد. بازار ندارد: نتیجه‌ی خودکفایی انزوای اقتصاد آلمان در بازار جهانی بود. این یادداشت با ناراحتی خاطر نشان می‌ساخت: «معلوم شده که تجارت خارجی کشورهای مهم جهانی بستگی به بازار آلمان ندارد...» بنابراین صنعت صادراتی درخواست می‌دارد که ساعت به جهت عکس بچرخد و تماس با اقتصاد جهانی از سرگرفته شود. «اما - و آنان نباید صریح باشند - بازگرداندن اقتصاد به مدار جهانی که به زیان ارزش پول محلی باشد و به تنهایی فعالیت‌هایی چون تسلیح دوباره و خودکفایی را اجرا کند غیرممکن است.»

دکتر شاخست سخنگوی صنعت صادرات شد. او در سیزدهم آوریل ۱۹۳۷ به بروکسل رفت و به گاهنامه‌ای گفت: «می‌خواهد پول رایج را در نرخ جدید تثبیت کند و معتقد است می‌تواند تضمین آمادگی آلمان به همکاری در چنین تعهدی را بدهد. سبب آزادی آلمان خواهد شد...»

اما هواداران افراطی «برنامه‌ی چهارساله» و خودکفایی که از جانب آن بخش از صنعت سنگین که به خودکفایی و «اقتصاد جنگ» زنده بود حمایت می‌شدند عجلاتاً پیروز شدند و در بیست و ششم نوامبر ۱۹۳۷ دکتر شاخست باید وزارت اقتصاد را ترک می‌گفت و فونک عروسک خیمه‌شب‌بازی گورینگ جایگزین او می‌شد.

ناراحتی صنعت بزرگ در مجموع و به‌ویژه صنعت صادراتی، بی‌ربط به بحران سیاسی چهارم فوریه‌ی ۱۹۳۸ (بخش ۷) نبود که منجر به برکناری مارشال فن بلومبرگ و ژنرال فن فریچ شد. اما چنانکه دیدیم آن بحران به سازش ختم شد و به‌ظاهر نیز در زمینه‌ی اقتصادی به سازش میان هواداران سرسخت و حامیان ظاهری «برنامه‌ی چهارساله» انجامید. دکتر شاخست در پایان نوامبر ۱۹۳۷ وزیری بدون وزارت شد که این به او اجازه

می‌داد تا مشاور حکومتی باشد. او در ماه مارس ۱۹۳۸ برای یک دوره‌ی چهارساله، دوباره به عنوان رییس رایشس بانک برگزیده شد. گورینگ وفونک در چند مورد آشکارا به او تعظیم کردند. به تعبیر فرانکفورتر تسایتونگ: «ساخت عقب کشید و باقی ماند.»^{۱۴۱}

گرچه حکومت رایش به اجرای «برنامه‌ی چهارساله» ادامه داد، اما آشکارا کوشید صاحبان صنایع را دلداری داده به‌ویژه به چندی از درخواست‌های صنعت صادراتی در زمینه‌ی افزایش سهمیه‌های آنان برای مواد خام و ارز خارجی رضایت داد. گورینگ در ژوئیه‌ی ۱۹۳۸، نویمان Neuman منحصر به فرد را به عنوان «نماینده‌ی میانجی» برگزید و یافتن راهی برای سازش بین اقتصاد جنگ و مصالح صادراتی را به عهده‌ی او گذارد.^{۱۴۲} آشوب به سربازی خواندن همگانی که به هیتلر اجازه می‌داد تا پیمان مونیخ را لغو کند به نظر مهلتی بود برای اقتصاد ورشکسته‌ی آلمان. کشورهای حوزه‌ی رود دانوب و بالکان که اقتصادشان مکمل اقتصاد آلمان بود، اقمار «آلمان بزرگتر» شدند. اگر آلمان موفق می‌شد این کشورها را در اتحادیه‌ی عظیم گمرکی زیر لوای خود درآورد، فوری بازارهایی به دست می‌آورد که صنعت صادراتی‌اش نومیدانه به آن‌ها نیاز داشت و مواد خام ضروری برای اقتصاد جنگی‌اش را نیز فراهم می‌نمود.

دشمنان امپریالیست امپریالیسم آلمان، خطر پدید آمده از چنین تقویت قوای اقتصادی رایش را به‌خوبی درک کردند و ابتدا با خریدن «دوستی» کشورهای حوزه‌ی دانوب - با طلا - و سپس با اقدامات سنجیده‌ی درگیری تسلیحاتی بر آلمان پیش‌دستی کردند.

هیتلر به نوبه‌ی خود می‌دانست که بازارهای اروپای مرکزی در طولانی‌مدت برای رهانیدن سرمایه‌داری آلمان از مشکلاتش کفایت نمی‌کند. او تردیدی به جنگ با مخالفانش نداشت و خود را به فتح بازار جهانی می‌انداخت. دستگاه تشکیلاتی مخوف شروع به چرخش کرد - و سال‌ها از حرکت باز نایستاد.

باید دانست که اگر صنعت سنگین نیمه‌شوری به خودکفایی اقتصاد مهر و موم شده داشت، بخش‌های صنعت سبک که برای مصرف داخلی کار می‌کردند حق بیشتری برای مخالفت داشتند. آنان به دلیل تسلط بیشتر صنعت سنگین از راه قیمت‌های گران

ماشین‌آلات، سوخت‌ها و از این دست، هزینه‌های زیادی می‌پرداختند. آنان می‌دیدند که بازارهایشان به دلیل قدرت خرید کاهنده‌ی توده‌ها، به صورتی باثبات کم رشد می‌کنند. و به سبب برتری داده شده به تسلیحات در مصرف فرآورده‌های وارداتی، از کمبود مواد خام در رنج بودند و بحران شدیدی را متحمل می‌شدند. در ایتالیا این مشکل، مسأله‌ی صنعت پشم، ابریشم اصل و صنایع مشابه بود و در آلمان صنایع نساجی، پوشاک، پوست و چرم، رادیو و از این دست. در سال ۱۹۳۷ صنایع پوست و چرم تنها هفته‌ای سی ساعت کار می‌کردند و نساجی، بیست و چهار ساعت. شاخص ساعت کاری در صنعت نساجی (اگر سال ۱۹۲۹ را صد بگیریم)، ۸۲/۹ بود و در صنعت پوشاک ۸۴/۹.

۱۴

طبقه‌ی میانی که ناراضایتیش فاشیسم را به قدرت رساند، به کل از هستی ساقط شد. صاحبان درآمدهای ثابت (از پس انداز، سرمایه‌گذاری، حقوق بازنشستگی و مزایا) که در همین جنگ آخر هزینه‌ی تسلیحات را می‌پرداختند، اکنون هزینه‌ی تسلیح‌سازی دوباره را می‌پرداختند و همچنان که پول ملی قدرت خریدش را در کشور از دست می‌داد زندگی‌شان مشکل‌تر می‌شد.

کارخانه‌داران کوچک و افزارمندان مستقل هم از کم‌یابی مواد خام و هم از نداشتن بازار در رنج بودند. حزب ناسیونال سوسیالیسم در آلمان قول داد که آنان را «با سفارش‌های رایش، ایالت‌ها و شهرداری‌ها راضی کند اما دیگر مسأله‌ی عمل به قول نیست، درست به این دلیل که سفارش‌های تسلیحاتی منحصر به صنعت سنگین ارجاع می‌شوند»^{۱۴۳} فاشیسم در هر دو کشور قول «دور معکوس» برای بازگشت به اقتصاد تولیدکنندگان خرده‌پا و بریدن انحصار سرمایه‌داران بزرگ را داد (بخش ۴). اما آن چنان‌که دیده‌ایم، همین‌که به قدرت رسید به هر روش ممکن، انحصارهایی را که وعده‌ی بازگرداندن بی‌دردسرشان را داده بود تقویت نمود (بالا را ببینید). فاشیسم صرفاً گرایش‌های سرمایه‌داری به سوی تمرکز و مکانیزه کردن را شدت می‌بخشد. در ایتالیا از پس این پرسش که: «آیا به سمت خراب کردن دستگاه‌ها یا محدود کردن استفاده‌شان... حرکت می‌کنیم؟» موسولینی پاسخ داد: «این راه حل بچگانه‌ای است... بازگشت به عقب هرگز سودمند نیست.»^{۱۴۴} در آلمان دکتر شاخت «رمانتی سیسم مشخص افزارمندان برای

گذشته» را به سخره گرفت و به یاد خرده‌بورژوازی واپس‌گرا آورد که: «ماشین ریسندگی جایگزین دوک شده است و موتور الکتریکی جایگزین آسیاب آبی... صنعتی که از این روش‌های تولید ماشینی استفاده نکند، نمی‌تواند در گستره‌ی بین‌المللی وارد رقابت با دیگر کشورها شود.»^{۱۴۵}

وضعیت صنعت کوچک و متوسط در هر دو کشور رقت‌انگیز بود. در ایتالیا در سال‌های ۳۵-۱۹۳۴ هنگامی که بیست شرکت بزرگ با سرمایه‌ی بیش از دویست و پنجاه میلیون لیره، سود خالص ششصد و هفتاد و پنج میلیون لیره‌ای را گزارش دادند؛ نه هزار و صد و چهل و چهار شرکت با سرمایه‌ی کمتر از یک میلیون، ضرر خالصی افزون بر نود و پنج میلیون لیره را گزارش کردند. هم‌زمان ششصد و چهل و نه شرکت با سرمایه‌ی کمتر از ده هزار لیره، ۶۰/۴۹ درصد سرمایه‌ی در گردش خود را از دست دادند و دویست و نود شرکت با سرمایه‌ی بین ده هزار تا بیست و پنج هزار لیره ۹۲/۲۹ درصد آن را ضرر دادند.^{۱۴۶}

در آلمان، تعداد شرکت‌هایی که سرمایه‌ای بین پنج هزار تا یک میلیون مارک داشتند، از هفت هزار و پانصد و دوازده عدد در سال ۱۹۳۱ به سه هزار و هشتصد و پنجاه عدد در سال ۱۹۳۷ رسید.^{۱۴۷}

تاجران کوچک به‌ویژه سرسختانه با مقررات اقتصادی فاشیستی مخالفند. آنان از طرفی آن‌چنان‌که امید داشتند در برابر رقابت جنایت‌آمیز فروشگاه‌های بزرگ حمایت نمی‌شدند و از طرفی دیگر، در دوراهی افزایش قیمت‌های عمده‌فروشی، پدید آمده به دلیل ادغام‌های زیرکانه و انجماد در قیمت‌های خرده‌فروشی گیر کرده بودند.

در ایتالیا

در ایتالیا فروشگاه‌های بزرگ با وجود تنزل، از زمان ظهور فاشیسم به زیان تجارت کوچک رشد با ثباتی کردند. ارباب ولپی Volpi در سنا از اقدام مشخص آن‌جا «با هدف فسخ تدریجی تجارت کوچک و ابداع تشکیلات بزرگ، متمرکز و تجاری که مقامات بتوانند به‌راحتی بر آن نظارت داشته باشند»، ابراز شادمانی کرد.^{۱۴۸}

مالیات‌هایی که هرساله بیشتر می‌شدند تاجران خرده‌پا را غرق کردند. مثلاً حکمی در نوامبر ۱۹۳۷، مالیات بر فروش را از ۵/۲ به ۳ درصد افزایش داد و مقرر داشت که هر

مقدار فروش بیش از یک لیره شامل مالیات خواهد شد، درحالی که پیشتر فروش‌های کمتر از ده لیره، معاف از مالیات بودند.^{۱۴۹}

کاسبکاران کوچک نیز برای اختلاف بین قیمت‌های بالارونده‌ی عمده‌فروشی و خرده‌فروشی که به طور مصنوعی از جانب دولت پایین نگه داشته می‌شد، مالیات می‌پرداختند. حکمی قانونی در شانزدهم دسامبر ۱۹۲۶، بر کمیسیون‌های نظارتی شهرداری مقرر می‌داشت که به تاجران مجوز بدهند و قیمت‌های خرده‌فروشی را تنظیم نمایند. در دسامبر ۱۹۳۰، کاهش کلی ده درصدی در قیمت‌ها تصویب شد و پیرهن سیاه‌ها با بی‌رحمی کاسبکاران کوچک را مجبور کردند تا برچسب‌های قیمت خود را تعویض نمایند. در آوریل ۱۹۳۴ دولت فاشیستی نمایش خود را تکرار کرد و به فدراسیون تجارت دستور داد تا تمام تاجرانی را که به ده درصد دیگر کاهش راضی نیستند از انجمنی که به آن وابسته‌اند اخراج کند. و با بستن فروشگاه‌ها و دکان‌های خرده‌فروشی به شدت با آنان برخورد کرد. بین ژانویه‌ی ۱۹۳۴ و ژانویه‌ی ۱۹۳۸ شاخص قیمت‌های عمده‌فروشی برای بیست فرآورده‌ی عمده‌ی غذایی از ۱۰۰ به ۱۴۱ رسید درحالی که شاخص قیمت‌های خرده‌فروشی برای همان فرآورده‌ها از ۱۰۰ به ۱۲۹ رشد کرد.^{۱۵۰}

در آلمان

در آلمان فروشگاه‌های بزرگ نه «عمومی» شدند و نه آنگونه که ناسیونال سوسیالیسم وعده داده بود در فعالیت‌هایشان محدودیتی یافتند. رایش سوم خشنود به بستن رستوران‌ها در فروشگاه‌های بزرگ بود - و حتی اگر آن‌ها را برمی‌چیدند، «سلامتی تجارت» را به خطر نمی‌انداختند. (قانون پانزدهم ژوئیه‌ی ۱۹۳۳). بعدها، حکم اول فوریه‌ی ۱۹۳۵، دوباره به فروشگاه‌های بزرگ «درجه اول» اجازه داد در شهرهای بزرگ «غذا سرو کنند».

رودولف هس به نام هیتلر اعلام کرد که: «در منظر شرایط اقتصادی، رهبری حزب هر عملی را که سبب ضربه زدن به فروشگاه‌های بزرگ شود نامطلوب در نظر می‌گیرد... نیز اعضای حزب را از انجام هرگونه عملی در برابر آنان برحذر می‌دارد...»^{۱۵۱} در بهار ۱۹۳۴ فدراسیون تجارت و صنایع ناسیونال سوسیالیستی دوباره اعلام کرد که مسأله‌ی بستن فروشگاه‌های بزرگ مطرح نیست.^{۱۵۲} نه تنها فعالیت این فروشگاه‌ها محدود نشد بلکه دولت ناسیونال سوسیالیستی با میلیون‌ها مارک به نجاتشان شتافت (کارشئات Karsrad، تیتز Tietz). ترکیب تجاری پدید آمده با فروشگاه‌های بزرگ و «تک‌نرخی»

رشدی باثبات یافت و این درحالی بود که شانزده هزار کاسبکار کوچک (فقط هفت هزار نفر در برلین) مجبور به بستن فروشگاه‌هایشان شدند.^{۱۵۳}

به نسبت ایتالیا، خرده کاسبکاران بیشتر از افزایش قیمت‌های عمده‌فروشی و نظارت رسمی بر قیمت‌های خرده‌فروشی آسیب دیدند. در پنجم نوامبر «مأمور تنظیم قیمت» به کار گمارده شد. او نظارتی تام بر قیمت‌های خرده‌فروشی داشت و تاجران کوچکی را که کالا‌هایشان را به بهایی بیشتر از قیمت‌های تثبیت شده می‌فروختند به‌سختی جریمه می‌کرد (تا هزار مارک) و مغازه‌هایشان را می‌بست. در همان زمان، نبرد بزرگ پایین آوردن قیمت‌ها به پیرهن قهوه‌ای‌ها سپرده شد که بهره‌برداری‌های سال ۱۹۳۳ خود را در برابر تاجران یهودی، علیه کاسبکاران خرده‌پای «آریایی» نیز تکرار کردند. هیتلر در بیانیه‌اش به کنگره‌ی نورمبرگ در سال ۱۹۳۵ گفت: «ما در برابر کسانی که برای افزایش قیمت‌ها تلاش می‌کنند بی‌رحمانه عمل می‌کنیم. درنگ نمی‌کنیم و اگر نیاز باشد آن‌ها را به اردوگاه‌ها می‌فرستیم.»^{۱۵۴}

«کارخانه‌داران» و تاجران کوچک که فاشیسم به آنان قول عوام‌فریبانه‌ی رسته‌های مستقل را داده بود، از طریق همان «رسته‌ها» (بخش ۴) منحل شده، و آن‌ها را دست و پا بسته تحویل انحصارگران بزرگ، دشمنان مستقیم‌شان دادند.

در ایتالیا

تا سال ۱۹۳۴، کارخانه‌داران کوچک هیچ سازمان مستقلی نداشتند بلکه فدراسیونی داشتند پیوسته به فدراسیون عمومی صنایع، سازمان قدرتمند صاحبان صنایع کلان. خرده‌تاجران نیز سازمان جداگانه‌ای نداشتند بلکه زیر نظر فدراسیون فاشیستی انجمن‌های تجاری - که مستقیماً زیر قیمومت صاحبان فروشگاه‌های بزرگ بود - قرار داشتند. پس از سال ۱۹۳۴ کاسبکاران و کارخانه‌داران کوچک، به جای این‌که نمایندگان مستقل داشته باشند، بر اساس شاخه‌ی اقتصادی خود به بیست و دو «رسته‌ی» جدید تقسیم شدند. از آن‌جایی که آنان در هر کدام از این رسته‌ها اقلیتی بی‌نفوذ را تشکیل می‌دادند، نمایندگان‌شان در واقع به‌شدت وابسته به سرمایه‌داران بزرگ بودند.^{۱۵۵}

برای مثال در رسته‌ی فرآورده‌های چوبی، کارخانه‌داران و افزارمندان کوچک دو نماینده (از سی نماینده) داشتند، در رسته‌ی نساجی یک نفر از پنجاه نفر، در رسته‌ی

متالورژی و ماشین‌آلات، دو نفر از پنجاه نفر، در رسته‌ی پوشاک سه نماینده از چهل و سه نماینده، در رسته‌ی کتاب و کاغذ یک نماینده از بیست و سه نماینده، در رسته‌ی صنایع استخراجی یک نفر از بیست نفر و دو نفر از بیست و پنج نفر در رسته‌ی شیشه و سرامیک. [بخش] تجارت، تنها سه نماینده‌ی کارفرمایان و سه «نماینده‌ی کارکنان» در رسته‌های خوب، نساجی، فرآورده‌های شیمیایی و پوشاک داشت. از هر کدام اینها چهار نماینده در رسته‌ی متالورژی، دو نماینده در کتاب و کاغذ و شیشه و سرامیک و یک نفر در صنایع استخراجی وجود داشت. و این نمایندگان تجاری، بدون تفاوت، هم نماینده‌ی خرده کاسبکاران و هم نماینده‌ی فروشگاه‌های بزرگ و زنجیره‌ای بودند.

در آلمان

در آغاز ماه می ۱۹۳۳ دو رسته‌ی مستقل تشکیل شد. یکی رسته‌ی تجارت خرده‌فروشی (انحصاری فروشگاه‌های بزرگ) و یکی هم رسته‌ی افزارمندان. در رأس هر دو رسته، رهبر طبقه‌ی میانی، دکتر رینتلن Rintelen قرار داشت. اما این رسته‌ها استقلال خود را مدت زیادی حفظ نکردند. دکتر رینتلن به‌زودی از رهبری‌اش خلع ید شد و هنگامی که در سال ۱۹۳۴ تمام اقتصاد آلمان به «گروه‌های حرفه‌ای» تقسیم شد، رسته‌ی تجارت خرده‌فروشی تبدیل به «گروه حرفه‌ای تجاری» شد و رسته‌ی افزارمندان به «گروه حرفه‌ای افزارمندان». هر دوگروه زیر نظارت شدید وزیر اقتصاد و به تعبیر دیگر فرماندهی عالی صنعت کلان قرار گرفتند. به‌علاوه، گروه تجارت نه تنها شامل خرده‌تاجران می‌شد بلکه فروشگاه‌های بزرگ و زنجیره‌ای را نیز در بر می‌گرفت. هیأت مدیره سه عضو داشت، یکی از آنان دارای یک شرکت فروشگاه زنجیره‌ای بزرگ بود و دیگری مالک یک فروشگاه بزرگ. ۱۵۶

بخش دهم

فاشیسم در قدرت: خط مشی کشاورزی

آن‌چنان که دیده‌ایم (بخش ۱)، فاشیسم پیش از دست‌یازی به قدرت نه تنها از جانب صاحبان صنایع که از سوی زمین‌داران بزرگ نیز کمک مالی شد. به هنگام پیروزی نیز تلاش کرد تا از سقوط منافع هر دوی آن‌ها جلوگیری نماید. و با این کار هم از زمین‌داران سپاسگزاری کرد و هم هدف دیگری را تقویت نمود: دستیابی به خودکفایی و استقلال ملی در زمینه‌ی مواد غذایی. و به اراضی بزرگ برای کشاورزی قوی، علمی و مکانیزه وام‌های بسیار بهتری نسبت به قطعه زمین‌های کوچک داد.

به‌علاوه فاشیسم به دلایل سیاسی می‌خواهد تا علاوه بر زمین‌داران بزرگ یک لایه‌ی محدود کشاورزان میانه پدید آورد که از جانب پشتیبانان مورد اعتماد رژیم به کار گرفته شوند تا روی زمین‌ها نیز پایگاه اجتماعی وابسته داشته باشد.

سرانجام، مقررات کشاورزی فاشیسم گرایش به آشتی دادن «منافع کشاورزی» با «منافع صنعت» - در واقع منافع صاحبان صنایع و زمین‌داران بزرگ - به هزینه‌ی دهقانان فقیر و پرولتاریای شهری دارد. در برابر سرمایه‌داری از دهقانان کوچک دفاع نمی‌کند: برعکس، زمین‌خواری سرمایه‌داری را تکمیل می‌کند.

فاشیسم برای به دست آوردن پشتیبانی خرده دهقانان از اعلام عوام‌فریبانه‌ی تقسیم زمین‌های بزرگ غفلت نمی‌ورزد اما همین که قدرت را به دست گرفت، مراقب است تا

این کار را انجام ندهد. اگر برای «مسکونی‌سازی» چند هزار هکتار را واگذار می‌کند، به عنوان استتار است. این اقدامات، اراضی بزرگ را تقریباً دست‌نخورده باقی می‌گذارد؛ فاشیسم در واقع مخالف تقسیم اراضی است و تلاش می‌کند تا زمین‌های بزرگ و متوسط کشاورزی را به هزینه‌ی خرده دهقانان، دوباره [برای زمین‌داران بزرگ] جفت و جور کند.

در ایتالیا

فاشیسم ایتالیا قول‌های خود را زیر پا گذاشت حتی در ژوئن ۱۹۲۲، در نخستین کنگره‌ی «اتحادیه‌های» فاشیستی، موسولینی اهمیت کمی برای انقلاب ارضی قایل شد.^۱ در تابستان ۱۹۲۲، پیش‌نویس قانونی مسکونی کردن اراضی بزرگ* از جانب کاتولیک‌ها به مجلس ارائه شده، تصویب گردید. این پیش‌نویس به صورت موازنه‌ای و از طریق مؤسسه‌ی ملی مسکونی‌سازی برای بهره‌برداری از زمین‌های بزرگ مشخصی که کشت نمی‌شدند یا صاحبانشان در آن‌ها به بدی کشت می‌کردند بود. اما این برنامه آن‌چنان بزدلانه بود که گروه پارلمانی فاشیستی را به مبارزه‌ای تلخ کشاند و نخستین اقدام موسولینی پس از لشکرکشی به رم برچیدن آن بود پیش از آن‌که سنا به آن توجه کند. در یازدهم ژانویه‌ی ۱۹۲۳ حکومت، حکم ویسوکی Visochi در دوم سپتامبر ۱۹۱۹ را که موقتاً تعدادی از موارد اشغال زمین‌های آیش به دست دهقانان را قانونی کرده بود، لغو کرد. غاصبان ناراحت زمین پس از این‌که ابتدا زمین‌ها را به ضرر شخم زدند و سپس با عرق جبین‌شان آن‌ها را بهبود بخشیدند، مجبور شدند تا زمین‌ها را، بدون پاداشی، به صاحبان قدیمشان تحویل دهند.^۲

پس از ۱۹۲۳ فاشیسم هرگز به زمین‌های بزرگ دست نزد. و لازم است گفته شود که تلاش کرد تا پروژه‌ی «اصلاح عمومی زمین» را به عنوان راهی به سوی توزیع دوباره‌ی خاک ایتالیا برگزار کند. اما تفاوت زیادی بین حرف و عمل وجود دارد. فاشیستی به نام جی سی باراولی G.C.Baravelli در جزوه‌ای درباره‌ی این موضوع نوشت: «رژیم فاشیستی به اهمیت ساختاری مالکیت خصوصی زمین‌ها اعتقاد دارد... و با منتهای افراط... به اصل مالکیت احترام می‌گذارد...»^۳ هنگامی که مجلس در دوازدهم دسامبر ۱۹۳۴ به قانون دوم اصلاح زمین‌ها رأی داد، آچربو Acerbo وزیر کشاورزی، تضمین داد

که مالکان زمین با حرارت از این قانون استقبال می‌کنند و این که این قانون هیچ آسیبی به حقوق مقدس مالکیت وارد نمی‌آورد...، «حقوقی که فاشیسم پس از جنگ از آن دفاع کرد و از حمله‌های همه‌جانبه محافظتش کرد.»^۴ مالکانی که نمی‌توانستند سهمشان را به هزینه‌ی اصلاحات ارضی به دست آورند (سهم بزرگتر مربوط به دولت بود) بر اساس قانون بیست و چهارم دسامبر ۱۹۲۸ می‌توانستند تمام یا بخشی از ملک از دست رفته‌شان را، پس از انجام موازنه از جانب «کنسرسیوم اصلاحات ارضی» که عضو آن بودند، بازپس گیرند. اما به نظر روزنشتاک - فرانک^۵ پیش از سال ۱۹۳۴ سلب مالکیت زیادی صورت نگرفت. محدود زمین‌های سلب مالکیت شده را کنسرسیوم زمین‌داران تا آن جایی که ممکن بود نه مستقیماً به مقیم‌شده‌های خرده پای آن زمین‌ها بلکه به شرکت‌های زمین‌بازی که پس از اصلاحات پدید آمدند فروخت. «سلب مالکیت نه به نفع همگان که به سود شرکت‌هایی با منافع کاملاً محدود انجام گرفت. سیستمی که هیچ نوع سوسیالیسمی نمی‌تواند حتی آن را تصور کند.»^۶

قانون دسامبر ۱۹۳۴، بی‌شک برخی از این سوءاستفاده‌ها را با این تصریح که زمین‌های سلب مالکیت شده، از آن پس، اصلاح شده و دولت آن‌ها را از طریق کارگزاری مؤسسه‌ی فاشیستی اصلاحات ارضی به خود اختصاص خواهد داد بهبود بخشید. به‌علاوه این قانون سلب مالکیت را در مواردی که مالکان نمی‌توانستند هزینه‌های اصلاحی مربوط به خود را پردازند، اجباری ساخت. اما بحران کشاورزی ضربه‌ای کاری‌تر از مالکان بزرگ به خرده‌کشاورزان وارد آورد (پایین را ببینید) و بیشتر خرده‌کشاورزان بودند که زمین‌هایشان سلب مالکیت شد. به‌علاوه، موازنه بر پایه‌ی سرمایه‌ای که از درآمد خالص بر ملک به دست می‌آمد برآورد می‌شد و از آن جایی که درآمد مالکان کوچک ورشکسته کم یا ناچیز بود، زمین‌هایشان به ناچیز فروخته می‌شد.

سرانجام آن که اصلاحات بسیار پرهزینه بود - بین ده تا بیست هزار لیره در هر هکتار. بنابراین دولت با بلا تکلیفی مواجه شد: یا واگذار کردن زمین‌های سلب مالکیت شده به بهای گزاف پس از اصلاحات تا فروش را غیرممکن سازد یا عملاً بخشیدن آن‌ها به مقیم‌شدگان صاحب امتیاز. از آن جایی که شرایط مالی عمومی چنین سخاوت بزرگی را اجازه نمی‌داد، «مسکونی‌سازی» بسیار محدود شد.

جی. سی. باراولی در سال ۱۹۳۵ نوشت: «باز خرید خاک بیشتر اکنون تنها مسأله‌ی

زمان است.»^۷ این اعترافی واقعی بود که در آن زمان حتی شروع نشده بود.^۸

در ژانویه ۱۹۳۶، روزنامه‌نگاری انگلیسی از روسونی وزیر کشاورزی پرسید که چرا فاشیسم اصلاحات ارضی را انجام نمی‌دهد. و در پاسخ دریافت داشت که: «ما نمی‌توانیم مالکیت زمین‌داران را لغو کنیم، ما فاشیست هستیم نه سوسیالیست.»^۹ موسولینی در ماه مارس ۱۹۳۶ بیان داشت: «کشاورزی - در ساختارش - تغییر شکل کامل نمی‌پذیرد. هیچ بدعت اساسی‌ای در شکل سنتی اقتصاد کشاورزی ایتالیا... [پدید نمی‌آید.]»^{۱۰}

دولت فاشیستی نه تنها موفق به «تقسیم زمین‌ها» نشد بلکه مقرراتش آشکارا به بازسازی دارایی‌های بزرگ و متوسط به هزینه خرده دهقانان گرایش داشت. در رژیم‌های فنودالی، دهقانان از حق استفاده‌ی زراعی از زمین‌های مشخصی از تیول‌های لردهای فنودال قدیمی برخوردار بودند و هنوز از طریق وارثان لردها، به ظاهر از این حق بهره‌مند بودند. قانون هشتم ژوئن ۱۹۲۴ این زمین‌ها را به مالکان ظاهری‌اش بازگرداند. به‌طور مشابه دهقانان در «زمین‌های کمونی» چون تراتوری Tratturi در مرکز و جنوب ایتالیا حقوق خودشان را داشتند (به‌ویژه چراندن چهارپاهایشان). زمین‌داران بزرگ در کوران زمان به این مزیت‌ها پایان بخشیدند. بلافاصله پس از جنگ، شهرداری‌های مناطق دهقانی زمین‌های دزدیده شده‌شان را از غاصبان باز پس ستانند. همین‌که فاشیسم به قدرت رسید، زمین‌داران بزرگ دوباره این زمین‌ها را البته با مقیاسی بسیار بزرگتر به جیب زدند.^{۱۱} اراضی چندی که به مسکونی‌سازی اختصاص یافتند پس از اصلاحات به خرده مقیم شدگان داده نشدند. اما در تقسیم‌بندی به مزارع متوسط تقسیم شدند. برای مثال، دولت فاشیستی در باتلاق‌های خشک شده‌ی پونتینه Pontine چند هزار خانوار «کهنه‌سرباز جنگی» پیش‌گفته را ساکن کرد - در واقع فاشیست‌های به دقت برگزیده شده - که پانصد هزار هکتار را به دو هزار و هفتصد و هفتاد و سه مزرعه تقسیم کردند.^{۱۲}

در آلمان

نازی‌ها نیز به قول‌هایشان عمل نکردند. نخستین وزیر کشاورزی حکومت هیتلر کسی جز هوگنبرگ Hogenberg زمین‌دار بزرگ نبود. خوب است اشاره کنیم که در بین یونکرها تعدادی از نازی‌های برجسته وجود داشتند: برای مثال دوک ساکسونی - کوبورگ - گوتا از

NSKK (دسته‌های موتوری نازی) با دو هزار و صد و هشتاد و دو هکتار [زمین]، شاهزاده‌ی هس Hess دوست صمیمی گورینگ با هفت هزار و سیزده هکتار، مارشال فن بلومبرگ با دو هزار و سیصد و چهل و پنج هکتار، کنت شورین فن کروزیگ وزیر مالی با سه هزار و هشتصد و چهل و شش هکتار و غیره و غیره.^{۱۳} جای شگفتی نیست که تقسیم زمین‌های بزرگ زینه دی sine die به تعویق افتاد. هیتلر بیان داشت که «مالکیت بزرگ روستایی در شرایطی حق زیست قانونی خواهد داشت که در جهت سود مشترک تمام شهروندان عمل نماید».^{۱۴} او نماینده‌ی دیگری از یونکرهای زمین‌دار به نام بارون فن گیل von Gayl وزیر پیشین حکومت پاپن را به عنوان نماینده‌ی مسکونی‌سازی محلی برگزید. هوگنبرگ به جای سلب مالکیت و تقسیم اراضی بزرگ که مدت‌ها بود که سودمندی نداشتند، آنان را به هزینه‌ی دولت (قانون ژوئن ۱۹۳۳، پایین را ببینید) به مناسباتی درست انداخت. همتا و جانشین او در وزارت کشاورزی، والتر داره همان روش را به دقت در پیش گرفت. او اعلام داشت: «در توافق با صدراعظم به هیچ ملکی - هرچقدر که باشد - دست نمی‌زنم، تا بتواند از نظر اقتصادی خود را حمایت کند».^{۱۵}

با اعلام انتقال‌ناپذیری «مزارع موروثی» (قانون بیست و نهم سپتامبر ۱۹۳۳) - زمین‌های بزرگ در موارد مشخصی با قانون «مزارع موروثی» سودمند بودند - دولت نازی کاملاً در را به روی هرگونه چشم‌انداز «مسکونی‌سازی» واقعی بست.^{۱۶} برای مثال، اراضی لاینفلد Leinfeld در وورتمبرگ Wurttemberg متعلق به بارون فن نویرات von Neurath در دوم فوریه‌ی ۱۹۳۵ «انتقال‌ناپذیر و نامشمول به تصرف» اعلام شدند.

اما گرچه «مسکونی‌سازی» مرده و به خاک سپرده شد، این کلمه همچنان با چاشنی‌های مختلفی سرو می‌شد. نشریه‌ی نازی‌ها گاه‌گاهی پروژه‌های جذاب دست بالایی برای «مسکونی‌سازی» ترتیب می‌داد مثل پروژه‌هایی که گروئنه وُخه Gruene Woche (محیط سبز) در ژانویه‌ی ۱۹۳۴ برای ابداع صد و نود هزار مزرعه‌ی جدید ترتیب داد و داره در اکتبر ۱۹۳۴ «کمیت‌ای ویژه برای مسکونی‌سازی داخلی» تشکیل داد. اما در واقع این پروژه نه در حال پیشرفت که در حال نزع بود. درحالی‌که در سال ۱۹۳۲، تعداد نه هزار و چهل و شش مزرعه‌ی جدید با صد و بیست هزار هکتار به خرده مقیم شدگان واگذار شد، این رقم در سال ۱۹۳۳ به چهار هزار و نهصد و چهارده مزرعه با شصت هزار و دویست و نود و هفت هکتار رسید. در سال ۱۹۳۶، تعداد سه هزار و

سیصد و هشت (شصت هزار و سیصد و هژده هکتار) و در سال ۱۹۳۷، تنها بالغ بر هزار و هفتصد و هشتاد و پنج مزرعه (سی و پنج هزار و نهصد و چهل و دو هکتار) شد.

باید افزود که بخش بسیار کوچکی از این زمین‌ها از جمله زمین‌های بزرگ بودند. در سال ۱۹۳۳ نازی‌ها برای حفظ ظاهر از یونکرها خواستند تا بخش مشخصی از املاکشان را به مسکونی‌سازی تخصیص دهند، اما این مرحله‌ی «خیرخواهانه» توفیق عملی در بر نداشت. چند قطعه‌ی کوچک زمین واگذار شده عموماً در کناره‌ی این املاک قرار گرفتند و از نظر مکان و کیفیت برای مسکونی‌سازی نامناسب بودند. قانون وام کمکی اول ژوئن ۱۹۳۳ برقرار داشت که بازپرداخت وام به املاک باید با بخشودن درصد مشخصی از زمین همراه باشد، اما در عمل یونکرها برخی از کم‌ارزشترین قطعه زمین‌هایشان را با قیمت‌های گزاف به این کار اختصاص دادند. در واقع تقریباً تمام زمین‌های اختصاص یافته به مسکونی‌سازی نه از اراضی بزرگ که از املاک همگانی بودند یا از قطعه زمین‌های بایر باتلاقی که با هزینه‌ی کم و از جانب «خدمات کارگری» احیا شدند.

نازی‌ها به جای تقسیم اراضی بزرگ، از خط مشی‌ای پیروی کردند که آشکارا به افزایش اراضی بزرگ و متوسط به هزینه‌ی [نابودی] املاک کوچک گرایش داشت.

زمین‌های اختصاص یافته به «مسکونی‌سازی» به خرده مقیم شدگان تعلق نگرفت بلکه به تعداد محدودی مزارع متوسط تقسیم شد. از این مزارع جدید در سال ۱۹۳۳، ۶۰ درصد و در سال ۱۹۳۴، ۷۰ درصد بیش از ده هکتار اندازه داشتند. ذینفعان این پروژه از میان قابل اعتمادترین هواداران رژیم نازی برگزیده می‌شدند. هدف اولیه‌ی قانون «مزارع موروثی» بیست و نهم سپتامبر ۱۹۳۳، تشکیل قشر محدودی از کشاورزان بزرگ و متوسط بود. به تعبیر والتر داره «اصالت خون و خاک جدید»^{۱۷} پایگاهی اجتماعی برای رژیم در اراضی تضمین می‌کرد. در اول ژانویه‌ی ۱۹۳۵ اعلام شد که حدود هفتصد هزار مزرعه (از حدود پنج و نیم میلیون مزرعه در آلمان)، «مزارع موروثی» اند. آنان غیر قابل انتقال اعلام شدند و می‌توانستند به (بزرگترین یا جوانترین پسر، بر اساس ناحیه) به ارث برسند - طرحی که از تقسیم مالکیت پیش‌گیری می‌کرد و کودکان ارث‌نابر را به پرولتر بودن می‌کشانید.

نازی‌ها برای ایجاد املاک موروثی بزرگ، در بسیاری از نواحی مزارع کوچک را ضبط کردند یا حق استفاده از برخی زمین‌های مشخص را از دهقانان فقیر گرفتند. برای مثال با

حکمی در فوریه‌ی ۱۹۳۴، حکومت بادن Baden از دهقانان حق قدیمی‌شان را - که مالیات کمی برای آن می‌پرداختند - در استفاده از زمین‌های کمونی مشهور به *Allmend* به عنوان چراگاه از آنان پس گرفت. این زمین‌های کمونی، ۱۷ درصد منطقه‌ی بادن را تشکیل می‌دادند که برای ایجاد «مزارع موروئی» برای چند نازی مطلوب مورد استفاده قرار گرفتند. حکمی حکومتی در بیست و هفتم دسامبر ۱۹۳۴ در هسه Hesse، صد و نود و دو هزار هکتار از زمین‌های دهقانان (۱۳/۸ درصد نواحی ایالت) را به همان روش و منظور به چنگ آورد. در ناحیه‌ی باتلاقی روئن Roehn برنامه‌ی خشک کردن پیاده شد که تنها هدف آن سلب مالکیت از هزاران دهقان بدبخت با دارایی‌های کم بود تا به جای آن چند «مزرعه‌ی موروئی» در این زمین‌های بهبودیافته قرار بدهند.

۲

دولت فاشیستی به استعمار کارگران از جانب زمین‌داران کمک کرد و کارگران بخش کشاورزی از اتحادیه‌های مستقل خود محروم شدند، ساعت ثابت کاری دیگر تضمینی نداشت، شکل‌های قرون وسطایی استعمار بر آنان تحمیل شد، از بیمه‌ی بی‌کاری محروم شدند و دستمزدهایشان به زیر خط فقر رسید. نتیجه آن که بسیاری از آنان تلاش کردند تا با مهاجرت به شهرها از شرایط فلاکت‌بار خود فرار کنند و نواحی روستایی خالی از جمعیت شدند. اما دسترسی به مراکز، به شدت برایشان قدغن بود و آنان گروهاگروه با بیچارگی به زمین‌هایشان بازگشتند. روش‌های باستانی متنوعی احیا شدند مثل پرداخت دستمزدها به کالا تا آن‌ها را شدیدتر به خاک بچسبانند.

در ایتالیا

پس از جنگ، کارگران مزارع (براچیانتی *braccianti*) در اتحادیه‌های قدرتمند سازمانده‌ی شدند و در رتبه‌ای یکسان با زمین‌داران قرار گرفتند (بخش ۱). فاشیسم با ویرانی این اتحادیه‌ها شروع و کارگران را مجبور کرد تا به «اتحادیه‌های شرکتی»^{*} فاشیستی بپیوندند (بخش ۸). اتحادیه‌های کارگران مزارع از جانب حکومت‌های سوسیالیستی شهرداری حمایت می‌شدند اما با قانون چهارم فوریه‌ی ۱۹۳۶، دولت فاشیستی شوراهای

* Company Union، به معنی اتحادیه‌ی شرکتی، جدای از اتحادیه‌ی کارگری.

شهرداری منتخب را منحل و فرماندارانی را که مستقیماً از جانب حکومت منصوب می‌شدند، جایگزین آن‌ها کرد. پودستا در هر بخشی، طبعاً یک زمین‌دار بزرگ یا دهقان ثروتمند بود. قانون سی‌ام دسامبر ۱۹۲۳، بر اچیانته‌ها را از بیمه‌ی بیکاری محروم کرد. قراردادهای قدیمی اتحادیه‌ای فسخ شدند و با قراردادهای پیش‌گفته‌ای جایگزین شدند که تمام اهداف پیش‌تر به دست آمده‌ی پرولتاریای روستایی را بر هم زدند و یادآور بسیاری قراردادهای زمان فئودالی چون روز کاری «از سحر تا غروب» بودند.^{۱۸} برای مثال در قرارداد ایالت مانتوآ Mantua بندی وجود داشت که میانگین کار روزانه را هشت ساعت اعلام می‌کرد اما تبصره‌های فراوانی نیز برای اضافه‌کاری بدون پاداش قابل می‌شد.^{۱۹}

قراردادهای جدید هم چنین کاهش‌های بی‌شماری در دستمزدها سبب شدند. مثلاً در ایالت میلان، دستمزدها ۵۰ درصد پایین‌تر از دوره‌ی پیش از فاشیست‌ها بود.^{۲۰} در سال ۱۹۳۰، دستمزد میانگین در [بخش] کشاورزی، ۳۰ درصد زیر مقدار پیش از جنگ بود و ۴۰ درصد کمتر از سال ۱۹۱۹ و بین سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۸، باز هم حدود ۲۰ درصد کاهش یافت. گرچه موسولینی اعلام کرد به هیچ وجه دستمزد روزانه کمتر از هشت لییره نمی‌شود^{۲۱}، در بسیاری از مناطق پایین‌تر از این مقدار شد. در منطقه‌ی فرارا Ferrara به شش لییره و شصت در سال ۱۹۳۴ رسید که باید با نوزده لییره و هفتاد و یک در سال ۱۹۲۵ مقایسه شود. کوریه پادووانو *Corriere Padovano* تصدیق کرد: «وضعیت کارگران بخش کشاورزی در ایالت باید بدون هیچ اغراقی تراژیک وصف شود.»^{۲۲} به علاوه دستمزد در ماه‌های زمستان به بهانه‌ی «تشویق کشاورزان به استخدام کارگر بیشتر برای مبارزه با بی‌کاری زمستانی»^{۲۳} کاهش ۲۰ تا ۲۵ درصدی داشت. کاهش‌های مشابهی در «کشاورزی و تشکیلات اصلاحات ارضی» با «هدف ویژه‌ی هدایت به سوی کاهش میزان بی‌کاری» پدید آمد.^{*} سرانجام بر اچیانته‌ها تنها هشتاد تا صد و پنجاه روز در سال کار می‌کردند - حقیقتی که میانگین درآمد روزانه‌شان را تقریباً صفر می‌کرد - در ایالت فورلی Forlì، نیازهای واقعی یک کارگر مزرعه برابر با هزار و دویست و نود و هفت لییره در سال بود یا سه لییره و هفتاد و پنج در روز.^{۲۴}

شرایط محنت‌بار پرولتری، پرولتاریای روستایی را به مهاجرت به شهرها کشاند. اما دولت فاشیستی مراقب اوضاع بود. کارگران روستایی از ترک گفتن روستاهایشان و یافتن

* سیلونه، فوتنامارا (ترجمه‌ی انگلیسی) ۱۹۳۴.

کار در جایی دیگر منع شدند. «مهاجرت داخلی» (این ریزش به شهرها) غیر ممکن شد. سیلونه می گوید که: کارابینیری *Carabinieri* این که «هر کارگری، قطاری برای رفتن به بیرون [روستا] و کار کردن در جاهایی دیگر را به دست آورد»^{۲۵} قدغن کرد. فرمانداران ایالت ها بنا بر قانون ۱۹۲۸ مختار به جلوگیری از مهاجرت جمعیت روستایی بودند، اگر بر این بودند که انجام آن مفید فایده است.^{۲۶} کارگران گروه گروه و در فضایی بی رحم به محل [کارشان] بازمی گشتند.

برای بیشتر وابسته کردن پرولتاریای روستایی به خاک، فاشیسم رسم کهنه ی بسیار عجیبی را احیا کرد؛ پرداخت به کالا - چیزی که همیشه برترین آرزوی مالکان زمین بوده است.^{۲۷} بنا بر تان، براچیانتی «با پول نقد کمتری در اختیار، کمتر مشتاق به حرکت و تغییر دایمی» خواهد بود.^{۲۸} او در زنجیرهای استثمارکننده ای که سیستم برایش سود خالص است - چراکه می تواند فرآورده های خود را به شکل دستمزد در اختیار قرار دهد - محکم تر زنجیر می شود.

«رعیت جمعی» که فاشیسم در اطراف آن سر و صدای زیادی برپا کرد و ادعا می شد که براچیانتی ها را «غیر پرولتری» (اسبراجانتاره *Sbracciantare*) می کرد چیزی نبود جز بازمانده ای از دستمزد به کالا. تعداد مشخصی از کارگران مزارع یا خانواده های کارگران، «به صورت جمعی» در فرآورده های زمین سهم بودند به جای آن که روزانه دستمزد دریافت دارند. بنابراین «رعیت ها» مزدبگیر نشدند. گرچه تبدیل به کشاورزان مستأجر نیز نشدند. مستأجر - سهم بر نصف محصول حق داشت اما «رعیت جمعی» تنها بر یک سوم آن حق داشت. البته حتی این مقدار یک سوم هم تضمینی نداشت و تنها به عنوان «پایه» تنظیم شده بود و بنا بر بهره وری و سازمان مزارع متفاوت بود. «رعیت» نیز می توانست در هر زمانی از جانب صاحب زمین مثل هر مزدبگیر دیگری اخراج شود. که در این مورد، او «تمامی حقوق مشارکت را از دست خواهد داد و چگونگی دوره ی کاری پیشینش در تشکیلات مهم نیست».^{۲۹} خلاصه آن که او کاملاً به اربابش بسته بود هر چند تمام وظایف بر دوش رعیت بود، همه ی کارها با او بود و هیچ حق و حقوقی نداشت.

به علاوه، زمین داران بدترین زمین هایشان را برای «رعیت ها» کنار گذاشتند؛ سخت ترین برای شخم زنی، به ویژه آن زمینی که باید پاک می شد.

فاشیسم در بهار ۱۹۳۸، نوع جدید برده‌داری برای کارگران مزارع پدید آورد: آنان را فرستاد تا در خاک زمین‌داران بزرگ آلمان کشت و زرع کنند. بنابراین سی هزار از آنان به خدمت احضار شدند. به هریک از آنان یونیفرم و کلاهی پلیسی داده شد و «کتابچه‌ی راهنما برای کارگران عمومی کشاورزی» که در آن می‌خواندند: «شما به عنوان یک ایتالیایی، و به عنوان سربازی در ارتش عظیم فاشیستی کار، در نتیجه‌ی رهنمودهای رژیم برای خدمت سازماندهی شده به کار اعزام شده‌اید.» در آلمان، دستمزد آنان هفت لیره و شصت در روز بود!^{۳۰}

در آلمان

پس از جنگ یکم جهانی، کارگران مزارع، به‌ویژه بی‌شماری از آنان در ایالت‌های شرقی به آزادی‌های خود دست یافتند. آنان در اتحادیه‌های مستقل گرد آمدند و شرایط بهتر کاری و قراردادهای اتحادیه‌ای با یونکرها به دست آوردند. اما پیروزی ناسیونال سوسیالیسم دوباره آنان را به شرایط بندگی برگرداند. اتحادیه‌های آنان که در دوم می ۱۹۳۳ با تمامی اتحادیه‌های دیگر کارگری «همکاری داشتند»، در مارس ۱۹۳۴ منحل شدند و به اجبار به «رسته‌ی تهیه‌ی مواد غذایی رایش» پیوستند که رهبران بخش محلی‌اش یونکرها بودند. در سپتامبر ۱۹۳۳، کارگران مزارع از بیمه‌ی بیکاری محروم شدند. روش‌های فنودالی استثمار دوباره پدیدار گشتند. یونکرها دوباره بندگان‌شان را مجبور کردند جریمه‌های انضباطی شدید، جریمه‌های نقدی و حتی مکافات بدنی بدهند. گرچه در تنوری، طول روز کاری از روی سال کاری تنظیم شده بود اما در عمل انحرافات بسیاری از تنوری وجود داشت و مبلغ اضافه‌کاری با هزار بدبختی پرداخت می‌شد.^{۳۱}

پس از اول می ۱۹۳۴، که طرح «قانونمند کردن کار ملی» به اجرا درآمد، بسیاری قراردادهای اتحادیه‌ای لغو شدند یا ناظران کارگری آن‌ها را اصلاح کردند. تقریباً همه‌جا اینان کاهش دستمزدها را تا حد ۲۵ درصد تصویب کردند.^{۳۲} به‌علاوه به کارفرمایان اختیار دادند تا از نرخ‌های تثبیت شده عدول نمایند.^{۳۳} و بسیاری قراردادهای گرچه هنوز روی کاغذ معتبر بودند با شریک‌جرمی آنان آشکارا نقض شدند یا یونکرها از انجام آن‌ها طفره رفتند. نتیجه این بود که دستمزد کارگران که تا کنون بسیار پایین بود به زیر خط فقر کشیده شد. کارمندی نازی به نام گوتسمیدل Gutschmiedel مسلم می‌دانست که «دستمزدها و شرایط زندگی کارگران فاجعه‌آمیز است»، با دستمزدهای اغلب معادل ۵۰ تا

۷۰ درصد پاداش بی‌کاری مخصوص کارگران صنایع.^{۳۴} تان نوشت: «بر هیچ کسی پوشیده نیست که در اراضی بزرگ و بی‌شمار آلمان، کارگران مزارع نکبت می‌کشند تا حقوق خود را دریافت کنند.»^{۳۵}

حکومت رایش تمام توانایی‌اش را برای پایین آوردن دستمزدهای کشاورزی به کار برد. و در میان یونکرها تقریباً نیم میلیون بی‌کار شهری پخش کرد که مجبور بودند تقریباً برای هیچ کار کنند. دیده‌ایم که با حکم بیست و هشتم اوت ۱۹۳۴، مردان ازدواج نکرده‌ی زیر بیست و پنج سال شغل‌های‌شان را در شهرها از دست دادند. اینان به عنوان کمک‌کاران کشاورزی به روستاها فرستاده شدند و مجبور بودند چون چهارپایی برای یونکرها کار کنند. آنان سزاوار حقوق نقدی بودند اما پرداخت عملی، بستگی به رضایت کارفرما داشت و بسیار کم‌تر از حقوق فوق‌العاده‌ی بی‌کاری بود. دولت نیز اعضای «خدمات کارگری» و جوانان را که بنا بر قانون اول آوریل ۱۹۳۴، باید پس از ترک گفتن مدرسه، «یک سال روی زمین‌ها» صرف می‌کردند، در اختیار یونکرها گذارده بود. ورود بر اچانی‌های ایتالیایی دستمزدهای کارگران مزارع را نابه‌سامان‌تر کرد.

شرایط پرولتاریای روستایی چندان بد شد که حتی وقتی کار داشتند نیز روستاهایشان را ترک می‌گفتند و به شهرها هجوم می‌بردند به این امید که زندگی کمتر فلاکت‌باری داشته باشند. مقامات با این خروج [از روستاها] مقابله کردند. گروه گروه کارگران مزارع را به زمین‌های بزرگ بازگرداندند که آنان دوباره در آن‌جا «بیشتر از همیشه در اختیار یونکراهایی بودند که آن‌ها را استثمار می‌کردند.»^{۳۶} مثلاً قانون پانزدهم می ۱۹۳۵ کسانی را که در سه سال گذشته در کشاورزی مشغول به کار بوده‌اند به شدت از تجارت شهری منع کرد و حکمی در بیست و هشتم فوریه‌ی ۱۹۳۵ کارگران مزارع را که قانون پیشین در مورد آن‌ها صادق بود فوری از شهرها اخراج نمود و با تحمل پیگرد جنایی آن‌ها را به روستاها بازگرداند.

نازی‌ها نیز برای وابستگی هرچه بیشتر پرولتاریای روستایی به خاک، جایگزینی پرداخت کالا به دستمزد نقدی را در نظر گرفتند. کارمندی نازی به نام کراوتل Kraeutle گفت: «کارگر باید دوباره به‌شدت به مزرعه چسبیده و پرداخت به کالا دوباره باید در همه‌جا برقرار شود.»^{۳۷}

آنان به همان روش تلاش کردند تا کاست باستانی هویرلینگه Heuerlinge را احیا

کنند که تنها در چند ناحیه بقا داشت. هوپرلینگه، کارگر کشاورزی ای بود که زمین‌داران بزرگ در عوض مقدار روزهای کاری مشخص روی زمین‌شان، مقدار کمی زمین به او می‌دادند. برای رهبر دهقانان الدنبرگ Oldenburg توسعه‌ی سیستم هوپرلینگه «سودمندترین راه برای توقف خروج از مزارع و بستن کارگران مزارع به خاک بود.»^{۳۸}

۳

دولت فاشیستی همچنان به زمین‌داران بزرگ کمک کرد تا اخاذی بیشتری از زارعان و مستأجران خرده‌پا و رعیت خود بکنند.

در ایتالیا

پس از سال ۱۹۲۲، اجاره‌های مزارع از ۶۰۰ درصد به ۷۰۰ درصد افزایش یافت؛ رشد سرسام‌آوری که در نتیجه‌ی آن برای مستأجران کوچک دیگر غیرممکن می‌شد تا کشاورز مستقل باقی بمانند و آنان را تبدیل به پرولتر کرد.^{۳۹}

رعیت‌ها که پس از جنگ در بهبود بخشیدن به قراردادهای‌شان موفق عمل کرده بودند، اکنون تمام دستاوردهایشان را از دست می‌دادند. مثلاً در قرارداد سال ۱۹۲۰ برای ایالت بولونیا Bologna مستأجران ۶۰ تا ۷۰ درصد محصول را برای خود نگه می‌داشتند. در سال ۱۹۲۹ این مقدار به نصف سال ۱۹۲۰ رسید. در نواحی مشخصی، شرایط قرون وسطایی مثل این که رواج جاودان داشته باشند باز نمودار شدند. بند آخر قرارداد ایالت تاراتو Taranto در سال ۱۹۳۵ چنین بود: «رعیت‌ها و خانواده‌هایشان دارای احترام و مطیع صاحب ملک خواهند بود. آنان قول می‌دهند تا نان تهیه کنند، رخت بشویند، چوب، کاه و دیگر فرآورده‌ها را به خانه‌ی صاحب ملک در روستا یا شهر تحویل دهند و از این دست. به علاوه رعیت به کلی از رفتار بد با همسایگانش منع می‌شود.» قانونی در یازدهم فوریه‌ی ۱۹۲۳ زمین‌داران را از مالیات بر بیمه معاف کرد و آن را به گُرده‌ی مستأجران انداخت. حکمی در دهم سپتامبر ۱۹۲۳، این شرط را که زمین‌داران در موارد آسیب رساندن رعیت‌ها به زمین‌هایشان، بدون داشتن مجوز کمیته‌ای متشکل از هر دو طرف کاری از پیش نمی‌برند لغو کرد. زمین‌داران، دوباره حق تحمیل مجازات بر مستأجرانشان در مورد مزاحمت‌های جزئی را به دست آوردند.^{۴۰}

رعیت‌ها به فدراسیون فاشیستی کشاورزی که قراردادهای تحمیلی به آنان را تنظیم کرد پیوستند. رهبران فدراسیون یا زمین‌داران بزرگ بودند یا زبان‌بسته‌های آنان. برای مثال شاهزاده تورلونیا Torlonia زمین‌دار بزرگ، در ضمن رییس ایالتی فدراسیون نیز بود. او به صلاح‌دید خود قراردادی را بر مستأجران تحمیل کرد که خود لاوورو فاشیست‌اندان نمود که این «غیرعملی‌ترین، غیر اقتصادی‌ترین و ناعادلانه‌ترین [قراردادی است] که می‌توان تصور کرد»^{۴۱}.

پرمعنی است که در یک مورد، وقتی راتزا Razza رییس فدراسیون فاشیستی کارگران کشاورزی تلاش کرد تا رعیت‌ها را به سازمان بیاورد، زمین‌داران بزرگ برنامه را در سنا به رأی گذاشتند. نه این‌که راتزا انگیزه‌ی بشردوستانه داشت - عوام تنها در پی افزایش «پایگاه اجتماعی» خود بودند - اما رعیت‌ها با همدستی کارگران مزارع منفعت می‌بردند یا دست‌کم، به این ترتیب حقوق کمی را به دست می‌آوردند. در عوض فاشیست‌ها تسلیم زمین‌داران شدند و در نهایت متن قانون بر اساس قراردادهای رعیتی تنظیم شد که هیچ مقیاس دستمزد و هیچ قانون حمایتی دیگری در پرداخت وجه نقد در بر نداشت.^{۴۲}

نشریه‌ی فاشیستی شرایط سخت زندگی رعیت‌ها را که حتی شدیدتر از کارگران روزمزد بود پنهان نمی‌کرد. اقتصاددانی به نام پردیسا *Perdisa* می‌نویسد: «دبختانه، حقیقت دارد که جایی که زمین به اشتراک شخم زده می‌شود، درآمد چنان افت می‌کند که دهقانان مجبورند به‌رغم وابستگی شدیدشان به زمین، به عنوان کارگران مزرعه اجیر شوند.»^{۴۳}

در آلمان

واقعیت این است که نازی‌ها با قانون بیست و دوم آوریل ۱۹۳۳ به کشاورزان مستأجر خرده‌پا حمایت ظاهری دادند. اما در واقع به این [حد] کاهش یافتند: در موردی که صاحبان زمین اجاره‌ها را فسخ می‌کردند، تنها در پایان سال می‌توانستند کشاورزان را اخراج کنند. و حتی این شرط، اگر کشاورز در پرداخت کرایه‌اش تأخیر داشت کاربرد خود را از دست می‌داد. به‌علاوه قانون بیست و نهم سپتامبر ۱۹۳۳ که با ابداع «مزارع موروثی» ضربه‌ای کاری به مستأجران ضعیف وارد آورد به‌ویژه مقرر داشت که مزارع اجاره‌ای نمی‌توانند «مزارع موروثی» محسوب شوند. بسیاری از یونکرها و دهقانان ثروتمند، مشتاق فسخ اجاره‌ی مزارعشان برای بهره‌مند شدن از این قانون بودند.^{۴۴}

دولت فاشیستی به زمین‌داران بزرگ و دهقانان مالک همه نوع مزایا می‌بخشید - معافیت مالیاتی، کمک‌های مالی، کمک [به پرداخت] وام و غیره - و به ندرت به کشاورزان کوچک نحیف کمک می‌نمود.

در ایتالیا

معافیت‌های مالیاتی - حکم چهارم ژانویه ۱۹۲۳ بر پایه‌ی مالیات بر درآمد کشاورزی - درآمد خالص - برای مالکانی بود که زمین خود را شخم نمی‌زدند، یعنی بر درآمدشان پس از کسر دستمزدهای پرداختی [مالیات بسته می‌شد] اما این مالیات برای کشاورز ناداری که برای خودش کار می‌کرد، بر مبنای درآمد ناخالص بود. در نتیجه نرخ مالیات پرداختی از جانب کشاورز و کارگر اغلب بیشتر از صاحبان بزرگ زمین‌هاست (حدود ۱۰ درصد در برابر ۵ درصد).

قانون هفتم ژانویه ۱۹۲۳، برای تجدید نظر عمومی در ارزیابی زمین‌ها تهیه شد. از آنجایی که این قانون سخت تحت کنترل زمین‌داران بزرگ اجرا می‌شد، تقریباً همه‌جا اندازه‌های ثبت شده و ارزش‌های تخمین زده شده‌ی مالیاتی برای اراضی بی‌شمار به صورت مضحکی کوچک و کم بودند. بنابراین مالیات‌های مالکان بزرگ، در مقایسه با کشاورزان نادار خردپا به نحو چشمگیری کم بود.^{۴۵} بالاتر از همه، از طریق حکم اول اوت ۱۹۲۷ و قانون ژوئن ۱۹۲۸ دولت فاشیستی به زمین‌داران بزرگ همه نوع معافیت مالیاتی اهدا کرد. بر اساس آمار منتشره در روزنامه‌ای فاشیستی، دهقانان کارگر در نواحی جلگه‌ای مالیات بر درآمد دویست و چهل لیره در هر هکتار می‌پرداختند درحالی‌که صاحبان زمین تنها صد و سی و یک لیره می‌پرداختند.^{۴۶}

یارانه‌های اصلاحات ارضی عمومی - با قانون بیست و چهارم دسامبر ۱۹۲۸ که برای اصلاحات ارضی تصویب شد دولت فاشیستی یارانه‌های بی‌شماری به زمین‌داران بزرگ پرداخت. برنامه‌ی آبادسازی ارضی عمومی که از آن سخن گفته شد (بازسازی جنگل‌ها، جلوگیری از فرسایش، زه کشی، توزیع نیروی برق، مخابرات و غیره) تقریباً به تمامی از سوی دولت اجرا می‌شد (سهام دولت از ۷۵ تا ۹۲ درصد بود). دولت به طور متوسط در حدود ۳۳ درصد هزینه‌ها را برای آبادسازی املاک تقبل کرد؛ ضمن آن‌که دولت باید برای

تأسیس و نصب نیروی برق، ۴۵ درصد و برای آبراهه‌های روستایی ۷۵ درصد می‌پرداخت. دولت فاشیستی در اول ژوئیه ۱۹۳۴، تقریباً بیش از چهار بلیون لیره برای برنامه‌ی کاری هفت بلیون لیره‌ای خرج کرد.^{۴۷} مالکان بسیار کمتر از این حد در این برنامه‌ها سهیم بودند. روزنشتاک - فرانک اشاره می‌کند: «اقلیتی از کلان زمین‌داران» کنسرسیوم‌های اصلاح ارضی را قبضه کرده‌اند.^{۴۸} «اصلاح ارضی عمومی» به معنی اصلاح ارضی وسیعی از جانب دولت است که پیش‌تر فقط بخشی از آن‌ها کشت می‌شدند.

یارانه‌های «نبرد گندم» - دولت فاشیستی با پایه‌گذاری «مسابقه‌ی ملی» سالانه‌ی گندم‌کاران رضایت زمین‌داران بزرگ و دهقانان ثروتمند را جلب کرد. برندگان جوایز نقدی زیادی دریافت داشتند. مثلاً در سال ۱۹۳۲ برنده‌ی رده‌بندی مزارع متوسط، سی و هشت هزار لیره برنده شد.^{۴۹} در مسابقه‌ی سال ۱۹۳۷، مبلغ جایزه روی هم به حدود ششصد و پنجاه هزار لیره رسید و در میان برندگان شصت سراسقف و اسقف و بیش از دو هزار کشیش وجود داشتند.^{۵۰} اما تنها زمین‌داران بزرگ و دهقانان ثروتمند در ایتالیا برای بازار گندم می‌کاشتند؛ دهقانان کارگر با تنها گندم مورد نیاز خود را می‌کاشتند و در موقعیتی نبودند که محصول زیادی به دست آورند یا خود را وقف دیگر فعالیت‌ها می‌کردند (پرورش دام، مو، زیتون، توت و از این دست) از این‌رو پاداش‌های «مسابقه‌ی ملی» برای آنان نبود.

در آلمان

معافیت‌های مالیاتی - «مزارع موروثی» پدید آمده با قانون بیست و نهم سپتامبر ۱۹۳۳ کاملاً از مالیات بر ارث و مالیات بر مستغلات معاف بودند. قانون بیست و یکم سپتامبر ۱۹۳۳ کاهش کلی مالیات بر درآمد [حاصل] از فروش فرآورده‌ها را برای مزارع بزرگ تصویب کرد. قانون دیگر در شانزدهم اکتبر ۱۹۳۴ از این مالیات، عمده‌فروشی فرآورده‌های کشاورزی را نیز به کلی معاف کرد - اقدامی که بیش‌تر به نفع مزارع بزرگ بود. یونکرها نیز از معافیت مالیاتی برای به دست آوردن ماشین‌های جدید، اتومبیل‌ها، ساخت ساختمان‌های جدید و غیره بهره‌مند شدند (بخش ۹). از سوی دیگر، مالیات‌های جدید بر دهقانان کارگر تحمیل شد. در یازده هزار کمون، جایی که قانون هنوز به اجرا درنیامده بود، مالیات اخذ رأی - به‌ویژه بدنام در مناطق روستایی - به کار گرفته شد. به‌علاوه

دهقانان باید همه‌نوع باج و خراج و مالیات برای «رسته‌ی تهیه‌ی مواد غذایی رایش»، این بدنه‌ی پرخرج بوروکراتیکِ انحصاردار در فروش فرآورده‌های کشاورزی می‌پرداختند.^{۵۱}

مهلت قانونی - از طریق قانون فوریه‌ی ۱۹۳۳، دولت برای تمام رایش مهلت بدهکاری کشاورزی را که برونینگ برای ایالت‌های شرقی ایجاد کرده بود تصویب و آن را تاسی و یکم اکتبر ۱۹۳۳ تمدید کرد که در آن تاریخ دوباره تاسی و یکم دسامبر تمدید شد. اما در آن تاریخ به‌کل برچیده شد. اما در این میان، سودمندان خوشبختِ قانون «مزارع موروثی» از آن جایی که دارایی‌هایشان معاف از تصرف و انتقال‌ناپذیر بود، حمایتی دایمی در برابر فروش‌های اجباری به دست آوردند. اما بانک‌ها فوری به این روش کاملاً مناسبِ فرار از تعهد پرداخت بدهی اعتراض کردند. با قانون دسامبر ۱۹۳۶، بانک‌داران این امتیاز را به دست آوردند که وقتی بدهی مالکان «زمین‌های موروثی» متجاوز از ۷۰ درصد ارزش زمین باشد، «زمین‌های موروثی» به ثبت نرسند. خبرنگار تان نوشت: «در بسیاری موارد، دهقانان املاک خود را به نام «زمین‌های موروثی» ثبت می‌کردند تا فقط از بستانکارانشان رهایی یابند. قوانین جدید برای کمک به توقف این سوءاستفاده‌ها وضع شدند»^{۵۲} به این صورت از بیشتر کشاورزان خیلی بدهکار، دیگر حمایتی صورت نگرفت.

به‌علاوه قانون زمین‌های موروثی، کاربردی برای توده‌های وسیع دهقانان کارگر نداشت. هیچ مهلتی اینان را تحت پوشش قرار نمی‌داد. اما حکومت مجبور به بخشودن چند معافیت به آنان بود. مثلاً گاهی به آنان اجازه داده می‌شد تا از مهلت قانونی دیگری سود جویند - که برای مستغلات غیر کشاورزی برقرار شده بود. اما تحت دوره این مهلت اخیر، فروش‌های اجباری تنها برای دوره‌ی شش ماهه معلق ماندند. این دوره که تمام شد، مانع قانونی دیگری برای فروش اجباری مزارع پر از بدهی وجود نداشت. مسلمانا نازی‌ها تلاش کردند تا این تغییر کلی را آرام کنند اما به‌تدریج فروش‌های اجباری از سر گرفته شدند. در چهار ماه آخر سال ۱۹۳۴، این [موضوع]، ۹۱/۶ درصد بیشتر از دوره‌ی مشابه سال ۱۹۳۳ بود. در سال ۱۹۳۵، حتی بیشتر شده و بیشتر از همه بر مزارع بسیار کوچک اثر گذارد.

کاهش بدهی - حکومت رایش با قانون اول ژوئن ۱۹۳۳، بدهی‌های مزارع را به دو سوم «ارزش» مزرعه کاهش داد و نرخ بهره را تا ۴/۵ درصد کم کرد. اما این قانون

بیشتر به زمین‌داران بزرگ و متوسط تعلق داشت به دلیل این واقعیت که کشاورزان خرده‌پا نه به بانک‌ها بلکه به افزارمندان، کاسبکاران، خویشاوندان، نزول‌خواران روستا و غیره بدهکار بودند. به علاوه قانون «ارزش گذاری» بر مبنای قیمت واحد ژانویه ۱۹۳۱، تنها در مورد زمین‌های کوچک، با درصد بالایی این قیمت واحد را بالا برد. از آنجایی که با این گونه محاسبه، بدهکاری دهقانان خرده‌پا به بانک‌ها به ندرت متجاوز از دو سوم ارزش زمینشان بود، قانون کاهش بدهی کاربردی برای آنان نداشت. در واقع در اول ژوئن ۱۹۳۴ یک سال پس از اعلان قانون، این قانون تنها برای شصت هزار مزرعه از پنج و نیم میلیون مزرعه کاربرد داشت.

یارانه‌هایی به ایالت‌های شرقی - حکومت نازی برای یونکرها و دهقانان ثروتمند به پخش اعتبارهای استهلیفه *Osthilfe* (کمک‌های اضطراری به ایالت‌های شرقی) ادامه داد. ۵۳ در دسامبر ۱۹۳۲، پیش از به قدرت رسیدن هیتلر، از صد و سی و دو میلیون اعتبار توزیع شده، شصت میلیون به مزارع بیش از صد هکتار تعلق گرفت. گرچه نازی‌ها با عوام‌فریبی این رسوایی را توجیه کردند، هنگامی که به قدرت رسیدند، بدترش کردند: تا اول نوامبر ۱۹۳۴، دویست و سیزده میلیون مارک به مزارع بیش از صد و بیست و پنج هکتار پرداخت شد. صد و نود و چهار میلیون به مزارع بین هفت و نیم تا دوازده هکتار و تنها سی و سه و نیم میلیون به مزارع کمتر از هفت و نیم هکتار. ۵۴

یارانه‌های «نبرد تولید» - نازی‌ها در تلاش برای خودکفا ساختن آلمان در تهیه مواد غذایی، «نبرد تولید» پر سر و صدایی را از پایان سال ۱۹۳۲ آغاز کردند که یارانه‌های زیادی برای افزایش تولید می‌پرداخت. قانون اول آوریل ۱۹۳۵، صد میلیون مارک در بودجه‌ی سال ۱۹۳۵ برای «تشویق بخش کشاورزی» مقرر داشت. مجموع اعتبارات یک بیلیون مارکی برای دوره‌ی برنامه‌ی چهارساله در نظر گرفته شد تا در بهبود خاک و روش‌های کشاورزی مصرف شود. یارانه‌ی صد مارک در هر هکتار به چمنزارهای تبدیل شده به زمین‌های زراعی تعلق گرفت. همه‌گونه پاداشی برای افزایش تولید ۵۵، تشویق به افزایش پرورش شلغم، کتان، کنف و از این دست در نظر گرفته شد. اما این کمک‌ها بیش‌تر به جیب‌های زمین‌داران بزرگ و متوسط سرازیر شد که به خودی خود در شرایط توسعه و تقبل تولید زیاد فرآورده‌های مطلوب بودند. ۵۶

مقررات کشاورزی فاشیسم در خصوص تعرفه‌ها و قیمت‌ها، رضایت زمین‌داران بزرگ و دهقانان ثروتمند را فقط و فقط به هزینه‌ی خرده دهقانان برآورده ساخت. در واقع در ایتالیا و هم در آلمان «پخش فنی محصولات، منطبق بر پخش اقتصادی و سیاسی مالکیت و طبقه‌ها بود.»^{۵۷} زمینداران بزرگ، دهقانان ثروتمند، از آن جایی که داراییشان بیشتر بود و می‌توانستند از روش‌های علمی استفاده نمایند در تولید غلات انحصار داشتند. از طرف دیگر خرده دهقانان تقریباً هیچ غله‌ای برای بازار تولید نمی‌کردند اما وقت خود را صرف فعالیت‌های دیگر مثل پرورش دام، سبزی‌کاری و غیره می‌کردند. اما فاشیسم قیمت‌های مناسب را تقریباً فقط برای پرورش دهندگان غلات تضمین می‌کرد. در واقع صاحبان صنایع مخالف هرگونه افزایش قیمت فرآورده‌های کشاورزی بودند چراکه اثری معکوس در هزینه‌های آنان به جای می‌گذاشت. فاشیسم از قربانی کردن کشاورزی برای صنعت وقتی که فرآورده‌های کشاورزی مقیاسی بالا دارند می‌پرهیزد. اما در دفاع از دیگر کالاهایی که بیش‌تر توسط خرده دهقانان تولید می‌شود کمتر شور و شوق دارد. خلاصه آن‌که، سازشی را هدایت می‌کند که هم منافع زمین‌داران بزرگ و هم منافع صاحبان صنایع را تضمین کند اما هزینه‌ی آن را خرده دهقانان بپردازند.

در ایتالیا

تمام توجه دولت معطوف به کشتکاران غلات بود. تعرفه‌های بر گندم پی در پی از ۲۷/۵ لیره در ژوئیه‌ی ۱۹۲۵ به ۴۰/۴ در سپتامبر ۱۹۲۸ به ۵۱/۴۰ در ماه می ۱۹۲۹، به ۶۰/۶۰ در ژوئن ۱۹۳۰ و به ۷۵ در اوت ۱۹۳۱ افزایش یافتند (برای مقایسه، لیره در این‌جا در نرخ تثبیتی سال ۱۹۲۷ محاسبه شده است). این حمایت تعرفه‌ای به گندم‌کاران تضمین می‌داد بتوانند قیمت‌های بازار را به طور مصنوعی افزایش دهند، البته به هزینه‌ی مصرف‌کننده. پروفیسور مورتارا Mortara محاسبه کرد که تعرفه از سال ۱۹۳۱، یک و نیم بیلیون لیره برای مصرف‌کننده هزینه در بر داشته است. به‌علاوه تولیدگران با این شرط قانونی که ۹۵ درصد گندم داخلی باید به صورت آرد مصرف شود حمایت می‌شدند. سرانجام دولت برای ابقای قیمت، بازار را به تعدادی قوانین پوشش دهنده‌ی فروش‌های جمعی، اندوختن ارزش‌های افزوده و پیشرفت برداشت محصول مشمول کرد؛ مثلاً

بانک‌های وام‌دهنده به بخش کشاورزی، به کشتگران مساعده‌ی هشتاد لیراه‌ای برای هر کوپینتال گندم انبار شده می‌پرداختند.

درحالی‌که مقررات حمایتی و حفظ قیمت‌ها بسیار مطلوب کشاورزان بزرگ بود، برای دهقانان متوسط کمتر فایده داشت (از آن جایی که خرده دهقانان برای بازار گندم تهیه نمی‌کردند آن‌ها را در نظر نیاورده‌ایم). نخست آن‌که، برخی بانک‌های وام‌دهنده برای گندم‌های انبارشده‌ی به‌نسبه زیاد مساعده پرداخت می‌کردند، و از آن جایی که دهقانان متوسط چنان مقادیری برای بازار تهیه نمی‌کردند نمی‌توانستند از این مساعده‌ها استفاده کنند و ناچار به فروش گندم به محض برداشت و به قیمت کمتر دلخواه بودند. دوم آن‌که پس از فوریه‌ی ۱۹۳۶ دهقان آفندر آزادی نداشت تا محصول خود را خود عرضه کند و مجبور بود تا آن را به بدنه‌ای دولتی حواله دهد و تنها می‌توانست سه کوپینتال برای مصرف شخصی خویش نگه دارد (تلاش‌هایی برای کاهش این مقدار به دو کوپینتال صورت گرفت).^{۵۸} از آن جایی که این مقدار مجاز برای مصرف شخصی دهقانان ناکافی بود، یا مجبور بودند تا نان مورد نیاز خود را به بهای بیشتر از آن‌چه خود می‌پختند بخرند یا با فداکاری زیادی محصولشان را افزایش دهند. طبیعتاً نسبت به کشتگران بزرگ برای آنان بسیار مشکل بود که این کار را انجام دهند.

گدی Gaddi می‌نویسد: «برای افزایش تولید گندم در منطقه‌ای که مقدار زمین کشت نشده زیاد نیست، لازم است تا اقتصاد کشاورزی را به صورت پایه‌ای تغییر دهیم... و دیگر محصولات کمتر مورد نیاز را کاهش دهیم... با استفاده‌ی بهتر و بیشتر از ماشین‌آلات و کودهای شیمیایی و به کار انداختن سرمایه‌ی بیشتر بر روی زمین، باید محصول را افزایش داد... محصول متوسط در هر هکتار که پیش‌تر ده یا یازده کوپینتال بود، امروزه به سیزده کوپینتال رسیده است. گرچه این میانگین، شامل محصول میانگین هشت کوپینتال برای خرده کشاورزان ساردینیا Sardinia و محصول متوسط از بیست و پنج تا سی کوپینتال برای زمین‌داران سرمایه‌دار بزرگ لمباردی Lombardi است.»^{۵۹}

با تولیدکنندگان کوچک فرآورده‌هایی به جز غلات، همچون خویشانودان فقیر رفتار می‌شد. مدتی طولانی بود که صنعت خود را مخالف با حمایت تعرفه‌ای عمومی برای تمامی فرآورده‌های کشاورزی نشان داده بود. وقتی رکود جهانی آغاز شد، قیمت فرآورده‌های کشاورزی بدون حمایت کافی (به‌ویژه فرآورده‌های پرورش دام و طیور،

گوشت، شیر، کره، تخم مرغ و پنیر) و بدون مابه‌التفاوتی در سود، سقوط کرد. در سال ۱۹۳۳ شیر بیشتر از لیتری سی یا چهل سانتیم ایتالیا فروش نمی‌رفت.^{۶۰} بازارهای فرآورده‌های صادراتی کشاورزی (شراب، زیتون، ابریشم خام) به‌راحتی تعطیل شدند. قدرت پایین لیره در سال ۱۹۲۷ ضربه‌ای سهمگین به آنان وارد آورد؛ بحران جهانی و رقابت ژاپنی‌ها (در مورد ابریشم) آنان را از دوام بازارهایشان محروم کرد. «صادرات کشاورزی ایتالیا سقوط آزاد کرد.»^{۶۱} مثلاً پیله‌ی کرم ابریشم که در دوران رونق به سی و پنج لیره فروخته می‌شد، در سال ۱۹۳۳ تنها سی و نیم لیره ارزش داشت.^{۶۲}

امروزه دولت، تمام قیمت‌ها را تثبیت کرده اما سود برای فرآورده‌های درجه دوم کشاورزی (به‌ویژه دام) هنوز ناکافی است. به‌علاوه حکومت مالیات‌های بی‌شماری بر دام و حیوانات اهلی بسته است. مالیات یک بز به بیست لیره افزایش یافت با این نتیجه که جمعیت بزها از سه میلیون و صد هزار رأس در سال ۱۹۲۶ به یک میلیون و هفتصد و نود و پنج هزار رأس در سال ۱۹۳۶ رسید.^{۶۳} خلاصه، خودکفایی سبب شد که صادرات کشاورزی آخرین بازارهای خود را از دست بدهد.

خرده دهقانان بی‌اغراق «تا خرخره» در قرض فرو رفتند.^{۶۴} در پایان سال ۱۹۳۴، روزنامه‌ی *Terra* (زمین) بدهی بخش کشاورزی را ده میلیارد لیره برآورد کرد.

در آلمان

تا سال ۱۹۳۲ حکومت‌های جمهوری وایمار تقریباً فقط از یونکرها و گندم‌کاران حمایت و خرده دهقانانی را که بیشتر مشغول دامپروری بودند قربانی می‌کردند. نازی‌ها به‌راحتی خرده دهقانان را با قول حمایت یکسان با غلات‌کاران فریفتند. و در نخستین روزهای دست‌یازی به قدرت باید وانمود به عمل به قول‌هایشان می‌کردند. هیتلر در سخنرانی‌اش در تاریخ بیست و سوم مارس ۱۹۳۳ به رایشستاگ اعلام داشت: «ما باید به سوی نجات آلمان رهسپار شویم... جنون بلشویستی بدون حق توازن برای طبقه‌ی دهقان، آلمان را غرق خواهد کرد...» و تعرفه‌های فرآورده‌های عمده‌ی درجه دوم (تخم مرغ، پنیر، گوشت و غیره) را از ۳۰۰ تا ۵۰۰ درصد افزایش داد.

اما پس از این آغاز درخشان، مقررات کشاورزی رایش سوم برای دهقانان کوچک و متوسط نکبت‌بار بود. با قانون سیزده و بیست و ششم سپتامبر ۱۹۳۳ اداره‌ای دولتی به نام رسته‌ی تهیه‌ی مواد غذایی رایش پدید آمد با چشم‌انداز «تثبیت قیمت» فرآورده‌های

عمده‌ی کشاورزی. این قانون ابتدا ناظر بر تولید گندم بود. والتر داره گفت: «هدف ما رسیدن به قیمت عادلانه برای تمام محصولات کشاورزی و پیش از همه غلات است.» در ژانویه ۱۹۳۲ و در برلین، ارزش یک تن گندم سیاه (چاودار) به صد و پنجاه و دو مارک آلمان و در می ۱۹۳۵ به صد و هفتاد و دو مارک رسید و یک تن گندم از صد و هشتاد و پنج به دویست و دوازده مارک آلمان. این مقررات تثبیت قیمت فقط و فقط یونکرها و زارعان ثروتمند را خشنود ساخت و دهقانان متوسط را کمتر خشنود کرد. دهقانان کوچکی که برای بازار گندم تولید نمی کردند، به هیچ وجه در نظر گرفته نشدند.

نخست، «قیمت‌های تثبیت شده»ی غلات برای هر ماه سال به صورت شناور تصویب می شد. هرچه بیشتر از خرمن می گذشت، قیمت‌ها گران تر می شد. اما از آن جایی که دهقانان متوسط در شرایطی نبودند تا فرآورده‌های خود را انبار کنند، باید محصولاتشان را بلافاصله پس از خرمن و به پایین ترین میزان می فروختند. به علاوه، «قیمت‌های تثبیت شده» فقط برای حداقل مشخصی (مثلا یک بار کامل کامیون، پانزده تن متریک) مناسب بودند و دهقانان متوسط ناتوان از تأمین آن مقدار زیاد، باید قیمت‌های نامطلوبتر را می پذیرفتند.

دو آن که، دهقانان پس از ژوئن ۱۹۳۴، مجبور به تحویل محصولشان به رسته‌ی تهیه‌ی مواد غذایی رایش بودند. آنان جدای از خرمن سال‌های ۱۹۳۴، ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ مقداری ثابت (و ناکافی) برای مصرف شخصی خود مجاز بودند. اما فرمانی به تاریخ بیست و دوم ژوئیه ۱۹۳۷، آنان را ناگزیر ساخت تا تمام غلات مناسب برای پخت نانی که خرمن می نمودند تحویل دهند و هر کوششی در رعایت نکردن قانون جریمه‌های بسیار شدیدی (جریمه‌ی نقدی تا صد هزار مارک و زندان) به همراه داشت. از این رو برای آنان مزایای «تثبیت قیمت‌ها» نسبت به تعدیل بیشتر است [چراکه تعدیل] سبب می شود نتوانند از فرآورده‌های خود برای تأمین خانواده و تغذیه‌ی دام‌هایشان استفاده کنند (پایین را ببینید).

در ماه می ۱۹۳۴، سیستم «تثبیت قیمت‌ها» برای فرآورده‌های دام پروری نیز به کار رفت. اما شرایط دام پروری کوچک - که اکثریت مطلق خرده دهقانان را در بر می گرفت - اصلاً بهتر نبود.

نخست، اداره‌ی دام و شیر و غیره متمایل به افزایش ارزش بازار فرآورده‌هایی که در

انحصار داشت بود تا به جلوگیری از افزایش قیمت‌ها. از آن جایی که این فرآورده‌ها در بودجه‌ی کارگران صنایع خود را زیاد نشان می‌دادند، محافل سرمایه‌داری فشار شدیدی وارد می‌آوردند تا از افزایش آن‌ها که منجر به افزایش دستمزدها می‌شد جلوگیری کنند. در نتیجه شاخص قیمت فرآورده‌های لبنی ۱۰ درصد زیر سطح پیش از جنگ بود، در حالی که [قیمت] غلات ۱۵ درصد بالاتر بود.^{۶۵}

دو آن‌که، کشاورز لبنی دیگر نمی‌توانست به راحتی محصولاتش را به مصرف برساند و مستقیم آن‌ها را به بازار ببرد. او پیش از ظهور ناسیونال سوسیالیسم معمولاً کره و پنیر خود را خود می‌ساخت و مستقیم به مصرف‌کننده می‌فروخت. اکنون او دیگر حق تبدیل شیر خود به کره و پنیر را نداشت. اما ناگزیر به تحویل دادن مقادیر ثابتی شیر به سازمان‌های انحصاری بود و قیمت‌هایی که دریافت می‌داشت بسیار پایین بود. برای مثال یک دهقان اهل سیلزی Silesian که طبق رسم، شیر خود را مستقیم به بهای لیتری بیست و دو فینیک به مصرف‌کننده می‌فروخت، اکنون [از این راه] بیش از چهارده فینیک عایدی نداشت و باید دو فینیک آن را به عنوان کمیسیون برای هزینه‌های اجرایی اداره پرداخت می‌کرد. همان شیر را اداره در شهرها به بهای بیست و چهار فینیک می‌فروخت.^{۶۶}

نتیجه این بود که دهقانان از تحویل دادن شیرشان سر باز زدند. این مقاومت چنان سرسختانه بود که گورینگ در دسامبر ۱۹۳۵ به گشتاپو دستور داد تا بی‌رحمانه در برابر این سرسختی اقدام کند. اعلامیه‌ای رسمی بیان داشت: «کارشکنی در تحویل شیر از سوی کشاورزان عملی جنایت‌آمیز در برابر ملت است. هرکس در این باره منفعل باشد یا مقاومت آشکار کند جنایتی در برابر جامعه مرتکب شده است.»^{۶۷}

سه آن‌که، دامپروران خرده‌پا، از افزایش سرسام‌آور قیمت غذا برای دام‌هایی که پرورش می‌دادند در عذاب بودند. در آلمان در واقع زمین‌داران بزرگ تقریباً تنها تولیدکنندگان خوراک ستور می‌باشند. دام‌پروران کوچک خودشان اینها را تولید نمی‌کنند و باید اینها را در بازار بخرند. از آن جایی که تولید فرآورده‌های غذایی آلمان کم و حدود یک و نیم تن متریک در سال بود - که حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد نیازها بود^{۶۸} - حکومت در سال ۱۹۳۳، تعرفه‌های مواد غذایی وارداتی را برای تشویق زراعت و مقرون به صرفه کردن سهام خارجی در اختیار خود به نرخ‌های ممانعتی افزایش داد. به زودی مواد غذایی بسیار گران

شد و قیمت‌ها در سال ۱۹۳۴ که خرمن به صورتی غیرمعمول فقیر بود افزایش یافت. این برای یونکرها که کشت مواد غذایی را افزایش دادند تجارتي سودآور بود. اما برای دام و ماکي پروران کوچک که دام‌هایشان در نتیجه‌ی آن تلف می‌شدند زیان‌آور بود. اینان ناتوان از به دست آوردن غذای کافی به دلیل قیمت‌های ممانعتی باید دام‌هایشان را سر می‌بردند یا از پرورش ماکيان صرف نظر می‌کردند. نتیجه، سقوطی قابل توجه در تولید شیر، کره، تخم مرغ و بعد گوشت (به‌ویژه گوشت خوک) و در یک کلام در درآمدشان بود. کشاورزانی که گندم یا چاودار تولید می‌کردند دست‌کم می‌توانستند این خوراک‌ها را به دام‌هایشان بدهند، اما فرمان بیست و دوم ژوئیه‌ی ۱۹۳۷، استفاده از هر نوع غله‌ای که می‌تواند تبدیل به نان شود به عنوان خوراک دام را با همان جریمه‌های سخت در بالا عنوان شده، اکیدا قلعغن کرد. بیش و کم همزمان اعلام شد که به دلیل نبود سهام خارجی، دیگر وارد کردن مواد غذایی خارجی چون جو و ذرت برای جایگزینی با چاودار ممنوع شده برای حیوانات، ممکن نمی‌باشد!^{۶۹}

افزون بر این دلایل متنوع نارضایتی، فشار شدیدی به نام اجرای «برنامه‌ی چهارساله» بر دهقانان آلمان تحمیل شد. کشاورزان بی‌درنگ مبارزه کردند. به آنان دستور داده شده بود تا زمین‌های بیشتری را زیر کشت ببرند، محصولشان را افزایش دهند یا محصول دیگری بکارند و کارهایی از این دست. آنان مدام زیر ظن و شک بودند. برای مثال حکم بیست و سوم مارس ۱۹۳۷ مقرر داشت که در موردی که یک مزرعه به روشی کشت نشود که سهمی در تغذیه‌ی مردم آلمان داشته باشد، مقامات مسئول یا از راه اخطار به کشاورز یا دستور به او برای کشت در جهتی که نیازهای تهیه‌ی مواد غذایی ملی را برآورده کند، دخالت می‌کنند. علاوه بر آن مدیریت مزرعه تحت کنترل یک مأمور قرار می‌گیرد یا این‌که [کشاورز] مجبور به اجرای زمینش یا واگذاری کشت آن به شخص مجرب و متخصص می‌شود.^{۷۰}

اما خاک آلمان چندان حاصلخیز نیست، افزایش محصول یا کشت زمین فقیر بسیار پرهزینه است. برخلاف کمک‌های پخش شده از جانب رایش، برخلاف کاهش ۳۰ درصدی قیمت کود شیمیایی نیترات و ۲۵ درصدی کود شیمیایی پتاس با حکم بیست و سوم مارس ۱۹۳۷، کوشش برای بهبود کشاورزی آلمان، به‌ویژه برای خرده دهقانان و دهقانان متوسط بسیار شاق بود. یک منشی در وزارت کشاورزی به نام بک Back در

مقاله‌ای پذیرفت که ارزش فرآورده‌های کشاورزی در سال ۱۹۳۷ تنها صد و شصت و سه میلیون مارک بود. درحالی‌که هزینه‌های کشاورزی به سیصد و سی و پنج میلیون رسیدند. هزینه‌ها، سودها را فرومی‌دادند.^{۷۱}

خبرنگار آلمانی پتی پاریزین *Petit Parisien* نوشت: «از زمانی که نازیسم به‌کل، قانون‌های کشاورزی را بازبینی کرده است، فقدان فزاینده‌ی سود در کار روزانه‌ی کشتگران وجود دارد. کاملاً مشهود است که دهقانان آلمان شوری جدید برای نظم‌ی جدید دارند. تمام گاه‌نامه‌ها و سخنرانی‌های رسمی با نگاهی احساساتی به محافل کشاورزی، حتی با فداکاری پایان می‌یابند. این توسل جستن‌ها لازم هستند.»^{۷۲}

۶

فاشیسم صرفاً سودهای زمین‌داران بزرگ و دهقانان ثروتمند را افزایش نمی‌دهد بلکه اغلب روزنه‌هایی جدید به روی صنعت و سرمایه‌داری مالی می‌گشاید، روزنه‌هایی که تاکنون در جامعه‌ی بسته‌ی منافع به مالکیت زمین وابسته بوده‌اند. عوام‌فریبان فاشیست برای جذب خرده دهقانان به آنان وعده دادند تا آنان را از استثمار بانک‌ها، تراست‌های بزرگ دستگاه‌های کشاورزی، تراست‌های کودهای شیمیایی و تراست‌های نیروی برق رها کنند؛ قول دادند تا از شر محترکان بزرگ و واسطه‌های انحصاری فرآورده‌های کشاورزی که از تولیدکننده ارزان می‌خریدند و به مصرف‌کننده گران می‌فروختند، خلاص‌شان کنند. اما به قدرت که رسیدند، دقیقاً خلاف وعده عمل کرده و به هر نحوی به نفوذ سرمایه‌داری به کشاورزی کمک کردند.

در ایتالیا

نتیجه‌ی مقررات کشاورزی فاشیسم («اصلاحات ارضی»، «نبرد گندم» و حمایت‌های تعرفه‌ای از گندم) افزایش سودهای زمین‌داران بزرگ و دهقانان ثروتمند و نشان دادن روزنه‌های زراعی جدید به سرمایه‌ی مالی بود. الکتریکی کردن امور مربوط به کشاورزی تراست‌های بزرگ نیروی برق را غنی‌تر کرد، کشاورزی شدید سفارش‌های فراوان دستگاه‌های کشاورزی برای کنسرسیوم‌های بزرگ ماشین‌سازی به ارمغان آورد، و تولیدکنندگان کودهای شیمیایی نیز سودهای سرشاری از «نبرد گندم» به دست آوردند.

روزنشتاک - فرانک گفت: «ایتالیایی ها همه جا در گوشت می گفتند که شرکت مونته کاتینی Montecatini در نبرد گندم پیروز میدان بوده است.»^{۷۳} در آغاز سال ۱۹۳۸، روزنامه‌ای مالی گزارش داد که وضعیت مونته کاتینی همچنان شکوهمند است (صحبت از سود سهام یازده یا دوازده لیراهی به جای ده لیره بود) «تنها به خاطر فروش روزافزون کودهای شیمیایی به ویژه نیتрат ها چنان که برای برنامه‌ی نبرد [گندم] سال ۳۸-۱۹۳۷، پنج میلیون کوپیتال به جای سه میلیون سال‌های پیشین تولید کرد.»^{۷۴}

در آلمان

مقررات کشاورزی نازی‌ها، زمین‌داران و سرمایه‌داران بزرگ معامله‌کننده در فرآورده‌های کشاورزی - عمده‌فروشان مواد غذایی، تراسه‌های دستگاه‌های کشاورزی و کودهای شیمیایی - را پول‌دار کرد. بنا بر نظر اشتاین‌برگر Steinberger، «حکومت هیتلر کشاورزی را با محفل عملا بسته‌ی صنایع کارتل‌زده محاصره کرد که بازارها و فرآورده‌های دهقانان را به شدت به انحصارهای تجاری و کارتل‌های صنعتی وابسته نمود.»^{۷۵} یکی از نخستین کارهای «رسته‌ی تهیه‌ی مواد غذایی» اطمینان دادن تولید بیشتر و بازار گسترده‌تر به دلالت سرمایه‌دار به واسطه‌ی اجبار تولیدکنندگان خرده‌پا در بیرون از بازار بود. دیدیم که این قضیه چگونه در مورد شیر به وقوع پیوست. اما باید اشاره کرد که سود به دست آمده از تفاوت بین قیمت پرداختی به دهقان و آنچه که مصرف‌کننده می‌پرداخت، از جانب رسته‌ی تهیه‌ی مواد غذایی که تنها چون یک کارگزار عمل می‌کرد به جیب زده نمی‌شد بلکه سرمایه‌داران بزرگ یا تعاونی‌های لبنیاتی این سود را به جیب می‌زدند (این آخری را معمولاً یونکرها مدیریت و کمک مالی می‌کردند). مورد دیگر در صنعت تصفیه‌ی شکر بود که حکم نوامبر ۱۹۳۴ هر دهقان کشتگر چغندر قند را به یک تصفیه‌خانه‌ی مخصوص مرتبط کرد که زندگیش به آن بسته بود. این تصفیه‌خانه‌ها چغندر را به بهای ارزان و مضحکی می‌خریدند و شکر را با سودی نجومی به مصرف‌کننده می‌فروختند.

مقررات کشاورزی نازیسم بازارهای جدیدی در حومه‌ی شهرها برای کارتل‌های بزرگ صنعتی که تولیدکننده‌ی کودهای شیمیایی و دستگاه‌های کشاورزی بودند گشود. آن روزها که نازی‌ها به دهقانان وعده‌ی آزادی از یوغ سرمایه‌داران را دادند دیگر گذشته است. دکتر شاخت در یکی از سخنرانی‌هایش مکانیزه شدن کشاورزی را باشکوه دانست و آن را برای صنعت کلان بسیار سودمند خواند: «ما نباید فراموش کنیم که فرآورده‌های صنعت

سرمایه‌داری مثل ماشین‌های خرمن‌کوب و تراکتورهای شخم‌زن، برای کشاورزی که مسئول تغذیه‌ی شصت و پنج میلیون انسان است واجب و ضروری است. مقررات کشاورزی که پیشرفت در این زمینه را سد کند، نمی‌تواند در «نبرد تولید» پیروز باشد یا به مصالح مردم خدمت کند.»^{۷۶}

بخش پایانی

توهم‌هایی که باید برطرف شوند.

امیدواریم که این مطالعه نوری اندک بر ماهیت واقعی فاشیسم بتاباند. در بخش‌های پیشین تلاش کردیم تا بسیاری نظرهای نادرست مربوط به فاشیسم را بهبود بخشیم. در خاتمه، توهم‌های خطرناکی باقی می‌مانند که باید برطرف شوند.

۱

یکی از توهم‌های مربوط به فاشیسم، برخلاف وحشتی که پدید می‌آورد این است که آن را پدیده‌ی پیش‌رونده‌ی سیاسی، به عنوان مرحله‌ی گذار و حتی لازم، گرچه دردناک، می‌پندارند. پیام‌آوران پرشور، ده‌ها و صدها بار، اضمحلال قریب‌الوقوع و حتمی دیکتاتوری فاشیستی را در ایتالیا و آلمان زیر ضربه‌های پیروزمند انقلاب اعلام داشتند. آنان بیان کردند که فاشیسم با بردن تضاد طبقاتی به بالاترین درجه‌ی تنش، ساعت انقلاب پرولتاری را نزدیک می‌کند یا حتی آن‌گونه که شخصی استالینیست با شادابی خشکی بیان داشت: «پرولتاریا تنها با گذار از جهنم دیکتاتوری فاشیستی است که می‌تواند قدرت را به دست آورد.»^۱

اما روی داده‌ها با وضوح ترازیکی ثابت کردند که از لحظه‌ای که طبقه‌ی کارگر به موج فاشیستی اجازه می‌دهد تا از سرش بگذرد، دوره‌ی طولانی برده‌داری و فتور آغاز می‌شود - دوره‌ای طولانی که در آن عقاید سوسیالیستی و حتی دموکراتیک، فقط از بناهای یادگار و کتابخانه‌هاست که پاک نمی‌شوند، اما جدی‌تر از همه‌ی اینها: از ریشه برکندن مغزهای

انسانی است. حوادث، ثابت کرده‌اند که فاشیسم هرچیز مخالف با دیکتاتوری‌اش را با برخورد فیزیکی ویران می‌کند، هرچقدر هم که آن مخالف آرام باشد، و این که خلأیی اطراف خود پدید می‌آورد و پشت سرش نیز خلأیی برجای می‌گذارد.

این قدرت بقای فوق‌العاده، با نابود کردن همه چیز به جز خودش، در برابر همه چیز و همه کس رشد می‌کند. در طول سالیان به‌رغم تناقض‌های داخلی و برخلاف حرمان و نارضایتی توده‌ها گسترش می‌یابد. - پس پشت صحنه چه خبر است؟

قدرت دیکتاتوری بیش از هر چیز در تمرکزگرایی فوق‌العاده‌اش نهفته است. چنین رژی می‌آن‌چنان که روزنامه‌های فرانسوی نوشته نمی‌تواند «با این ماهیت، کم‌ترین اثری از فدرالیسم یا خودمختاری را تاب آورد. مثل کنوانسیون، مثل ناپلئون باید در پی تکمیل تمرکزگرایی‌اش باشد - که نتیجه‌ی منطقی این سیستم و ابزار لازم برای تضمین بقایش است.»^۲ موسولینی و هیتلر تا حد اعلا اقتدار حکومت مرکزی را تقویت کردند و حتی کم‌ترین اثر از فردگرایی را زدودند. در ایتالیا قدرت فرمانداران ایالت‌ها به صورت قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. اطلاعیه‌ای از دوچه به آنان اطلاع می‌دهد که: «باید آشکار شود که اقتدار را نمی‌توان بخش کرد... اقتدار مجرد و منحصر به فرد است. اگر این گونه نباشد به سوی دولتی غیر سازماندهی شده سقوط خواهیم کرد.»^۳

در آلمان، هفده «ایالت» که حق حکومت بر خود و داشتن مجلس از سوی قانون اساسی وایمار برایشان محفوظ بود، به تدریج محو شدند و به تنها ایالت رایش که مستقیماً از سوی نماینده‌ی حکومت مرکزی، اشتات هالتر *Statthalter* اداره می‌شد تغییر شکل دادند. هیتلر با ستودن عمل تمرکزگرایی خود، «از بخشیدن قانون اساسی‌ای به مردم که آنان را قدرتمند می‌سازد» به خود می‌بالید.^۴

مارکس می‌توانست در زمان خود شاد باشد که حتی اگر قدرت اجرایی متمرکز هم بشود، همزمان در برابر خود، تمام قوای تخریب را نیز متمرکز می‌کند.^۵ و پژوهشگر معاصری چون ادوارد برت *Edouard Breth* با برداشتی آسان از دیالکتیک، تصور می‌کند که فاشیسم با تمرکزگرایی حداکثر در جهت انقلاب حرکت کرده است.^۶ اما فاشیسم همزمان که متمرکز می‌شد، در رادیکالترین صورت خود، «نیروهای تخریب‌گر» را نیز ویران می‌ساخت. فاشیسم در واقع، روش‌های فشار پلیسی مورد استفاده در دولت‌های مدرن را به حد اعلائی کمال رساند. پلیس سیاسی را تبدیل به سازمانی علمی کرد. او را

Ovra در ایتالیا و گشتاپو در آلمان - «دولت‌های واقعی در درون دولت»، با حساس شدن بر تمام طبقات جامعه و حتی هر خانه‌ی مسکونی، با منابع بی‌شمار مالی و مواد و با قدرت نامحدود - در موقعیتی بودند که به دقت هر کوششی برای مخالفت را هرکجا که اتفاق می‌افتاد در نطفه خفه می‌کردند. آنان می‌توانستند هرکسی را هرجا که باشد دستگیر، او را در جزیره‌ای دورافتاده یا در اردوگاه‌ها «سربه‌نیست» و حتی بدون تظاهر به محاکمه او را اعدام کنند.

شخصی، چنین رژیم‌ی را «سطحی از گرانی که هیچ دستی نمی‌تواند در آن دستاویزی بیابد» نامیده (این اصطلاح از الی هالوی Elie Halevy است در مقاله‌ای در یک روزنامه، این مقاله خطاب به من بود اما نتوانستم منبع دقیقش را بیابم). خبرنگار تان کمی حق داشت وقتی که نوشت: در ایتالیا «مخالفت کاملاً محو شده است... با سیستم دولت توتالیتار، هیچ تبلیغات مخالفی ممکن نیست».^۷ و گوبلز وقتی بیان می‌داشت: «دشمنان رژیم کاملاً تارومار شده‌اند دیگر هیچ گروه مخالف شایان نام‌بردنی در سراسر کشور وجود ندارد».^۸

به اضافه‌ی این روش‌های فشار پلیسی، این دولت، دولت «آوارگی، تفرقه و بی‌باوری اجباری» بود که فاشیسم طبقه‌ی کارگر را اسیر آن کرده بود.^۹ مسلماً فاشیسم در جلوگیری از نبرد طبقاتی، پدیده‌ای اجتماعی که به هیچ رژیم‌ی ارزانی نشده اما کاملاً عمیق است، توفیقی نیافت. نبرد طبقاتی به صورت زیرزمینی ادامه یافت. اگر در نگاه اول قابل شناسایی نیست به این دلیل است که اشکالی متفاوت از آنچه به آن عادت داریم به خود گرفته است. برای مثال، از طریق عوام‌فریبی عوام در اتحادیه‌های «فاشیستی‌شده» یا «گلایخگشالتت *gleichgeschaltet*» و غیره و غیره نمود یافته است. اساساً نه در ایتالیا و نه در آلمان، رژیم نمی‌توانست از همراهی تمام پرولتاریا به خود بیالبد، کاملاً برعکس. خود موسولینی ناگزیر به اعتراف بود: «نمی‌توانم بگویم که تمام کارگران [با منند]... آنان ناراضیان ابدی‌اند».^{۱۰} در آلمان، انتخابات «شوراهای محرمانه»ی کارخانه‌ها دو بار (آوریل ۱۹۳۴ و آوریل ۱۹۳۵) شکستی نیش‌دار برای رژیم در بر داشت.

بر اساس آخرین اعتراف دکتر لی، کمابیش ۴۰ درصد از رأی‌دهندگان در سال ۱۹۳۴ رأی دادند.^{۱۱} در سال ۱۹۳۵ دست‌کم ۳۰ درصد رأی‌دهندگان از رأی دادن خودداری کرده یا رأی مخالف دادند.^{۱۲} در سال‌های ۱۹۳۶، ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، انتخابات به دلیل اقدامات

احتیاطی «به تعویق افتاد» و در ژوئن ۱۹۳۸ تصمیم گرفته شد که «معتمدان» دیگر نباید «انتخاب شوند»؛ رؤسای کارخانه‌ها آن‌ها را به مقام‌هایی می‌رسانند.

اما این نارضایتی پنهان، بیان و یا سازماندهی خود را تقریباً غیرممکن یافت. طبقه‌ی کارگر ذره‌ذره تلاشی می‌شد. درست است که جنبش‌های معترض این‌جا و آن‌جا پیدا می‌شدند اما به سرعت خاموش می‌گردیدند. آنان در کارخانه‌های عایق‌بندی شده، محصور و در بیرون از کارخانه‌ها به چند کارگر شناخته شدند. در هر کارخانه، کارگران می‌پنداشتند که در مقاومت خود دست تنه‌ایند، نه تنها ارتباط بین کارگران در کارخانه‌های متفاوت قطع شد بلکه حتی در داخل تشکیلات بزرگ نیز تماس بین کارکنان اداره‌های مختلف وجود نداشت و برقراری دوباره‌ی آن نیز بسیار مشکل می‌نمود.^{۱۳} حتی وقتی با تلاش قهرمانانه، مراحل نخستین اتحادیه‌های غیرقانونی شکل گرفت، آنان تقریباً همیشه چون غنچه‌ای نوشکفته بودند.^{۱۴}

شکی نیست که سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های مبارزی بودند که به بهای زندگیشان، جزوه‌های غیرقانونی پخش می‌کردند اما آن‌ها تنها دسته‌ای قهرمان انگشت‌شمار بودند. کارگران تنها زمانی بر انفعال خود چیره می‌شدند که حادثه‌ای در خارج بر آنان آشکار می‌ساخت که تنها نیستند و ورای مرزها، دیگر کارگران در حال نبرد و مبارزه‌اند. بنابراین اعتصاب‌های بزرگ ژوئن ۱۹۳۶ در فرانسه برخلاف مراقبت شدید نشریه‌های فاشیستی برای به حداقل رساندن اهمیت‌شان، پژواکی ژرف در میان کارگران ایتالیا و آلمان داشت. در هژدهم آوریل ۱۹۳۷، رودولف هس، سخنرانی خشن ضد کمونیستی در کارلسروهه Karlsruhe ایراد کرد که خبرنگار برلینی انفورماسیون *Information* آن را این‌گونه توصیف نمود: «این سخنرانی در داخل آلمان نقطه‌ی پایانی بود بر بحث‌هایی که به‌رغم سانسور میان توده‌های مردمی رایش در باره‌ی اعلام قانون هفته‌ای چهل ساعت کار و قوانین جدید اجتماعی کابینه‌ی بلوم Blum [در فرانسه] جریان داشت.»^{۱۵}

و هنگامی که فاشیسم مخالفان جوان خود را در موقعیتی گذاشت که نتوانستند هیچ آسیبی به او برسانند، مهرش را به جوانان زد و آنان را به قالب خود درآورد. موسولینی شادمان بود که: «نسل آدمیان ناسازگار از سوی قوانین طبیعی رو به انقراض است، به‌زودی نسل جوان‌تری خواهد آمد!»^{۱۶} ولی به خوشحالی سخن از «ماده‌ی خامی

می‌گوید که ایدئولوژی‌های قدیمی تاکنون آن را لمس نکرده‌اند.»^{۱۷} هیتلر بیان می‌داشت: «آینده‌ی ما را جوانان آلمان نشان خواهند داد. ما آن را در روح و روان خود رشد خواهیم داد، اگر نسل قدیمی‌تر نمی‌تواند به آن خو کند، کودکانشان را از آن‌ها خواهیم گرفت.»^{۱۸} «ما می‌خواهیم تا اصول خود را در کودکان از حساس‌ترین سال‌های عمرشان تلقین نماییم.»^{۱۹}

و گوبلز بیان داشت مادامی که جوانان پشت هیتلر باشند، نظام فناناپذیر خواهد بود.^{۲۰} بچه‌ها از سن چهار سالگی در آلمان و شش سالگی در ایتالیا از خانواده گرفته و در تشکیلات نظامی فاشیستی ثبت‌نام می‌شدند و با تبلیغات در معرض شست‌وشوی مغزی شدیدی قرار می‌گرفتند. دولت دیکتاتوری تنها یک روزنامه و یک کتاب درسی به دستشان می‌داد و آنان را در فضایی باورنکردنی از ستایش و تعصب آموزش می‌داد.

این‌گونه آموزش به اهدافش رسید. در ایتالیا نتیجه محسوس بود. جنتیزون می‌نویسد: «جوان دیگر نمی‌تواند حتی عقاید سوسیالیستی یا کمونیستی را تصور کند.»^{۲۱} کارگری مبارز به نام فروچی *Feroci* این‌گونه تصریح می‌کند: «جوانی که هرگز یک روزنامه‌ی کارگری نخوانده، هرگز در میتینگ کارگری شرکت نداشته و هیچ چیز از سوسیالیسم و کمونیسم نمی‌داند... این چیزی است که به مقاومت واقعی [در برابر] رژیم موسولینی حمله می‌کند.»^{۲۲} در آلمان نتیجه حتی بدتر بود. (نک. رمان ستایش برانگیز استوارد انگستران *Stuard Engstrand*؛ بهار نروژ ۱۹۴۰ *Printemps Norvegien 1940* [Norwegian Spring 1940] که در سال ۱۹۴۴ در لندن و به زبان فرانسه آن را دیدم.)

بی‌شک چیزی وجود دارد که تعلیمات فاشیستی نمی‌تواند پنهانش کند و نیازی به تفکر هم ندارد - غریزه‌ی طبقاتی. هیچ حجم تبلیغاتی نمی‌تواند کارگران را از احساس استثمار شدن برهاند. پیتر و ننی *Pietro Nenni* زمانی به جای این‌که ادعا کند جوانان پیرهن سیاه خود را از چنگ فاشیست رها کرده‌اند اشاره کرد که در ایتالیا، «بسیاری جوانان، بدون شناختن سوسیالیسم و بدون این‌که بخواهند سوسیالیست باشند، سوسیالیست‌اند.»^{۲۳} هفته‌نامه‌ی اتحادیه‌گرای فاشیستی تورین به نام *Il Malio* (چکش) شکایت می‌کرد که جوانان درک مشخصی از «اتحادیه‌گرایی» فاشیستی ندارند. «طبیعی است که جوانانی وجود داشته باشند که همین‌که فهمیدند براندازی همه نوع نبرد طبقاتی ضرورتی مطلق دارد... هم‌چنان بر این باور باشند که بهتر می‌توان با

اعتصاب‌ها و روش‌های نبردی که تا دیروز در کشمکش‌های کارگری مورد استفاده بوده اند به منافع مادی کارگری دست یافت...»^{۲۴}

در آلمان نیز با جوانان بی‌شماری که عقیده‌ی راسخ داشتند رایش سوم دولت آنان است و در عوض، تحکیم همه‌گونه استثمار سرمایه‌داری پیر را شاهد بودند به‌سختی مخالفت شد. اما برای جوانان هر دو کشور بی‌نهایت مشکل است که با چنین آموزش‌های روانی، از عقاید نادرستی که با آن‌ها آموخته شده‌اند رهایی یابند، شورش خود را پالوده سازند و بدون راهنمایی خودبه‌خود کار یک سده عمل و تفکر سوسیالیستی را انجام دهند. بیداری گنگ آگاهی طبقاتیشان، برخی از آنان را به «جناح چپ» فاشیسم یا ناسیونال سوسیالیسم می‌کشاند و آن‌ها را به انقلابی‌های مبارز تبدیل نمی‌کند.

البته، خانواده‌هایشان تا حد مشخصی می‌توانند در خانه با تأثیر آموزگاران فاشیست مقابله کنند. اما دولت مراقب است. کودک در تمام ساعات فراغتش از خانه بیرون است و به صورتی قاعده‌مند در برابر «بالغان» عموما و پدر و مادر خصوصا شست‌وشوی مغزی می‌شود. تناقض غم‌باری دو نسل را جدا می‌کند. سالخوردگانی که به عقاید سوسیالیستی وفادار مانده‌اند و جوانانی که در برابر پیران مبارزه کرده، آنان را دشمن می‌پندارند.

(افزوده بر چاپ سال ۱۹۶۴)

به‌علاوه فاشیسم با به ابرقدرتی رسیدن از مقرراتی پیروی می‌کند که در نبود عبارتی بهتر، آن را «تو چشم زدن» می‌نامم. یعنی اصرار در تغییر چهره دادن یا بزک کردن سیمای واقعی خود در چشمان بخش عظیمی از توده‌ی مردم.

در چاپ نخست این کتاب که بیش از هر چیز در پی نمایان ساختن اعمال پلیدانه‌ی فاشیستی بود از نام بردن این نمونه‌های گونه‌گون پشت و پیرینی غافل شدم. اکنون در نوری که تابیده و به ادراک مواقع منجر گردیده، احساس می‌کنم که باید این غفلت را جبران نمود. چراکه این وسایل نقش معتبری در شکوفایی قدرت ماندگار آن نظام هیولوار دارند.

در میان تدابیری که به فاشیسم مقدار مشخصی وجهه‌ی مردمی داد بیشترشان در بخشی به نام «رازورزی فاشیستی» تحلیل شده‌اند و تکرارشان در این جا بی‌فایده است. اما چیزهایی وجود دارند، نه «ایده‌آلیستی» بلکه بیشتر مادی که به نظام‌های هیتلر و

موسولینی اجازه دادند تا توده‌ها را فریب دهند. چیزهایی که این رژیم‌ها اگر آشکارا دشمن‌شان نبودند، با آن‌ها بیگانه بودند؛ این چیزها عبارتند از:

۱- جذب دوباره‌ی توده‌ی عظیم بی‌کاران با کارهای عام‌المنفعه‌ی بزرگ و مسلما مفید، به‌ویژه بزرگراه‌ها و مهم‌تر از همه کارخانه‌های تسلیحاتی.

۲- نظارت دیکتاتوری بر صادرات سرمایه و سطح قیمت‌ها - تکنیک‌های قابل توجه‌تر نشان داده که حکومت‌های «چپ» از نوع جبهه‌ی مردمی، ناتوان از به عمل درآوردن طرح‌هایشان می‌باشند.

۳- و مهمتر از همه، پروژه‌های غول‌آسای «رفاه اجتماعی» اغلب بسیار عالی تجهیز و سازمانده‌ی می‌شدند، و برای کارگران ابداع دوباره‌ی [کار] جمعی را به یاد می‌آوردند. (دُپالاورو *Dopalavoro* [به معنی باشگاه] و کرافت دورخ فروید *Kraftdurch Freude*) [دوام از راه خوشی، پیشتر در کتاب آمده است].

روش‌های مهیب پلیسی که فاشیسم را تقویت می‌کرد به‌یقین، قدرتمندانه در جهت بقای آن به کار می‌رفت. اما اشتباه خواهد بود اگر فاشیسم را رژیم‌ی کاملا غیرمردمی در نظر بگیریم و بگوییم که فقط با ایجاد رعب و وحشت به قدرت رسید. مسلما فاشیسم توده‌ها را به زیر یوغ خود درآورد اما از آنان مقدار زیادی حمایت، گرچه به‌اجبار، به دست آورد.

(پایان افزوده بر چاپ سال ۱۹۶۴)

۲

توهم دیگری درباره‌ی دوره‌ی فاشیسم باید برطرف شود. پژوهندگان می‌کوشند تا از تناقضات اقتصادی و سیاسی که در رژیم فاشیستی رشد کردند، تعداد روزهای دیکتاتوری را به دست آورند. حقیقتی است غیر قابل انکار: ثروتمندانی که به فاشیسم کمک مالی کردند و آن را به قدرت رساندند از این کار خود خشنود نبودند.

نخست آن‌که رژیم به طرز وحشتناکی پرخرج بود. تقویت بوروکراسی مفرط دولتی، حزبی و بدنه‌های شبه‌دولتی بی‌شمار اغلب با وظایف بسیار زیاد، هزینه‌های نجومی داشتند و به مشکلات مالی حکومت می‌افزودند. خبرنگار برلینی تان مشاهده کرده که:

«تمام بدنه‌های مهم اجرایی دولت آن‌چنان‌که می‌گویند از سوی ارگان‌های حزب ناسیونال سوسیالیسم کپی‌برداری شده‌اند... حزب در وزارتخانه‌ها نفوذ می‌کند اما هم‌چنان در حاشیه‌ی بدنه‌های اجرایی سنتی، ارگان‌های خود را نیز حفظ می‌نماید...»^{۲۵}

صاحبان صنایع در یادداشت خود به تاریخ ژوئن ۱۹۳۷ به هیتلر نوشتند: «معمول آن است که در حرفه‌های تولیدی برای هر دوازده نفر یک وظیفه در نظر گرفته شود. امروزه اگر سازمان‌های رسمی و نیمه‌رسمی و سرویس‌های رسته‌ای با کارمندان و کارکنانشان در نظر گرفته شوند، برآورد می‌شود که به ازای هر هشت نفر در حرفه‌های تولیدی یک نفر در لیست حقوقی دولت وجود داشته باشد.» نویسندگان این یادداشت با دست برداشتن از هر کوششی برای «برآورد مقدار هزینه‌های کارکنان و مواد که دستگاه اجرایی نیازمند آن است» از «زیان‌های بی‌شمار و فزاینده در نتیجه‌ی نبود تماس بین دولت‌های جدید و قدیم و وظایف اضافی بین خدمات دولت‌های جدید و قدیم و حزب شکایت داشتند.»^{۲۶}

صاحبان صنایع بزرگ نیز به سهم خود مستقیماً با مقدار مشخصی هزینه‌های ضمنی رو در رو بودند: «کمک‌های داوطلبانه» که حزب به اجبار از آنان می‌گرفت و تعهدات «رفاه» آن، پرداخت‌های گونه‌گون، «ساخت و پاخت» و کرسی‌هایی در هیأت مدیره‌ی شرکت‌های بزرگ برای رهبران «رده‌بالای» حزب فاشیستی و غیره. اما این طفیلی‌گری آزارنده که در اهمیتش نباید اغراق شود، برای تجارت کمتر آزاردهنده است تا عوام‌فریبی پرآشوب و افراطی فاشیست‌های عامی که با وجود پاکسازی‌ها و محدودیت‌ها هرگز کاملاً متوقف نشد.

به‌علاوه هنگامی که بنگاه‌های کلان اقتصادی مقررات خارجی تجاوزگرانه را که برایشان سفارش‌های تسلیحاتی جدید به ارمغان می‌آورد به تصویب رساندند، در هراس بودند که مبادا رهبران فاشیستی در جست‌وجوی راه گریز از فلاکت مردم، جنگ زودهنگامی را شروع کنند که به انزوای کشور و در نتیجه شکستش منجر شود. به‌ویژه قابل اشاره است که در پاییز ۱۹۳۵ رهبران فاشیستی چون فاینایچی، روسونی و دیگران بودند که موسولینی را به نزاع با انگلیس واداشتند. درحالی‌که بورژوازی بزرگ، ستاد کل ارتش و پادشاه در طرف دیگر او را به ملایمت و احتیاط نصیحت می‌کردند. در آلمان نیز وقتی هیتلر در ماه مارس ۱۹۳۷ تصمیم به نظامی‌سازی دوباره‌ی راین‌لاند Rheinland گرفت، این بوروکراسی رده‌بالای نازی بود - گورینگ، گوبلز و دیگران - که به او برای ماجراجویی

اصرار ورزیدند درحالی که سرمایه‌داران کلان و نماینده‌شان دکتر شاخت و نیز ژنرال‌های رایش‌سور نه تنها از خود عمل بلکه از تحریکاتی که در نتیجه‌ی آن پدید می‌آمد نگران بودند.^{۲۷}

در پایان دسامبر همان سال، ژنرال فن فریچ اشاره کرد که نه رایش و نه ارتش آلمان نباید دست به عملی بزنند که در کوتاه‌مدت منجر به جنگ شود و تا آن جا پیش رفت که تهدید کرد اگر نصیحت حاکی از تجربه‌اش را نادیده بگیرند استعفا خواهد داد.^{۲۸} اکنون می‌دانیم که در بعدازظهر شروع جنگ دوم جهانی، بیشتر ژنرال‌ها با نومیادی اما بی‌هوده به هیتلر در برابر خطرات ماجراجویی نظامی هشدار می‌دادند.

تمامی بنگاه‌های کلان اقتصادی با عصبانیت با نشانه‌های «توهم‌های عظمت» که بسیار آشکارتر از جانب دیکتاتوری پیگیری می‌شد برخورد می‌کردند. این پیشرفت به‌واقع گریزناپذیر است چراکه در برابر حذف عوام و فرستادن حزب به مقام دوم، لازم است که «مرد سرنوشت» را علم کنند تا پشت شخص او ماهیت واقعی دولت فاشیستی را پنهان دارند: دیکتاتوری نظامی - پلیسی در خدمت بنگاه‌های کلان اقتصادی. لازم است تا نصیحت اسپنکлер را بازگویی کنیم: «هیچ چیزی بیشتر از قدرت شخصی تمام‌عیار سزار معنی ندارد [که با آن] قدرت مطلق پول محو می‌شود.»^{۲۹} بنابراین در ایتالیا، دیکتاتوری حزب فاشیست کم‌کم جای خود را به دیکتاتوری شخص دوجه داد. در آلمان در آخرین مبارزات انتخاباتی، «مورد بسیار کمی از ناسیونال سوسیالیسم وجود داشت و بیشتر - تا حد تحریم همه چیز دیگر - مورد، مورد آقای هیتلر بود.»^{۳۰} اما خود شخص دیکتاتور با این دام ساده لوحانه فریب می‌خورد. همان بخت‌برگشتگی لویی بناپارت برای او هم پدید می‌آید: «... هنگامی که او با قاطعیت از نقش سلطنتی خویش آگاهی دارد... آیا چون دل‌قوی قربانی تصور خود از دنیا نمی‌شود، این تصور که دیگر تاریخ جهان را کم‌دی نمی‌داند بلکه کم‌دی خود را تاریخ جهان می‌پندارد؟»^{۳۱} موسولینی و هیتلر با خودپرست شدن تا سرحد افراط، به پایان رسیدند و سرمایه‌داران کلان باید با غرور بی‌حد و فزاینده و خلق و خوی دمدمی و بوالهوسی دوجه و پیشوا کنار می‌آمدند.

و سرانجام آن‌که مقررات اقتصادی فاشیسم هرچقدر هم که مطلوب بوده باشد، باز کاملاً پدیدآورندگان پیشینش را خشنود نمی‌ساخت. گرچه آنان با اشتیاق، سودهای کلان سفارش‌های تسلیحاتی را به جیب زدند اما از نتیجه‌ی منطقی این مقررات در هراس

بودند. در آنان این تفکر قوت می‌گرفت که فاجعه‌ای مالی، جرقه‌ای در طبقه‌ی میانی در برابر آنان خواهد آفرید. آنان هم‌چنین «بی‌مبالاتی» حکومت فاشیستی در افزایش هزینه‌هایش را به باد سرزنش می‌گرفتند. هم‌چنان با ترس فراوان اشاره می‌کردند که رژیم «اقتصاد جنگ»، به صورت باثباتی قوانین دولتی دست و پاگیرتری را به آنان تحمیل می‌کند و همواره تحلیل‌برنده‌ی «ابتکار خصوصی» مقدس است.

بنابراین صاحبان صنایع به کل خشنود نیستند و در ذهن برخی از آنان این ایده شروع به جوانه زدن می‌کند که یک بار و برای همیشه، فاشیست‌های عامی و رهبران‌شان را به زباله‌دانی بیندازند و تغییر تاکنون به عقب‌افتاده‌ی رژیم توتالیتار فاشیستی به دیکتاتوری کاملاً نظامی را تکمیل کنند.

اما آنان تفکرات پستی دارند. جرأت ندارند تا خود را از ابزار بی‌مانند و غیر قابل جایگزین رسوخ‌یافته در تمامی اجزای جامعه که در سازمان توده‌ای فاشیستی وجود دارد محروم کنند. مهم‌تر از همه، به جای ایمان رازورزانه به دوجه یا پیشوا، که گرچه رو به افول می‌باشد اما هنوز که نمرده است، از محروم کردن خود از خدمات «مرد سرنوشت» در شک و تردید هستند. تان می‌گوید: «نظم کنونی آلمان وجود دارد و فقط به شکرانه‌ی مردم‌گرایی صدراعظم و ایمان توده‌های آلمانی به اعمال آقای هیتلر ادامه می‌یابد...»^{۳۲} «بی‌تردید، پیشوا مردمی‌تر از رژیم است.»^{۳۳} اما «مرد سرنوشت» اکنون بیشتر از آن‌که آفت باشد، ضرورت است. دیوانگی‌اش هم مفید است؛ او می‌تواند به‌تنهایی، معجزه‌ی روانی تغییر نارضایتی و فلاکت قشرهای عظیم مردم به شور و شوق و ایمان را انجام دهد. اما صاحبان صنایع بیشتر از همه نگرانند مبدا تغییر بنیادینی که خواستار آند خونین باشد. آنان از جنگ داخلی، حتی یک جنگ کوچک که در آن نیروهای «ملی» با یکدیگر در نبرد باشند در هراسند. آنان از هیچ چیز به اندازه‌ی آن‌چه که پیشاپیش در آلمان «سی‌ام ژوئن جدید» نامیده شد، نمی‌ترسند. بنابراین بورژوازی تردید می‌کند. اما نمی‌توان به‌کل از این فرضیه دست کشید که به نظر آنان مزیت‌های یک «دولت قدرتمند» بدون موسولینی و هیتلر، مهم‌تر از بی‌مزیتی است. (پیشگفتار بر چاپ مارس ۱۹۴۵ را ببینید.)

تفکر پژوهشگران! فاشیسم برهنه از تمامی نمودهایش، تمام تناقضاتی که چهره‌ی واقعیش را تار می‌کنند، تمام جنبه‌های پستی که ماهیت اصلی‌اش را از بسیاری پنهان می‌دارند، و همه‌ی شرایط ویژه‌ی هر یک از دو کشور، به این تقلیل یافته است: دولتی قدرتمند با گرایش به ادامه دادن مصنوعی گونه‌ای سیستم اقتصادی بر پایه‌ی سود و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید. به تعبیر برجسته‌ی رادک Radek، دیکتاتوری فاشیستی تسمه‌ای است آهنی که بورژوازی تلاش می‌کند با کمک آن، خمره‌ی شکسته‌ی سرمایه‌داری را بند بزند.^{۳۴} اما در این جا توضیحی لازم است: برخلاف آن چه برخی تصور می‌کنند این «خمره» با عمل انقلابی طبقه‌ی کارگر شکسته نشد، فاشیسم پاسخ بورژوازی به حمله‌ی پرولتاریا نیست بلکه «توصیف زوال اقتصاد سرمایه‌داری است».^{۳۵} خمره از گِل خودش احساس جدایی می‌کند.

باید گفت که فاشیسم واکنش بورژوازی است بیشتر برای جلوگیری از فروپاشی سیستم خود تا دفاع در برابر تهاجم پرولتاریای تقریباً نابود شده. در واقع، طبقه‌ی کارگر از جانب رهبران و سازماندهی خودش در ساعت زوال اقتصاد سرمایه‌داری فلج شده، نمی‌داند چگونه قدرت را به دست گیرد و سوسیالیسم را به جای این سیستم اقتصادی که مدافعانش نیز جراحات عمیق و افول نزدیکش را می‌پذیرند تثبیت نماید.

خود فاشیسم درباره‌ی ماهیت بحران هیچ توهمی نداشت. موسولینی می‌پذیرفت که «بحران چنان ژرف در سیستم نفوذ کرده که تبدیل به بحران سیستم شده است. دیگر زخم نیست بلکه بیماری کهنه‌ای است...»^{۳۶} برخلاف این واقعیت که فاشیسم عوام‌فریبانه جذب دوباره‌ی بی‌کاران و بازآفرینی تجارت را وعده می‌دهد، درواقع [در این جا] کمتر جاه‌طلب است. تنها تلاش می‌کند تا با ابزار مصنوعی، جلوی سقوط سودهای سرمایه‌داری انگل شده را بگیرد. برخلاف عوام‌فریبی زبانی‌اش، طرح‌های بزرگ ندارد؛ هفته به هفته زندگی می‌کند، در آرزوی چیزی نیست جز زنده نگه داشتن مشتی انحصارطلب و زمین‌دار بزرگ از راه کم کردن دستمزدها، [افزایش] سفارش‌های دولتی، یارانه‌ها، به دست آوردن پس‌اندازهای کوچک و خودکفایی. و برای طولانی کردن عمر این الیگارشی به بهانه‌ی محدود کردن تشکیلات آزاد، با شتاب تمام، دیگر لایه‌های مردمی را نابود می‌کند - مزدبگیران، مصرف‌کنندگان، اندوخته‌داران، کارگران کشاورز، افزارمندان و حتی صاحبان صنایع سازنده‌ی کالاهای مصرفی.

به زودباورانی که بیرون از ایتالیا و آلمان به دام دروغ‌های عوام‌فریبانه‌ی فاشیستی افتادند و تا آن‌جا پیش رفتند که فاشیسم را مترادف «انقلاب» نامیدند و گفتند که فاشیسم «ورای» سرمایه‌داری است، پیشنهاد می‌شود که نامه‌ی زیر را از یک کارگر که روزنامه‌ی فاشیستی فولکیشر بنوباختر آن را چاپ کرده، مطالعه نمایند:

هیچ مشتاق مسایل اقتصادی اعتقاد ندارد که سیستم سرمایه‌داری نابود شده است. گرچه درست است که روش‌های امور مالی عمومی ویژگی دیگرگونه یافته‌اند - ویژگی زورمندانه - سرمایه یا دست‌کم آن‌چه معمولاً از این کلمه برمی‌آید هرگز چون امروز چنان قدرتمند و سودآور نبوده است... اقتصاد سودها و اندوخته‌های بی‌شماری انباشته است، کارگران به صبر دعوت می‌شوند و در حالی خود را دلداری می‌دهند که شرایط ابتدایی [کار] به آن‌ها تحمیل شده است. آدم‌های بزرگ سود پارو می‌کنند، آدم‌های کوچک به آینده حواله داده می‌شوند. اگر این سرمایه‌داری به معنی واقعی کلمه نیست، خوشحال خواهم شد که بدانم سرمایه‌داری چیست؟... گروهی به هزینه‌ی بقیه‌ی مردم سودهای بی‌پایانی می‌برند. این چیزی است که معمولاً آن را استثمار سرمایه‌داری می‌نامند...^{۳۷}

خبرنگار دیگری در سیزدهم ژوئن برای فولکیشر بنوباختر نوشت: «این ناسیونال سوسیالیسم نیست، این به‌سادگی سرمایه‌داری است.» و ارگان رسمی حزب نازی با عیب‌جویی پاسخ داد که اگر حکومت بخواهد بین کارگران، دو بلیون یا چیزی در این حد از سودهای افزوده‌ی تجارت را تقسیم کند خود را «در موقعیت مفتضح اقتصادی» خواهد دید.^{۳۸}

پس فاشیسم از نظر اقتصادی به هیچ وجه «پیشرفته» نیست و «فراتر» از سرمایه‌داری هم نیست. برعکس، شکلی است از آن چیزی که لنین آن را سرمایه‌داری رو به زوال می‌نامید.^{۳۹} فاشیسم از هر ابزار ممکن «طولانی‌کننده‌ی» فرآیند تباهی سود می‌جوید.^{۴۰} به جای آن‌که دمل چرکی را با چاقوی جراحی بگشاید، از آن پرستاری می‌کند. به جای رسیدن به سوسیالیسم - یعنی مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید - هم‌چنان که بحران طولانی می‌شود تمام انرژی و منابع را وقف سد کردن جنبش خودانگیخته‌ای می‌کند که خواهان واگذاری اقتصاد خصوصی به دولت است و تضاد بین ویژگی اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی را تا حد نهایی تشدید می‌کند. هر جا که می‌توان بدون مشکلی تمام

بخش‌های اقتصاد را سوسیالیستی کرد، تا آن‌جا که می‌تواند به سرمایه‌داری خصوصی بها می‌دهد و آن را حمایت می‌کند. حتی به روش دَورانی نیز به سوسیالیسم منتهی نمی‌شود؛ فاشیسم دشمن سرسخت سوسیالیسم است.

۴

علاوه بر آن، فاشیسم در سطح بین‌الملل صرفاً گرایش کل سیستم سرمایه‌داری به انزوای ملی و خودکفایی را شدیدتر می‌کند. فاشیسم با جداسازی اقتصاد از لشکر بین‌المللی کار و با بستن «نیروهای مولد به تخت پروکروست* دولت ملی»، «هرج و مرجی در روابط جهانی به بار و برای برنامه‌ریزی آینده سوسیالیستی» مشکلات هیولوار زیادی پدید می‌آورد.^{۴۱}

هم‌زمان فاشیسم تناقضات پدید آمده از پیشرفت ناهموار سیستم سرمایه‌داری را شدیدتر می‌کند، آن را به بالاترین حد تنش می‌رساند و بنابراین زمان تقسیم جدید و نیاز به زور اسلحه را - زمانی که «بازگشتی است به بربریت» و رزا لوکزامبورگ Rosa Luxemburg در موردی که پرولتاریا در انجام وظیفه طبقاتی و رسیدن به سوسیالیسم کوتاهی کند، آن را پیش‌بینی می‌کند^{۴۲} - شتاب می‌بخشد.

با این حال درست نیست که بگوییم فاشیسم به معنی جنگ است. کمی پیش‌تر بلا کون Bela Kun به این نوع دروغ معترضانه حمله برد: «این شعار که فاشیسم که یکی از شکل‌های سیاسی حکمرانی بورژوازی است... به معنی جنگ است... تنها برای رهایی دوباره و همیشه از تمام مسئولیت‌ها، از جانب قدرت‌های امپریالیستی که تدارکات جنگی خود را زیر شکل‌های دموکراتیک و عبارات صلح‌طلبانه پنهان کرده‌اند طراحی شده است... شعار قدیمی مارکسیست ضد نظامی‌گری - نبرد انقلابی در برابر جنگ امپریالیستی - چیز دیگری بود: سرمایه‌داری به معنی جنگ است.»^{۴۳} جنگ محصول سیستم سرمایه‌داری به مثابه کل است. جنگ فردا دموکراسی‌ها را در برابر دیکتاتوری نمی‌بیند. واقعیت‌های امپریالیستی پشت بهانه‌های ایدئولوژیک پنهان شده‌اند. جنگ فردا

* Procrustean bed؛ پروکروست، شخصیت اساطیری آتیکا که مسافران را در دام آورده، آنها را سخت و محکم در بند می‌کرد تا نتوانند فرار کنند.

ملت‌های سیر را که مدت‌ها قبل، «جای خود را در آسمان» یافته‌اند و سیاره را با خون و آهن بین خودشان تقسیم کرده‌اند در برابر ملت‌های گرسنه - دیرآمدگانی که سهم خود را از این ضیافت می‌خواهند، اگر نیاز باشد با خون و آهن - قرار می‌دهد. گروهی آماده است تا با زور و برای تقسیم جدید جهان، جنگ را شعله‌ور کند و گروهی دیگر برای جلوگیری از این تقسیم، آماده‌ی جنگ است. این حقیقتی مقدماتی است که دیگر نمی‌توان در این زمان‌های سخت تکرار کرد که برای بسیاری مردمان، ضدیت با فاشیسم مترادف با شوونیسم شده است. باید با فاشیسم نه از بیرون و با جنگ امپریالیستی که از درون و با نبرد طبقاتی پرولتری مبارزه کرد. تنها یک راه برای شتابانیدن سقوط موسولینی و هیتلر وجود دارد: انگیزه‌مند کردن کارگران ایتالیا و آلمان به نبرد در خانه. و چگونه می‌توان آن‌ها را تشویق کرد؟ با الگو! با نبرد در کشورهای خودمان!

۵

آخرین توهمی که باید برطرف شود این است که پیروزی ناسیونال سوسیالیسم در آلمان ضربه‌ی مرگ نیست: این توهم که فاشیسم پدیده‌ای محلی است، پدیده‌ای «ویژه‌ی ایتالیا» یا «مختص کشورهای عقب‌مانده یا کشورهای کشاورزی» که ملت‌های بزرگ صنعتی، «دموکراسی‌های بزرگ غربی» از آن ایمن‌اند [باید برطرف شود].

آن زمان که دن استورتزو Don Sturzo ایتالیایی نوشت که «در انگلستان، فرانسه و آلمان، یک طبقه‌ی سیاسیِ قدرتمند هم‌ردیف وظیفه‌اش وجود دارد...» و آنچه که بی‌شک هرگز نخواهیم دید «لشکرکشی به لندن، پاریس یا برلین»^{۴۴} است به سر آمده یا وقتی نیتی Nitti با جدیت بیان داشت که: «هر تشکیلات فاشیستی در کشورهایی که به درجه‌ی بالایی از تمدن اقتصادی رسیده‌اند تجربه‌ای بیهوده خواهد بود... در آلمان احزاب دموکراتیک و جمهوری خواه، تثبیت و قوام یافته‌اند.»^{۴۵}

آن زمان نیز که سوسیال دموکرات‌های آلمان می‌نوشتند: «فاشیسم به شکل ایتالیایی‌اش، به شرایط ایتالیایی‌ها متعلق است. قدرت سازماندهی و آموزش‌های سیاسی عالی طبقه‌ی کارگر آلمان، چون ضعف نسبی توده‌های غیر پرولتری آلمان در مقایسه با ایتالیا، این شکل وحشیانه‌ی خرد کردن دموکراسی را در کشور ما غیرممکن می‌کند...»^{۴۶} یا وقتی که مارتینوف Martinov بلشویک می‌گفت: «فاشیسم در شکل ناب خود، عمده

دشمن ما در کشورهای عقب مانده و شبه کشاورزی است.^{۴۷} نیز به سر آمده است. فاشیسم در ایتالیا همچون آلمان، محصول ویژه‌ی پیشرفته‌ترین شکل صنعت سنگین سرمایه - انحصاردار بود. اما دلایل ویژه‌ی مشخصی، پیشرفت آن را در این دو کشور شتاب بخشید و به‌ویژه این واقعیت که پس از جنگ یکم جهانی، این دو کشور خود را رو در روی کشورهای ثروتمند و در موقعیت ملت‌های «پرولتر» یافتند. این سبب‌ساز نتیجه‌ی بعدی شد: از طرفی آنان باید بسیار زودتر از قدرت‌های صنعتی با مشکلات حاد اقتصادی مقابله می‌کردند و از طرف دیگر، بسیار راحت‌تر بود که ناسیونالیسم را به مفهوم اصلاح اجتماعی پیوند دهند و بدین ترتیب، احساسات توده‌های مردمی را تحریک کنند. این به هیچ وجه یک امکان سوخته نیست که همان دلایل ژرفی که صاحبان صنایع ایتالیا و آلمان را به کمک مالی به تبه‌کاران فاشیست کشاند و بعد فاشیسم را به قدرت رساند، می‌تواند همان آثار را در جایی دیگر تولید کند. این جا و آن‌جای جهان تراست‌ها و وظیفه‌ی بهبود سودهایشان را به «دولت تقویت شده» - اگر «دولت قدرتمندی» وجود نداشته باشد - تفویض می‌کنند. ما فساد به‌تدریج گسترش‌یافته‌ی مؤسسه‌های «دموکراتیک» و گسترش فاشیسم نقاب‌زده را دیده‌ایم. اما بورژوازیِ پیشینه‌دار ایتالیا و آلمان در پدیدآوری چنین مرحله‌ای برای دیکتاتوری آشکار فاشیستی شتابزده است. پس آیا می‌توانیم بگوییم که می‌تواند از آن چشم‌پوشد؟ بی‌شک هم محتاطانه‌تر و هم دقیق‌تر خواهد بود که بپذیریم بورژوازی این تک‌خال‌نهایی را برای خود محفوظ نگه می‌دارد.

۶

به هر حال، تراژدی‌های ایتالیا و آلمان این درس را می‌آموزانند که فاشیسم به‌هیچ‌وجه [پدیده‌ای] محتوم نیست. جنبش سوسیالیستی می‌توانست و بایستی که فاشیسم را از میدان به در می‌کرد اگر می‌توانست خود را از سستی و کمرختی برهاند، اگر بر دشمنش پیشی می‌گرفت، اگر نمی‌گذاشت فاشیسم به پیروزی برسد، یا اگر دست‌کم طبقه‌ی میانی تهیدست را بی‌طرف می‌نمود و اگر پیش از فاشیسم قدرت را به دست می‌گرفت - نه برای ادامه دادن سیستم سرمایه‌داری به بهتر یا بدتر (هم‌چنانکه بسیاری حکم‌روایان به قدرت رسیده با طبقه‌ی کارگر کرده‌اند) بلکه برای ناکارآمد کردن پشتیبانان مالی فاشیسم

(صاحبان صنعت سنگین و زمین‌داران بزرگ): یک کلام؛ اگر مبادرت به اجتماعی کردن* صنایع کلیدی می‌کرد و زمین‌های بزرگ را توقیف می‌نمود. در خاتمه باید افزود هر ضد فاشیستی که خود را محدود به اقدامات دفاعی کند و به در هم کوبیدن سرمایه‌داری کمک نکند، توهمی شکننده دارد.

اما دورنمای «جبهه‌ی مردمی» چنین نیست. آنان برای نجات خود از «واپس‌گرایی بیشتر»، مزدورانه به تخته‌ی پوسیده‌ی «دموکراسی» بورژوازی چسبیده‌اند و لبخندی کودکانه به گروه‌های سرمایه‌داری «کمتر واپس‌گرا» می‌زنند. آنان رهایی را از جولیتی یا برونینگ می‌خواهند که در نهایت آن‌ها را با دست و پا‌های بسته به هیتلر و موسولینی تحویل می‌دهند. اگر می‌خواهند خودکشی کنند به خودشان مربوط است، اما دیگرانی که می‌خواهند زندگی کنند هنوز بین فاشیسم و سوسیالیسم یکی را برمی‌گزینند.

منابع

پیش‌گفتار بر چاپ فرانسوی سال ۱۹۶۵

۱. تروتسکی، در برابر کمونیسم ملی! (درس‌هایی از «فراندوم سرخ»): نظارت کارگران بر تولید؛ چرخشی به سوی انترناسیونال کمونیستی و شرایط آلمان؛ تنها راه؛ بعد چه؟؛ ثنپارتیسم و فاشیسم (همگی این کتاب‌ها در نبرد در برابر فاشیسم در آلمان، دوباره به چاپ رسیده‌اند. گزیده‌یی از این کتاب به قلم همین مترجم به فارسی برگردانده شده است.): فرانسه به کجا می‌رود؟ شوروی و انترناسیونال چهارم.

دیباچه

۱. عبارتی از کلارا زتکین که در گزارش به جلسه‌ی عمومی کمیته‌ی اجرایی بین‌الملل کمونیسم در مسکو به تاریخ ژوئن ۱۹۲۳ آن را به کار برد.

بخش یکم

۱. مارکس، کاپیتال (ترجمه‌ی فرانسوی مولیتور Molitor) جلد پنجم.
۲. پرفسور آلمانی، دکتر اشمالنباخ در سخنرانی‌ای در وین در ژوئن ۱۹۳۰، به‌ویژه نقش «هزینه‌های ثابت» را به روشنی توضیح داد.
۳. پرفسور بن Bonn، *Das Schicksal des deutschen Kapitalismus* (سرنوشت سرمایه‌داری آلمان)، (ترجمه‌ی فرانسوی)، ۱۹۳۰.
۴. روسی، زایش فاشیسم (ایتالیا از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲)، پاریس، ۱۹۳۸.
۵. همان‌جا.
۶. همان‌جا.
۷. پرو، «اقتصاد رسته‌ای و سیستم سرمایه‌داری»، مجله‌ی اقتصاد سیاسی، سپتامبر - اکتبر ۱۹۳۳.
۸. روسی، پیشین.
۹. ولیه، تاریخ جنبش فاشیستی (به زبان فرانسوی)، رم، ۱۹۳۵.
۱۰. نک. اشتاین برگر، سیاست ارضی ناسیونال سوسیالیسم، ۱۹۳۵.
۱۱. بن، پیشین.

۱۲. به نقل از جی رافائل G. Raphael، کروپ و تیسن، ۱۹۲۵.
۱۳. مصاحبه‌ی استینز در دویچه تاگس تسایتونگ *Deutsche Tageszeitung* (روزنامه‌ی آلمان)، ۲۵ فوریه‌ی ۱۹۱۹.
۱۴. تیسن، در مقاله‌ای به *Journal des debats* (مجله‌ی مناظرات)، ۷ فوریه‌ی ۱۹۲۴.
۱۵. *Landarbeiter oder Kleinbauer?* (کارگر کشاورزی یا کشاورز خرده پا؟) جزوه‌ی تبلیغاتی ناسیونال سوسیالیست‌ها، ۱۹۳۲.
۱۶. اروین تپف Erwin Topf، *Die Gruene Front* (جبهه‌ی سبز)، ۱۹۳۲.
۱۷. گومبل، جنایات سیاسی در آلمان (۱۹۲۹-۱۹۱۹).
۱۸. کنراد هایدن Konrad Heiden، تاریخ ناسیونال سوسیالیسم (ترجمه‌ی فرانسوی)، پاریس، ۱۹۳۴.
۱۹. Grand Duchies، سرزمین‌های زیر نفوذ دوک.
۲۰. ژوبیه‌ی ۱۹۲۰، به نقل از بومون و برتلو Beaumont / Berthelot، آلمان، فردای جنگ و انقلاب، ۱۹۲۲.
۲۱. راتناو، انقلاب سوم (مقالات)، (ترجمه‌ی فرانسوی)، ۱۹۲۱.
۲۲. گومبل، پیشین.
۲۳. کنیکر بوکر، Knickerbocker، آلمان: فاشیسم یا کمونیسم؟، ۱۹۳۲.
۲۴. مقاله‌ی چاپ شده در *Der Ruhrarbeiter*، روزنامه‌ی جبهه‌ی کارگری، اول می ۱۹۳۶.
۲۵. هینلر، سخنرانی در کوبورگ، ۱۹ اکتبر ۱۹۳۵.
۲۶. هایدن، پیشین.
۲۷. بنوا - مشن Benoist-Mechin، تاریخ تسلیحاتی آلمان، جلد هفتم، ۱۹۳۸.

بخش دوم

۱. اینیاتسیو سیلونه، *Der Fascismus* (فاشیسم)، ۱۹۳۴.
۲. تروتسکی، تنه‌اراه، ۱۹۳۲.
۳. برنشتاین، سوسیالیسم نظری و سوسیال دموکراسی عملی (ترجمه‌ی فرانسوی)، ۱۸۹۹.
۴. آش دمن H. de Man، برای یک برنامه‌ی عملی، ۱۹۳۳.
۵. کاوتسکی، مارکسیسم و منتقد آن برنشتاین (ترجمه‌ی فرانسوی)، ۱۸۹۹.
۶. لائورا، «برنامه و طبقه‌ی میانی»، سخنرانی چاپ شده در بحران و برنامه *Crise et plan*، پاریس، ۱۹۳۵.
۷. روسو، موسولینی و فاشیسم، ۱۹۲۳.
۸. هریسون، «ناسیونال سوسیالیسم و حمایت از طبقه‌ی میانی»، مجله‌ی اقتصاد بین‌الملل، مارس ۱۹۳۴.
۹. ریو Rivaud، بحران‌های آلمانی، ۱۹۳۲.
۱۰. مولر وان دن بروک، رایش سوم (ترجمه‌ی فرانسوی)، ۱۹۲۳.
۱۱. هریسون، پیشین.
۱۲. فدر، *Kampf gegen Hochfinanz* (نبرد در برابر سرمایه‌ی کلان)، مجموع مقالات و سخنرانی‌ها.

۱۳. به نقل از موسا Mussat، از مارکس تا هیتلر، ۱۹۳۳.
۱۴. نک. اشترنبرگ، *Der Niedergang der deutschen Kapitalismus* زوال سرمایه‌داری آلمان، ۱۹۳۲.
۱۵. تروتسکی، فرانسه به کجا می‌رود؟، ۱۹۳۶.
۱۶. مانیفست کمونیست، ۱۸۴۸.
۱۷. هریسون، پیشین.
۱۸. همان‌جا.
۱۹. دُمن، پیشین.
۲۰. دِآ Deat، دورنمای سوسیالیستی، ۱۹۳۰.
۲۱. همان‌جا.
۲۲. موسولینی، سخنرانی ژوئیه‌ی ۱۹۲۳.
۲۳. نک. نیکولتی، فاشیسم در برابر دهقان، ۱۹۲۹.
۲۴. به نقل از کارلو روسی، کلیسا و فاشیسم، ۱۹۳۳.
۲۵. آ. روسی، زایش فاشیسم، پاریس ۱۹۳۸.
۲۶. همان‌جا.
۲۷. نک. توده *Masses*، شماره‌ی ویژه‌ی «اسپارتاکوس»، ۱۶ اوت ۱۹۳۴.
۲۸. ریوو، پیشین.
۲۹. همان‌جا.
۳۰. اشترنبرگ، پیشین.
۳۱. ولپه، تاریخ جنبش فاشیستی (به فرانسه)، رم، ۱۹۳۵.
۳۲. مقاله‌ی پیترو ننی Pietro Nenni، مردم، ۲۴ دسامبر ۱۹۳۴.
۳۳. نک. رمان کاپیتان کونان *Le capitaine Conan*، اثر داستان‌نویس فرانسوی ورسل Vercel.
۳۴. مارینتی، فوتوریسم، ۱۹۱۱.
۳۵. به نقل از ر. پتری R. Patry، «ریشه‌های جنبش جوانان»، مجله‌ی آلمان، نوامبر ۱۹۲۷.
۳۶. ویلهلم رایش، روانشناسی توده‌ای فاشیسم، ۱۹۳۳.
۳۷. انقلاب پرولتری، نوامبر ۱۹۳۲.
۳۸. سیلونه، پیشین.
۳۹. سالومینی Salvemini، وحشت فاشیستی، ۱۹۲۹.
۴۰. سیلونه، پیشین.
۴۱. آنیانته، موسولینی، ۱۹۳۳.
۴۲. توده، شماره‌ی ۱۵، ۱۹۳۴.
۴۳. هارولد لاسول و رنتزو سرنو Harold D. Lasswell / Renzo Sereno، مقاله‌ای در مجله‌ی علم سیاست آمریکا، اکتبر ۱۹۳۵، به نقل از روبیر مارژولین Robert Marjolin، «به‌کارگیری رهبران فاشیستی»، (روپای نو *Europe Nouvelle*)، اوت ۱۹۳۸.

۴۴. موسولینی، سخنرانی ۵ دسامبر ۱۹۲۲.
 ۴۵. آر بایر توم *Arbeitertum*، ارگان کانون‌های کارگاهی ناسیونال سوسیالیسم، می ۱۹۳۳.
 ۴۶. دانیل هالوی، کوریه دوروپ *Courier d'Europe* (پیام اروپا)، ۱۹۳۳.
 ۴۷. سوارز، مقاله در تان *Temps*، ۱۴ نوامبر ۱۹۳۳.
- بخش سوم**
۱. ارنست کریک *Emst Kriek*، آموزش ناسیونال سوسیالیستی، به نقل از مغزهای یکی شده، پاریس، ۱۹۳۴.
 ۲. موسولینی، سخنرانی برای سنا (بحث درباره‌ی قانون اتحادیه)، آوریل ۱۹۲۶.
 ۳. هیتلر، نبرد من، ۱۹۲۵.
 ۴. موسولینی، فاشیسم، اصول و نهادها، ۱۹۳۳.
 ۵. موسولینی، پوپولو دیتالیا، ۹ ژانویه‌ی ۱۹۲۲.
 ۶. موسولینی، سخنرانی ۵ اکتبر ۱۹۲۲.
 ۷. رُما فاشیستا *Roma Fascista*، ۲۱ ژانویه‌ی ۱۹۳۱.
 ۸. سخنرانی هیتلر در کنگره‌ی نورمبرگ، ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۵.
 ۹. پاپ لنوی سیزدهم، بخش‌نامه‌ی رروم نوآروم *Rerum Novarum*، ۱۸۹۱.
 ۱۰. موسولینی، فاشیسم، اصول و نهادها، ۱۹۳۳.
 ۱۱. هیتلر، سخنرانی در کنگره‌ی نورمبرگ، ۱۹۳۳.
 ۱۲. انگلس *F. Engels*، لودویک فوئرباخ *Ludwig Feuerbach*.
 ۱۳. مارسل مارتینه، «رییس در برابر انسان»، اسپری، اول ژانویه‌ی ۱۹۳۴.
 ۱۴. موسولینی، مقاله در پوپولو دیتالیا به نقل از کامبو *Cambo*، درباره‌ی فاشیسم ایتالیا، ۱۹۲۵.
 ۱۵. به نقل از گاستن رافائل، کروپ و تیسن، ۱۹۲۵.
 ۱۶. مولر وان دن بروک، رایش سوم (ترجمه‌ی فرانسوی) ۱۹۲۳.
 ۱۷. هیتلر، خطابه *Reden*، ۱۹۲۳-۱۹۲۰.
 ۱۸. کنت اسفورتزا، سازندگان اروپای مدرن، ۱۹۳۱.
 ۱۹. مکاتبات رسمی *N.S.D.A.P* چاپ دوباره‌ی تان، ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۴.
 ۲۰. مورنینگ پست، ۳۱ ژانویه‌ی ۱۹۳۴.
 ۲۱. رودولف هس، سخنرانی در ژوئن ۱۹۳۴.
 ۲۲. تان، ۱۹ دسامبر ۱۹۳۳.
 ۲۳. تان، فوریه‌ی ۱۹۳۵.
 ۲۴. گوبلز، نبرد در اطراف برلین *Kampf um Berlin*.
 ۲۵. گوبلز، نامه به هیتلر، به نقل از پرنو *Pernot*: آلمان هیتلری، ۱۹۳۳.
 ۲۶. گوبلز، انقلاب آلمان *Revolution der Deutschen*.
 ۲۷. شاهزاده تسو هوهنلووه، «رهایی‌بخش آنان»، پاریزر تاگبلاّت *Pariser Tageblatt* (روزنامه‌ی
 - پاریس)، ۱۶ ژوئیه‌ی ۱۹۳۴.
 ۲۸. رودولف هس، سخنرانی ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۳۴ در مونیخ.

۲۹. بوئچر Boettcher, *Rasse und Recht* (نژاد و حق).
۳۰. مارتینه، پیشین.
۳۱. گرگولینی، فاشیسم، ۱۹۲۱.
۳۲. موسولینی، سخنرانی ۲۴ اکتبر ۱۹۲۲.
۳۳. تان، ۲۶ ژوئیهی ۱۹۳۳.
۳۴. تان، ۱۲ فوریهی ۱۹۳۳.
۳۵. تان، ۲۸ آوریل ۱۹۳۵.
۳۶. تان، ۲۶ ژوئن ۱۹۳۵.
۳۷. سوگندی در سرود دسته‌جمعی میتینگ‌های ناسیونال سوسیالیسم، تان، ۲ می ۱۹۳۵.
۳۸. ولپه، تاریخ جنبش فاشیستی (به فرانسه)، رم، ۱۹۳۵.
۳۹. تان، ۲۶ ژوئیهی ۱۹۳۳.
۴۰. مقاله‌ای از داکتر نیهر *Dagens Nyheder*، دوباره چاپ شده در خواندنی، ۱۰ فوریهی ۱۹۳۳.
۴۱. روزنبرگ، *Das Wesensgefuge des Nationalsozialismus* (ماهیت ناسیونال سوسیالیسم).
۴۲. تان، ۱۰ نوامبر ۱۹۳۵.
۴۳. ولپه، پیشین.
۴۴. جنتیزون، تان، ۲۶ ژوئیهی ۱۹۳۳.
۴۵. هیتلر، نبرد من.
۴۶. تان، ۲۵ اوت ۱۹۳۵.
۴۷. تان، ۲۱ سپتامبر ۱۹۳۵.
۴۸. تان، ۲۶ فوریهی ۱۹۳۴.
۴۹. تان، ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۵.
۵۰. هیتلر، سخنرانی در کنگرهی نورمبرگ، تان، ۸ سپتامبر ۱۹۳۴.
۵۱. هیتلر، نبرد من.
۵۲. گوبلز، نبرد در اطراف برلین.
۵۳. هیتلر، سخنرانی در کوبورگ، ۱۹ اکتبر ۱۹۳۵.
۵۴. هیتلر، نبرد من.
۵۵. کنراد هایدن، تاریخ ناسیونال سوسیالیسم، (ترجمه‌ی فرانسه)، ۱۹۳۴.
۵۶. هیتلر، نبرد من.
۵۷. گوستاولوین، روان‌شناسی جمعیت، ۱۸۹۶.
۵۸. هیتلر، نبرد من.
۵۹. ولپه، پیشین.
۶۰. پیر فردریک Pierre Frederick، مجله‌ی دو دنیا، اول مارس ۱۹۳۴.
۶۱. تان، ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۵.
۶۲. تان، ۱۵ مارس ۱۹۳۶.

۶۳. مارتینه، پیشین.
۶۴. گرگولینی، پیشین.
۶۵. گرگور اشتراسر، نبرد در آلمان *Kampf um Deutschland*، مجموع مقالات و سخنرانی‌ها.
۶۶. روزنبرگ، اسطوره‌های دو هزار ساله *Der Mythos des XX Jahrhunderts*.
۶۷. مارکس، نقد اقتصاد سیاسی، پیش‌گفتار، ۱۸۵۹.
۶۸. ژورس Jaurès، ایده‌آلیسم و ماتریالیسم در پندار تاریخی، ۱۸۹۶.
۶۹. آنتونیو لابیولا Antonio Labriola، مقاله‌ای در مفهوم ماتریالیسم تاریخی، ۱۹۰۲.

بخش چهارم

۱. به نقل از روزنشتاک - فرانک، اقتصاد رسته‌ای فاشیستی، ۱۹۳۴.
۲. این تعبیر از کردارینی ملی‌گراست.
۳. ولپه، تاریخ جنبش فاشیستی (به فرانسه)، رم، ۱۹۳۵.
۴. به نقل از آنری ماسول Henri Massoul، درس موسولینی، ۱۹۳۴.
۵. به نقل از اصلاحات سندیکایی در ایتالیا (به فرانسه)، رم، ۱۹۲۶.
۶. به نقل از کنراد هایدن، تاریخ ناسیونال سوسیالیسم (ترجمه‌ی فرانسوی)، ۱۹۳۴.
۷. مولر وان دن بروک، رایش سوم (ترجمه‌ی فرانسوی)، ۱۹۲۳.
۸. گرگور اشتراسر، نبرد در آلمان.
۹. گوبلز، انقلاب آلمان.
۱۰. به نقل از رزنبرگ، *Der weltkampf des Faschismus*، (مبارزه‌ی جهانی فاشیسم)، ۱۹۲۷.
۱۱. به نقل از ولوآ Valois، امور مالی ایتالیا، ۱۹۳۰.
۱۲. نک. هریسون، «ناسیونال سوسیالیسم و حمایت از طبقه‌ی میانی»، مجله‌ی اقتصاد بین‌الملل، مارس ۱۹۳۴.
۱۳. گوبلز: *Der Nazi-Sozi* (نازیسم - سوسیالیسم)، ۱۹۳۱.
۱۴. گرگولینی، فاشیسم، ۱۹۲۱.
۱۵. لانتزیلو Lanzillo، مقاله‌ی ۷ سپتامبر ۱۹۲۰.
۱۶. مالاپارته، *L'Italie Contre l'Europe* (ایتالیا در برابر اروپا)، (ترجمه‌ی فرانسوی)، ۱۹۲۷.
۱۷. هیتلر، نبرد من.
۱۸. وینیک، از پرولتاریا به کارگران، *Vom Proletariat Zum Arbeiterum*، ۱۹۳۰.
۱۹. فدر و اتو اشتراسر، *Aufbau des Deutschen Sozialismus* (ساختار سوسیالیسم آلمانی).
۲۰. نک. و. پیرون W. Piron، «مشکلات اصلاح بانکی در آلمان»، مجله‌ی اقتصاد بین‌الملل، ژوئن ۱۹۳۴.
۲۱. *Das Programm der NSDAP* (برنامه‌ی حزب ناسیونال سوسیالیسم)، چاپ ۱۹۳۲.
۲۲. گرگولینی، پیشین.
۲۳. بوتایی، ساختار رسته‌ای دولت، ۱۹۲۹.
۲۴. گوبلز، سخنرانی در اسپریت پالاست، اول اکتبر ۱۹۳۱.
۲۵. فدر، *Der Deutsche Staat* (دولت آلمان).

۲۶. به نقل از موريس پرنو Maurice Pernot، آلمان هیتلری، ۱۹۳۳.
۲۷. به نقل از کنراد هایدن، تاریخ ناسیونال سوسیالیسم، (چاپ آلمان)، ۱۹۳۳.
۲۸. Kampf gegen hochfinanz (نبرد در برابر سرمایه کلان)، مجموع مقالات و سخنرانی‌ها.
۲۹. سخنرانی والتر داره در گوسلار Goslar، تان، ۲۰ نوامبر ۱۹۳۴.
۳۰. دوندردر Die ziele der NSDAP، (هدف حزب ناسیونال سوسیالیسم)، ۱۹۳۳.
۳۱. گرگور اشتراسر، پیشین.
۳۲. تاردی Tardy و بونفو Bonnefous، کورپوراتیسم، ۱۹۳۵.
۳۳. کارل مارکس و فریدریش انگلس، مانیفست کمونیست، ۱۸۴۸.
۳۴. مارتن سن لئون Martin Saint-Leon، تاریخ رشته‌های حرفه‌ای، چاپ سوم، ۱۹۲۲.
۳۵. لاتور دوین، به سوی نظم اجتماعی مسیحی، ۱۹۰۷.
۳۶. روکو Rocco، «Criso dello Stato e Sindicati» («بحران دولت و تشکیل سندیکا»)، پولیتیکا، دسامبر ۱۹۲۰.
۳۷. سن سیمون، Du Systeme industriel (درباره‌ی سیستم صنعتی)، ۱۸۲۱.
۳۸. اصول آموزشی سن سیمون، اکسپوز، سال نخست، ۱۸۲۹.
۳۹. پرودون، درباره‌ی ظرفیت سیاسی طبقه‌ی کارگر، ۱۸۶۴.
۴۰. پل بونکور، فدرالیسم اقتصادی، ۱۹۰۱.
۴۱. آنری د من، کورپوراتیسم و سوسیالیسم، ۱۹۳۵.
۴۲. متن رسمی برنامه‌ی CGT.
۴۳. «دروغی به نام دولت رشته‌ای»، جنبش سندیکالیستی بین‌المللی، ژانویه - آوریل ۱۹۳۴.
۴۴. آمبروسینی، «دانوتزیو و قانون سندیکایی فیومه»، مجله‌ی حق مردمی، ۱۹۲۶.
۴۵. موسولینی، نامه‌ی ۲۳ آوریل ۱۹۱۸.
۴۶. مولر وان دن بروک، پیشین.
۴۷. گرگور اشتراسر، سخنرانی ۲۰ ژوئیه‌ی ۱۹۲۵، در نبرد در آلمان.
۴۸. فدر، «پایه‌گذاری اقتصاد ناسیونال سوسیالیستی»، در نبرد در برابر سرمایه‌ی کلان.
۴۹. دوندردر، پیشین.
۵۰. برنامه‌ی حزب ناسیونال سوسیالیسم، فوریه‌ی ۱۹۲۰.
۵۱. متون، کورپوراتیسم، پایه‌ی ساختار اقتصادی، چاپ دوم، ۱۹۳۴.
۵۲. موريس البویه، چرا و چگونه اقتصاد ملی نجات می‌یابد؟، ۱۹۳۵.
۵۳. لوسین لن، اطلاعات اجتماعی، ۲۰ ژوئن ۱۹۳۵.
۵۴. نک. کنراد هایدن، تاریخ ناسیونال سوسیالیسم.
۵۵. پیر ژروم، فاشیسم چیست؟، ۱۹۳۵.
۵۶. گرگولینی، پیشین.
۵۷. گرگور اشتراسر، سخنرانی ۱۴ ژوئن ۱۹۳۲، در نبرد در آلمان.
۵۸. گوبلز، انقلاب آلمان.

۵۹. گوبلز، *Die Zweite Revolution* (انقلاب دوم).
۶۰. گرگولینی، پیشین.
۶۱. موسولینی، مقاله‌ی مربوط به سخنرانی سالاندرا Salandra در باری Bari، به نقل از گرگولینی، همانجا.
۶۲. اعلامیه‌ی چاپ‌شده در شب ۲۷ اکتبر ۱۹۲۲.
۶۳. گرگور اشتراسر، سخنرانی ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۹، در نبرد در آلمان.
۶۴. وینینگ، پیشین.
۶۵. روسونی، مارس ۱۹۲۵، به نقل از اوت‌کور Hautecour، «فاشیسم»، سیاست سال، ۱۹۲۶.
۶۶. هیتلر، نبرد من.
۶۷. گین Gien، نبرد ما علیه رؤسای اتحادیه‌های کارگری *Unserkampf gegen die Gewer Kschafstbonzen*، ۱۹۳۳.
۶۸. هیتلر، نبرد من.
۶۹. موسولینی، سپتامبر ۱۹۲۰، به نقل از ننی، نبرد طبقاتی در ایتالیا، ۱۹۳۰.
۷۰. موسولینی، سخنرانی ۱۹ ژانویه‌ی ۱۹۲۳ برای کارگران شرکت حمل‌ونقل موتوری.
۷۱. *Cronache Sociali d'Italia* (اخبار اجتماعی ایتالیا)، مارس - آوریل، ۱۹۲۶.
۷۲. اوگو اسپیریتو، گزارش به «کنگره‌ی مطالعات رسته‌ای» فرارا، ژوئن ۱۹۳۲.
۷۳. گرگور اشتراسر، پیشین.
۷۴. گرگور اشتراسر تنها از برنامه‌ی پیشنهادی یکی از صاحبان صنایع برلین در سال ۱۹۲۰ به نام کرامر به کمیسیون «اجتماعی‌سازی» پیروی می‌کند، «سازشی شگفت که تلاش می‌کند تا هم حقوق مالکیت خصوصی و هم حقوق جمعی را در بر داشته باشد.» (بومون و برتو، آلمان، فردای جنگ و انقلاب، ۱۹۲۲).
۷۵. اتوا اشتراسر، پیشین.
۷۶. گرگولینی، پیشین.
۷۷. والتر داره، *Neuer Adel aus Blut und Boden* (اشرافیت جدید از خون و خاک)، ۱۹۳۰.
۷۸. دکتر کارل هارتویخ، *Rittergut oder Bauerndorf?* (ملک اربابی یا روستا؟)، ۱۹۳۲.
۷۹. تان، ۲۹ ژوئیه‌ی ۱۹۳۳.
۸۰. کنراد هایدن، *Geburt des dritten Reiches* (پیدایش رایش سوم)، ۱۹۳۴.
۸۱. به نقل از تان، ۲۴ ژوئن ۱۹۳۳.

بخش پنجم

۱. سیلونه، فاشیسم، ۱۹۳۴.
۲. آ. روسی، زایش فاشیسم (ایتالیا از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲)، پاریس، ۱۹۳۸.
۳. گروگولینی، فاشیسم (ترجمه‌ی فرانسه)، ۱۹۲۱.
۴. مالاپارته، تکنیک کودتا، ۱۹۳۱.
۵. سیلونه، پیشین.

۶. آدولف زاگر Adolf Saager، موسولینی (ترجمه‌ی فرانسه)، ۱۹۳۳.
۷. گوبتی، انقلاب لیبرال، نوامبر ۱۹۲۴، به نقل از بورگی Borghi، موسولینی یکتا پیراهن، ۱۹۳۳.
۸. آ. روسی، پیشین.
۹. گوبتی، پیشین.
۱۰. آ. روسی، پیشین.
۱۱. مالاپارته، پیشین.
۱۲. گومیل Gumbel، جنایات سیاسی در آلمان (۱۹۲۹-۱۹۱۹)، (ترجمه‌ی فرانسه).
۱۳. نک. کنراد هایدن، تاریخ ناسیونال سوسیالیسم (ترجمه فرانسه)، ۱۹۳۴.
۱۴. هیتلر، نبرد من، ۱۹۲۵.
۱۵. هایدن، پیشین.
۱۶. هیتلر، پیشین.
۱۷. همان‌جا.
۱۸. گوبلز، نبرد در اطراف برلین.
۱۹. پرنو، آلمان هیتلری، ۱۹۳۳.
۲۰. لوران Laurent، ناسیونال سوسیالیسم، ۱۹۳۲.
۲۱. نبرد سندیکایی، ۲۹ ژانویه‌ی ۱۹۲۱، ۱۰ مارس ۱۹۲۱، سخنرانی ماتوتی در مجلس، خلاصه شده از جانب روسی، پیشین.
۲۲. کورلا Kurella، Mussolini Ohne Maske (موسولینی بدون نقاب)، ۱۹۳۱.
۲۳. توراتی، سخنرانی ۲۴ ژوئن ۱۹۲۱.
۲۴. روسی، پیشین.
۲۵. کورلا، پیشین.
۲۶. سیلونه، پیشین.
۲۷. روسی، پیشین.
۲۸. سیلونه، پیشین.
۲۹. مالاپارته، پیشین.
۳۰. روسی، پیشین.
۳۱. هیتلر، سخنرانی برای کنگره‌ی نورمبرگ، ۳ سپتامبر ۱۹۳۳.
۳۲. گوبلز، پیشین.
۳۳. روستیکو Rustico، «تراژدی پرولتاریای آلمان»، توده، اول ژوئن ۱۹۳۳.
۳۴. «فاشیسم» بولتن اطلاعاتی فدراسیون بین‌المللی حمل و نقل، آمستردام، ۱۱ ژانویه‌ی ۱۹۳۶.
۳۵. اومانیته Humanité، ۹ نوامبر ۱۹۳۳.
۳۶. روستیکو، پیشین.
۳۷. ژیلبر Gilbert، «فاجعه‌ی آلمان»، چپ انقلابی، ۱۰ نوامبر ۱۹۳۵.
۳۸. نک. پل فوره Paul Foure، در آستانه‌ی انقلاب؛ سیکست کانتن Sixte-Quentin، مقاله در پوپولر

Populaire, ۱۷ ژانویه ۱۹۳۶.

۳۹. ولیه، پیشین.
۴۰. همان‌جا.
۴۱. همان‌جا.
۴۲. همان‌جا.
۴۳. آ. روسی، پیشین.
۴۴. روکا، فاشیسم و ضد فاشیسم در ایتالیا، ۱۹۳۰.
۴۵. کنراد هایدن، پیشین.
۴۶. همان‌جا.
۴۷. با اتو اشتراسر، *Juni Sonnabend 30* (شنبه ۳۰ ژوئن)، ۱۹۳۴ مقایسه کنید.
۴۸. آن‌ها چنین هستند: والتر داره، پاریس ۱۹۳۴.
۴۹. جوراتی، سخنرانی به یادبود میکل‌بیانکی به نقل از ماسول، درس موسولینی، ۱۹۳۴.
۵۰. سیلونه، پیشین.
۵۱. پیترونی، شش سال جنگ داخلی در ایتالیا، ۱۹۳۰.
۵۲. سیلونه، پیشین.
۵۳. به نقل از روستیکو، پیشین.
۵۴. لایز یگر فولکس تسایتونگ (روزنامه‌ی مردم لایزیگ)، ۲۱ ژانویه ۱۹۳۳.
۵۵. روت‌فاهنه، ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۰.
۵۶. تلمان، سخنرانی در کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آلمان، ۱۹ فوریه ۱۹۳۲.
۵۷. به نقل از روستیکو، پیشین.
۵۸. روت‌فاهنه، پایان ژانویه ۱۹۳۲.
۵۹. جوستیزیا *Giustizia*، ۱۲ اوت ۱۹۲۲.
۶۰. سیل‌باخ *Seelbach* *Das Ende der Gewerkschaften* (پایان اتحادیه‌های کارگری)، ۱۹۳۴.
۶۱. ماسول، پیشین.
۶۲. کنراد هایدن، پیشین.
۶۳. تمامی جزئیات برگرفته از کنراد هایدن، پیشین.
۶۴. بوتزی *Buozzi* و نیتی *Nitti*، فاشیسم و سندیکالیسم، ۱۹۳۰.
۶۵. ننی، پیشین.
۶۶. موسولینی، سخنرانی ژوئیه ۱۹۲۴.
۶۷. به نقل از روستیکو، پیشین.
۶۸. ولز، سخنرانی ۷ فوریه ۱۹۳۳، به نقل از روستیکو، همان‌جا.
۶۹. سیل‌باخ، پیشین.
۷۰. د. گرن *Guerin*، بالای قهوه‌ای از... می‌گذرد، ۱۹۳۳.
۷۱. اومانیته، ۱۷ دسامبر ۱۹۳۳.

۷۲. اومانیتته، ۲۳ دسامبر ۱۹۳۳.
۷۳. به نقل از سیلونه، پیشین.
۷۴. بیانیه‌ی ۱۶ ژانویه‌ی ۱۹۲۷، چاپ شده در *le liberte syndicale: Italie* (آزادی سندیکایی: ایتالیا)، پژوهش انجمن ملت، ۱۹۲۷.
۷۵. نک. سیل‌باخ، پیشین.

بخش ششم

۱. موسولینی، سخنرانی در ناپل، ۱۱ اوت ۱۹۲۲.
۲. مارکس، هژدهم برومر لویی بناپارت.
۳. گرگولینی، فاشیسم، ۱۹۲۱.
۴. اوت کور، «فاشیسم»، سیاست سال، ۱۹۲۶؛ مکس نوما Max Nomad، شورشی و مرتد، ۱۹۳۲.
۵. به نقل از کامبو Cambo، درباره‌ی فاشیسم ایتالیا، ۱۹۲۵.
۶. لودویگ، سخن با موسولینی، ۱۹۳۲.
۷. به نقل از روسو، موسولینی و فاشیسم، ۱۹۲۳.
۸. موسولینی، سخنرانی برای کنگره‌ی حزب فاشیست، ۱۹۲۷.
۹. البیوتی، مقاله‌ای در سالنامه‌ی ۱۹۲۸ مرکز بین‌المللی مطالعات فاشیستی.
۱۰. به نقل از مانوویلسکو Maniolesco، قرن کورپوراتیسم، ۱۹۳۴.
۱۱. ولپه، تاریخ جنبش فاشیستی (به فرانسه)، رم، ۱۹۳۵.
۱۲. مالاپارته، تکنیک کودتا، ۱۹۳۱.
۱۳. ولپه، پیشین.
۱۴. همان‌جا.
۱۵. سیلیو ترنتن Silvio Trentin، ضد دموکراسی.
۱۶. نک. گزارش استاراچه که در تان، ۳۱ دسامبر ۱۹۳۴ خلاصه شده است.
۱۷. کوتلی Cutelli، در کنگره‌ی فرارا، می ۱۹۳۲.
۱۸. حکم قانونی ۱۹ اکتبر ۱۹۳۴، تان، ۱۱ ژانویه‌ی ۱۹۳۷.
۱۹. آنیانته، موسولینی، ۱۹۳۳.
۲۰. سیلیو ترنتن، پیشین.
۲۱. مقاله‌ی هاینتز هکل Heinz Heckel در فولکیشر بنوباختر، ۶ اوت ۱۹۳۲. به نقل از پرنو، آلمان هیتلری، ۱۹۳۳.
۲۲. گوبلز، نازیسم - سوسیالیسم، ۱۹۳۱.
۲۳. تان، ۱۱ ژانویه‌ی ۱۹۳۶.
۲۴. اومانیتته، ۲۲ می ۱۹۳۶.
۲۵. هرمان روشنینگ، انقلاب نیهیلیستی (ترجمه‌ی مختصر به فرانسه)، ۱۹۳۹.
۲۶. فراری Ferrari، رژیم فاشیستی ایتالیا، ۱۹۲۸.
۲۷. تروتسکی، بعد چه؟، ۱۹۳۲.

۲۸. عبارات و حقایق برگرفته از سیلونه، فاشیسم، ۱۹۳۴.
۲۹. لودویگ، پیشین.
۳۰. آبیانته، پیشین.
۳۱. سیلونه، پیشین.
۳۲. به نقل از کورلا Kurella، موسولینی بدون نقاب، ۱۹۳۱.
۳۳. تان، ۱۱ ژانویه ۱۹۳۷.
۳۴. به نقل از آ. روسی، زایش فاشیسم (ایتالیا از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲)، پاریس، ۱۹۳۸.
۳۵. تان، ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۵.
۳۶. تان، ۵ فوریه ۱۹۳۸.
۳۷. تان، ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۴.
۳۸. تان، ۲۱ دسامبر ۱۹۳۴.
۳۹. تان، ۲ فوریه ۱۹۳۵.
۴۰. پاری - میدی: *Paris-Midi*، ۱۰ می ۱۹۳۶.
۴۱. تان، اول آوریل ۱۹۳۸.
۴۲. تان، ۲۱ دسامبر ۱۹۳۴.
۴۳. پتی پاریزین، ۲۲ می ۱۹۳۶.
۴۴. تان، ۱۰ و ۱۱ ژوئن ۱۹۳۸.
۴۵. تان، ۲۴ دسامبر ۱۹۳۷.
۴۶. نک. دانیل گِرَن، بالای قهوه‌ای از ... می‌گذرد، ۱۹۳۳.
۴۷. کنراد هایدن، تاریخ ناسیونال سوسیالیسم (ترجمه‌ی فرانسه)، ۱۹۳۴.
۴۸. تان، ۱۳ ژوئیه ۱۹۳۳.
۴۹. تان، ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۳.
۵۰. تان، ۵ ژوئیه ۱۹۳۳.
۵۱. تان، ۱۲ ژوئیه ۱۹۳۳.
۵۲. کنراد هایدن، پیشین.
۵۳. تان، ۱۲ ژانویه ۱۹۳۴.
۵۴. مقاله‌ی هاینتز اوالد بلوم Heinz Ewald Bluhm در رایشوارت *Reichwart* (نگهبان کشور)، به نقل از تان، ۱۵ فوریه ۱۹۳۵.
۵۵. «وصیت‌نامه»ی ارنست را ژورنال، پاریس، ۴ دسامبر ۱۹۳۴ چاپ کرد.
۵۶. کلاوس بردو Klaus Bredow، تراژدی خونین سی ژوئن *Die bluetige Tragoedie ds 30 juni*.
۵۷. کنراد هایدن، پیشین.
۵۸. تان، ۲۲ ژانویه ۱۹۳۴.
۵۹. تان، ۱۹ آوریل ۱۹۳۴، خواندنی، ۶ ژوئیه ۱۹۳۴.
۶۰. بنوا - مشن، تاریخ تسلیحاتی آلمان، ۱۹۳۸.

۶۱. تان، ۹ دسامبر ۱۹۳۳.
۶۲. تان، ۲ ژوئیه ۱۹۳۴.
۶۳. تان، ۲۰ ژوئیه ۱۹۳۴.
۶۴. هیتلر، سخنرانی ۱۰ دسامبر ۱۹۳۴.
۶۵. تان، اول فوریه ۱۹۳۶، «فاشیسم»، بولتن اطلاعاتی فدراسیون بین‌المللی حمل و نقل، آمستردام، ۷ مارس ۱۹۳۶.
۶۶. تان، ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۴، خواندنی، ۱۴ سپتامبر.
۶۷. تان، ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۵.
۶۸. تان، ۱۴ آوریل ۱۹۳۵.
۶۹. تان، ۱۱ فوریه ۱۹۳۷.
۷۰. تان، ۳ دسامبر ۱۹۳۴.
۷۱. تان، ۲۸ ژانویه ۱۹۳۵.
۷۲. تان، ۴ اوت ۱۹۳۵.
۷۳. تان، ۸ نوامبر ۱۹۳۵.
۷۴. جنتیزون، تان، ۶ ژوئیه ۱۹۳۴.
۷۵. آ. لورو A. Leroux، پوپلر، ۱۹ اوت ۱۹۳۵.
۷۶. سیلونه، پیشین.
۷۷. «فاشیسم»، ۲۹ ژوئن ۱۹۳۵.
۷۸. تان، ۲۲ دسامبر ۱۹۳۳.
۷۹. تان، ۲۸ اکتبر ۱۹۳۴.
۸۰. همان‌جا.
۸۱. موسولینی، سخنرانی ۱۸ نوامبر ۱۹۳۵.
۸۲. موسولینی، سخنرانی ۲۶ اکتبر ۱۹۳۵.
۸۳. ننی، مردم، ۲۱ ژوئیه و ۱۲ نوامبر ۱۹۳۵.
۸۴. گوبلز، سخنرانی ۲۱ ژوئن ۱۹۳۴.
۸۵. نک. بنوا-مشن، پیشین، و سیاستمدار نو و ملت، ۸ ژوئیه ۱۹۳۴.
۸۶. تان، ۲۶ نوامبر ۱۹۳۴.
۸۷. *Das Neue Tagebuch* (روزنامه‌ی نو)، ۲۴ اوت ۱۹۳۵ و تان، ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۵.
۸۸. نک. پوپلر، ۳ مارس ۱۹۳۶.
۸۹. تان، ۸ فوریه ۱۹۳۵.
۹۰. تان، ۲۱ آوریل ۱۹۳۶.
۹۱. تان، ۱۰ سپتامبر ۱۹۳۴.
۹۲. تان، ۹ نوامبر ۱۹۳۴.
۹۳. تان، اول ژوئیه ۱۹۳۵.

۹۴. تان، ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۵.
۹۵. هیتلر، سخنرانی در کنگره‌ی نورمبرگ، ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۵.
۹۶. هیتلر، آخرین سخنرانی در کنگره‌ی نورمبرگ، ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۵.
۹۷. تان، ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۵.
۹۸. تان، ۷ فوریه ۱۹۳۸.
۹۹. تان، ۱۱ می ۱۹۳۸.

بخش هفتم

۱. مارکس، هژدهم برومر لویی بنپارت.
۲. توصیف از لویی دیمیه Louis Dimier، رهبران ضد انقلابی قرن نوزدهم، ۱۹۰۷.
۳. موسولینی، فاشیسم، اصول و نهادها، ۱۹۳۳ - Encyclopedist صاحبان دایرةالمعارف فرانسه، کسانی چون دیدرو، دالامبر و ولتر که پیشروان فکری آن روز فرانسه بودند و به تعبیری پدیدآورندگان و محرکان فکری انقلاب فرانسه.
۴. موسولینی، سخنرانی ۷ آوریل ۱۹۲۶.
۵. گوبلز، انقلاب آلمان.
۶. گرگور اشتراسر، سخنرانی ۱۴ ژوئن ۱۹۳۲، چاپ شده در نبرد در آلمان.
۷. نک. ژان وریو Jean Variot، اهداف ژرژ سورل، ۱۹۳۵.
۸. موسولینی، فاشیسم، اصول و نهادها، ۱۹۳۳.
۹. ادواردو برت، اشتباه‌های روشنفکران، ۱۹۱۳.
۱۰. ژرژ سورل، توهمات پیشرفت، ۱۹۰۸.
۱۱. ژرژ سورل، مقاله‌ی چاپ شده به ایتالیایی در *Il resto del Carlino* (بازمانده‌ی کارلینو).
۱۲. ادواردو برت، پیشین.
۱۳. ژرژ سورل، تأملاتی در باب خشونت، ۱۹۰۷.
۱۴. موسولینی، فاشیسم، اصول و نهادها، ۱۹۳۳.
۱۵. موسولینی، سخنرانی ۲۴ اکتبر ۱۹۲۲.
۱۶. ولپه، تاریخ جنبش فاشیستی (به فرانسه)، رم، ۱۹۳۵.
۱۷. موسولینی، سخنرانی ۹ ژوئیه ۱۹۳۴.
۱۸. پل زیلیخ Paul zillich، *Die Sozialistische Entscheidung* (تصمیم‌گیری سوسیالیستی)، به نقل از هلوسوس «راز زندگی در انقلاب آلمان»، اسپری، اول ژانویه ۱۹۳۴.
۱۹. پروفیسور ویر، به نقل از تان، اول فوریه ۱۹۳۵.
۲۰. روزنبرگ، اسطوره‌های دو هزار ساله.
۲۱. گرگور اشتراسر، پیشین.
۲۲. تان، ۲۷ ژوئن ۱۹۳۴.
۲۳. هیتلر، سخنرانی اول اکتبر ۱۹۳۴.
۲۴. هانس یوست Hans Johst، اشلاگه‌تر، ۱۹۳۳.

۲۵. ژرژ سورل، تأملاتی در باب خشونت، ۱۹۰۷.
۲۶. ژرژ سورل، مصاحبه در گولوآ *Gaulois*، ۱۱ ژانویه ۱۹۱۰.
۲۷. شماری نخست کایه دو سرکل پرودون (دفتر محفل پرودون)، ژانویه ۱۹۱۲.
۲۸. ژرژ ولوا، از قرنی به قرن دیگر، ۱۹۲۴.
۲۹. موسولینی، مصاحبه در ای. بی. سی A.B.C به نقل از پ. دومینیق P. Dominique، پسران ماده‌گرگ، ۱۹۲۶.
۳۰. مانورا، لیبرالیسم و آزادی‌ها، دموکراسی و مردم، ۱۹۰۶.
۳۱. مانورا، پژوهشی در باب سلطنت، ۱۹۰۹.
۳۲. توصیف از سخنرانی موسولینی در ۲۴ اکتبر ۱۹۲۲ است.
۳۳. موسولینی، سخنرانی ۴ اکتبر ۱۹۲۲.
۳۴. موسولینی، سخنرانی ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۲.
۳۵. موسولینی، پیشگفتار بر شهریار ماکیاولی، (ترجمه‌ی فرانسه)، ۱۹۲۹.
۳۶. موسولینی، فاشیسم، اصول و نهادها، ۱۹۳۳.
۳۷. روکو، به نقل از ژرژ رو George Roux، ایتالیای فاشیستی، ۱۹۳۲.
۳۸. رنه لوره Rene Lauret، «دشمن دولت: اسوالد اشنپنگلر»، تان، ۲۶ دسامبر ۱۹۳۴.
۳۹. اشنپنگلر، زوال غرب.
۴۰. گوبلز، نبرد در اطراف برلین.
۴۱. رهم، سخنرانی ۱۹ آوریل ۱۹۳۴.
۴۲. مولر وان دن بروک، رایش سوم (ترجمه‌ی فرانسه)، ۱۹۲۳.
۴۳. سورل، آینده‌ی سوسیالیستی اتحادیه‌ها، ۱۸۹۸.
۴۴. مانورا، لیبرالیسم و آزادی‌ها و...، ۱۹۰۶.
۴۵. مارتینه، «رؤسا در برابر انسان»، اسپری، اول ژانویه ۱۹۳۴.
۴۶. مانورا، پژوهشی در باب سلطنت، ۱۹۰۹.
۴۷. موسولینی، سخنرانی برای سنا در ۱۹۲۶، چاپ شده در اصلاحات سندیکایی در ایتالیا (به فرانسه)، ۱۹۲۶.
۴۸. موسولینی، مقاله‌ی نوشته شده در ۱۹۱۷.
۴۹. روکو، به نقل از ژرژ رو، فاشیسم ایتالیا، ۱۹۳۲.
۵۰. مالاپارته، به نقل از سیلونه، فاشیسم، ۱۹۳۴.
۵۱. هیتلر، نبرد من.
۵۲. هیتلر، گزارش به کنگره‌ی نورمبرگ، ۱۹۳۴: «قهرمان‌گرایی، نژاد و هنر».
۵۳. جنتیزون، دم زیر پرتو نور، ۱۹۳۳.
۵۴. به نقل از مک کاب Mac Cabe، تراچکه و نبرد بزرگ (ترجمه‌ی فرانسه)، ۱۹۱۶.
۵۵. پاپ پیوس یازدهم، بخش‌نامه‌ی ۲۹ ژوئن ۱۹۳۱.
۵۶. موسولینی، فاشیسم، اصول و نهادها، ۱۹۳۳.

۵۷. روکو، «بحران دولت»، مجله‌ی زندگان، ژوئیه‌ی ۱۹۲۷.
۵۸. گورینگ، گفته‌ای به نشریات آلمان، به نقل از خواندنی، ۶ ژوئیه‌ی ۱۹۳۴.
۵۹. تان، ۸ نوامبر ۱۹۳۳.
۶۰. فاول‌هابر، *Judentum, Christentum, Germanentum*، یهودی‌گری، مسیحی‌گری، آلمانی‌گری (ترجمه‌ی فرانسه)، ۱۹۳۴.
۶۱. روسو، قرارداد اجتماعی.
۶۲. «ناتورالیسم نو»، تان، ۲۵ اوت ۱۹۳۵.
۶۳. نیچه، تبارشناسی اخلاق.
۶۴. نک. مک کیب، پیشین.
۶۵. سورل، تأملاتی در باب خشونت، ۱۹۰۷.
۶۶. لنین، نقل شده توسط گورکی، لنین و دهقانان روس (ترجمه‌ی فرانسه)، ۱۹۲۴.
۶۷. موسولینی، فاشیسم، اصول و نهادها، ۱۹۳۳.
۶۸. موسولینی، سخنرانی در شورای عالی فاشیستی، ۱۹۲۵.
۶۹. موسولینی، سخنرانی ۲۶ می ۱۹۲۷.
۷۰. موسولینی، سخنرانی ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۰.
۷۱. موسولینی، سخنرانی ۲۶ می ۱۹۳۴.
۷۲. هیتلر، نبرد من.

بخش هشتم

۱. موسولینی، سخنرانی برای سنا، ۱۹۲۶.
۲. نیکولتی، فاشیسم در برابر دهقانان، ۱۹۲۹.
۳. آ. روسی، زایش فاشیسم (ایتالیا از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲)، پاریس، ۱۹۳۸.
۴. پیترونی، «ویرانی سندیکالیسم فاشیستی»، کایه بلو (دفتر آبی)، ۲۷ ژوئیه‌ی ۱۹۲۹.
۵. گرگولینی، فاشیسم، ۱۹۲۱.
۶. سالومینی، «سندیکالیسم فاشیستی»، مجله‌ی خبری سوسیالیستی، ۱۹۲۵.
۷. پیترونی، پیشین.
۸. کرلیس، «پژوهشی در فاشیسم ایتالیا»، پژواک پاریس، ۶ تا ۱۶ اکتبر ۱۹۳۳.
۹. اعتراف راتزا، رهبر فاشیستی، ۳ اکتبر ۱۹۳۳.
۱۰. ولوآ، امور مالی ایتالیا، ۱۹۳۰.
۱۱. قانون متمم قانون اول ژوئیه‌ی ۱۹۲۶.
۱۲. نووو آوانتی *Nuovo Avanti*، پاریس، ۱۱ فوریه‌ی ۱۹۳۴.
۱۳. مقاله‌ای در پوپولو دیتالیا در ۱۹۲۹، به نقل از مردم، ۹ فوریه‌ی ۱۹۳۵.
۱۴. اونیورساله، فلورانس، ۲۵ آوریل ۱۹۳۳.
۱۵. ر. بوتانی، «خودسازی سندیکاها چه هدفی دارد؟»، انقلاب پرولتری، ۲۵ می ۱۹۳۴.
۱۶. بر اساس سخنرانی موسولینی، تان، اول آوریل ۱۹۳۸.

۱۷. تان، اول فوریهی ۱۹۳۶.
۱۸. به نقل از ژوئو Jouhaux، «قانون فاشیستی کار»، مجلهی زندگان، اکتبر ۱۹۲۷.
۱۹. به نقل از میلیون Million، مردم، ۲ اوت ۱۹۳۵.
۲۰. حکم اول ژوئییهی ۱۹۲۶.
۲۱. گدی، فلاکت کارکنان در ایتالیای فاشیستی، پاریس ۱۹۳۸.
۲۲. نک. ژ لازار J. Lazard، «کشاورزی در شمال ایتالیا»، کورسپوندان، ۲۵ اکتبر ۱۹۳۳.
۲۳. نک. هایدن، تاریخ ناسیونال سوسیالیسم، (چاپ آلمان)، ۱۹۳۳.
۲۴. «فاشیسم»، بولتن اطلاعاتی فدراسیون بین‌المللی حمل و نقل، آمستردام، ۱۱ ژانویهی ۱۹۳۶.
۲۵. هیتلر، سخنرانی ۱۰ می ۱۹۳۳.
۲۶. دکتر لی، مقاله‌ی ۱۵ نوامبر ۱۹۳۳ چاپ شده در *Durchbruch der Sozialen Ehre* (زوال شرافت اجتماعی)، ۱۹۳۵.
۲۷. «فاشیسم»، ۲۲ فوریهی ۱۹۳۶.
۲۸. «فاشیسم»، ۲۵ ژانویهی ۱۹۳۶.
۲۹. قانون تنظیم کار ملی، تفسیر دکتر اشلیشتینگ Schlichting.
۳۰. «فاشیسم»، ۱۵ دسامبر ۱۹۳۴ و شماره‌ی ۳، فوریهی ۱۹۳۵.
۳۱. تان، ۱۱ ژانویهی ۱۹۳۷.
۳۲. تان، ۳۰ ژوئن، ۲ و ۶ ژوئییهی ۱۹۳۸.
۳۳. جنبش کارگری (*Ruhrarbeiter*)، چاپ پنجم سپتامبر ۱۹۳۶.
۳۴. روسونی، مقاله در لاوورو دیتالیا به نقل از روسو، موسولینی و فاشیسم، ۱۹۲۳.
۳۵. ننی، نبرد طبقاتی در ایتالیا، ۱۹۳۰.
۳۶. نک. روزنشتاک - فرانک، اقتصاد رسته‌ای فاشیستی، ۱۹۳۴.
۳۷. ایل لاوورو فاشیستا، یکم، ۲ و ۳ ژوئییهی ۱۹۳۶ به نقل از «فاشیسم»، ۲۵ ژوئییهی ۱۹۳۶.
۳۸. «فاشیسم»، ۹ مارس ۱۹۳۵.
۳۹. تان، ۹ اکتبر ۱۹۳۴.
۴۰. تان، ۲۱ ژوئییهی ۱۹۳۴.
۴۱. تان، ۲۲ دسامبر ۱۹۳۴.
۴۲. تان، ۲ فوریهی ۱۹۳۵.
۴۳. کوریره دلا سرا *Corriere della sera* (پیام‌رسان عصر)، ۲۹ مارس ۱۹۳۲؛ لاوورو فاشیستا، ۲۷ مارس ۱۹۳۲.
۴۴. انفورماسیون، ۲۲ می ۱۹۳۷.
۴۵. به نقل از تان، ۱۸ فوریهی ۱۹۳۵.
۴۶. تان، ۲۰ فوریهی ۱۹۳۴.
۴۷. موسولینی، سخنرانی ۱۵ می ۱۹۳۷.
۴۸. تان، ۱۲ اوت ۱۹۳۵.

۴۹. به نقل از تان، ۲۸ ژانویه ۱۹۳۶.
۵۰. تان، ۳۰ ژوئیه ۱۹۳۸.
۵۱. هیتلر، سخنرانی اول اکتبر ۱۹۳۴.
۵۲. تان، ۲۸ ژانویه ۱۹۳۶.
۵۳. «فاشیسم»، ۱۱ ژانویه ۱۹۳۶.
۵۴. تان، ۲۶ فوریه ۱۹۳۸.
۵۵. دکتر لی، سخنرانی ۲۷ نوامبر ۱۹۳۶.
۵۶. گزارش اتاق بازرگانی اسن Essen برای سال ۱۹۳۵.
۵۷. گورینگ، سخنرانی در لینتز Linz، ۱۳ می ۱۹۳۸، تان، ۱۵ می ۱۹۳۸.
۵۸. مردم، ۱۹ اوت ۱۹۳۷.
۵۹. ویرتشافت اوند استاتستیک *Wirtschaft und Statistik* (اقتصاد و آمار)، ۲۳ نوامبر ۱۹۳۵.
۶۰. لاوورو دیتالیا، آوریل ۱۹۲۱.
۶۱. روزنشتاک - فرانک، پیشین.
۶۲. اوت کور، «فاشیسم»، سیاست سال، ۱۹۲۶.
۶۳. مودیلیانی Modigliani، «قانون سندیکایی فاشیستی»، مجله خبری سوسیالیستی، ۱۹۲۷.
۶۴. به نقل از فوسیل Fucile، جنبش سندیکایی و تحقق دولت رسته‌ای در ایتالیا، ۱۹۲۹.
۶۵. روکو، نظم جدید *La Nuova Disciplina*.
۶۶. به نقل از آزادی سندیکایی: ایتالیا، پژوهش انجمن ملت، ۱۹۲۷.
۶۷. موسولینی، سخنرانی ۱۰ نوامبر ۱۹۳۴.
۶۸. موسولینی، سخنرانی برای اعضای کمیته‌ی فرانسه - ایتالیا، سپتامبر ۱۹۳۳.
۶۹. موسولینی، سخنرانی ۶ اکتبر ۱۹۳۴.
۷۰. موسولینی، ۱۸ مارس ۱۹۳۴.
۷۱. موسولینی، خطابه‌ی ۸ ژانویه ۱۹۳۵.
۷۲. دیدنی *Vu*، ۹ اوت ۱۹۳۳.
۷۳. روزنشتاک - فرانک، پیشین.
۷۴. نک. کنراد هایدن، پیدایش رایش سوم، ۱۹۳۴.
۷۵. تان، ۵ می ۱۹۳۳.
۷۶. به نقل از کنراد هایدن، پیدایش رایش سوم.
۷۷. تان، ۲۵ ژوئن ۱۹۳۳.
۷۸. دکتر لی، سخنرانی می ۱۹۳۳.
۷۹. به نقل از «فاشیسم»، ۶ اکتبر ۱۹۳۴.
۸۰. دکتر اشمیت، سخنرانی ۱۳ مارس ۱۹۳۴.
۸۱. تان، ۷ سپتامبر ۱۹۳۵.
۸۲. «فاشیسم»، ۷ مارس ۱۹۳۶.

بخش نهم

۱. موسولینی، سخنرانی سال ۱۹۲۳، به نقل از لاپورته Laporte، رونق مالی ایتالیا، ۱۹۲۴.
۲. موسولینی، سخنرانی ۱۸ مارس ۱۹۲۳.
۳. موسولینی، سخنرانی ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۲.
۴. پرو، «اقتصاد رسته‌ای و سیستم سرمایه‌داری»، مجله‌ی اقتصاد سیاسی، سپتامبر - اکتبر ۱۹۳۳.
۵. تان، ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۳۳.
۶. انفورماسیون، ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۳.
۷. تان، ۱۳ دسامبر ۱۹۳۳.
۸. تان، ۱۹ دسامبر ۱۹۳۳.
۹. تان، اول مارس ۱۹۳۴.
۱۰. انفورماسیون، ۱۸ مارس ۱۹۳۷.
۱۱. انفورماسیون، ۷ اوت ۱۹۳۷.
۱۲. مردم، ۲۴ اکتبر ۱۹۳۷.
۱۳. کورسپوندانس اترناسیونال، ۱۵ مارس ۱۹۳۷.
۱۴. «فاشیسم»، ۲۶ ژانویه‌ی ۱۹۳۵.
۱۵. تان، ۲۱ ژانویه‌ی ۱۹۳۶.
۱۶. داستفانی، سخنرانی ۲۵ نوامبر ۱۹۲۲.
۱۷. مارینی Marini، مالیات بر سرمایه در ایتالیا، ۱۹۲۸.
۱۸. دن استورتزو، ایتالیا و فاشیسم، ۱۹۲۷.
۱۹. تان، ۱۶ ژوئیه‌ی ۱۹۳۳.
۲۰. تان، ۲۰ آوریل ۱۹۳۴.
۲۱. اومانیته، ۹ مارس ۱۹۳۵.
۲۲. نک. دوروسیر de Rousiers، کارتل‌ها و تراست‌ها و تکاملشان، ۱۹۲۷؛ هیرش Hirsch، انحصارهای ملی و بین‌المللی، ۱۹۲۷.
۲۳. روزنشتاک - فرانک، اقتصاد رسته‌ای فاشیستی، ۱۹۳۴.
۲۴. به نقل از پرو، پیشین.
۲۵. دکتر اشمیت، سخنرانی ۱۳ مارس ۱۹۳۴.
۲۶. هایدن، پیدایش رایش سوم، ۱۹۳۴.
۲۷. موسولینی، سخنرانی ۱۳ ژانویه‌ی ۱۹۳۴.
۲۸. تان، ۹ ژانویه‌ی ۱۹۳۴.
۲۹. تان، ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۴.
۳۰. موسولینی، سخنرانی ۲۶ می ۱۹۳۴.
۳۱. بوتایی، مقاله‌ای در نقد فاشیست Critica Fascista، به نقل از تان، ۲۲ اکتبر ۱۹۳۴.
۳۲. حکم قانونی ۱۲ مارس ۱۹۳۶، گاتزتا اوفیچیاله Gazzetta Ufficiale، ۱۶ مارس ۱۹۳۶.

۳۳. موسولینی، سخنرانی ۲۳ مارس ۱۹۳۶.
۳۴. تان، ۲۰ آوریل ۱۹۳۷.
۳۵. آ. لورو، پوپولر *Populaire*، ۷ ژوئیه ۱۹۳۷.
۳۶. تان، ۲۶ ژوئیه ۱۹۳۷.
۳۷. برگورکس تسایونگ، ۲۷ ژوئیه ۱۹۳۷.
۳۸. گفته‌ی ژنرال هانکن به نشریات آلمان، ۱۲ ژوئن ۱۹۳۸.
۳۹. دویچه فرایهات *Deutsche Freiheit* (آزادی آلمان)، ۷ ژوئیه ۱۹۳۸.
۴۰. آکوئیل *Aquila*، اومانیته، ۱۱ دسامبر ۱۹۳۴.
۴۱. گزارش سالانه‌ی رایشتس بانک، تان، ۲۱ مارس ۱۹۳۶.
۴۲. تان، ۳۰ ژانویه ۱۹۳۴.
۴۳. بنا بر نظر وزیر پیشین د استفانی.
۴۴. به نقل از اد اشنايدر *Ed. Schneider*، «ایتالیا در خود»، تان، ۱۸ اوت ۱۹۳۵.
۴۵. باواری، سیاست خدمات عام‌المنفعه‌ی رژیم فاشیستی (به فرانسه)، رم، سال XIII.
۴۶. مَتَن، ۱۴ فوریه ۱۹۳۶.
۴۷. هیتلر، سخنرانی ۱۷ دسامبر ۱۹۳۷، تان، ۱۹ دسامبر ۱۹۳۷.
۴۸. «فاشیسم»، ۱۷ مارس ۱۹۳۶.
۴۹. تان، ۲۲ مارس ۱۹۳۴.
۵۰. «فاشیسم»، ۱۴ و ۱۸ می ۱۹۳۵.
۵۱. پیترونی، مردم، ۲۱ دسامبر ۱۹۳۵.
۵۲. تان، ۳ سپتامبر ۱۹۳۵.
۵۳. آریاس، پوپولو دیتالیا، ۳ فوریه ۱۹۳۸.
۵۴. تانن دی رول، سخنرانی ۱۸ می ۱۹۳۸.
۵۵. پوپولر، ۵ می ۱۹۳۵.
۵۶. به نقل از انفورماسیون، ۱۹ فوریه ۱۹۳۷.
۵۷. راینهاتر، سخنرانی در کنگره‌ی نورمبرگ، تان، ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۷.
۵۸. تان، ۱۹ دسامبر ۱۹۳۵ و ۱۲ آوریل ۱۹۳۶.
۵۹. تان، ۱۸ اوت ۱۹۳۵.
۶۰. سخنرانی دکتر دریزه، پاریزر تاگبلاٹ *Pariser Tageblatt* (روزنامه‌ی پاریس)، ۲۵ آوریل ۱۹۳۵.
۶۱. آریاس، پیشین.
۶۲. یادداشت صاحبان صنایع، چاپ شده در انفورماسیون، ۲۸ و ۳۱ اوت، ۷ و ۹ سپتامبر ۱۹۳۷.
۶۳. تان، ۱۸ اوت ۱۹۳۸.
۶۴. حکم قانونی ۱۲ مارس ۱۹۳۶، گاتزتا افیچاله، ۱۶ مارس ۱۹۳۶.
۶۵. به نقل از خواندنی، ۲۰ دسامبر ۱۹۳۵.
۶۶. قانون رایش از تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۳۴ معتبر است، ضمیمه‌ی بولتن روزانه، ۱۹ مارس ۱۹۳۵.

۶۷. ژ. ژ. Jeze، «روش‌های مالی آلمان»، داس نیوتاگبوخ *Das Neue Tagbuch*، ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۵.
۶۸. انفورماسیون، ۲۸ اکتبر ۱۹۳۷.
۶۹. انفورماسیون، ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۷.
۷۰. رود. لانگ Rud. Lang، دوپچه فرایه‌ایت، ۲۱ ژوئیه و ۱۱ اوت ۱۹۳۸.
۷۱. انفورماسیون، ۲ آوریل ۱۹۳۷.
۷۲. رود. لانگ، پیشین.
۷۳. تان، ۱۸ اوت ۱۹۳۸.
۷۴. تان، ۱۷ فوریه‌ی ۱۹۳۸.
۷۵. یادداشت صاحبان صنایع، پیشین.
۷۶. دکتر شاخت، سخترانی، تان، ۲۲ آوریل ۱۹۳۷.
۷۷. ابلاغیه‌ی «کمیسون عالی دفاع ملی»، ۲۰ فوریه‌ی ۱۹۳۵.
۷۸. به نقل از آلورو، پوپولر، ۷ ژوئیه‌ی ۱۹۳۷.
۷۹. تان، ۲۸ اکتبر ۱۹۳۷.
۸۰. موسولینی، سخترانی ۱۵ می ۱۹۳۷، تان، ۱۵ می ۱۹۳۷.
۸۱. تان، ۲۷ فوریه‌ی ۱۹۳۸.
۸۲. تان، ۲۴ مارس ۱۹۳۸.
۸۳. تان، ۱۲ اوت ۱۹۳۵.
۸۴. فولکیشربنو باختر، ۲۱ اکتبر ۱۹۳۶.
۸۵. یادداشت صاحبان صنایع، پیشین.
۸۶. همان‌جا.
۸۷. تان، ۲۰ فوریه‌ی ۱۹۳۶.
۸۸. ژنرال سرینی، مجله‌ی دو دنیا، اول آوریل ۱۹۳۶.
۸۹. تان، ۲ دسامبر ۱۹۳۷.
۹۰. سرهنگ توماس، نطق ۶ فوریه‌ی ۱۹۳۷، تان، ۸ فوریه‌ی ۱۹۳۷.
۹۱. تان، ۳ ژوئیه‌ی ۱۹۳۵.
۹۲. فونک، سخترانی ۲۴ می ۱۹۳۸، تان، ۲۸ می ۱۹۳۸.
۹۳. تان، ۲ فوریه‌ی ۱۹۳۷.
۹۴. تان، ۲۸ نوامبر ۱۹۳۷.
۹۵. یادداشت صاحبان صنایع، پیشین.
۹۶. گورینگ، سخترانی ۶ دسامبر ۱۹۳۵ در هامبورگ.
۹۷. گوبلز، سخترانی ۱۰ مارس ۱۹۳۶.
۹۸. نک. لوسین لائورا، مردم، ۱۳ دسامبر ۱۹۳۶.
۹۹. روسی، زایش فاشیسم (ایتالیا از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲)، پاریس، ۱۹۳۸.

۱۰۰. موسولینی، سخنرانی ۱۴ نوامبر ۱۹۳۳.
۱۰۱. دکتر شاخت، سخنرانی در مونیخ، تان، ۳۰ ژانویه ۱۹۳۵.
۱۰۲. دکتر شاخت، سخنرانی در برلین، تان، ۶ فوریه ۱۹۳۵.
۱۰۳. تان، ۲۱ مارس ۱۹۳۵.
۱۰۴. قانون ۴ فوریه ۱۹۳۴.
۱۰۵. دکتر اشمیت، سخنرانی ۱۳ مارس ۱۹۳۴.
۱۰۶. نک. گیوم Guillaume، رسته‌ها در ایتالیا، ۱۹۳۴.
۱۰۷. تان، ۱۴ ژوئن ۱۹۳۵.
۱۰۸. تان، ۳۱ دسامبر ۱۹۳۵.
۱۰۹. تان، ۱ و ۲ ژانویه ۱۹۳۶.
۱۱۰. جورنال دیتالیا، ۲۲ می ۱۹۳۴.
۱۱۱. تان، ۱۵ نوامبر ۱۹۳۶.
۱۱۲. به نقل از بوتزی، مردم، ۲۴ می ۱۹۳۴.
۱۱۳. تان، ۷ ژانویه ۱۹۳۶.
۱۱۴. رم، ۱۵ اکتبر ۱۹۳۴؛ نک. تان، ۲۱ اکتبر ۱۹۳۴ و «فاشیسم»، ۳ نوامبر ۱۹۳۴.
۱۱۵. موسولینی، سخنرانی ۸ نوامبر ۱۹۳۴.
۱۱۶. موسولینی، سخنرانی ۲۴ مارس ۱۹۳۶.
۱۱۷. موسولینی، مقاله‌ای در آنالس Annales، ۱۰ نوامبر ۱۹۳۳.
۱۱۸. موسولینی، سخنرانی ۱۴ نوامبر ۱۹۳۳.
۱۱۹. موسولینی، سخنرانی ۱۳ ژانویه ۱۹۳۴.
۱۲۰. موسولینی، سخنرانی ۶ اکتبر ۱۹۳۴.
۱۲۱. فولکیشر بنوباختر، ۱۴ نوامبر ۱۹۳۴.
۱۲۲. همان‌جا، ۲۰ نوامبر ۱۹۳۴.
۱۲۳. فاشیسم، ۲۷ ژوئن ۱۹۳۶.
۱۲۴. فولکیشر بنوباختر، ۷ ژانویه ۱۹۳۸، به نقل از سندیکاها، ۱۶ فوریه ۱۹۳۸.
۱۲۵. فرانکفورتر تسایتونگ، ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۴.
۱۲۶. تان، ۲۹ آوریل ۱۹۳۵.
۱۲۷. به نقل از «فاشیسم»، ۱۱ اوت ۱۹۳۴.
۱۲۸. انفورماسیون، ۲۱ ژانویه ۱۹۳۸.
۱۲۹. تان، ۷ فوریه ۱۹۳۸.
۱۳۰. دکتر شاخت، سخنرانی ۴ دسامبر ۱۹۳۵.
۱۳۱. دکتر شاخت، سخنرانی، تان، ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۵.
۱۳۲. دکتر شاخت، سخنرانی ۳۰ نوامبر ۱۹۳۵.
۱۳۳. فونک، سخنرانی در نمایشگاه کونیگزبرگ، تان، ۲۹ نوامبر ۱۹۳۷.

۱۳۴. پوپولر، اول فوریه‌ی ۱۹۳۸.
۱۳۵. تان، ۹ فوریه‌ی ۱۹۳۸.
۱۳۶. سرهنگ توماس، سخنرانی، تان، ۲۰ آوریل ۱۹۳۶.
۱۳۷. به نقل از تان، ۲۴ آوریل ۱۹۳۸.
۱۳۸. تان، ۲۱ دسامبر ۱۹۳۶.
۱۳۹. به نقل از تان، ۲۳ دسامبر ۱۹۳۷.
۱۴۰. یادداشت صاحبان صنایع، پیشین.
۱۴۱. فرانکفورتر تسایتونگ، ۲۸ نوامبر ۱۹۳۷.
۱۴۲. فرایس دوچلاند *Freies Deutschland* (آلمان آزاد)، ۲۸ ژوئیه‌ی ۱۹۳۸.
۱۴۳. ادموند لاندائو Edmond Landau، کار *l'oeuvre*، ۱۸ ژانویه‌ی ۱۹۳۸.
۱۴۴. «به عقب بازنگردیم»، مقاله‌ای در کارگزاری اقتصادی و مالی *L'Agence Economique et Financier*، ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۳۲.
۱۴۵. دکتر شاخت، سخنرانی ۳۰ نوامبر ۱۹۳۵.
۱۴۶. گدی، فلاکت کارکنان در ایتالیای فاشیستی، ۱۹۳۸.
۱۴۷. نک. لاندائو، پیشین.
۱۴۸. ولپه، سخنرانی ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۲۸، به نقل از فراری، رژیم فاشیستی ایتالیا، ۱۹۳۸.
۱۴۹. با گدی، پیشین، مقایسه کنید.
۱۵۰. همان‌جا.
۱۵۱. هایدن، پیدایش رایش سوم، ۱۹۳۴.
۱۵۲. تان، ۱۳ آوریل ۱۹۳۴.
۱۵۳. لاندائو، پیشین.
۱۵۴. تان، ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۵.
۱۵۵. گیوم، پیشین.
۱۵۶. پاریزر تاگبالات، ۱۴ فوریه‌ی ۱۹۳۵.

بخش دهم

۱. نک. زاگر، موسولینی (ترجمه‌ی فرانسه)، ۱۹۳۳.
۲. سیلونه، فاشیسم، ۱۹۳۴.
۳. باراولی Baravelli، پیشرفت کامل در ایتالیا (به فرانسه)، رم، ۱۹۳۵.
۴. گاتزتا دل پوپولو *Gazzetta del Popolo*، ۱۳ دسامبر ۱۹۳۴.
۵. روزنشتاک - فرانک، اقتصاد رسته‌ای فاشیستی، ۱۹۳۴.
۶. همان‌جا.
۷. باراولی، پیشین.
۸. نک. مورا Murat، مالکیت زمین در ایتالیا، لیون Lyon، ۱۹۳۶.
۹. روسونی، مصاحبه با سیاستمدار جدید و ملت، لندن ۴ ژانویه‌ی ۱۹۳۶.

۱۰. موسولینی، سخنرانی ۲۳ مارس ۱۹۳۶.
۱۱. سیلونه، پیشین.
۱۲. تان، ۱۹ نوامبر ۱۹۳۵.
۱۳. مردم، ۱۹ اوت ۱۹۳۷.
۱۴. روزنامه‌ی تجارت *Journal du Commerce*، ۲۹ ژوئن ۱۹۳۳.
۱۵. والتر داره، سخنرانی ۲۰ ژوئیه‌ی ۱۹۳۳.
۱۶. نک. اشتاین برگر: سیاست ارضی ناسیونال سوسیالیسم، ۱۹۳۵. بیشتر اطلاعات بعدی نیز از این اثر گرفته شده‌اند.
۱۷. داره، اشرافیت جدید از خون و خاک، ۱۹۳۰.
۱۸. نیکولتی، فاشیسم در برابر دهقانان، ۱۹۲۹.
۱۹. به نقل از ریکاردو بوتایی، «خودی‌سازی سندیکاها به کجا می‌رود»، انقلاب پرولتری، ۲۵ می ۱۹۳۴.
۲۰. لاشن *Lachin*، ایتالیای چهارم *La IVe Italie*.
۲۱. موسولینی، سخنرانی ۱۸ دسامبر ۱۹۳۰.
۲۲. کوریره پادووانو، ۱۵ نوامبر ۱۹۳۴.
۲۳. کار، ۸ دسامبر ۱۹۳۴.
۲۴. لاوورو فاشیستا، ۲۳ اکتبر ۱۹۳۴.
۲۵. سیلونه، پیشین.
۲۶. پرو، «اقتصاد رسته‌ای و سیستم سرمایه‌داری»، مجله‌ی اقتصاد سیاسی، سپتامبر - اکتبر ۱۹۳۳.
۲۷. ریکاردو بوتایی، پیشین.
۲۸. تان، ۲۸ اکتبر ۱۹۳۴.
۲۹. بر اساس پیمان نمونه‌ای رعیتی جمعیتی ایالت مانتوآ (لاوورو آگریکولو فاشیستا، ۲۴ ژانویه‌ی ۱۹۳۲)، ریکاردو بوتایی، پیشین.
۳۰. تان، ۲۱ آوریل ۱۹۳۸.
۳۱. اشتاین برگر، پیشین.
۳۲. نک. نیدر دوپچر بنو باختر *Niederdeutscher Beobachter*، ۲۸ مارس ۱۹۳۴.
۳۳. رایشس آربایتس‌بلات *Reichsarbeitsblatt*، (روزنامه‌ی کارگری آلمان)، ۵ اکتبر ۱۹۳۴.
۳۴. در دوپچه لانداریایتر *Der Deutsche Landarbeiter* (کارگر کشاورزی آلمان)، ۳ مارس ۱۹۳۴.
۳۵. تان، ۹ آوریل ۱۹۳۴.
۳۶. تان، ۱۸ می ۱۹۳۴.
۳۷. ناسیونال سوسیالیستیشه لاندپست *Nationalsozialistische Landpost*، سپتامبر ۱۹۳۳.
۳۸. ناسیونال سوسیالیستیشه لاندپست، ۲۱ اکتبر ۱۹۳۳.
۳۹. تحقیق درباره‌ی فاشیسم، ماهنامه‌ی مؤسسه‌ی پژوهش‌های فاشیستی، شماره‌ی ۵-۶، پاریس، ۳۵-۱۹۳۴.
۴۰. پیترونی، مردم، ۹ آوریل ۱۹۳۵.

۴۱. لاوورو فاشیستا، ۲۲ فوریه‌ی ۱۹۳۵.
۴۲. روزنشتاک - فرانک، پیشین.
۴۳. به نقل از گدی، فلاکت کارکنان در ایتالیا، فاشیستی، ۱۹۳۸.
۴۴. اشتاین برگر، پیشین.
۴۵. سیلونه، فاشیسم، ۱۹۳۴.
۴۶. آسالو *Assalto*، پولونیا، ۱۵ اکتبر ۱۹۳۲.
۴۷. باراولی، پیشین.
۴۸. روزنشتاک - فرانک، پیشین.
۴۹. ژ. لازار، «کشاورزی در شمال ایتالیا»، کورسپوندان، ۲۵ اکتبر ۱۹۳۳.
۵۰. تان، ۹ ژانویه‌ی ۱۹۳۸؛ انفورماسیون، ۱۱ ژانویه‌ی ۱۹۳۸.
۵۱. اشتاین برگر، پیشین.
۵۲. تان، ۲۵ دسامبر ۱۹۳۶.
۵۳. اشتاین برگر، پیشین.
۵۴. همان‌جا.
۵۵. انفورماسیون، ۱۴ اوت ۱۹۳۷.
۵۶. اشتاین برگر، پیشین.
۵۷. فاشیسم و دهقانان، (جزوه‌ی کمیته‌ی مراقبت روشنفکران ضد فاشیست)، پاریس، ۱۹۳۵.
۵۸. گدی، پیشین.
۵۹. همان‌جا.
۶۰. ژ. لازار، پیشین.
۶۱. آ. لورو، پوپولر، ۲۸ می ۱۹۳۴.
۶۲. ژ. لازار، پیشین.
۶۳. گدی، پیشین.
۶۴. موره *Muret*، مالکیت زمین در ایتالیا؛ لیون، ۱۹۳۶.
۶۵. ادموند لاندانو، در کار، ۱۸ ژانویه‌ی ۱۹۳۸.
۶۶. فرایس دوچ لاند، ۲۸ ژوئیه‌ی ۱۹۳۸.
۶۷. مردم، ۲۲ دسامبر ۱۹۳۵.
۶۸. یادداشت صاحبان صنایع، چاپ شده در انفورماسیون، ۲۸ و ۳۱ اوت و ۷ و ۹ سپتامبر ۱۹۳۷.
۶۹. به نقل از لوتر *Loutre*، پتی پاریزین، ۳۰ اوت ۱۹۳۷.
۷۰. تان، ۲۵ مارس ۱۹۳۷.
۷۱. تان، ۹ ژانویه‌ی ۱۹۳۸.
۷۲. لوتر، پیشین.
۷۳. روزنشتاک - فرانک، پیشین.
۷۴. انفورماسیون، ۴ ژانویه‌ی ۱۹۳۸.

۷۵. اشتاین‌برگر، پیشین.
۷۶. دکتر شاخت، سخنرانی ۳۰ نوامبر ۱۹۳۵.

بخش پایانی

۱. نک. ال. مژار L. Magyar، «فاشیسم چیست؟»، کایه دو بلشویسم، ۱۵ دسامبر ۱۹۳۳.
۲. تان، ۱۷ آوریل ۱۹۳۳.
۳. به نقل از ولیه، تاریخ جنبش فاشیستی (به فرانسه)، رم، ۱۹۳۵.
۴. تان، ۲۸ ژانویه ۱۹۳۶.
۵. مارکس، هجدهم برومر لویی بناپارت.
۶. ادوارد برت، «سرآخر ما هیتلر را داریم»، انقلاب پرولتری، شماره‌ی ۱۶۱-۱۶۲، ۱۹۳۳.
۷. تان، ۲۵ مارس ۱۹۳۴.
۸. تان، ۲ و ۳ ژانویه ۱۹۳۵.
۹. تروتسکی، بعد چه؟، ۱۹۳۲.
۱۰. موسولینی، گفته‌ای به یک روزنامه‌نگار انگلیسی، بر اساس گزارش کریلیس، «پژوهشی در فاشیسم ایتالیا»، پژواک پاریس، ۱۶-۶ اکتبر ۱۹۳۳.
۱۱. دکتر لی، ابلاغیه‌ی چاپ شده، ۲۷ آوریل ۱۹۳۵.
۱۲. بولتن روزانه، ۱۴ می ۱۹۳۵.
۱۳. «فاشیسم»، بولتن اطلاعاتی فدراسیون بین‌المللی حمل و نقل، آمستردام، ۱۱ ژانویه ۱۹۳۶.
۱۴. نک. قضیه‌ی ووپرتال Wuppertal در آلمان، پوپلر، ۲۴ فوریه و مارس ۱۹۳۶.
۱۵. انفورماسیون، ۲۰ آوریل ۱۹۳۷.
۱۶. موسولینی، سخنرانی ۲۶ می ۱۹۲۷.
۱۷. ولیه، پیشین.
۱۸. هیتلر، سخنرانی ۱۸ ژوئن ۱۹۳۳.
۱۹. هیتلر، سخنرانی ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۵.
۲۰. تان، ۱۳ ژوئیه ۱۹۳۳.
۲۱. جنتیزون، تان، ۲۵ مارس ۱۹۳۴.
۲۲. فروچی، *Unser Wort* (سخن ما)، میانه‌ی دسامبر ۱۹۳۳.
۲۳. ننی، مردم، ۲۶ ژوئن و ۳۱ دسامبر ۱۹۳۴.
۲۴. به نقل از گدی، فلاکت کارکنان در ایتالیای فاشیستی، ۱۹۳۸.
۲۵. تان، ۱۵ فوریه ۱۹۳۸.
۲۶. یادداشت صاحبان صنایع، چاپ شده در انفورماسیون، ۲۸ و ۳۱ اوت، ۷ و ۹ سپتامبر ۱۹۳۷.
۲۷. تان، ۱۱ مارس ۱۹۳۶.
۲۸. تان، ۱۱ ژانویه ۱۹۳۷.
۲۹. اسپنگلر Spengler، زوال غرب.
۳۰. تان، ۲۹ مارس ۱۹۳۶.

۳۱. مارکس، پیشین.
۳۲. تان، ۲۸ اکتبر ۱۹۳۵.
۳۳. تان، ۲۹ مارس ۱۹۳۶.
۳۴. مقاله‌ی رادک Radek به نقل از خواندنی، ۱۲ مارس ۱۹۳۳.
۳۵. کلارا زتکین، گزارش به جلسه‌ی عمومی کمیته‌ی اجرایی بین‌الملل کمونیسم، مسکو، ژوئن ۱۹۲۳.
۳۶. موسولینی، سخنرانی ۱۴ نوامبر ۱۹۳۳.
۳۷. فولکیشر بنو باختر، ۶ ژوئن ۱۹۳۲.
۳۸. همان‌جا، ۱۳ ژوئن ۱۹۳۶.
۳۹. لنین، امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، ۱۹۱۶.
۴۰. تروتسکی، شوروی و بین‌الملل چهارم، ۱۹۳۴.
۴۱. تروتسکی، پیشین.
۴۲. رزا لوکزامبورگ، سخنی درباره‌ی برنامه، ۱۹۱۸.
۴۳. بلاکون، بین‌الملل کمونیسم، ۱۵ اوت ۱۹۳۳.
۴۴. دن استورتزو، ایتالیا و فاشیسم، ۱۹۲۷.
۴۵. نیتی، بلشویسم، فاشیسم و دموکراسی، ۱۹۲۶.
۴۶. مقاله‌ی دکر Decker در گزارشات Gesellschaft (جامعه)، ارگان تنوریک سوسیال دموکراسی، ۱۹۲۹، II.
۴۷. مارتینوف، در دهمین پلنوم (جلسه با حضور تمامی اعضا) بین‌الملل کمونیسم، ژوئیه‌ی ۱۹۲۹.

نمایه

- آ
آگ ۴۱
آزیندا ناتز یوناله ایدرو جئاتز یونه کومبوسیتییلی
۲۵۴، ۲۳۷
آچربو ۲۷۶
آردیتی ۱۱۸، ۱۱۷، ۶۷
آردیتی دل پوپولو ۱۲۷، ۱۲۶
آریاس، پروفیسور جینو ۲۴۳، ۲۴۲
آسالتو ۱۵۸
آلفنزلین، ورنر فن ۱۷۳
آمندولا ۱۴۰، ۱۵۲
آنسالدو، تراست ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۲۳۵، ۲۳۶،
۲۳۷
آنگریف ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۱۲
آنیانته ۶۹، ۱۵۹
آوانتی ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۶
آینده‌ی سوسیالیستی اتحادیه‌ها (سورل) ۱۸۴
- الف
اُبروهرن، دکتر ۱۵۵
اُپرا بالیلا ۱۶۱
اتحادیه‌ی آلمانی برای نبرد علیه سوسیال
دموکراسی ۳۷
اتحادیه‌ی کارگران ایتالیا (UIT) ۲۰۶
- اتیوپی ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۱، ۲۴۲، ۲۴۶
ارنست، کارل ۱۶۴، ۱۶۵
اسپیریتو، اوگو ۱۱۳، ۲۲۰
استاراجه، آشیل ۱۷۰
استرزمان، گوستاو ۵۱
استورتزو، دن لوییجی ۲۳۰، ۳۱۴
اُستهیلفه ۴۳، ۶۲، ۲۹۱
استینز، والتر ۳۷، ۳۹، ۴۰
ایسر ۷۷
اسفورتزا، کنت ۷۷، ۱۴۰
اشپنگلر، اُسوالد ۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۳۰۹
اشتاین، فن ۶۰، ۱۱۵
اشتراسر، اتو ۱۰۸، ۱۱۴
اشتراسر، گرگور ۴۵، ۸۷، ۹۱، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۰
۱۱۴، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۷۳
اشترایش ۱۷۳
اشتتزن، سروان ۱۳۵
اشلایشر، کورت فن ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۱۲۴
۱۳۵، ۱۵۵، ۱۷۳
اشمیت ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۳
اشنایدر - لاندلمان ۲۰۱
اکسیون فرانسه ۱۸۵
اگنلیس ۳۰
اُلیوتی، جینو ۳۶، ۱۵۱

- انترناسیونال کمونیسم ۵۶، ۵۷، ۶۵،
انجمن ضد بلشویکی ۱۱۷
انقلاب روسیه ۲۱، ۵۶
انقلاب فرانسه ۱۶، ۱۸۰
اُورا (پلیس مخفی ایتالیا) ۳۰۳
اُموس ۱۱۷
اونیورساله ۱۹۷
ایتالیای آزاد ۱۱۸
ایده‌آتاسیوناله (ایتالیا) ۱۸۵
ایل توره ۹۲
ایل مالیو ۵۳۰
ایلو، تراست ۳۳، ۳۴، ۲۳۷
- ب**
باتالیا سینداکاله ۱۲۵
باراولی، جی سی ۲۷۶، ۲۷۷
بالابانوف، آنجلیکا ۷۰
بالبو، ایتالو ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۵
باللیا ← اپرا باللیا، شهادت‌نامه‌ی باللیا
بانک ایتالیا ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱
بانکا دیسکونتو ۳۵، ۳۷
بانکا کومرچاله ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۲۳۵، ۲۳۶
بانکدار (بانکر) ۲۴۲
بانک رم ← بانکو دی رُما
بانکو دی رُما ۲۳۵، ۲۳۶
بانکو دی سیچیلیا ۲۳۵
بانکو دی میلانو ۲۳۵
بانکو دی ناپلی ۲۳۵
بیل، آ ۸۶
بدولینو، مارشال (ژنرال) ۱۰، ۱۲، ۱۲۱، ۱۶۱
براوخیچ، ژنرال فن ۱۷۶
براون کولن بنزین آگ ۲۵۶
برت، ادوارد ۱۸۲، ۳۰۲
بردوو، ژنرال فن ۱۷۳
برگسون، هانری ۱۸۲
- برگ ورکس تسایتونگ ۲۳۸
برنامه‌ی داووز ۴۲، ۲۵۲
برنامه‌ی جدید (نیو دیل) ۲۶، ۲۲۷
برنشتاین، ادوارد ۴۸
بروکنر، هلموت ۱۱۶
برونینگ، هاینریش ۴۴، ۴۵، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۸،
۱۷۳، ۲۹۰، ۳۱۶
یک ۲۹۷
بلومبرگ، ژنرال فن ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳،
۱۷۴، ۱۷۶، ۲۶۷، ۲۷۹
بُن، پروفیسور ۳۸
بناپارت، لویی ۹، ۱۵۰، ۳۰۹
بنی ۳۷، ۱۹۸
بنیشو، دوپ ۷۰
بونرزیک ۳۸، ۲۳۸، ۲۴۸
بوتایی، جوزپه ۹۸، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۳۶
بوردیگا، آ ۱۳۶
بورژه، پل ۱۸۴، ۱۸۵
بوش، کارل ۲۳۸
بولوپلاتز ۱۲۹
بونومی، ایوانو ۳۶، ۱۲۶
بیانکلی، اُمبرتو ۱۲۰
بیانکی، میکله ۱۳۲، ۱۳۳
- پ**
پاپن، فرانتز فن ۴۴، ۴۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۵۴،
۱۷۲، ۱۷۳، ۲۷۹
پاسکال ۱۸۲
پانونتزیو، سرجو ۱۵۱
پروبلمی دل لاوورو ۱۷۱
پروتکل بزرگان صهیونیست ۹۳
پروودن، پ. ژ ۴، ۱۰۴، ۱۹۰، ۲۱۷
«پروس دوستی و سوسیالیسم» (اشپنگلر) ۸۲
پرون، برادران ۳۱، ۳۳
پرینچیپی ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۲

تیتز، فروشگاه بزرگ ۵۱، ۲۷۱
تیسن، فریتز ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۷۶، ۲۲۸

ج

جبهه‌ی سبز ۶۳
جبهه‌ی سرخ (انجمن مبارزان جبهه‌ی سرخ) ۱۲۹، ۱۳۰
جبهه‌ی کارگری (آلمان) ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۶۳
جنش جوانان ۶۶، ۸۱
جنتییزون ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۸، ۳۰۵
جنتیله، جوانی ۱۵۰، ۱۵۲
جنگ جهانی یکم ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۲، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۴۳، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱

۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۱۵
جوانان تباردار ایتالیا هم‌چنین نک اپرا بالیلا ۱۶۱
جوانان رایش ۱۶۷، ۱۷۲
جوانان هیتلری ۸۰، ۱۶۷، ۲۱۲
جوخه‌های عملیاتی (ایتالیا) ۶۹، ۱۱۹، ۱۶۰
جوخه‌های کمونیستی ۱۲۶
جوراتی ۱۳۶
جوردانی، پیترو ۱۱۹
جورناله دیتالیا ۲۶۱
جولیتی ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۱۳۲، ۱۴۰، ۳۱۶

چ

چانتی، تولیو ۲۴۰
چَکِرینی، ژنرال ۱۳۲
چهارده تَز انقلاب آلمان (گرگور اشتراسر) ۹۹

پژوهشی در فاشیسم ایتالیا (کریلیس) ۱۹۶
پژوهشی در باب سلطنت (مانورا) ۱۸۵
پل - بونکور ۱۰۴
پلیس سبز ۱۶۷، ۱۷۴
پوپلاره ۶۰
پوپولو دیتالیا ۳۳، ۹۶، ۱۳۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۵۹
پوپولو دی لومباردیا ۱۵۸
پوهنر، ارنست ۱۲۳
پی‌اک ۱۴۵
پیرلی ۲۶۲
پیستویا، دوک ۱۶۱
پیک، پروفیسور ۱۹۹
پیمان راپالو ۴۱
پیمان مونیخ ۲۶۸
پیمان ورسای ۳۳، ۴۰، ۵۵، ۹۱
پیمان ویسبادن ۴۱
پیوس یازدهم، پاپ ۱۸۸

ت

تاندلیخه روندشاو ۱۱۶
تجاوز به تریپولی ۳۱
تراپچکه، هاینریش ۱۱۸، ۱۹۰
توری ۱۲۱
تُرگلر، ارنست ۱۲۹، ۱۴۵
ترنتین، سیلیو ۱۵۳
ترندلنبورگ، دکتر ۱۷۳، ۲۳۸
تروتسکی، لئون ۱۹، ۲۰
تلمان، ارنست ۱۳۷
توتیلیتز ۳۳، ۳۷
توراتی، فیلیپو ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۴
تورلنویا، شاهزاده‌ی ۲۸۷
توریجانی ۱۴۰، ۱۵۲
توسنل ۹۲، ۹۵
توماس، ژنرال ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۶۵
توهمات پیشرفت (سورل) ۱۸۱

ح

- حبشه ← انتیوی
 حزب سوسیالیست (ایتالیا) ۳۵، ۵۶، ۵۹، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۶
 حزب کارگر بلژیک ۱۰۵
 حزب کمونیست (آلمان) ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۵
 حزب ناسیونال آلمان ۵۷، ۱۰۸، ۱۵۵
 حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان ۴۰، ۴۵، ۶۳، ۹۱، ۹۶، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۶۹، ۳۰۸
 حزب ناسیونالیست (ایتالیا) ۵۷
 حکم ویسوکى ۳۱، ۲۷۶

خ

- خاطرات جنگ (موسولینی) ۸۲
 خاطرات یک فاشیست (بیانکلی) ۱۲۰
 خانه‌ی کارل لیکنخت ۱۲۹

د

- دادگاه تشریفاتی ۲۰۳، ۲۰۴
 دادگاه کارگری (آلمان) (ایتالیا) ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵
 داراگونا ۱۴۶
 داروین، چارلز ۱۸۹
 داره، والتر ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۷۳، ۲۶۳
 ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۵
 د استفانی ۲۳۰
 دالمینه، تراست ۲۳۷
 د آمبریس ۱۰۶
 دانوتزیو، گابریله ۳۳، ۱۰۶
 در دویچه ۲۱۰
 در دویچه فولکس ویرت ۲۲۳، ۲۶۶
 در رینگ ۲۶۳
 راتلیر، دریاسالار ۱۷۴
 راتزا، لوییجی ۲۸۷
 راتتاو، والتر ۴۱، ۴۴
 رادک، کارل ۳۱۱
 رازورزی ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۱۸۳، ۲۱۹، ۳۰۶
 رایشس‌بانر ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۵
 رایشس‌بانک ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۸
 رایشس‌ستاگ ۴۵، ۴۶، ۹۶، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۴، ۲۰۰، ۲۹۴
 رایشس‌گردیت گزلفاشت ۲۳۸
 رایشس‌ور ← ورماخت
 رایشناو، ژنرال فن ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۷۶
 راین متال بونریگ ۲۳۸، ۲۴۸

ر

راینهارت، دکتر ۲۲۸، ۲۴۲

رساله‌ی فاشیست ایتالیا ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۸۷
 رسته‌ها و رسته‌گرایی ۴۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۷۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲،
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳،
 ۲۷۲، ۲۷۳

رسته‌ی تهیه‌ی مواد غذایی رایش ۲۸۴، ۲۹۰،
 ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۹

روان‌شناسی جمعیت (لوئین) ۷۴

روبناخ، دکتر فن ۱۵۴

روتشیلد ۹۶

روزنبرگ، آلفرد ۷۷، ۸۱، ۸۷، ۱۷۳، ۱۸۳، ۲۲۰
 روزنشتاک - فرانک ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۷۷،
 ۲۸۹، ۲۹۹

روزولت، فرانکلین ۲۶

روست، برنارد ۱۵۵، ۱۷۳

روسو ۵۰

روسو، ژان ژاک ۱۸۹

روسونی، ادموندو ۹۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۵۹، ۱۹۷،
 ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۷۸، ۳۰۸

روسسی، آرتو ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۵۹، ۶۰، ۱۱۸، ۱۲۶،
 ۱۲۷، ۱۹۵

روشنینگ، هرمان ۹، ۱۵۶

روکا ۱۵۱

روکو، آلفردو ۹۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۷،
 رُهم، ارنست ۷۸، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۵،
 ۱۷۳، ۱۸۶

رینتلن، دکتر ۲۲۱، ۲۷۳

ز

زایش فاشیسم (روسی) ۱۹۵

زتکین، کلارا ۲۱

زوال غرب (اشپنگلر) ۱۸۳، ۱۸۶

ژ

ژروم، پیر ۱۰۹

س

سرینی، ژنرال ۲۵۷

سلته، فرانتز ۱۵۴

سن سیمون ۹۵، ۱۰۳، ۱۸۱

سوارز، ژرژ ۷۰

سوتزیاله پراکسیس ۲۰۱

سورل، ژرژ ۹۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،

۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۶

سیسموندی ۱۰۲

سیلونه، اینیاتسیو ۲۰، ۴۷، ۱۵۹، ۲۸۳

ش

شاخت، دکتر ۱۷۳، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸،
 ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸،
 ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۹۹،
 ۳۰۹

شرکت بزرگ هیدروالکتریکی پیه‌مونت ۲۳۶

شرکت وول‌وُرت ۵۱

شرودر، بارن فن ۴۶

شویو (پلیس برلین) ۱۴۲

شورای اقتصادی رایش ۲۰۱، ۲۲۴

شهادت‌نامه‌ی بالیلا ۷۵، ۷۷، ۸۰

شیراخ، بالدور فن ۸۰، ۱۷۳

ص

صلح ورسای، پیمان و کنفرانس ۳۳، ۴۰، ۹۱

صندوق آدولف هیتلر از طرف صنایع آلمان ۱۵۶

ف

فتودالیسم مالی (توسنل) ۹۲، ۹۵

فارا ۱۳۱

فارین، اِگ ۲۴۸، ۲۳۸

فاریناچی ۳۰۸، ۱۵۹، ۱۵۱، ۷۷

فاشی برای آموزش اجتماعی ۱۱۷

فاشی جنگجو ۱۱۷

فاکتا ۱۳۲، ۱۳۳

فاول هابر، کاردینال ۱۸۸

فدر، گوئرید ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۷

فدراسیون انجمن‌های تجاری (ایتالیا) ۲۷۲

فدراسیون ایتالیایی کارگران صنایع فلزی ۱۹۶

فدراسیون بین‌المللی کارگران حمل و نقل ۲۰

فدراسیون تجارت (ایتالیا) ۲۷۱

فدراسیون تجارت و صنایع ناسیونال سوسیالیستی

۲۷۱

فدراسیون صنایع آلمان ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳

فدراسیون کارگران کشاورزی (ایتالیا) ۵۹

فدراسیون کارگران مزارع (آلمان) ۳۸

فدراسیون کشاورزی (ایتالیا) ۳۷

فِدرزونی ۱۵۰، ۱۵۲

فِرا ۱۲۱

فراماسونری ۱۴۰، ۱۵۲

فرانک، هانس ۱۵۵، ۱۷۳

فرانکفورت تسایتونگ ۲۶۳، ۲۶۸

فِررو، گوگلیلمو ۱۱۵

فروچی ۳۰۵

فروسنی، ادواردو ۱۵۸

فریچ، ژنرال فن ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۶۷، ۳۰۹

فریک، دکتر ویلهلم ۱۳۵

فونرچ، سرهنگ ۱۶۸، ۱۷۳

فورد، هنری ۱۳

فورواترتس (به‌پیش) ۱۳۷، ۱۳۹

فولکیشتر بنو-باختر ۱۵۳، ۱۶۵، ۲۴۰، ۲۴۲

۲۶۳، ۳۱۲

فونک، والتر ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸

فیخته، یوهان ۹۹، ۱۰۶

فیومه ۳۳، ۳۴، ۱۰۶

ق

قیام اسپارناکیست‌ها ۵۶

ک

کاوتسکی، کارل ۴۹

کارشتات، فروشگاه بزرگ ۵۱، ۲۷۱

کانتی‌پره ۱۷۱

کانون‌های کارگاهی ناسیونال سوسیالیسم

(NSBO) ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸

۲۰۹

کایتل، ژنرال ۱۷۶

کایو، ژوزف م. ۲۵

کایه دو سرکل پرودون ۱۸۵

کُخ ۱۱۵، ۱۱۶

کرادینی، انریکو ۳۳

کراوتل ۲۸۵

کردیت - آشتالت ← مؤسسه اعتباری وین

کردیتو ایتالیانو ۲۳۵، ۲۳۶

کرل، هانس ۱۵۵

کروپ ۳۸، ۹۶، ۱۶۵، ۲۲۰، ۲۳۹

کروپ فن بُهلن، گوستاو ۲۴۲

کروچه، بندتو ۱۵۲

کروزیک، اشورین فن ۱۵۴، ۲۴۷، ۲۷۹

کرلیس ۱۹۶

کسلر ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۱

کشتی‌سازی متحد آدریاتیک ۲۳۷

کلاگس، دبتریش ۱۳۵

کلاه فولادی‌ها ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۷۶

کمون پاریس ۱۷

کمیسون هژده ۲۱۷

کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری ۱۰۵

کیردورف، امیل ۳۸، ۴۵، ۲۲۸

گ

- گرنه، گوتتر ۱۵۴
 گرگولینی ۸۶، ۹۴، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۹۴
 گرونه وخه ۲۷۹
 گرونر، ژنرال ۱۲۸
 گروهان شکار ۱۶۶
 گشتاپو ۹، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۹۶، ۳۰۳
 گلاشن، هاینریش فن ۱۷۳
 گلتر، فن در ۲۶۱، ۲۲۳
 گلد دیسکونت بانک ۲۴۸
 گلدشمید، دکتر ۱۷۳
 گلزن کیرخن متال، تراست ۴۵، ۲۲۸
 گوانری ۲۵۴
 گویتی ۱۲۰، ۱۵۲
 گوبلز، پاول یوزف ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۹۱، ۹۳، ۹۸، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۵۹، ۳۰۳، ۳۰۵
 گوتسمیدل ۲۸۴
 گوته ۹۳
 گوردلر ۱۷۳
 گورینگ، هرمان ۷۷، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۴
 ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۹۶، ۳۰۸
 گورینگ رایشس ورکه فوئر ارتز برگباو اوند
 آیزن هوتن ۲۳۸، ۲۵۶
 گومبل، پروفیسور ۴۰
 گوندولفی، ژنرال ۱۲۱
 گیل، بارون فن ۲۷۹

ل

- لانتزیلو ۹۴
 لاوورو دیتالیا ۱۲۲، ۲۱۶
 لاوورو فاشیستا ۲۱۱، ۲۶۲، ۲۸۷
 لایپارت ۴۶، ۱۴۷
 لشکرکشی به ژم ۳۷، ۷۹، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۹۵، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۷۶
 لمین پرولتاریا ۶۹
 لنین، و. ای ۱۷، ۱۹۰، ۳۱۲
 لوئین، دکتر ۷۴، ۸۴
 لودویگ، امیل ۱۵۱، ۱۵۹
 لوسوو، ژنرال فن ۱۷۳
 لوکزامبورگ، ژزا ۶۱، ۳۱۳
 لی، دکتر روبرت ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۶۳، ۳۰۳
 لیکنخت، کارل ۱۲۹
 لیپاری، زندان جزایر ۱۷۱
 مانورا، شارل ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷
 ماتنوتی، جیاکومو ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۱
 مارتینوف ۳۱۴
 مارتینه، مارسل ۷۶، ۷۸، ۸۶، ۱۸۷
 مارکس، کارل ۱۷، ۲۸، ۶۹، ۸۷، ۱۵۰، ۳۰۲
 مارینتی ۶۶
 مالاپارته ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۵۲، ۱۸۷
 مانیفست کمونیست (مارکس و انگلس) ۴۸
 متون ۱۰۷، ۱۰۸
 مجمع اسپارتاکیست ها ۶۱
 من، هندریک دو ۵
 مؤسسه ی ارضی ۳۲
 مؤسسه ی اعتباری رایش ۲۳۸
 مؤسسه ی اعتباری وین ۴۳
 مؤسسه ی بازسازی صنایع (Iri) ۲۳۵
 مؤسسه ی بورس ملی (ایتالیا) ۲۵۱
 لنوی سیزدهم، پاپ ۷۶، ۱۰۳
 لانورا، لوسین ۴۹
 لابریولا ۹۰

۳۵۲ فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی

- مؤسسه‌ی جبران حوادث کارگری ۲۴۶
مؤسسه‌ی سرمایه‌گذاری ایتالیا (Imi) ۲۳۵
مؤسسه‌ی مطالعات فاشیستی ۲۰
مؤسسه‌ی ملی بیمه (ایتالیا) ۲۴۶
مؤسسه‌ی ملی مسکونی‌سازی (ایتالیا) ۲۷۶

مونتۀ کاتینی، تراست ۲۳۷، ۲۹۹

میدان نبرد ۱۵۴

میلیتسیا فاشیستا ۷۷

مینگرینو ۱۲۶

هـ

هابز ۱۸۸

هارتویخ، دکتر کارل ۱۱۵

هاردنبرگ ۶۰

هالوی، دانیل ۷۰

هامبورگ سود - آمریکا ۲۲۹

هامرشتاین، ژنرال فن ۱۵۵

هانکن، ژنرال ۲۳۸

هاوثر، پروفیسور ۷۹

هرن کلوب ۱۷۳، ۲۴۱

هریسون ۵۳

هس، رودولف ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۷،

۲۷۱، ۳۰۴

هوکنبرگ، آلفرد ۱۵۴، ۲۷۸، ۲۷۹

هیملر، هاینریش ۱۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۲

هیندنبورگ، پاول فن ۴۴، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۷،

۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۲

ی

یگان مسئول نظم ۱۲۲، ۱۲۳

یگان‌های داوطلب ۱۲۲

یونایتد استیل، تراست ۲۲۸، ۲۶۶

یونکرها ۳۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰،

۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵،

۲۹۷، ۲۹۹

یهودی‌ستیزی ۹۲، ۹۳

ن

نبرد من (هیتلر) ۵۴، ۷۰، ۸۲

نمایشگاه انقلاب فاشیستی ۸۰، ۱۶۱

ننی، پیترو ۱۴۴، ۳۰۵

نویرات، بارون فن ۱۵۴، ۲۷۹

نویمان ۲۶۸

نیتی، فرانچسکو ۳۱۴

نیچه، فریدریش ۱۸۷، ۱۸۹

نین، آندرس ۲۰

و

واگنر ۲۱۲

واگنر، دکتر ۲۲۰، ۲۲۱

وان دن بروک، مولر ۵۰، ۷۷، ۹۱، ۱۰۶، ۱۸۶

وخمار، فن ۱۷۳

ورتهایم، فروشگاه بزرگ ۵۱

ورماخت ۹، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۵،

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴،

۱۷۶، ۱۷۷، ۲۲۱، ۳۰۹

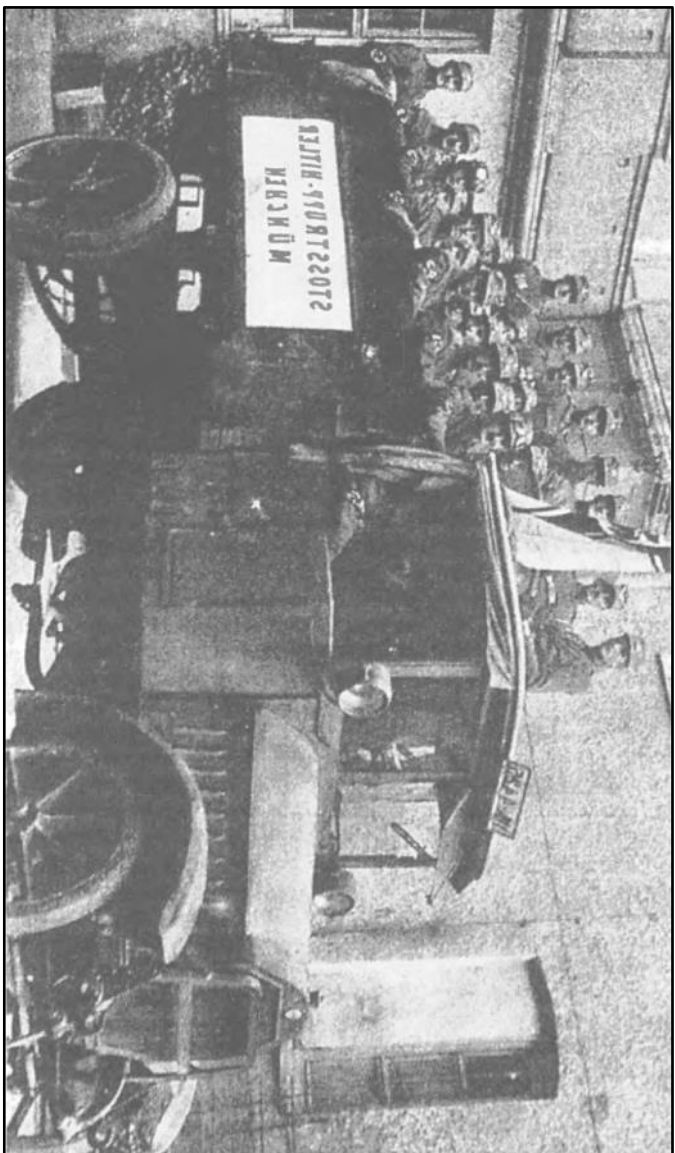
وسل، هُرسِت ۶۹، ۸۰

ولپه، جوآکینو ۳۷، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۱۵۲، ۱۸۲،

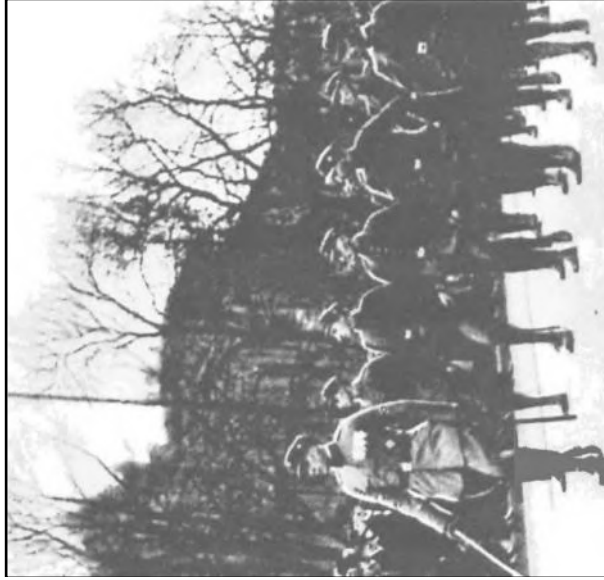
۳۰۴



تابلوی فاشیست شهید شده به دست سوسیالیست‌ها در نمایشگاه انقلاب فاشیستی



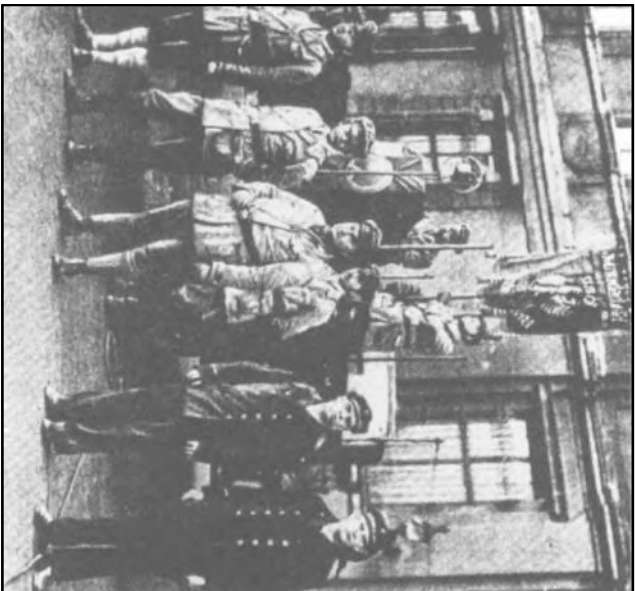
گروه‌های توفانی هیتلری، سلف اس‌آ (مونیخ، ۱۹۲۳)



رژه ی بچان های داوطلب (مونینخ، ۱۹۲۳)



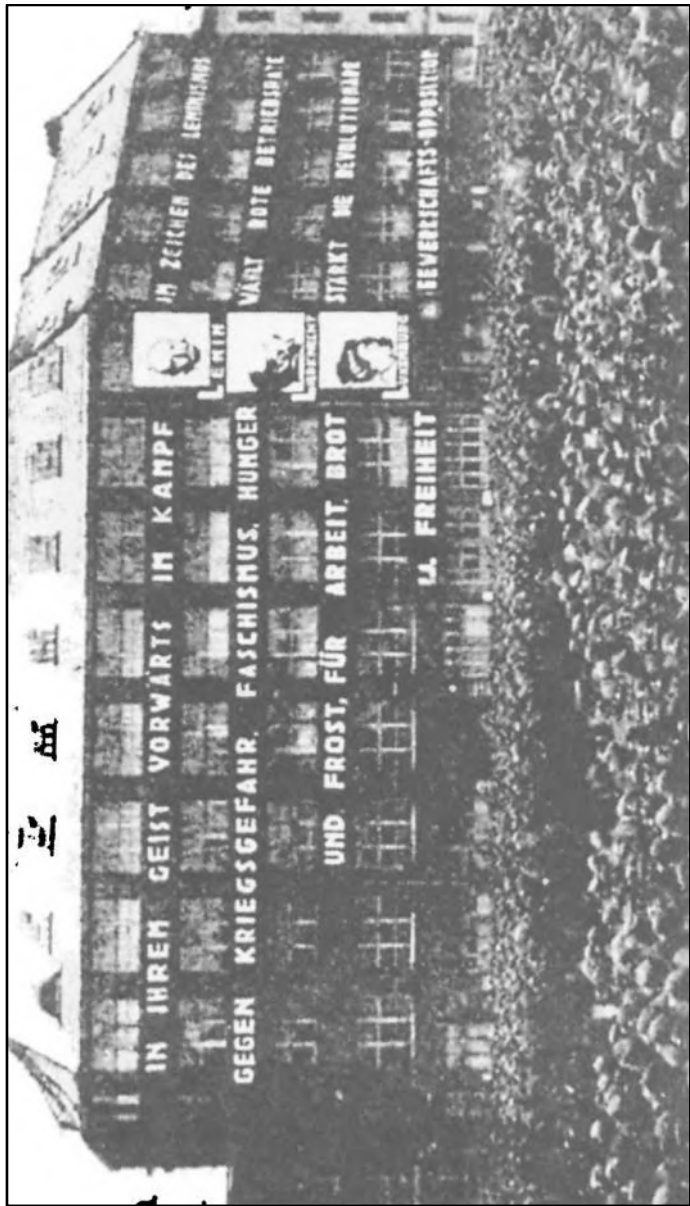
رژه ی کلاه فولادی ها (کوبلنز، ۱۹۳۰)



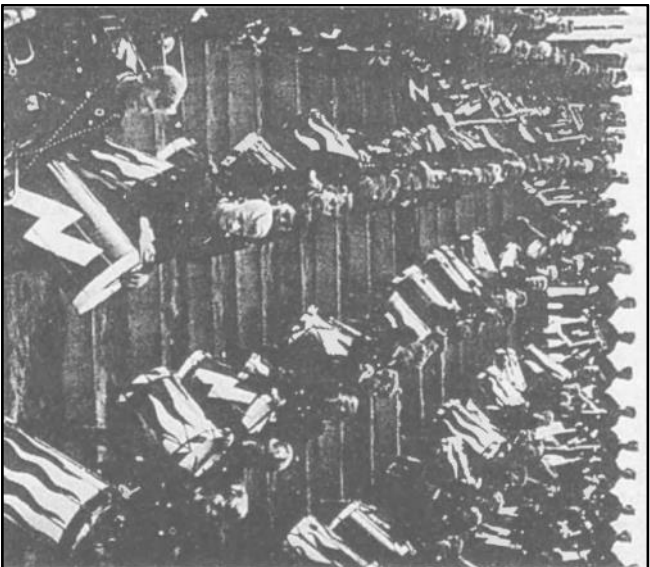
اعضای رایس بازر در دفاع از تظاهرات ۱۹۳۰ برلین



تلمان رهبر حزب کمونیست آلمان در پیترم جبهه‌ی سرخ



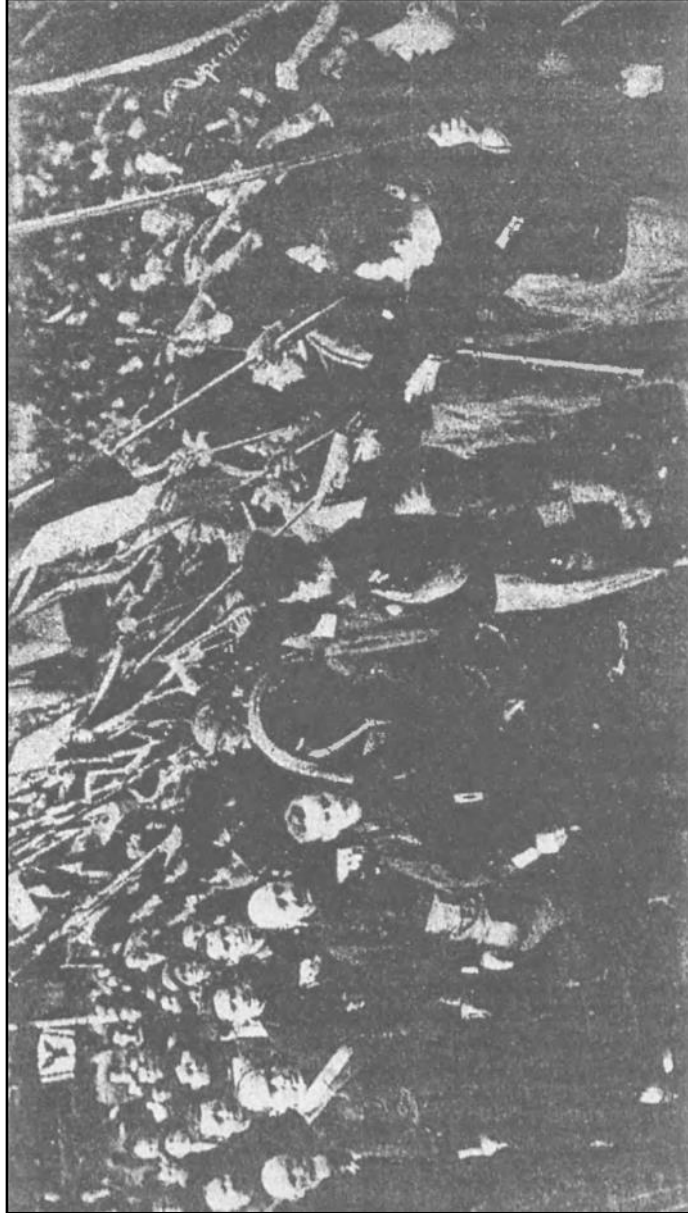
تظاهرات گروه‌های توفانی نازی جلوی ساختمان مرکزی حزب کمونیست (برلین، ۲۲ ژانویه ۱۹۳۲)



رژه سازمان جوانان نازی (آلمان)



رژه سازمان جوانان فاشیست (ایتالیا)



موسولینی (با واکسیل) در مراسم دهمین سالگرد لشکرکشی به رم (۱۹۳۲)



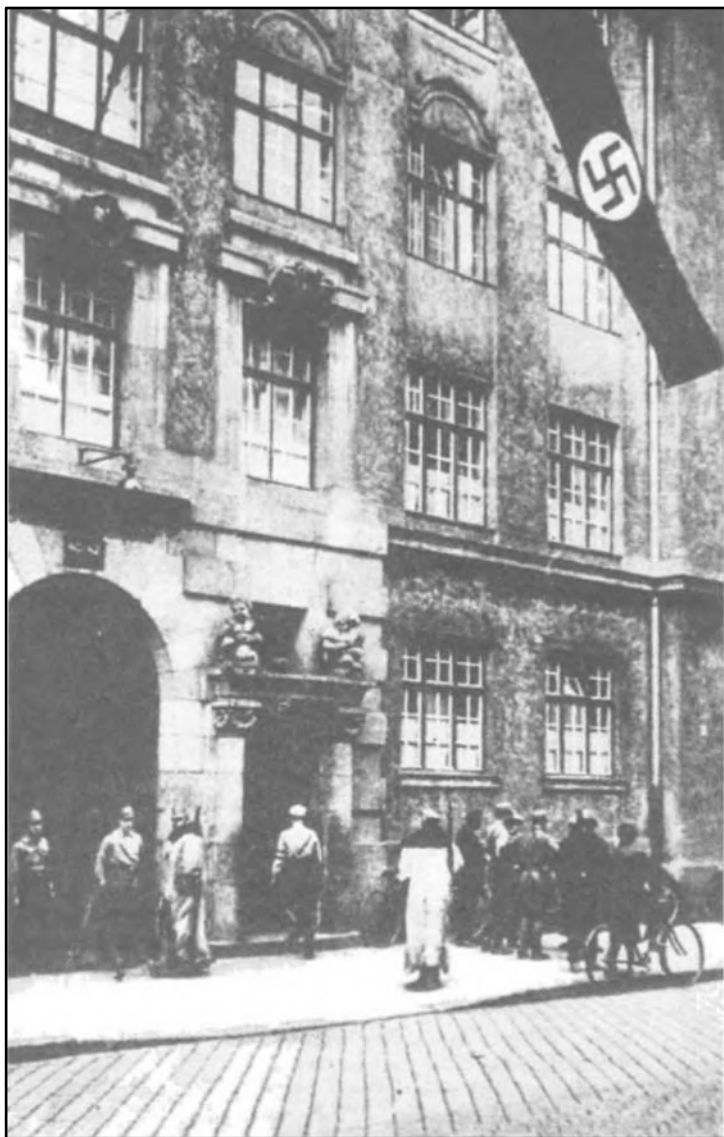
سان دیدن مورسولینی و شاه ایتالیا سوار بر درشکه در خیابان‌های میلان



هیتلر و ف. پلین در راه رایستسگ پس از آتش سوزی
(۱۹۳۳)



سخنرانی موسولینی (میلان، ۱۹۳۶)



نصب پرچم صلیب شکسته بر فراز ساختمان مرکزی اتحادیه‌ی کارگری اشغال‌شده (مونیخ، ۱۹۳۳)

فاشیسم نمی‌تواند حرکت پیوسته‌ی بشریت به‌سوی رهایی را متوقف کند. فقط موقتاً آن را به تعویق می‌اندازد... فاشیسم در اساس چیزی نیست جز محصول مستقیم شکست در دست‌یابی به سوسیالیسم!

به تعبیر برجسته‌ی رادک، دیکتاتوری فاشیستی تسمه‌ای است آهنی که بورژوازی تلاش می‌کند با کمک آن، خمره‌ی شکسته‌ی سرمایه‌داری را بند بزند.

گوبلز: «اگر دشمن می‌دانست چقدر ضعیفیم احتمالاً چون لرزانکی ما را می‌لرزاند... و در همان آغاز کار می‌توانست ما را به خون بکشد.»

از نظر [اشپنگلر] توده‌ها تنها عوامی پست هستند که او علاقه‌ای به بهزیستی و پیشرفت مادی و معنوی‌شان ندارد... این مدافعان [واپس‌گرای خشونت] کشفیات داروین را از حوزه‌ی زیست‌شناسی به جامعه‌شناسی کشانده و در این فرایند آن را از شکل انداختند. طبیعی‌دان بزرگ نظریه‌ی تکامل انواع را بر اساس قانون انتخاب و بقای مناسب‌ترین به وجود آورد؛ مدافعان واپس‌گرایی به آسانی به جای مناسب‌ترین، قدرتمندترین را گذاشتند و فتوا دادند که بشر چون حیوان باید برای بقا نبردی وحشیانه کند؛ قوی ضعیف را از بین می‌برد و این نبرد خونین شرط پیشرفت گیتی است.